

1664812

FROM
THE LIBRARY
OF
SIR WILLIAM OSLER, BART.
OXFORD

7785 82

MS 6

Manuscript

7785

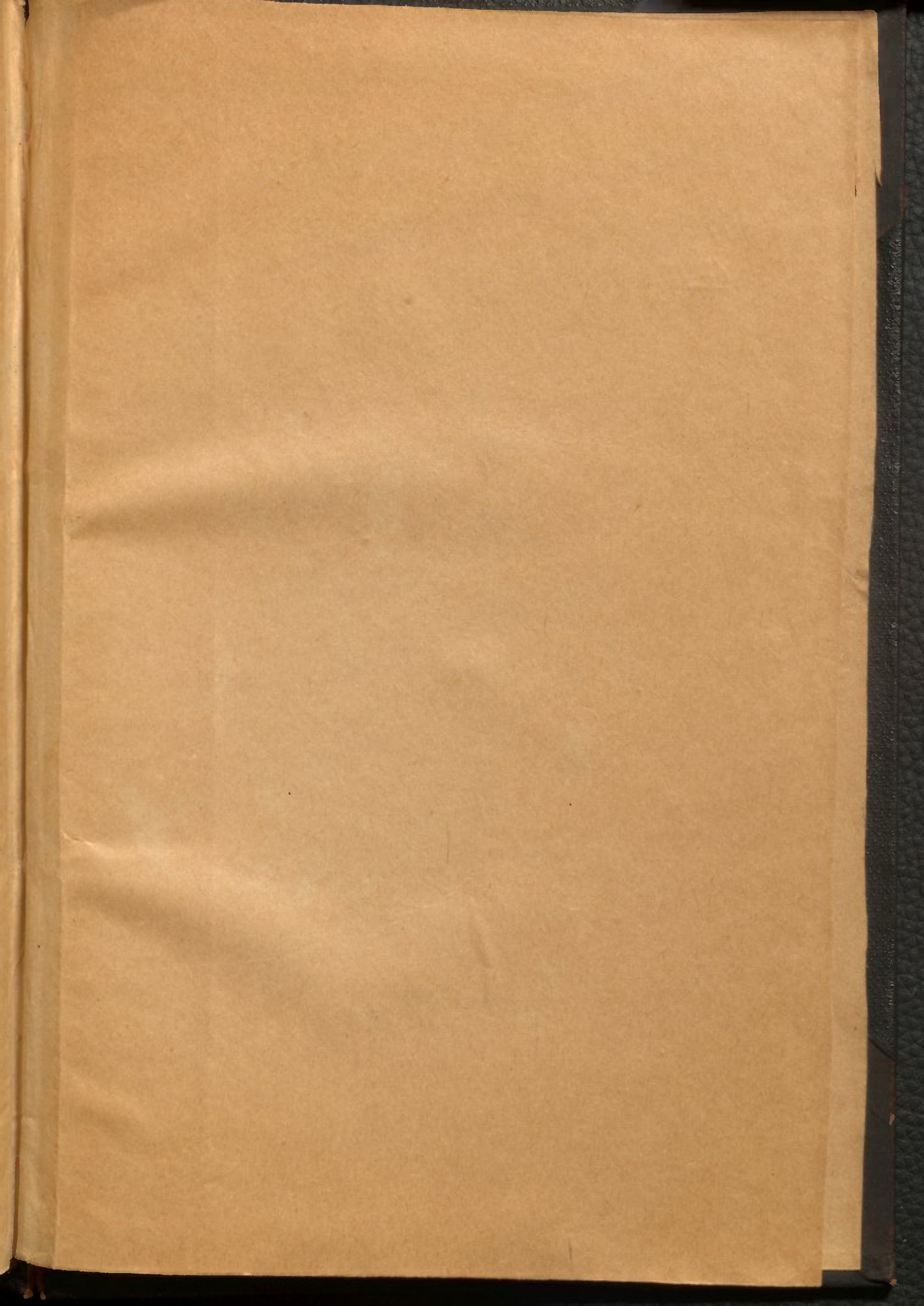
22

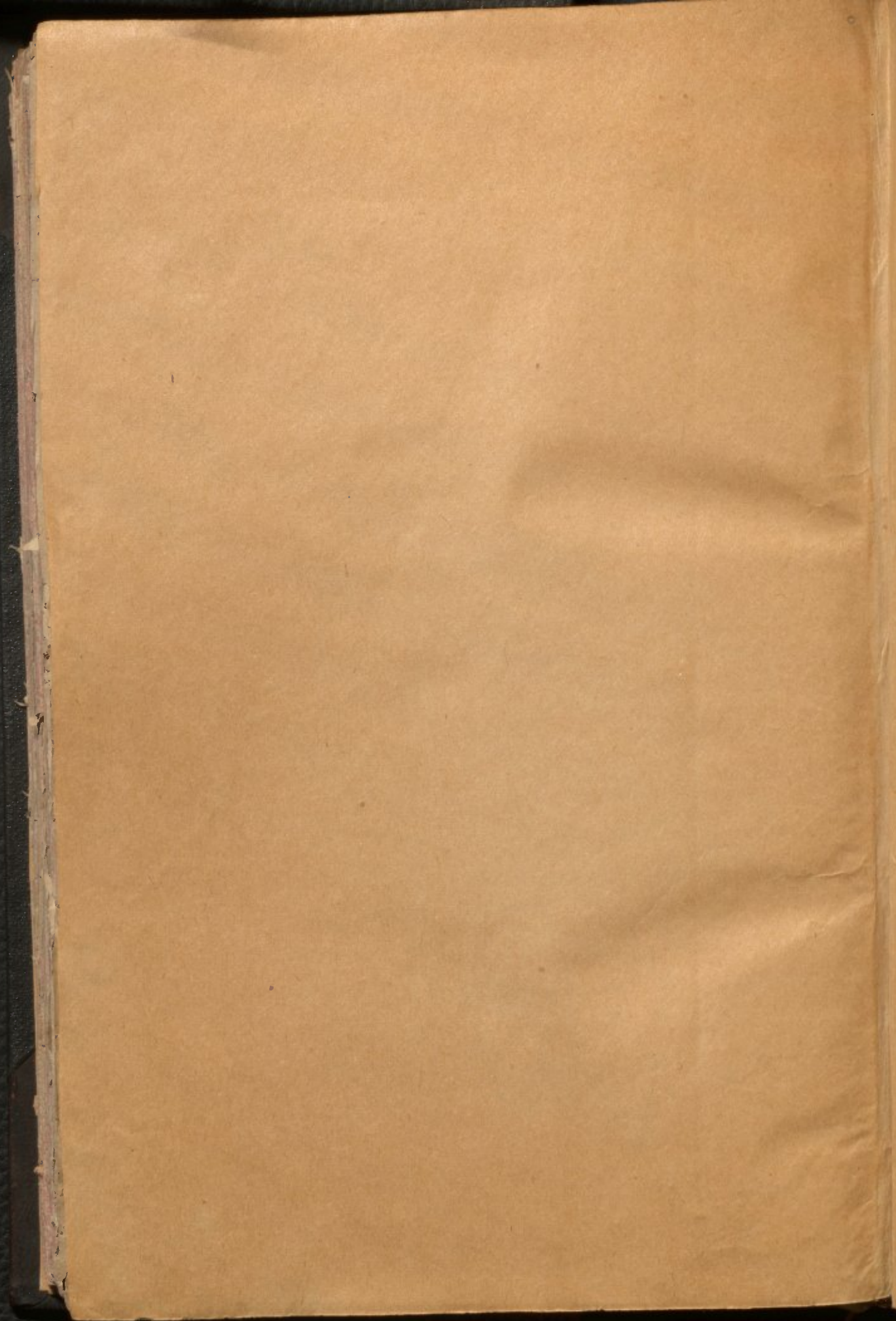
Tah-pet-e-ma-minin (Parent father faithful)

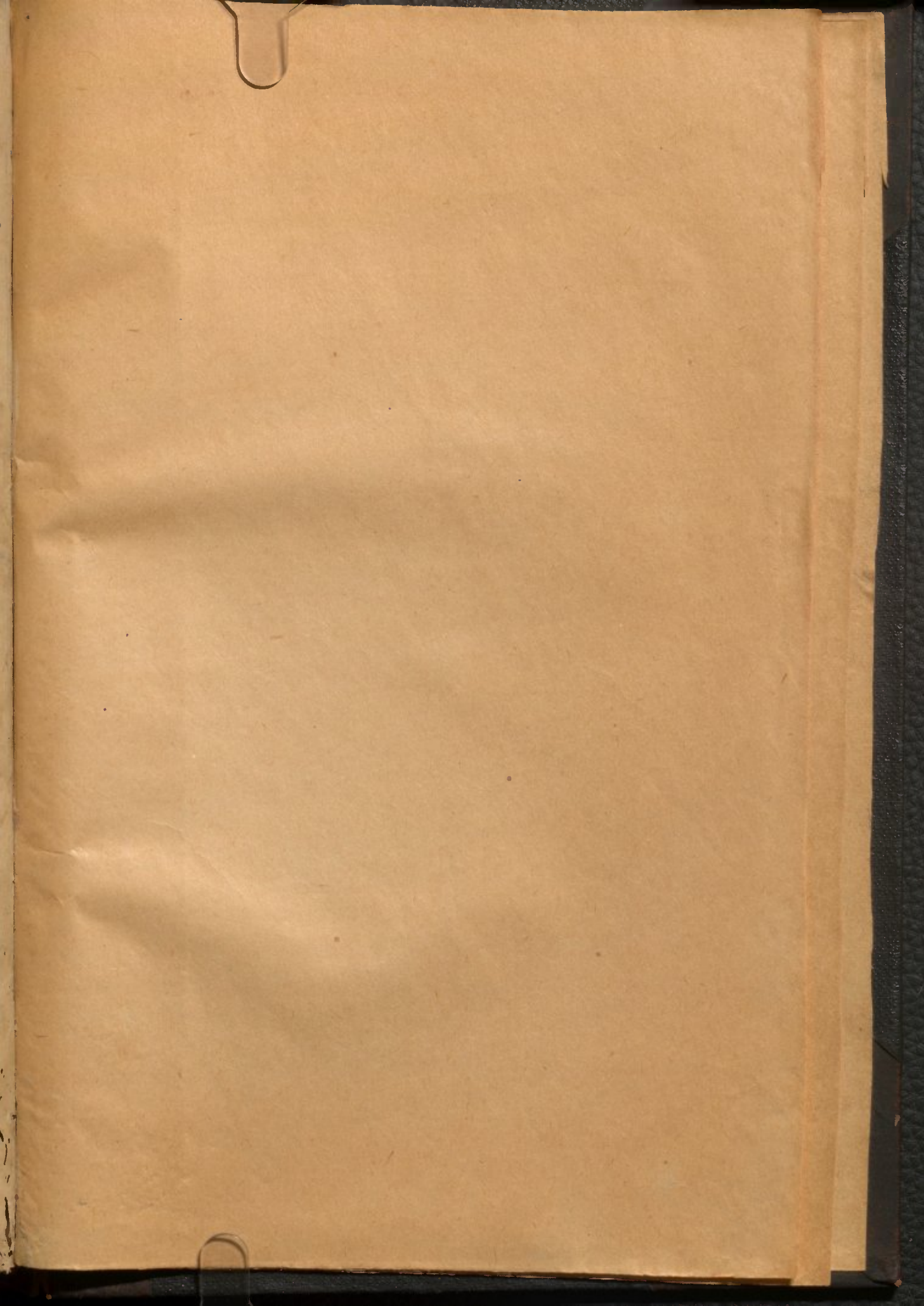
Great medicine

by M. Maxim Daylanit (17th cent)

copied 1765 in Passaic







بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
عن الغيبة والنسيان
سنة 1200

49
JOB K

71

كفر المومنين

31 March 1823

119 120
120

Lucknow,
28. II. 1927.
W. I.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ **مجموعه**

سجده اللهم ما قدوس ويا طيب النفوس اتم لنا انوار معرفتك وافق حلاوت مغفرتك سكر شيريني شربت حيا حكيمى راجل شانه
گویی خضبان ذاتی غرضه مکان طمانینه و جوش کشفیده و ظلمتستان نهانخانه سستی از ازیواج وجود جان دین سستی و مدینه مجردان بی تعلقی
در اوقاف خدیش قائم بذات و لباس نشان عواض در بارگاه حضرت متلون بشیون صفا بزم سازان مشکا هطاق علوی الیظیف
نهانی در جوش دینی سرو بایان مجمل سطلی از کیمیا میده ظهور در جوش از حکمت محکمش امای علوی رابا انبیا سفلی نهایت ارتباط
روح مقدس راباجسم نفس غایت لاط اورد از انبیا جوش خاک کالیه معلول انسان کلزار بهار الحاد و اجزای هر کل خارج تر است
بر کوی از وصحت نژاد باغ سایه برور از اسرار قضیش غمهای امید بار و دشت خاکشین را از بهار لطفش کلهای رنگارنگ و در حب
و کنار بر کنش و نایبوت در در مقامی زور کار از قدرش صاحب افتد از خط خاک و نایب است بر کل که سرور اینا و ختم رسالت از دست
صاحب لوی انجی ز لولا که امیر الاحرار بارگاه که با کما صاحب بر لو کشف العظام است از ارتباط از انبیا سفلی سگانه و صفا و اولیا
دولت از رضی محاکمه بدی اند از عزابش امین امامت دولت **بیت** رخسار خجل کشیده در کنونی با که بر روی سبزه از خوروی
و بعد با طران جفاقی رس کشود مسیاد که چون اولدین در ده عهده از محمد زمان تکابنی و بلبل طالع سید شاه با وجود حدیث است
نایب مبنی در امر معالجات بر سر تو را جدا و دستا و ان امجاد کوشیده و فخریات جنیدی ازو مخلف کشیده خوست که در مسلک جمع و بر
با انجی این خادیم محمد مومن حسینی طیب مجربان و از صاحبان تجر اقباش نموده مجموع ساز و نایبین لازم است که بقدر
امکان در شخص او به بار عاری اختصار بود از ذوات و کلاما که چون مولف اخبارات بر بی بلوغ فارسی نوشته و مسالک در تحقیق او به
خواص زده و عطاران بی بضاعت بان انکفا کرده که ممتز به سز و کشنده و از جمله استنباطات او انکه او در موثره مبدل معبود این
خاص شده خوست که بقدر امکان انچه تحقیق این سخن تحقیق نموده اند و هر چه صاحب اخبارات ذکر کرده در مسلک تجر آورد و لکنه است
مالایع الطیبیه مشهور کجام بغدادی را در ان امر بر مناسط اعتبار شده و فی الواقع مولف ان خرازه انبیا خیرانه است بدل خیر
نموده و هر چه از طامع الظالمی که شیخ داود الظالمی بعد از جامع بغدادی تالیف نموده و در بعضی امور مری و در بعضی امور
و هر چه از جامع از بطار و غیره که نقل ان ضرور با حجت و شفاعت بوده استخراج کرده و در قیله و غیله نگاشته و هر چه در انبیا
و در هر چه این کیمیا مولف معنی و مولف شایع و مولف کامل الدوری و غیره است در این الدوله و غیره است

اطلاع خود کرده و ظاهر است که مختصر در آنست و بحسب اختلاف اوضاع علی و افرجه مختلفه تغییرات سار واقع شده و می شود لهذا با
استنباط در بابیت وقت و خاصیت اکثر اذیکه دیده و ظاهر است که قدر شریف را بعضی نسبت با فرجه سابقه و جمع قیاس معتدل المزاج و بعضی
قدری منظور داشته اند که کم از آن را موثر ندانسته اند و برخی اکثر مقدار را اعتبار نموده اند که زیاده از این توانست احتمال نمود و جمعی نسبت
بضعیف المزاج و قوی و قوی مزاج قدری محسوس تر اند و اولی مراعات خط وسط و احتیاط است اما شرط اخذ ادویه است که هر چه
زیادتر باشد از حیوان صحیح الحوائج در فصل چهارم و در حین سببها با فاصله بعد از پنج باید گرفت و آنچه معتدل باشد در اوایل مستان
که مغشوش بخاک و سایر گنافات نبوده و در رنگ و جوهر معیوب نباشد و از معادن مشهوره بان مکه بهتر است و از نباتات شمره
بعد از سبب و قبل از سقوط طراک آن نارس او مطبوخ باشد در آن صورت قبل از نامی نمود و برایشان باید گرفت و در کمال بعد از نامی نمود
و قبل از زرد شدن و تخمها را بعد از استحکام و اعتدال خشکی و کلهها شکوفه نماید و بعد از شکفتن و قبل از زردی کرکلی سرخ را قبل از نامی
شکفتن بهتر است و شاخها را بعد از نامی نمود قبل از خشک شدن و چنبرها را بعد از استحکام شمره وقت بخین برک بلکه از فصل صیف و صمغ
و عصا را در اول بخین شکوفه نماید گرفت و می باید که وقت اخذ آن را در وقت اول از طلوع آفتاب و بعد از غروب بوده و هوای صاف باشد
و حفظ ادویه در مکان تمناک و جای بسیار گرم و در آفتاب سایه نمود مگر طلب خشک نمودن او باشد و هر چه از آفتاب خشک زایل شود در
باید که خشک کرد بداند که تاثیر و ابالات کیفیت است و غذای ابالات تاثیرش کم است و تاثیر دو مزاج معتدل شمره است چهار مرتبه هر چه
مقدار معتدل چهار روز و در بین معتدل متغیر شدن اول از کیفیت برنی اگر بدن نازک از غیر محسوس از اثر او ساده و از نکره و زیادتی مقدار
اثر او بعد از سه مرتبه محسوس شود و از معتدل گویند و اگر غیر محسوس بود و از نکره استعمال و زیادتی مقدار آن بعد از ظهور سرد در اول نامند و هر گاه تغییر
طاهری غیر محسوس بود در چنانی او اگر نهایت تغییر بود و برتره و بنا و طبعه در چنان حالت و هر گاه طبعه را فاسد سازد و کجایک سانه در پنج
نامند و هر گاه از اجزای اعضا می باشد که اول و وسط و آخر آن درجه گویند و قسم در چهار بخش که در کتب فضا و متاخرین ملاحظه شده
و در اکثر الایق برده است چنان است که بر زبان نمانده که معتدل حقیقی متعین است و مادامی که کیفیت محسوس برسد در عرض معتدل
مجازی خواهد بود و علی این محسوس که کمیته زیاده از آن بر سایر کیفیات است که اول مرتبه احساس است در اول نامند و غذای معتدل را
درجه دوم علی بن القاسم در چهار مرتبه که مرتبه اول از تاثیر است پس در حار درجه دوم متلا و در جزو حار غالت خوانند بود و در سوم مرتبه معتدل آن در
چهار مرتبه از آن و شدت و ضعف کیفیات در مرکبات او بر اینست چنانچه در فصل و کتب مشاهد می شود و آن منوط بر کثرت و قلت اجزاء
خار هر یکی است بر سایر اجزاء قدر شریف هر یک منوط است بر اثر فضل جزو حار معتدل که در قیاس مقصود است پس اگر کثرت
زیادتی و کمی مقدار هر یک از ادویه را در کیفیت محسوسه نسبت به احساس کیفیت می مزاج مافوق و ما تحت آن شود و نسبت بنامند که اول
کثرت مقدار و کمیت خواهد بود و نفس کیفیت و مع بنام استنباط که در محسوسه رقت و کثرت کمیت است نسبت به احساس مزاجی
مرکبات می تواند شد و کثرت بر اثر آن بعد از تاثیر کیفیت عالی هیچ دیگر جزو حار اول آن کثرت شده چنان نبوده اند که جزو حار است
بر افضلیه مثل معده و در مجاری مثل عروق و در اجلاط حار در عروق و در اجلاط سرد در عروق و غیره و قوی نامند و در اجلاط سرد

میزان
میزان

در جمع اجزاء که در کوهستاری است پس هر چه بفری که خالی از افراط و تفریط باشد و اردین شود خالی از آن نخواهد بود که بعد از تفریق شدن از
بنی تا اثر در هوای شامل قضیه کرده مفقود الاثر خواهد شد که معتدل عبارتست از آنست که با اثران باقی خواهد بود پس اگر تا اثر او مختص در روح مجاور
مجاری است و بخار از آن در سینه ان در سینه در اول و اگر در روح و اخلاط تا اثر کند در روح و اگر در روح و اخلاط در طریقت تا اثر نماید
در چه سیوم و اگر تا اثر در روح و خلط و در طریقت تا اثر نماید در عصاره اشامل کرده که نهایت تا اثر است در چه چهارم و اگر تا اثر نماید در چه چهارم
تفاسل است مگر تا اثر در صورت نوعی تفریق با او باشد و مراتب ای او در چه قسمت است مرتبه در وقت بخار است از سینه موجب افعال آن
وقتی الحقیقت افعال محسوسه است در موضع طایق مرتب اول فعل محسوس او است که نسبت به سینه است که در مبداء ایجاد او را از عصاره حاصل شده
و مزاج اولی نامند مرتبه دوم فعل محسوس مزاج ثانی در مزاج ثانوی است و طایق و آن از لوازم مرتبه اول است چه آن فی مزاج ثانوی مرکب
از اجزاء که هر یک از کیفیت مزاجی اولی مختلف الاثر است مثل تخمین بعضی و تبریر بعضی و از اجتماع و تفاعل کیفیات اولی کیفیت ثانوی حاصل شده
و اثر او بخار مزاج اجزاء خواهد بود چون روح و قیض ششاد هر چه مزاج ثانوی طبعی باشد مرکب القوی نامند و آنچه صنایع باشد و طبعی است
هر یک از قیض متضاده بود و حکایت اگر مزاج ثانی را از اثر و قیض آثار از مزاج مفروضه است ان مرکب است و اتفاقاً قوه گویند و اگر مخالف باشد متکامل
در هر یک از متضاده قوه نامند و طبعی مازون خالی هر یک از قیض متضاده را در مکان خود استعمال نمایند در صورتیکه عین اثر باشد
سیوم از لوازم مرتبه اولی است در سینه افعال صورت نوعی و باطنی عبارتست از آنست که مثل فعل تجرید و در کیفیت حتماً از لوازم
مزاجی است که قطع خلط از لوازم دارد اما نه اخصاص سبط خود پس مزاج که از لوازم حرارت مزاجی است متلفه اخلاط خاصه باطنی بود
صورت نوعی میکند و مثل مزاجی که از لوازم مزاج ثانوی است که در سینه صورت نوعی زنجیر است که با یکدیگر بنده است که از سینه قدس سره و
تحقیق کیفیت صورتی در کتب قابل اندک که مراتب قوتها چهارم است که در مزاج اولی از کیفیت مزاجی متفاد است تمام است
و تا اثر در مرتبه اولی است و به سینه مزاج ثانوی را می نامند است خزان مثل سینه که است از آنست و جنبه و و بنیه او مزاج ثانوی مرتبه دیگر است
از مزاج تخمین صورت نوعی ترکیبی را اثری است بخار آن را که در مزاج اولی عصاره علم مرکبات را مرتبه از مزاج است شده اند و قیض متفاد است
که قوتها بعد از افعال باشد و اندراج مرتبه از صورت نوعی از مزاج متفاد علم غیر متفاد در وقت مرتبه اثر صورت نوعی غیر متفاد که یکی ظاهر است مخفی مانند
که بعضی از مرکباتی صورت نوعی اند مثل خاک مخلوط با آب و گلی که مرکب است از آنست و با جاری که مولف است از آنست و در چه با صورت نوعی است
یا حکم الکریم است بخاری که حکم از مزاجی او ممکن باشد مثل طلا یا حکم سما و شوار باشد مانند سایر منطفات از آن فادان است
چون سینه سلیط منطفات سینه که در وقت چه هر گاه هر دو جزو در نهایت خوبی چه بوده که در وقت ناز و صفا باشد صورت نوعی است
و اگر مزاج عالی باشد و با در صورت قیض که در مزاج اولی الجوهر بوده که کم باشد با قوت مایه صورت قطع مایه در گاه بری
چه هر گاه سینه است و در مزاج اولی الجوهر بوده که سینه و قوتها سینه است و در مزاج اولی الجوهر است باقی باشد صورت نوعی است و در مزاج
با این حال سینه است و در مزاج اولی الجوهر است و اگر سینه است و در مزاج اولی الجوهر است و در مزاج اولی الجوهر است و در مزاج اولی الجوهر است
ایستاد صفت صورت خدیوی عارض که در مزاج اولی الجوهر است و در مزاج اولی الجوهر است و در مزاج اولی الجوهر است و در مزاج اولی الجوهر است

هم است مانند بعضی را قوی از بسیار است مانند کوردنک و بعضی بسیار شود و قدر ما فرموده اند که هرگاه مزاج دوری را ندانند
 از تحلیل اجزا و استنباط مزاج در بطریق صحیح و دقیق و غیره میتوان نمود و هرگاه در بعضی اوقات بعضی مسائل از اجزای مای
 و زردان اجزای بوی و صاعدش اجزای ماری و نقلش اجزای ماری خواهد بود پس مزاج او را است بقدر غلبه اجزا متفرقه است
 نمایند و از این جهت است که مزاج او متوسط است چه در علم از اثر کیفیت صافه و بارده و معتدل است در ماده لطیفه و غلیظه و متوسط است
 و از فعل حار در لطیفه حار و طاهر شود و در غلیظه مرارست و در متوسط طوره و از فعل بار در لطیفه حموضه و در غلیظه حموضه و در متوسط قوره
 معتدل الحار است و البرود و لطیفه و سوت و در غلیظه صلابه و در متوسط از لطیفه و غلیظه نفاست و تقریب هر یک میان افعال این تعداد
 ند که خواهد شد **شخص ثانی** در ذرات صفا او میفرزد و اغذیه میفرزد و هر که میان افعال کلیه و مثالی و تفسیر اسامی و لغاتی که درین
 ند که میشود و در بسیار است بر او علیهاست پوشیده مانند که او در اغذیه را افعال کلی میباشد مثل سخن و تفویق حار و سرد و خشک
 بار و نرم کردن و سبکی و نرم کردن و خشک کردن و اساک نمودن یا بس و هر یک از او در صفا مخصوص میباشد که مشابه افعال کلی
 مانند تفویق و سرد کردن و خلیق و مثال آن و اغذیه میفرزد و صفا منحصرا در وجه ششم **اول** لطیفه صالح الکیموس کمتر از غذا مثل گوشت
 یک و شکر و زرده تخم گنجشک **دوم** لطیفه روی الکیموس کمتر از غذا مانند کوبیده گوجه **سوم** لطیفه صالح الکیموس قلیل از غذا مثل آمارو و کاه
چهارم لطیفه روی الکیموس قلیل از غذا مانند زرد و سبزه و بلخ و شور باشد **پنجم** غلیظه صالح الکیموس کمتر از غذا مانند گوشت و
 زرده تخم که زیاد بخیه شده باشد **ششم** غلیظه روی الکیموس کمتر از غذا مثل گوشت کاه و آب گش **هفتم** غلیظه صالح الکیموس قلیل از غذا
 او در **هشتم** غلیظه روی الکیموس قلیل از غذا مثل گوشت شتر مرغ که قویتر است و مانند کوفته **نهم** متوسطه اللطافه و اللثافه که صالح الکیموس
 کمتر از غذا باشد گوشت بره یک که لغاتی مانند **دهم** متوسطه روی الکیموس کمتر از غذا مانند کلام روی که قویتر است از گوشت **یازدهم** متوسطه
 صالح الکیموس قلیل از غذا مثل کاه و **دوازدهم** متوسطه روی الکیموس قلیل از غذا مانند زرد **سیزدهم** متوسطه صالح الکیموس متوسطه از غذا مثل کاه
 کندم که بسیار خسته باشد **چهاردهم** غلیظه صالح الکیموس متوسطه از غذا مانند گوجه که خورت بخیه باشد **پانزدهم** لطیفه صالح الکیموس
 متوسطه از غذا مثل آن کندم که بسیار خسته باشد **ششدهم** غلیظه صالح الکیموس متوسطه از غذا مانند گوشت کاه **هفدهم** لطیفه روی
 الکیموس متوسطه از غذا مثل آن بد بخیه **هجدهم** غلیظه روی الکیموس متوسطه از غذا مانند کلام بود و اگر که شکر است از دست و تفسیر اسامی
 بیان قلیل هر یک و صفا آن بر ترتیب حروف بیست و پنج است **الف** اکاله هر چه است از اظا تحلیل و جلا و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ
 عضو مایه بیان هم مانند اصل یعنی پنج است اعلم از آنکه از شجر و یا از گیاه باشد **عضان** یعنی شکر است و مخصوص شکر و گیاه قد است
اکلیل یعنی تاج و ابرو و رگه و غیر آن آمده در کتب مراد از جنسی بودن شکر و در بار نبات است و اظا کاللیل پنج است **اجام**
 یعنی ناری از دست **ادویه** جمع در او و یعنی کنار و درخت است **الکباب** مراد از در کباب است و حضرت بنیاد و کباب است
 یا گرم کرده باشند **الکحل** شکر است جنسی که شکر است که بسیار است **اللبان** یعنی عسل است و در کتب
 طم که از فراغت و قوی باشد با این اسم خوانند **بصیف** فزانی و در شکر شده **عسل** که در آن جمع شده باشد و بسیار است

متوسطه روی

مردانیت نیز **بجز** هر چه بود و او را **تعالما** می‌نامند **بک** که بهای که در میان اشجار تکون شود **باز** هم فارسی زبانی است و گویند هر چه در کسب و مصلحت
 نباشد مخصوص این است **برو** و بغاری لغوی نامند **ز** آنچه از نباتات و درختان باشد مثل خشکاش **بقر** جمع بقراست **با کوره** خشک
 که بعد تر برین **بصاق** و **واق** ازین **بقر** بفتح اول بر کین **بک** شتر جوان و دیگر اول **شتره** **النار** **قف** بمعنی بنه مراد از طبیعت
 که نه لذت باشد و نه کینه و تاثیر او بر طبیعت و قلبین و ارحامی بسیار و تولید هم است **تراق** بغاری آریا که نامند هر درختان او باشد که مخطوط
 و محبت مزاج بود که می کند که رفع ضرر سم نماید باین اسم نامند و گویند مخصوص صنایع است و اسکی افون را از آن می نامند که حفظ قوت است
 که درین امر باز **تراق** اثرات دارد **تصفیق** معنی شستن است **تعلیق** او بخین چیزی بگردن و بسیار **کترج** بغاری بی در گویند آن
 متعین شدن طعم است یا بوی او **دو** و **تکلیس** بمعنی صابون کردن و میرا کردن و بیره برشته آمد و مراد از او همی است یعنی بغض از او است
 بجز نفوذ و عسرت تاثیر و رفع کردن کثافت نقل و کثافت آن خواه با حراق باشد یا بعل دیگر **تقصیر** آنچه بازش اجزاء او را صعود فرمایند
 و لطیف او را **تکنند** **النار** **منش** لغت یونانی است و مراد از او هر چه از نباتات نادر درخت و گیاه است **ثمر** بار نبات است مثل خوشه و میوه
 و مثال آن **تقیل** معنی کران آمدن و طبع و در فعل او در معنی النزول باشد **الحجم** **جربش** نیم کوفه که لغوی نامند **جرب** بر او میوه بین سنگلاخ
جبر که در خصوص شکسته است **جالی** بمعنی پاک کننده است و فعل او دفع کردن رطوبات از جود جامده است از سطح عضو مانند از زود و هر جالی ملین
 طبع است اگر چه بی قوه مسهل باشد **جاذب** بمعنی کشنده است بطرف خود و فعل او **جک** فضیلت است سب حرارت از مکان آن بجای خود
 مثل نایا و آنچه شدید یا آنچه باشد بجان و حار از آن معنی برین می کشد مثل گوشت حلزون **جامه** بمعنی رسته است که درختان او مسلمان ناست
 و بالفعل سایل نباشد **جوم** **جبر** بفتح اول ازمانی اگر داده و جمع آمده و جزو **جی** **جفاف** خشکی **الحار** **حاص** معنی ترش است و فعل او
 نلطیف و بفتح و قطع و تقیه مجاری و تبرید و تخفیف و سنگین صفر او الطهارت می خون و تولید ریح و ضرر اعصاب است و هر چه زبان را
 اندکی بکزد و با فیل حلا و عذوبت و قطع باشد **حاص** نامند **حاکم** آنچه از سائیدن و آنچه بر خود **حلو** هر چه زبان که منسبط سازد و اندک
 حرارت و اصرار کند و لذت باشد شیرین نامند و فعل او وضوح و قلبین و جلاست و کمتر انفرادی و جویند و متعشش همی است **حریف** بمعنی
 است که اجزاء او در زبان فرو رفته باشد و بسیار بکزد و نفوذ اجزاء او نماید و فعل او تقویه و بعضی اجزاء او نلطیف است بجز شدت حرارت
حاد بمعنی سست و آن که از زبانی و حرارت است و فعل او مثل فعل اجزاء است **حلاق** بستر نه **حومل** اعراضه و فرزند است **حصب** آنچه در
 بجز زبان باشد و بی علف مثل گندم و جو **عمل** بار نباتات است از آن و مشا در **حلب** شیره تخمها و خزان و شیره تازه و شیره است
خشیش گیاه خشک و شیره خشک شده و گویند مخصوص نباتی است که بر روی زمین پهن نموده شده با مساق باشد و کجانش رسد
الحار **خار** آنچه از او لطیف هم **دخفیف** بمعنی سبک و آنچه طبع جمال او اسباب در حیرت روزال باشد **حمل** معنی بر است و در او
 هر چه در طبع و علف طاهر او باشد مثل آنچه بر روی زمین است **حما** معنی نام کننده و در آن چیز است که سبک و در سطح اجزای تقوی کند
 پوست بر ویاند **حلب** بر وزن **حرب** آن از مکان خود **حلیج** شسته است **حلیج** اسم ضعیف است **حرا** که در کین طهور **العال** **دسم**
 هر چه زبان از او مسهل و از برای او را مسهل از آن است **حرا** حرارت و بغاری حر نامند و فعل او بر طبیعت و قلبین و ارحام او است

حرا

نباتات و عاقل جمع است **عطر** بوی خوش **العن** غمره یعنی آوار مختلف است که از خلق آید و در او از هر که زادن ایلی است و در او فرو برد
آن **عص** بیاض و خیار است از نباتات است **عقال** بمعنی شست و شسته و در او خصلی سطح عضو با عاقله رطوبت با عاقله در مانند ما را **عظمت**
معنی کثیف است و در غده بیشتر است و استعمال لفظ **عقیق** در او **عقار** **عقید** بمعنی شاد که مخصوص در بر باشد **فرزج** شاد و قابل در جرم
مخصوص باشد **فروری** بمعنی زانگش است **فانزیم** گرم فتح از نیم جدا شدن **القاف** قابض طعم کینه را مانند که از برای زبان را
او در درشت از و فعل او تری و تخفیف و تغلیظ و تقویت است **فم** در غرط م او از او جابست که کسبیم آوردن اجزاء مخصوص
و استماله **قطر** آنچه در گوش اعضا چکانند **قشر** هر چه بگردی جالی باشد که حرکت از سطح استخوان و مانند زرد و در سطح حلقه نشود
قائل آنچه از صفت بلاک اند و در او است **قصب** و بعضی گفته اند از حیوانی مخصوص است **قصب** و حیوانی مخصوص است **قصاب**
شاههای گیاه و بی شاهی و قضیه واحد است **قصبه** بضم او اول نالت و سکون ثانی فتای خوش گشت **القاف** **کیوس** کشکاب
است که از نیم معوی بهر سرد کشکاب فخلول **کیوس** اخلاط متولد از نیم کبیری است **کثیر** **الغدا** آنچه که مقدار او خردین شود
کاد آنچه که دره بر عضو بهر مثل کبیری است **کندم** **کثیف** بخلاف لطیف آنچه نیست که اجزاء او در شوری قول العقال از کثیف
بدنی کسوف و در اجزای بدن سرعت نماید **کامل** **کالیج** آنچه قوام ریاح غلیظ را حرکت رفتن ساخته و در نماید مانند **کادی**
و عکس مراد از آن آنچه جلوه را حرکت اجزای و تخفیف هم آورد جاری خلط سایل مسدود از مثل زنج در دفع زرف الدم حرارت **اللام**
لطح بمعنی اندودن چیزی است بر عضو از طلا غلیظ تر و از صفا در قوی تر باشد **لصوق** و لذاق آنچه بر عضو حساسته و با حساستی باشد
لحوق بمعنی المکث است که از حیوان منقش تر باشد **لعابی** آنچه از خصیانه بدن او در آب اجزاء آن مخلوط بر طریقه چیزی زنج
هم رسد چون بر کشند الراق او دفع شود **لطیف** آنچه در شان او باشد از خوردن برین منقسم کردین با اجزای صغیر و نفوذ
در جمیع اجزای بدن بهر کسب مثل زعفران **لرج** آنچه در شان او بوده با بالفعل با بقوه در صفت حرارت مزاجی در او قابل است
کشته منقطع کرد و مثل چیزی **لحی** ریشها و بار یک نباتات **لحی** آنچه با آبها در طرفی کرده بر هم زده و بکشته **لغیب** آنچه از اصول وحی
نباتات روید و بار یک باشد **لادع** هر کیفیت حاره لطیف نفوذ در اجزاء عضو نفوذ نفوق الصال در منافذ کثیره قریب است
کند و نفوذ هر بر آن با نفاده محسوس نباشد مثل صندل و در اول **المیم** **ماخ** شود و آنچه در زبان نفوذ کند برین که برین و جلاد و در اول
تخلیل و لطیف و تخمین و جلا و غسل اعتدال است **م** در جرم سطح طاهر زبان نفوذ کند و در شاد و در با کرامت بود و طبع را بهم نزدیک
همین جلا و منع تعفن است **ملطف** آنچه حرارت معتدل در حق کردن خلط غلیظ در شان او باشد حاشا **مخلط** آنچه خلاف او باشد
محللی هر چه در شان او باشد که تخلف خلط حرارت منجمه و اجزای آن جزو غریب تر موضع استنباط خلط کند مانند **مجمد** هر چه صند
محلل باشد و در خصوص از قابض است **مجنش** هر چه سطح عضو را درشت کند و اجزاء او در طبعی استی مختلف سازد او را از کسب
کثیف او باشد مثل **محص** آنچه نفوذ از او باشد **مجلس** آنچه سطح عضو را نرم و گسبان سازد او صندل است **مفتح** آنچه قوام
عضو را از صغیر مواد در سازد و آن است **م** در اجزای جلا و جمع از مساکین یا بنده طریقیه و در هر طرف و در لطیف و

سبب لطیف نایل کربت و نایل اعتدال و هر چه چامض لطیف باشد مفتح است **مرئی** هر چه غصه است و کجارت و رطوبت مزاج قابل سبب
مثل کمان **مصلب** آنچه ضد مرئی باشد **منفج** آنچه خلط را قابل دفع سازد و از آنکه حقوق را غلیظ کند چون خشک شدن یا عکس آن مانند
طبخ حاشا یا بخور از مزاج صلبه **مقطع** آنچه حرارت لطیفه نفوذ کند مابین خلط الریح و سطح عضو ملاصق آن در وقت او نماید و در
تصرف و قوام خلط مانند چمن **منقشی** هر چه ریح مختومه را منفرد ساخته قابل دفع کند **مخملک** هر چه سبب است نافذ حاره حرکات
لذاعه مساکت مثل آنچه **مفتح** آنچه بقوت حرارت نافذ تفریق اجزاء عضو نموده اخلاط او را فاسد و اجزای دفع ساخته طبیعت دفع اجزاء
فاسده کند مثل بلاد **محر** آنچه سبب حرارت جذابه جذب خوبی بظا هر چه کند مثل صنادیخ یا زول **محر** هر چه بقوت نافذ تجلین اجزاء لطیفه و
رطبه کرده اش را در مایه مثل فرغون **مفتت** آنچه تفریق اجزاء خلط سخته کند مثل ریح محرق **معفن** هر چه رطوبت غصه را فاسد سازد
بنوعی که در آن تجلین از نو آید بدون اشیا اجزای او تا کمال نرسد **مقوی** هر چه بقدر مزاج و قوام اعضا بجای کند که بقول بعضی فصول
ممانعت نماید و خواه باطنی باشد مثل کل محمود یا معتدل مزاج باشد روغن گل سرخ **مفرق** آنچه اختلاف منضج باشد و غلیظ **منفج**
هر چه بقوت مختلف منضج و ماضی باشد **مفوح** هر چه ریح حیوانی و نفسانی را **ممنسط** ساخته تقیل مزاج او کند و خون را در مایه مثل شراب
مشتری آنچه خلط کوبد که بهترین غذا کند **مبهبی** آنچه سبب تدریج لطیفه در مجاری اعصاب و عضلات اجزاء و تساهل کرده حرکات شود
و باعث تکون ماده نوری گردد مثل لوب **مد** آنچه اخراج مایه اغذیه و فضول بسیار نماید بول و حوض و عرق و شیر نماید **مسهل**
هر چه اخراج فضول اجزاء از طریق اعضا نماید **مورق** آنچه سبب تلطیف رطوبات مختلفه تحت حله از مسامات او بظا هر چه اخراج کند
مقی هر چه اخراج فضول از طریق مری کند **ملین** اعم از منفج و مفرق و مخرج مانی المعده و امعاء **مسکن** هر چه اخلاط و روح را از
حرکت غیر طبیعی باز دارد **مطبی** آنچه اخلاط حاره را که حرمت نماید **مخدر** آنچه کثیف روح حس که نفسانی باشد و روح حرکات حیوانی است
بنوعی که نایافته حس و حرکت گردد مثل ایون و اکثر خردرات سرد و خشک باشد **مفرق** هر چه رطوبت ملین سطح عضو کجود لغزیدگی کند
تا آنچه در آن جفتس مانند بزرگ که او حرکت نماید مثل الوی بخار **مخفف** آنچه افای رطوبات بتقلیل آن کند مانند سدر و س **مد** آنچه
سبب کثافت و بیبخت در مجاری حس شده منع دفع و او را واجب دفع کند مثل سفید یا سبب که روزه باعث تسهیل گردد مانند لاجها
مغزی آنچه العقل را بسوده در رطوبت رزبه باشد که حس سلیمان مواد گردد مثل امک **معتش** آنچه طبیعت شاق
سازد اعم از آنکه روح او باشد مثل معده و کربابها و مثل ذل **معیطس** هر چه بقوت نافذ محرک مواد را در معده و باطنی اجزاء حس کند
و دفع آن عطسه حادث گردد **مصلح** آنچه اصلاح باکوان مشرب نماید اعم از آنکه دفع ضرر آن کند یا معادمت بر فعل آن نماید
یا حفظ او را که حرمت او کند یا بدو جهت اصلاح او اجزاء گردد **مومخ** هر چه منع خشک شدن اجزاء کند و رطوبت او را زیاد سازد
مثل موم روغن **مدل** هر چه سبب کثیف رطوبات سطح اجزاء الریح و حسنه کرده در دهن زخم را نرم او و در سینه امواجین
مهم آنچه سبب کثیف لطیفه و تقیل مزاج حونی که در موضع شاد و است شود و منفج ساخته مسهل کند و در وقت او را **مهم**
نیز گوید **سرخ** بی مزه و بافت مراد است **نایل** آن که بسیار باشد و تسلیان کفو در قوام باشد **مد** هر آنچه **مفرق**

ایونانی بر بانی نقل کرده با فراد افوت و تالیف مذکور می مقبولات سخن گفته و چنین لدا و اغذیه از او دیده کرده پس گفته
وزان با تالیفات نموده اند اول کسی که از اهل اسلام تالیف نموده محمد بن احمد بن زکریاست که کتاب کامل الاذیه و کتاب شامل
تحریر نموده پس شیخ الرئیس ابن سنیث ابو حنیفه زبوری و شریف و یکی بن خلد صاحب منبج و محمد بن یحیی و صاحب منبج
الدور و ابن کثیر مؤلف معنی در ابن بطا و مؤلف تالیف که مشهور جامع بعد از وی است پس شیخ داود مصری تکره را تالیف نموده و مؤلف
اهتمامت بدین بعضی افغاری نقل کرده و بعد از آن حکیم علی گیلانی شارح قانون بسطی در او میفرماید بدون تحقیق داده و اما
زمان که الف و ثانی است بنظر رسیده که تلفات فارسی کتاب بسطی تالیف شده باشد **الف مع الالف اطریال**
لغت بربری یعنی ارجح الطی است جهت است که او کجکال مرغ و برگی غاریاخی نامند و مراد از وی است سارزیه
و تیزه مایه کبودی و طولانی و بغایت بلخ و با حرا و کبیا او شبیه است و گلش سفید و برگش منقوش و ساقش مرغ و در آخر بهار میرسد
و آنچه نیز تره و شبیه برزیا است شمی از دو قوت و تخم خلدان گویند و در آخر سوم گرم و خشک محلل ریح و جالی الالف سفید
فصلک و منقح شده و منقح کرده و متان و چون باز حراج میسوزانند و با عسل میاشامند منقح است و در یک و هم او را با عسل جهت رفع
ریاح و الماس بغایت مجرب است و در صفا و در محقق فروغ در اهل کینه انا کله و نفوخ او در بینی و در تور شراب او مسقط همین
کجا و در صفتش سنگین و منقح کرده و مصلحتش که در بدش و طلا برص کندش و قدر شترش از کدو نیم گرم است با عسل یا شتراب
و چون در فصل گرمی بود انکدرم او را با عاق و حوا و تریب و فوسیل از هر یک در انکی با عسل شسته بعد از تیفه مسهل یا شامند و در اقباب
نشد موضع جوشک شود و در آن تا افاز و واقعه در این شسته و عرق کند در زواول نهایت کار و نیم موضع برص المله کند و در
رفع زردی مالک کبیر طرف میشود و مجرب است و گفته اند که هرگاه از مفرد او هر روز در نیم با عسل تا نازده روز بنوشند یا از هر یک در
در مدت زودتر است اما نماند یقینا رفع برص میشود **السن** لغت یونانی است و معنی مری الکلب است که جهت رفع کردن زهر سبک
دیوانه را و آن بنامی است ساقش بعد از ریختن سیاق را زینا و برگش شبیه برگ خراسیون و از آن در شستن تر و حار و پاک
سرخ و سببی و تخم او مایل به سی و سبز تره و در غلاف و در طبقه و از ترس کویک تره و در طبقه حار و سردی و در نیم ناخواه و در
مایل تیری و از ترنیر که با روید در اول سیم گرم و در آخر اول خشک و محلل و جالی و مقطع و در فصل و با صمغ و منقح بلغم و ریح
کرده و مفصل در کین و محقق با عدال و طبقه او جهت و برود مفرد و ستوران جهت کام و منقح النفس و بلغم جمع که
نافع و تخم او در الطی شخصی که سگدوانه کند یا سگدوانه با در آن و نمادش جهت کف با عسل جهت شستن و سرگردان از زهر
مفید و قدر شترش تا دو دریم و در صفا و در مصلحتش که در بدش و طلا برص کندش و قدر شترش از کدو نیم گرم است با عسل یا شتراب
که چون او را در مطابسان خشک کرده کوسه یا با در اند با عسل منقح عمل فعات نماید و در دفع کدو زهره میان مسک و کینه
کرده بنوشند بغایت مفید است و در درم از تخم او که تازه یا سگدوانه منقح رفع زهره کند یا سگدوانه کند یا سگدوانه کند یا سگدوانه کند
و گویند چون گیاه او را جمع از جلیبسیه یعنی سبزی که در آن است و در آن مویز یا سبزی که در آن است و در آن مویز یا سبزی که در آن است

دیگر باب بیستم خوانده **آش** بجان اسم فارسی چند است این اسم فارسی صدید **ابن** اسم فارسی حجر مفطیس است **اردمیه** بفارسی اسم
سمید است **اروس** اسم فارسی خشک است **اردو** جو بریان کرده اسم سووق الشعیر است **اردکنار** سووق البیق است **الوی** سفید است
شالوچ است **الوا** اسم فارسی در سیاست **الوا** اسم فارسی غزال است **الط** اسم فارسی المیج است **الرد** جو قیق الشعیر است **اب** شیر است
فارسی عمل القصب است **ابان** ما المطراست **اب** عکبه از کوزه و غیره ما القطراست **اب** جو جو شایده اسم ما الشعیر است
اب افشده اسم کشک الشعیر است **اب** بنیر اسم فارسی ما الجین است **اب** بنیر اسم فارسی ما الحدید است **اب** مانی نام سوده اسم
فارسی ما الزن است **اب** وض کافو اسم ما الکافور است **اب** کلم اسم فارسی مری است **ابک** اسم فارسی لوز است **ابی** اسم فارسی
سفر خلاست **افاق** اسم فارسی حراست **ابک** بیای موحده باصطلاح این کیمیا زین است **ابک** بالنون در حاصل سود است
آش و آن از اغذیه و در فروده مذکور است و اسم فارسی اغذیه مطبوخه است و بعضی در فرودت و در سایر مواضع مذکور شود **آش** حی
ایه از مس و نقره و در سازند **اروج** بلفظ ترکی اسم درخت است **اخر** ترکی اسم دغلی است **اخر** ترکی اسم لباس است **اناج** و **ان**
ترکی اسم مودایان است **الک** بفارسی قند ماک است **ارزه** بو بفارسی کل شان نامند **ان** باصطلاح اسپران زمین است **اورن**
اسم فارسی این است و در سبب ترکی **الک** و **ال** اسم فارسی سنبل الطیب است **ابو** کهنه می خورل است **اک** بلفظ هندی
اسم است **آته** هندی اسم سووق است **الف** مع **البار** **ابقر** بفارسی شوره گویند و آن از بخارهای بر روی زمین شوره
جهم میرسد و بعد از تصفیه آن با نش سبب که میشود در آخر سووم گرم و خشک مفتح شده و منقح و او را سبب مینویسند و در نهایت
حدت و قوت از آن کم بوده و فعال و جهت عمل سر زود در کماضع و محرز است اند و مضر می کرده و صاحبش کتیرا و غسل و قدرش
تا نیم درم و در نشخ اندرانی در ربع و در نیم با در جهت اجناس محل کبج حیزه نشو و جرب و از خواص او سرد کردن است
مخصوصا در آب و در ظرف روح تو تا کرده در آب حرکت دهند و او جزو اعظم باروت است **اب** هندی اسم است **اب** بفارسی
اشترج است **اب** هندی اسم فارسی جو جو یا منده و اصناف بسیارند و اول ثانی است شیره مرکب بود یا رنگه و یا شون و سیاه لون
و ملاصق زمین و قش و غش و کاشل اشقر و دانه او سیاه و بخش بقدر کشتی و بسیار مرغ و قش تا چهار سال باقی میماند و اول درم
گرم و خشک و محلل اصطلاح ماری و مالک و قابض استمال بعد در حوض و در ابع معده و مخفف و طبع او جمیع در سرد و جگر و قفس سرد کرده
و حصار و برقان و تنهای کمره و طلا و او جهتی و موصلی است و در اجاد و تحلیل خار و در بار و جو حیرت که با درخ گویند تا غش
و مصلحت روغن نیست و در قدرش در نیم است و چون سبب او در روغن کبک است و در روغن کبک است و در روغن کبک است و در روغن کبک است
آن در سووم عمل بخشن با ما العسل خرج چنین در حوض و فعال در حوض است و قسم ثانی از بزرگ خوش تر و سافش در از
و خوش در بنفشه و کلشن نایل بنفشه و روزه و فایض است اول در کماضع حیرت و مع عرق القوه و بسیار حایس
طبع است و قسم سیم از بزرگ تر از اول و خوش تر است و ثانی از بزرگ تر است و در از بزرگ تر است و در از بزرگ تر است
و جهت کردن انقی و در فعال از ج او با شکر است و علق او در نفع کبک است و در نفع کبک است و در نفع کبک است

تبع و مستقر و تدویج و عصاره در طب است که با او کرسنه منجوشک کرده باشند و بر کوشاک و کل او رسیده دست بان میشود
سختنول مانند و مولف بزرگه اولوالکسا او را نشان داشته و مولف جامع بغدادی از اعراض حاصل نموده و ظاهر انفسول روی شکر
اشنان باشد چنانکه بزرگ می باشد و عطری ندارد و مسمی نجاسول فارسی است و در اکثر صفات مشابهت دارد اول سیم گرم و خشک
و ملاطه و جالی و معتد و سه قیر اطاز طوبت خالص و به سوز دوا زده قیر اطاز مخلوط با جحف مذکو با باو الحصل مسهل مراد بلغم زرد است و گویند
حبت استقار حاره حرست و همچنین قیر اطاز رخ و مک مقال از عصاره اش با او الحصل همین عمل میکند و مضراحتا و مصالحی عمل در
است و روشن در آن قاطع سهال است **ابو قیس** شانی است شبیه باو فانس و بی شکوه و متورمش بر روی زمین بخش سطر بر
گرم و خشک و حبت ضیق النفس و صرع و در اعضاء استقارافع و مصالحش عمل است و در ضرعه و قدر شترش تا مک مقال **انجلی**
شانی بخش شبیه بلغم و خوش طعم در کیش مثل اسبست و شامی او بسیار و بخش شبیه تخم زرد در کنار دیار دیده و مولف اعتدالات
گوید که آنچه در زمین خشک است با شکر قاتل است در دم گرم و خشک و در بول و جهه سبز از نموده و قدر شترش تا در دم است **ابو کالی**
دام عکسوت و در حرف عین اش را معالی مذکور شود **ابرون** لغت یونانی و عجمی و ایم الحیات است و لغتی می العالم و فارسی عمت بهار
از جمله با صین همیشه سبب کبیر و مینت بیشتر که است ساقش بعد از دفع و زیاده بسطری المکتب همین و با طوبی که در کیش شبیه
زبان بوار یک و بار طوبت و کاشن با بن زردی و معنی و سبانی او بهتر از کوی است و صغیر او مینت سنگ لاج و جوطها و موضعی که
داشته باشند و شاخها و اوریزه و از یک جای بیرون آمده و پررگ و زره و پراقتد شری و کاش کوچک و زرد مایل سرخی و بخش مثل تخم
جباری در باغهای سفهان و غیره بلاد است و در فردم سرد و در اول خشک و بافت و بافت صغیر و دروغ و مفتح شده جگر زهره و سهل صفا
و قابل تقاسم گرم اعضاء و سکن صحت خون و مقوی معده حاره و مانع زرف الدم و سحر و اسهال که او قیر از او با شکر باغ و
بار و جو حبت فروج جنبه و مفاصل حاره در چهار کینه و سوختگی اش و نمک و او ارم حاره جسم و نفوس حر و نطال عصاره او حبت کبیر
طیلا و بار و عن کلسنج حبت در و اسحال او جبرید و حمول او حبت قطع رطوبت با سله رم مغیره و طلال او حبت سرج که تیغ زده
آن موضع با آب و خلوط کرده و در حبت چنانچه شش بدن به تور از نموده و بر کوشاک سائیده او را حبت رفع اسهال مفرغ حر است
در فرجه برک او جهه سبلان هم و بطور روشن چون که با عصاره او را در آن جو شانه باشد حبت در دوش حار سارافع گویند
منه سبب است و مصلحت کل از مندی سبب از عصاره او مفعال و نیم تا مفعال و از کیش با مفعال و در کیش کامیوست و از دستور
مفولت که نوعی از حی العالم است و قدر کبیر که در فرغ و غلظت را لوده و در نهایت گرمی و مفتح جلد و تضاد او با کینه حبل
مستازیر است **ابو کبیر** مینت شش را کرسنه و کرسنه و قدر اسهال ساجهای بر کبیرا بر کبیر و در لاده و جالی سارافع
که سنگ باشد و مواضی که بدنی در و آب سبب باشد سرد در بعد او مفضل او را در ستر کبیر جو رساند با بندگی
دندگی از ابل سوز لغات تحک ما مینت مصلحت حبت لعل او لعل و سوزید و کبیر حبت **ابو بلوغ** می

کبیر کبیر

باجل بر روزه باشد و طبع خشک او مسکن می خصوص او می موضع او جهت شوکران و زبان و عصاره پوست او که با هم کوبیده باشد جهت
کردن یعنی نافع همچنین بخورد آن همین اثر دارد و طلا پوست محرق او با شکر است بر صلب ساریه و زهر خروار او را چون در جامه که از انبساط
کردن آن و چون پوست کبیر او را با تمام در شرا این از زهر ساعتش کند و زهر جگر او صفتش عسل و مضر نافع خار و مصلحت
بنفشه و قدرش از خشک است و از زهر نافع است و کجش در افعال مانند پوست او با پوست سبزه در افعال از مضره و مفاد و مصلحت
حیوانی و قوت از نریاق که با اب گرم باشد جهت کردن عرق سرد و سرد و صفا داد و شامیدن که در نیم از مضره او بغایت مضره
چنین مضره آن و طلا ان جهت کلیل او را مصلحتی و مسنون او جهت تقویت اند و در غنیمت او جهت سرد طلا و زهر با بغایت مؤثر و مصلحت
کوش و سریع العقود در اعضا و محل قوی و ملطف و چون کسی با آن ندین کند که کوبیده عقرت کی با کوبیده جربست و صفا و مصلحت نافع در کوبیده
یا شکر است مفاصل و نفوس او را در دست نافع و در او با صمغ طعام و مسنجر معده و مقوی اعصاب و مفسد و جهت صبیق النفس یعنی خشک
او در افعال مثل برک و از ان لطیف تر و یونین نری مقوی دل و مصلحت جهت زهر هوای دمای از زوده و همچنین فرس کردن
همین اثر دارد و مصلحتی از انظار در ابر مجلول در آب شکر که در قاره کرده در جامه که از انبساط نافع شده باشد جهت نفع سوم از همین
اعضای سرد و جهت زهر سرد از چون با شکر شکر شود و در غنیمت کوبیده که پوست لکسش عدد او در روغن زیتون در زهری از زهر یک
طلی او در طلا و زهر کبیر از انبساط و زهر شکر با زهر پرون آورده پوست که زهر باشد تا زهر شکر کم و خشک و محلل و تبخیر
بارد و عصبانی و در مفاصل وضع از بدن تریج و بر اسفل تمام جهت برود هوا در سفار و بویدن جهت شکر خورشید کردن عرق و
خالج و عشته و لقمه و خلاج و عرق السند و در کرده و منانه و جهت یونین مو و سحر او جهت سرد و مصلحت سودای و در سفتی و مصلحت
جهت در دندان نافع است **اسکن** بهندی از زهر است **اترک** بهندی در زهر است **ایمر** یونانی اسم باوج است **انان** عربی در سم حمار
شیره است **تری** بهندی اسم است **اشاطون** شالی است که از ان لک و عسل و او در چاره تریز و بند بسیار کم و ملطف و عالی و
مزاج سرد و در طبع سرد **انان** یونانی شکر است **اناقون** یونانی استشق است **ازو** یونانی مصلحت است **انامطون** یونانی
رومی است **انام** یونانی است که در سیاه و بار صافی و اصل که از ان عقاد این است که چون در زهر با صابون سبک باشد
قلبی خوبی میشود بهترین او صفیالی است که از ان قوی قیامه خیزد در دوم دور سیم شکر و کوبیده در چهارم خشک است
اختلاف نموده اند فایده محقق قوی و با قوت است و قاطع جریان خون از جمع اعضا و مقوی اعضا و مصلحت حرکت اعضا و کوبیده زیاد
تقویت با صره و مصلحت چشم و رفع حرارت و لطیف و دروغ و انبساط ان و انبساط مسایر فروع اعضا و انبساط مصلحت با صره
و محمول او جهت قطع جریان حیض و دفع مفعود و صفا او بر شانی و لطف سرد جهت قطع رطوبت که از زهر نافع باشد و با نریه جهت
انقباض و بار و غنما چون بر بدن طلا کند جهت شکر در رفع حمل و در طلا و جهت است ناریه و قطع خون ان و در زهر و جهت
فرزیت نافع و عرق او که با سبزه شکر تری نشکند که از انبساط شکر در کوبیده و مصلحت او در مصلحت او در مصلحت او
و با م و در کوبیدن در زهر و مصلحت شکر و در مصلحت شکر و در مصلحت شکر و در مصلحت شکر و در مصلحت شکر و در مصلحت شکر

مفاصل

وفعال خوردن او قائل است و بدین اثر مصلحتش شکر و کثیر اثر بلطف اهل بادیه اسم این را است **اش** بلغت عربی اسم فاعل بزرگ است
که است بقدر درخت سرد و عظیم و کثیر خوش و با زخمت اندکی و شکرش بی شکوه و بقدر بخودی و بزرگتر از آن و سیره رنگ مایل زردی و
زردی او دانه های ریزه و بهم پیوسته گویند که این است و عدنه در اثر اهل می نامند و مولف اختیار است و جامع انطالی و معنی واضح
الادویه صیقل و کامل الادویه صیقله و قانون اقسام سرد کوی و درخت که بیشتر ذکر کرده اند و از جامع ابن بطار و جامع بغدادی ظاهر شود
که این در عروق سرد کوی و طرفه و اشل اقسام است و جوز الاشل غیر العود و عدنه غیر ثمرة الطفاست و اشل در اول سرد و خشک
دور و در باقی قویست و اندک است در ادرت و جالی و مفتوح و مطبوخ و خج و شخ و برک و جهت ادم و سده و در سرد زود منع سعیدی گوید
سرد و تراب مقوی بکوه بلین در آن و طبع او آب و بعضی در پوست انار قایم مقام است و در از از افرج خنجره و اشک و اکا و نظر
و مضمضه او جهت در دندان و ضماوش جهت تکمیل درم کوه کوز او بقدر جهت سقوط دانه های البه و بوسه و جو شستهار ریزه که است
از تراد و در خاکستر و آب طبع او جهت خروج مقدر و قوت موانع و در قطع خون همه اعضا خاکستر او جوید و قدر شربت از طبع او از زده
تا جمل و تخفیف از غصه او نامی مهال و مضعف معده و بدین جوز السرد و مصلحتش صغ عربی است و شخ و ادو اطلالی فرموده که چون
کریه را با آب اشل در وزن آن سفید کرده بقوت باره بقیطه کند صیقل الاول ابعاد و شکرش در دردم در دردم و شکرش و معنی گرم در دم
میشود و صلی اندازد اطلالی سیلان خون و راجع مواد و مقوی معده و بکوه کوز اعضا و اشامیدن او جهت ادرم
در روغن الصباغ و اسیال صغودی و رطوبی و باده او با کل خوردنی است و در دم و نیم او با کدیرم و نیم کلمار که در روغن زعفران
همین مقدار نوشته اند جهت اسیال مجرب در حبس سیلان خون بسیار و طبع یک از قیده او و غیاخته اش در آب گرم گرم با
شکر نوشته اند جهت رقان و کزیدن رتیل و جز رطب و رطوبات است هم در فراخ اطفال جهت رطوبات مضعف نافع و چون نقیب او را
سه روز یا هفت روز بنوشند و از عقیده او دروغ و مانع سینه و ناله می نمایند باعث فریبی آن و خوبی رنگ رخسار و مقوی رطوبات
فاسده آن شود و چون با صندل و استنجد چشایند او را در آب که بخواهم از بند جهت قوت اعضا رخسار او اعضا و سده سیر معجل
و جهت نافع و چون در کلاب ساینده در چشم چکانند جهت راجع مواد و قوت اجفان و جهت بهر عقیده در در جهت قطع
خون جهت در بدن گوشت زایده زخم و غشول او جهت رطب و سکو کردن رنگ رخسار و رفع خلل و تحول او جهت رطب
سرم و دروغ و مضمضه شخ او گوید و بخواهند آن جهت قوت لثه و ماکل دندان و ضما و مطبوخ او در سرد که در جهت در سرد نافع
و مضر سرد مصلحتش زود و قدر شربت او از ساینده او در در چهار دردم و بدینش خوردنش عهض ما به اما است **المق** بزرگی اسم
بجاست است و یونانی آن می نامند معنی ظاهر و با وسات او مابین شکر و گیاه دور و موضع صلب قریب باها می بیند جنهای او
قوی و در کیش از کثرت خون ریزه و در کرم رنگ و در سرد شکر خج غده و شکر خج انگشت چون بدست بالند بوی لوز
عطر است که بسیار و کاش سفید است و از زرق و کجس از لفضل او که در سفید و بعضی سیاه و شخ او در الفعی نسبت
در سرد است و اوقطاط است و کله باها در دردم گرم و خشک و گویند در شکر است و بعضی در دردم سرد و تراد است اند

و به نوبت تازه او و طلا و دوقوت آن جهت در دفعه فاصل که با جگه باشد و چون در دوم حج او را بشال او صبر بر نباشد به تفریح حرکت کشش
 نافع است **اری** اری بی پنج نمشورست و در کله کله می خورد و وسط آنها را کی الوانند علیتهای غنی و صفاوی را نافع بود **ارین** توفانی
 است بیانی است بری و بیانی میباشد بری او غیر عقل و بیانی او را بر کشش شبیه بر کاهل و ساقش مرغ و بعد از نصف راج و بعد
 کشش شبیه غلاف و کوه پاد و پیل بطور سفلی و بخش سیاه و در روز دوم بری او ستر در او خبر و کوه سزا زمین در حق فطانت است در کم در محفل
 و جدا و یکدیگر با با شرا لغات محرکانه و صفا و مطبوخ او محفل او را نام می و جدا در میان و خار از بدن و مخرج جنین و قطره با غسل حسه
 چشم نافع است **اردقانی** بلوغت یونانی باقی است شبیه کبیر و بسیار در یکدیگر لاف و در غایت حرارت و اجتناب از آن اولی است که
 در طلیع که با مصلحت استعمال نمایند و مولف اختیارات که در قمار الحار است و سندان نما نیست و صاحب مغزی که بخورد و غلاف مساند
اراک درخت مسواک است بیخ او قوی درخت انار در کش عرض فخران می کند و خار و در کاش مال سهری و در شش نقد بطور بعد از رسیدن
 سیاه شود و با آنکه حلاوت است در اول گرم در افروانی خشک و حالی و محفل و مقلد و منقح سده و در دفع رطوبات از جزو ریح علی غلیظ
 و صفا و مطبوخ او در روغن زیتون جهت غسل مردم و بوی سرد و طبع او جهت قبول و تفتیه شانه و تخم او جهت ترمیم معده در دفع
 اسهال لغات نافع و صفا در محفل و مانع نزلات و ما شرا و غله مسواک کردن کچرا و جالی دندان و مقوی لثه و انکس او در
 جوشش آب و بیخ و مصاحف کثیرا و قدر شربت از طبعش تا نصف طول و در بخش تا در مردم و بد نش صدل است **ارکان** بلوغت بی سنگریزه
 سبک است زرد رنگ و کج خرق او الطه و طلا و آن با آن کشید و مانند او جهت از ام حاره و با عمل جهت بر آن گوشت زیاد و
 با قوی جهت در اینند گوشت و با آن جهت در اینند حصان است و اجتناب از خوردن او اولی است **از** معر از او در جوانی آ
 و صفاری بیخ نامند در دوم خشک و در است و برود معتدل و با لحاظ جهت در محروم المراج حرارت در بار و المراج برود احداث می کند
 و ظاهر این است که در قوا و اکثر متاخرین مرضی را مروزه از بر کج نفور شده اند و مخصوص اصحاب است که تا در چند مرضی اصحاب کیفیت مشاهده در اصحاب
 کفتر و افه شط است و حکمای منصف اندر آنکه او باعث طول عمر و صحیح بر است و در حدیث نیز این معنی در رو یافته و در سندی را
 که در وقت که در او را چنانکه مندرج در نسخ فارسی را قبض شش و سفید و تغذیه قوی تر و تمام او مسدود و قاصد به بهای قلیل غذا است
 نیز در جهان موی و احتیاق رحم و امراض کرده و متاخر مغفید و با شیره و شکر و بهی مسمن بن و مولد موی و با دروغ بازه و مای مسکن حراره
 و جهت به حال صهر قوی و شکنج و عثمان نافع و با شیره زنبق و با به کرده بر دروغن جهت مضمون انگار او صلح حال بن و در کج حساب
 و مولد خلط صالح و مورث دیدن خوابهای خوب و مولد قوی و سده و اعتقال طبع و مصاحف ضعیفانین آن در آن حال و خوردن او
 با شیری چون در آن قطعه بچوشن شتر سده اومی کند و شامیدن از مطبوخ او مثل ما در الشیره مسکن لذت اخلاط از این معده
 و با شیره با نمنا صفا و در خوردن جهت قوی می جریست و حقه با معقول او جهت مسج و قوا معانی نافع و در جلا دادن و در اصلاح
 و در کج او در بن با قوی تر و طلا و او را بر مس جگه است و آنرا و صفا و او با به جهت بیون و دل و در شش جهت جرات از او
 بنامیدن از او در کج که در کج باشد با شیره با شیره از اسهال مرضی و اسهال اوای و جهت جریست و در مطبوخ

لکف سی

شبهه که مسطحین و پوست است که بسیار صلیب کرده باشد از جمله سبوم و گویند که مقل او کشته است و موافق کرده منکر این است
و مکرر و صویح میداند و خود کرده که در زمین گردان او بهم رسد و قطع رفاف و مجرب و بدل رخ از در مجسول است **ارز** بضم او ان کوه
را درخت صنوبری با است زفت رطب از آن حاصل میشود **اسطون** شراب غلیظ است که از خر و ادویه تریه و بند قوتی از خر و ادویه
اشاره با است **ارز** بزنجبی است شریب یا زنجبیل از سیستان از آن موافق کرده گویند که آن خر سوسن سفید است که بغازی او را سوسن
نامند و زنجبیل عبارت از دست بغایت گرم و جزایر و جالی و طلاء او همه قطع خون بود سیر میزند و اشامیدن او بغایت در مرض و قدرش
تا یکدیگر است و موافق نالایح گویند که آن خر سوسن احمر است که در پوست نامند **اوجان** معرب از اوجان فارسی است که نام باغ ایل در خارج
اخلاط از آن در هر دو دست معده و کلیه تصفیه لئون و طبع او موهومی و منفی الا نفس معده و سوخته او جانب منفی الدم و تنفیس است
و زمان از آن در صفا می سازند و در شیخ او را چون بقدر دور هم کوشند منفی قوی است و مصالحش بر کفایت نام و بدش ضد لیس است
و نصف آن کل سرح و دانه از خوان در او عین قایم مقام شنبلیله است **اراق** بیونانی نخی است سیاه و در درخت و در میان کندی و عد
باشد و فارسی هم گمانند بلین و محلل و صفا او با هر که جهت او را بر صلیب جاره و تنگین در آن نافع و دردی غذا و نافع و پوست او نافع
برخی و مصلحتش که در فروع شری است **ارنب** بری فارسی خرگوش نامند و در عینی مگویند و از آن معرب از آن با سببانی است و آن صلیب
است معروف و گویند مثل نان حایض میشود و منقلب کرد و در او بادکی از بالعکس بهترین است و در اول سبب گرم و در دوم
و گویند شکست پوشیدن پوست او سخن بن و معدل خلط و قاطع و پوسید و نافع تاثیر بر دود و بن و موی حرم و غیره می آید
خون همه خصا و خون برشته او جهت اسهال و قرحه امعاء و دفع موم و طلا کردن خون گرم تازه او جهت کف جهنم و شوری که است سفید
از ترش کند و چوشش خشکی که در سبب هم رسد و مسکن در دانه کندی و منور او که شوی باشد جهت مرضی او و لو که جهت اصلاح امراض
و در آن واعانت بر رویانیدن دندان اطحال و فاسد ریغ او با بر خرس دانه العسل و ما را با سبب خصل جهت دفع دانه النعا و سایر
او را چون بقدر قیاطی با نیم مقل با هر که نبوشند همه صبح و تکمیل شریب معده و کزین افنی و ادویه قیاطی است قیاطی او را با سبب
جهت ربع مجرب و البته اند و طلا او جهت سرطان عجب العقل و در مقل او را چون نبوشند جهت دفع سیلان رطوبات رحم و شکم
و اشامیدن و حمل آن معده از طهر زهره بر او نیم مقل نافع حمل زنان و زهره او را تا بر عکس منبر است و جلوس در سطح لیس
جهت نفس و مفاصل و خوردن گوشت او مولد خون غلیظ و بهتر از عینی که از گوشت گاو و بز و میش هم نباشد و جهت با در فاش و
سلس البول و ریش و فجاج و امراض نادره نافع و اصلاح او بخین است بر بخار را و بار و غرضت در مفر و المراج و مصلحتش که است
و مکرر و انار میخس و چون مجرب او را بخینه تادال باشد جهت خدر نافع و هر گاه مجموع او را سوزانند در مقل آن نباشد جهت سنگ کرده
مهند و چون جوف او را باک کرده در طریقی سوزانند و بار و عمل کل سرح طلا مانده جهت ایانیدن موی بسیار مؤثر و طبعش که است
صفا و لعل خازر بر او جهت شقاق و منفی رخیزین بود بول او جهت با صره و سبب کین الطهر در دم تا یکدیگر در سبب شقاق
البول بول و در فاش نافع و خلق بر در چشم او مورت است در نظا و موافق کرده گویند که در هر دو دست در هر دو دست در هر دو دست

با و او فی شیر تازه نوشیدن مفیدی نوی کند و جریست و مولف جامع الادویه گوید که چون خضیه در این کتاب است و در س نکند و کینه و در
سوط نامیدند جریست و خوردن آن با روغن سدر است اخراج شیره از موده و بیاس کوبید که چون زهره او را نوشند و
ببر تم غلبه کند که با زهره و ششاق نقابا بهوش نیاید و مینداید او را بر که با زهره قح سموم میداند و گوید چون زن فرج او را بجهت ماول نماید
در حال استین کرد و همچنین جمول سر کبر این را درین با سبب او شود است و کلام است که در این جهت رفع چشم بر کوبیده موثر است **از سبب جری**
جوانی است صدفی شکل مایل سرخی و مایل از اجزای سبز مانند رنگ شکران و مراد در صلاست مثل سنگ دران هم قبال و در زمان حرات
و احراق و صداد کوبیده او به نهایی و با تخم انجبه ستره نموی و همچنین طلا و روغن طلخ او سوخته او جانی با صفره و دندان و طلا خون او است
کاف و بهین نافع و خاکستر او با پرخس در نهایی جهت دار الثعلب غلبت مفید است و این تلخ طلا و او را جهت کردن زهره و زهره سریع
میداند **جری** معرب از اریقیه یونانی و آن از **ارغامو** یونانی قهوه ای است **ارجن** بحرانی عنکبوت است **ارت** مصطلکی است
ارطام سیاه یونی بر کجاست **ارسطو** یونانی زرد و نود طویل است **ارمیا** یونانی لاجورد است **ارسطا** یونانی نبات بذل است **ارطاد** در
کادی است **ارصار** یونانی دوده است **اریان** بلعشام بهار است و آن غیر رویان است که با می رویان گویند **ارقیس** یونانی فلفل است
ارینا یونانی نوشاد است **ارغو** حناست **اریان** یونانی بذل است **ارسانی** و **ارسان** یونانی زرنج زرد است **اروم** و **اروسین**
یونانی تودی است **ارغفه** یونانی در المیس بحرانی محص است **ارطو** سیاه یونانی طین قهوه ای است **ارقب** بحرانی تمین جلی است **اریندا**
یونانی معنی بخ نبات است **ارطیس** یونانی لوزه است **اروس** یونانی نوعی از مراد است **ارکس** یونانی نام استانی است **اربول** در
سقوط و غیره **اریز** یونانی خاص است **ارقان** اسم حناست و روغن جلور از این نامند **ارک** درخت کبوره است **ارک** است
می عشر **ارم** مارلی است **ارطارد** می فارسی بنک است **ارفل** فارسی بز کوهی است **ارشد** فارسی بگشت است **اروش** از میله دریای است
ارجان اسم نوزله روغن است **ارطی** یونانی درخت غریب است **اراد** و **اروش** و **اروش** در ادویه است **ارطیا** یونانی عقود است
ارمیناق یونانی شمش است **ارمیس** یونانی علیق است **اروس** یونانی کر است **ارطیا** خجاش زردی است **ارمحک** ترکی است
است **اروک** ترکی شمش است **اریا** ترکی شمش است **ارغلم** اسم غربانی بقدر الحفاست **ارخول** کافور موی است **ارامونی** یونانی سفید
السمان است **ارشد** مرقش است **اروم** از یونان است **اروس** یونانی اهل است **اریو** یونانی آفایا است **ارما** بر بانی بلخ است
اروز در بانی اوز است **ارحس** یونانی خضی الکلب است **اریو** یونانی زعفران است **ارندا** یونانی انلق است **اردا** او خلسا است
ارخالو قاشق است **ارقی** یونانی خلج است **ارز** یونانی زفت زردی است **ارز** یونانی زعفرانی است **ارند** یونانی خرد است
ارزن یونانی زفت زردی است **ارده** یونانی زفت زردی است **ارده** یونانی زفت زردی است **ارده** یونانی زفت زردی است
عظیم ترش است و در عروق و باجهت و کثیر ترش خورد و در اغرها رسیده و درخت میانه در کوش سز ابلس مایل سیاه و شیره
سرخ و قرانی می کند و در کمان جلی دارد مانند که طرستان طلا خرازند و نوعی را نمیشد یعنی در این نوع از سبب است و در
سیاه و یونانی بکان با سبب که در کوش خردی در غایت خوشبوی کلس در سیم گرم و در اول خشک و مفتح شده و مایه

تبریز که مستعمل صباغان مغز و خشک شیره بی و با تخم و کبرش با کوه و غیره که در کرم و در دوزخ و خشک و محلول و منبج اخلاط غلیظ و دروغ اورا
و هموم و مغز در یاج بی عدین و صناد مطبوخ دروق اورا در رفع اورا مطبوخ او با کوه چوبه است نافع و هستی اورا در
رزه تر و ساقش بر خورد بر روی زمین پهن شود و در اطرافش جنای او غلاف های بسیار و تر که مانند غلاف های تخم و از آن کوتاه تر و در
دختمهای او بسیار زرد سیاه و در شیره او نسیطی انگشت و رنگش مابین سرخی و زردی و بسیار منظم و از قسم اول کرم تر و تند تر و در یک زار تا
و کوه بهار و در نیمه دوم از پنج و شش حبه در دوا خشک و در یاج غلیظ و کرم معده و قولنج کرمی و کرم در اجمت کرمین معده و هموم قمار کرم است
و کوه ضد کل او استین را و کوه مسکینه و در مفاصل معده و چون او را با شکر یا سوسه و سینه و کندش از یک کرم مثل نصف او حبه از بند
هر روز در نیمه نوبت در یاج استین را از نایل کند در هر گاه در او مکنید بضمین با الکلیه بضع نماید و در هر روز در مفاصل معده و قدرش از نیمه
تا دو دریم در پیش مثل او و تخم آن و نصف او اسارون و سدس او و قواما در صباغانی بولش عصاره و مستعمل در نیمه اول است **مغز** بقر
اگر در کوه سینه در آن چیزی است که در روی کلهای کنار دریا متکون می شود قسم اول او که متخلخل و وسیع الثقب است در نیمه و شش در نیمه دوم
ماده کوه سینه قسمی که با صلابت و با قهقهه صغیر تر نامند در اول کرم و در دوزخ و خشک و محقق و محلول و با قوت جاذبه و چون تازه او را با شکر و
با شراب تر کرده بر اجتهاد تازه مکن از نه البام در دریا خاصه قطعه زلف الدم و با غسل مطبوخ و مطبوخ با اجمت الیام در جنهای آن و خشک
بمغز قوه عمیق و سخته او جهت نرف الدم قوتیر و جهت بر یاس و جلا با صره و فیتله تازه او به نه های و با عینه و کتان مغز او
دروق مصوم و در اجتهاد جالبه و محرق و معقول او در او عین نافع تر است و چون قطعه از بقدری که توان خود را بخاطر سیرت بر نماند
و یکساخته را بدست نگاه دارند و کوه صبر طبابت کرده با لیده کرد و بعد از آن شیاط او را بکشد تا از کله بیرون آورد و در اجتهاد
زود و خار که در حلی تازه باشد بی عدین است و سنگها که در جوف او دریم رسد در تقویت حصا جرم و جرمه اند که جهت زینت اسفنج سعینه
کنند یا در کرمه او را باب تر کرده مکر در افات با ممانت کند از **اسرار** یکساخته اول بخت معوی اسم نبات شجری است منبت او در
ایستاده در حوض دریا مخصوص در یای ظلم و ساحل صده است و در استه او در میدان یکساخته بعد از ذری و شیشه بی العالم است و چون
مخلوطی که در او است و در کوه شکر و در ظاهر میشود و شکرش بعد از ذوق مستطیل و زرخنده با اندک شامت و چون بخورد ازین
او سیرت در کوه شکر بسیار عارض مسکود و آن نغمه کب العوی و سخن و دلو که در کوه با او جهت در دندان در شامین با شکر تازه در مجوز
و با شکر از دریم و در بغایت محرکه و محلول صلابت او مغز سرد و منغش حرارت غریزی و حاصل بخارات و قدرش از نیمه اول است
دریم است و صمغ او از پنج و بعد از خشکی شکر بکند در جوف و با طوط فصلی او جهت امراض باره و در رفع طاری از مفاصل بسیار معده است
اسرار بقرسی شکر نامند کوه است او در نیمه دوم و شکر شجاعت و صناد را بر کوه و چران و استین و تقویت معوی جماع و قطره او با
تخم کوه در تحلیل معوی با عدل و طلا و در جهت کله و زهره او معوی با صره و اشامین مکن از آن که از زبانه زهره
تخم نیمه شکر هم کسی که از زبانه شکر باشد کوه شکر است و در استعمال او در حصین و مال ماه شکر است و اندک کوه سینه و کله او
جهت دفع نفوس او بسیار معده است و در جهت او با موی کردن اطفال شش از بلوغ جهت از الریح و کوه زهری او جهت کرم زبانه

و باز گوشه که در کس و سفاقت بی تجویف و سبب ایل بزوی و بخش مثل باز و زان به ای سرد سینه میماند و محتاج به نرس نیست
و هر چه در زمین چهار و پیرم قابل است در آن سیم که در خشک و بارطوفان فضیله و در برون حصی و مقوی معده و منعی اعضا و جالی و حاد و خون
بظاهر جلد و حرق و مفتح اعضا و ماطنه اطلاق علیظ و تریاق زهر و ام و جهت صیغ نفس و سرفه کننده و در بود استسقا و سیر زعفران و عرق النسا و حاصل
و تقویت وضع و در گوش و شقیقه و در سار و در سیمان و قی الدم و سنگ استانه و عسر البول و جمع امراض و ای مزاج باطنی و مجرور المزاج
و اسهال و موی نافع و مثنوی اول که کثیر کرده در آن سینه باشد که کثیر منفسخ کرده و در شرب و باست عمل است و مهمل اطلاق علیظ و باطنی صیغه
مقوی معده و چون معجم را در جوف او گذاشته نیز در جوف او نهاده مهمل اطلاق علیظ و معول آن و چون کوبیده او را با نظر و ن بقدر
ربع او در پارچه بسته موضع و ادرالشکال آن چندان باشد که چون ارد موی بر ویاند و اگر محتاج سکر باشد بعد از رفع حرارت کز آن عمل نماید
در کاه نصف او قیاد دارد و او در وقت زین بکوشند تا بجا شود و آن روغن را صاف نموده بر کف یا با مالند و کف یا با صاب
بر زمین گذارند و کف بهین عمل کنند تا عاده مشهورت باه مویسین کند و اکثر مجربین مجربان است و آنرا میدین نقره اطا و در عمل
سینه است و جهت احتیاط اول در معده و سوزن و تقویت معده و برقان و سرفه کننده و در بود و نفع در مریه و مخص نافع و اگر کز او را کز باد
چندان عمل بقوام آورده باشد جهت برود صیغ نفس و اشیدن اب طبع او در ظاهر بود و تعلقین آن جهت طرد حشرات و دیوار مویسین
زیره کرده در روغن زیتون بکوشند تا خشک شود طلا و روغن مذکور جهت اطراف و سرما زنی و در در مفاصل و تقویت گوش و سینه آن
و با موم قلیلی که در جهت قروح شدید و جوب مفتح و یا بس و حکم و خرازد بازفت و حنا جهت توریال سبب بر اطفال مفید و قراطی از غصص و شرب
او را با موم کوبیده باشد منقح قوی و حاد و بختی از جهت سبب و شقان که از نمره عارض شده باشد مجرب و صفا و مفتح او در هر که جهت کزین
و بوی او کشنده کسبهای کرده و با ملاحظه قابل موش در ساعت و دوشین او با خود موجب هر سبب باج و اوام دار و قتل و مورچه و کس و چون
او را کوبیده با آب و ارد که سینه را خسته نموده نوبت جهت استسقا مفید و چون چوب غصص را با موم کوبیده در حمام بویسین یا با منقح را که مجرب و
بر طرف نشود زان پس از مجرب است و چون نزدیک تاک غرس نماید انگور را با صلابه آرد و غرس او در پای درخت آنرا و نافع بخین و شکوفه
آن در تخم او مین طبع جهت مفتح و در مفتح و در تخم آن و چون کوبیده او را با سکر که چهار سازند و یکدیگر از او در میان آن کز کند تا یک ز در
عمل وضع حساسیت برون او رند و آنرا بکنند و بعد از آن آب گرم بر آنرا نوبت نماید که در بود و جوشاننده باشد تا شامه مفتح
و نفع صحت مجرب و در سینه و عطلک مضر خوردن و کز مضر غصص صحیح و مصلح و مورت عینان و مفتح و مصلح شیری که سبک
تفتحه و نافع کرده باشند و در فو که در شربش تا دو دریم در بدنش مایوس و کوبیده سیر کوبیده سیر کوبیده و چون که صحرای است و در زمانا و ج
و مویسین که قابل سهل است و کوبیده خاکستر او با روغن کل جهت شقان و حکم و اسفاطاد را بویسین نافع است و مکرر غصص که او را با جوی
مثل کاد بریزند که کیمیالی کشیده چهل روز در سایه خشک کرده باشد تا یک بطل او را در مفتح و نفع مکرر که کند انداخته مضر طرف یا سبب
نموده و نهاده در افاق گذاشته بعد از این آنکه در برون او رند و با غصص تازه را تا شامه در مکرر کوبیده از نوبت نفع اطلاق علیظ
و مقوی معده و مطلق و نفع مضر صحت کردن او از بود بوی اریان و موم او را با مویسین و چون در مصلحت و نصیحت سنگ استانه

شفق

ن

و عرق النساء و نفق اخصای ضعیف و اعاده صحیح در ناک حسنا و حدت لیسر و مضمضه او جسیستی گوشت بن و دندان و حکام دندان
مخوک و قلع او جهت کراتی سامعه اشامید او جریقیه سینه و یورقان و قلع موم نافع و قدرش بیش از مقدار قایل ما و او و نیم است
که بیخ اضا فو شود و ناست تا باید استعمال نمود و شراحت حاصل در جمیع مذکور است انفع از کرا و مضر اعصاب نیم است بخلاف کرا و کرا و کرا
و فاج استقا و در سیز عرق النساء و شعیره نافع و مضر حورین و صاحبان قرح است و دو تور ساضن بشرک او مثل عمل کرا است
که بجای کرا آب انکوز باشد و سه ماه در افات گذارند **اس** معرفت از اسیر یابی و بفارسی مور و نامند در خست تانی او بلند تر از وقت انار
و کیش ریزه تر و سبز تر از کرا انار و ابل استاده و تخمش سیاه و قران نمی کند و با عطریست در اول سرد و در دوم خشک و قاطب و با
حرارت و جفای قوی و تخمش با قوت تریاقیه اگر چه کرا کج و تخم و کل و جرم او نسبت سکه کرا در است و کت و بیوست تفاوت است در مجموع او
قاطع خون و عرق و نفق الدم و مقوی الی معده و احتشاد با صره و در بول قاطب و محمل و مفرح و طاب اسهال و جهت نزلات و لفتت
حضا و قطع خون جریض و ضعیف کردن بواسیر و رفع جمیع موم مخصوص جهت رینا و عقر که با شراحت شده و طلا او و جرم حار و در
نافع در او که آب کیم از او چشاند تا غلیظ شود جهت کین فی وضع حار و منع صعود بخارات و بیاض و سفوف و فقان و سبک کردن
و شاکت کیم و غصاره او جهت نفق الدم و قرحه و شانه و حره و البول و اسهال مزمن و صعود بخارات و سفوف و طوی و قی و شکلی و سفوف حار
در سفید و ضار و بخت او جسی سیاه کردن مو و با شراحت فروع با و کعبه و با او جهت درم حار چشم و ضار کیش جمدیله و جره و شری
و درم خصی و صر و سقطه و پودر و داخل بار و عن زیتون جهت کین آتش و با کل الی دمی و کرا که جهت حکم و جلا و ناخن و انار و عا و در
با غرض و عدس و کلخ و اقا قی جهت نفوت عضا نامنجر است و کرا و جهت رفع و با و دفع موم و سقوطه از او و سبک باغ
برکش از ریاض جهت اسهال مزمن و چون ربع رطل از آب برک که بار و عن کین نبوده منهل قوی لغز و جلوس در طبع او جهت
و بر و زعفران و سیلان رحم و سستی عضا و شستن موباب جهت منع کین موباب و سوز و چون با امله کیم غصیه سفید در او
بالسوی کین شاند تا روشن بماند جهت روان شدن موم جریست و قطار او جهت کرا کوش و خاک او در دفع ناخن و سلاق و در
قوی تر از تو تیا و کین نافع است و در ذکر او جهت رفع جراحت و سحج صلبه و بدوی از زعفران و اخس معین و در کین در وقت مورد
کرمی هم میرسد کین فوسیت و او را بنام کس نامند و مولف اختیارات حمل بصفت اس نموده است کین نامیده و این کین غایت
جهل او متواند بود و بنام کس در جمیع افعال قوی تر از کرا و شراحت بعد از آنکه او را کوبیده و سوزانیده با شراحت رسیده و جهت
ساخته در سایه خشک کین باشد و بدین مورد مانع صعود بخارات حاره و بیاض و مولف تذکره کوبیده کسوا کر کردن کرا و موم حار
قدرش بیش از نیم و از غصاره او کرا و قیده کین در احتیاس اقا و در او را هم خصص و کوبیده کین طهارت کرا است و در
کلام مصدع حورین و مومش بجمالی و مصلحتش نقشه در عن مورد کات بر کانه یا مطنج او را با نخل ان در کین نئون کرا
تا کرا جانند در خشک و قاطب و مقوی عضا و مانع قبول مواد و جمل حکام زخمها و در قرح و سوز و شقاق و قرح و کسرها و کسرها
و سوز حاکم آتش و نفوت موم سیاه کردن او و منع بخار و عرق و درم بواسیر نافع و کین سید چون از جو کینه او آنت شری ساخته

در مفاصل و عروق الدماء و قوت نافع خصوصاً که در ماه در آب انکو خسیانیده باشد و باید بازای هر مفاصل او آب انکو چهار رطل و نصف باشد و باید
و گوشت مینی نمویی برود و مرطوب است و جهت کین در دمای باطنی او استفا و برقان سردی در دم رخ و عروق و تقیالات بول از رطوبات از
امراض فابره دماغی و سده بکبر و صلابه سرد و انحال او جه امراض طبعه قریبه و در آن جهت که بر اینین عروق و صلابه او باشد بازه که بر آن
زبانچه عروق بسیار موثر و مجرب و مضر و نه مصلحت مویج و قدر شربش از یک مفاصل تا مفاصل مد بش و ج منقون او با مفاصل است نصف
آن که در نخاع و نصف اوج و حکما و بنده را اعتقاد است که چون قبل از بلوغ دریم او را با نیندرج نبوشند ایستار کم می آید و در جهت مبدلین
اسد العسل کیایی است که بکاه عدس و نوعی از طرائف است که در اندر کیش مرغی از روزه و کاش سفید در روزه سفید بکلیک بسیار آن کو چک
تر و ساقش مثل سمانی بار یکایغ با بل سبزی و چشم مثل کز و بسیار که چک و در کیایی که در جالی او در سدی و جوفه سفید و ولند اما کولت
اند و در ستم خشک و با قوت دره و در دم گرم محل و بلغم و سودای غیر مجرب و در بول و مغف است و با سکنجین جهت برقان و اگر قس جهت صفا
و طهارت او با کبر که طبع و منع زیاده شدن او موثر و چون با کبر که او مت خوردن آن کند بخنده و خام او باعث لاغری بیان در پیشه و در صلابه مفری
نیز مانند و چون با کوش طبع نماید که کوفت از دو مهر امی سازد و کونید که در معنی است و مصلحت نفع و قدر شربش تا چند گرم در جهت
بهر حال مثل او صغر و ریح او سبزه است **سفناخ** بفا سی سفناخ نامند و جوانی سوا جوس کونید در بی او و مفاصل مانند تانی است
معروف در احوال سرد و کونید معتدل است بلین طبع و با قوت البر و در او در سید الهضم تر و کلم نفع تر از سایر بقول جهت جمع امراض
و التهابات سنگی و پتیاره و در شش و دل و عصاره او با شکر جهت برقان و صفا و غیر بول و خنجه او جهت در سرد و در کولت و در
مبدلین و خام او جهت در کله و لپاه و خنجه او با قلا جهت برلات عاره مجرب و خنجه او جهت در مفاصل حاره و او را در احتباس بول که از
حرارت و صفا و خام او جهت در مفلغونی و کزین زین و انجیارد و ملطاف مطبوخ او با سفید جهت شوره سفید مضر باره المزاج و صفا
دندان و مصلحت کشتن او با روغن بادام در اجوی دار کلمه و قدر شربش از عصاره او ناده مفاصل و بلبش خرفه و قطف و جهت
وجع العود و در احتی و تریای عاره و شیره او جهت در وی و سل مجرب و خنجه او جهت در حاره و بلین او را در مصلیه بسیار موثر
سبزه مصلحت کل خنجه و قدر شربش در دویم است **سبزه** بلغمی است که در جهت پونزی نارنج و در جهت که با کله کونید
و بوی زین و نامند در مفاصل ضعیف تر از ریح و قوی تر از لیمو و مفاد هم و مضر نیست **سبزه** اطرا الطبیق است که در جهت
سبزه رصا ص بود است **سبزه** معر از است و آن خندوقای است **سبزه** لغت فازی آن بر رطوبات است
بفاری اسم خردل امض است **سبزه** اشخص و حر بارانیر بیان هم نامند **سبزه** اشخص است **سبزه** اشخص است
سبزه سفولو خندون است **سبزه** جوانی کون بری است **سبزه** خمر است **سبزه** فدا الحار است **سبزه** اسم اندلسی است
است **سبزه** جوالشیف است **سبزه** طبیب است **سبزه** است **سبزه** است **سبزه** است **سبزه** است **سبزه** است
سبزه است **سبزه** است **سبزه** است **سبزه** است **سبزه** است **سبزه** است **سبزه** است **سبزه** است **سبزه** است
سبزه است **سبزه** است **سبزه** است **سبزه** است **سبزه** است **سبزه** است **سبزه** است **سبزه** است **سبزه** است **سبزه** است

ع

ریح او را در تفسیر حکم بودی زینعلی با کبر حبس تر زبانه و بغایت موم اطلاق الحال او جهت چشمت و تعلق بخوارت
 بلوط باشد جهت حرارت و حرمت هم معیند مفرامعا و مصالحش انیسون و قدر شترش در هم و بدیش قدمانا بولش بخوارت و جهت احتیاج مردم
 موثر است **انحصار** لغت عربی است معنی و سیاه بسیار کثیف معنی او معیند و محبت ایمن گاه سرخ و از زنی نیز میاید و به صورتی
 کوی بسیار حجج را در کتب سیرک کنکرو بی سابق و پیش معیند و در میان برکش خاری بسیار رنگارنگ و کاش نقش و نقشش تغییر طعم او
 مثل مصطخران استعمال می نمایند و شکرش مثل شکر و نوع سیاه او را بر کفتم اول نرم تر و زرد تر و تازه اش سرخ و خشک سیاه
 ساقش بعد از شرب در سرخ و و کاش خارا در نقطه دار و بخش سطر و سیاه و گاه است که سوراخها داشته باشد و از زون او سرخ و گاه
 و مستعمل او چسب است و هر کس که در حوالی او رود فاسد میازد و در اجزای صاف اختیار در کمال ظهور و تفسیر نموده که زنی از ما زبون است
 و ما زبون از نوع عاقلست بخلاف اشقیف و اختلاف نام است هر یک از کتب نظایر است معیند او در دم گرم خشک است قوت بر تاقیه و دیده در اطراف
 با اثر خافض طبع و باطن فودج صلی جهت اخراج و القوع و استفعال او جهت رفع خون و صرع و وطن او چسب البول که در
 هوام رخ و مهمل زرد است و ضمیم او با شکر قوی است و محلل در م باطنی و طلا را با کبر جهت تحلیل او را م ظاهر بی بارده و در کتب
 و مصدق و مصالحش شکر است و سیاه او در اثر سردی و گرمی و خشک و در مفعال او کشته و محرق و تند و در مریجات غیر مستعمل طلا را
 جهت جرب و سوزن و قویا و بار و غنها جهت تحلیل سواد بارده و صدادان بر دندان مفتحت قوی و بر جراثیم ماکله معنی آن طلخ و مطبوخ او
 تا کبر که کبود و قدر الیه و جهت قطع نایل موثر و کاش سرخ بر دوزخ را جهت علاج جرب و استه **اشنان** گیاهی است بی برگ
 یک آبرو و شکر و گیاههای خشک شده و گادزان بآن جاشه و سینه و معیند او را در افرا العصاف و سبزه او را غاسول نامند و آن غیر
 ابوقاسم است و مولف تذکره شباهه دان کرده است در گرم و در افروم خشک و حالی و محرق و منعی و منفع و در قوی و در سبزه
 سبز او سهل زرد است و کله هم در حصص نمیدرهم در بول او دردم کشته و در هم آن مسقط جنین زنده و مرده و طلا را در جهت دندان
 زیاد زخمها و سوزن او جهت علاج دندان نافع و در او مایه و معیند دندان و مصالحش مغز تخم کدو و دروغ نجف و صفتش در مصالحش
 عمل **اشناس** بغاری شش نامند و آن سبزی است غیر خضی در ساق خضی کوه و کوه کاش معیند است شش را
 ساق بلند و در بعضی تر در کس قوی تر و کاش سفید نایل سبزی و شش مستبر و تند طعم شباهه و با خود صفت در دندان گرم و
 و محرق او در دم گرم در هم خشک و صفا او جهت جرب کبر و فتن و قیل و دل و فودج جنبه و در هم خضی و منکی و غصه و عصب و استه
 در روغن کچک جهت جرب و کله و منکی صلابا و باره و جو جهت صفا و استامیدن او جهت در بیل و سرد و در فغان و صفا در موضع
 و خونی طلق و محرق او در بول و منض و محلل و در مملعی نامبر که در افرا و در التعلی و معنی سفید و تند حالی و قطع احلاط غلیظ
 کله در آن آن جهت نفث الدم و با مار العسل جهت جرب کبر نافع و مویث سرد و مصالحش سبزه و دروغ نجف و صفتش
 کله و قدر شترش تا بجز در محرق او تا کله و در کاش نادر در هم بدیش در اکثر افعال غیر الیه است که در
 منفات و یا کله **اشنان** اسم یونانی حقی الکلب است و مولف تذکره ظاهر را غافل شده فکر کرده است **اشوسا**

Glaf...

منه به بدست در اینجاست و است و ترشها استعمال نمایند بطی البطم و مسدود و موافق ابدان قوی و مولد غلیظ و صالح و او در جگر است
و آنچه از او جویند و نیزه جیست و پهای حاره و با ترشی جهت اصلاح ادراری و تکیین حدت خون و آنچه با گوشت یا شکر کثیره غذا و مرطب بدن
و مسکن و با ترش کثیره غذا و مولد غلیظ است و قطانها را با ترشی ترش خطابی گویند بدون طبع با شکر هم استعمال است و آنچه از او در جگر
ترش و بند سرخ البطم تر از آنچه با او در کت و در کت سیه از آن قاضی تر و سبک تر است و از کت کثیره غذا و از کت سیه و از کت سیه و از کت سیه است
اطباء الطیبستان است **اطم و اطما و اطمو** اسم برزی ترش است و فو فیله نیز نامند **اطروعا** اسم سیرانی از ترش است **اطروجا** اسم سیرانی
با درختی است **اطروبن** عصاره قمار الحمار است **اطریون** استقیل است **اطریون خشک** است **اطمینا** قیوم است **اطم سوانی** درخت غز است
مع اطرا اطفا الطیب بفا سی ناخن برمان گویند ناخن برمان بویا نامند و آن جسمی است صدق شبیه ناخن و در روز و شب و سفید
نایل سبزی و از سوسول گویند نیزه و از اقسام خارون است و بعضی از سوسول و با تقو و بعضی سفید و بزرگ و باد سوسول و کم و پودستی بزرگ تر از اول
و کوچکتر از ثانی و سیاه و ناخن بوی گویند و بهترین آن اسم اول هندی است و اقسام او را چون سوزانند بوی جینا را از او ظاهر است و در کت
کر و در کت و در فصل و خون و با طفت اخلای غلیظ و جهت اصلاح رخم و صرع و خفقان رطوبی و معدی و در بار و جگر و رحم و کت
در کرده و جمع امراض باره رخم و جگر و وجهی و کت و فرقات خوشی و اخفاق رخم و اجناس حصین نام و مصلح و مصلح خشک و مصلح
سبب مصلح کل از مینی و قدر ترش از یکدیگر هم نامند و در کت قصبه الزر است **اطفال الحرنج** نباتی است بی برگ بی کل شبیه ناخن صده
و او را با سیاهی در اول کم و خشک جهت ترقان سیاه و سر فریاس و با جی صحت رقع جوانی نافع و طلال او که با سر کت با شکر است
کثیر از رخم سفید و مصلح و مصلح عینا و شکر ترش تا مقدار است **مع العین السراطین** گویند ثلث است و گویند بوی
اعین حلیه است **اعلو طین** یعنی طلای است **مع العین اعز بنوس** قمار الحمار است **اعین** بونانی خوشی طایه است و اسم ثلث **اعابو**
اسم بونانی خود الجور است **اعز بنوس** بونانی خصل است **اعز اطرا** بونانی حفاست **اعش** بلبلت حجاز و مین اسم نوسا در است
اعز سطر بونانی شیل است **اعلیق** بونانی دوست است **اعز بنوس** بونانی جوزوی است **اعز بنوس** بونانی معنی ارض است **اعلیق** اسم
بونانی معنی است **اعز حبار** است از شکر و نبات و نوتیای کلابی که با یکدیگر سیاه شده باشند **اعلان** شکر است **مع القار**
اعنیق است بونانی معنی حلال است و آن نباتی است که از زردی و ساقش با یکدیگر گلش مایل سفیدی در کت و در کت و در کت و در کت
و کتش بزرگ است که شکر و در غلاف شبیه غلاف تخم زردی و شکرش بی ریش و نرم و با عطیه زردی کت با شکر شبیه بوی توخ و نسبت
او ساحل جگر و ممر آنها و جامی که جوید کت شده باشد و در ممر و ساحل و جامی شام بسیار است و در صحرای او را شکر نامند و در در کت
و خشک و مانند کت و در کت بسیار اجزاء او جسمه هکل و سیر و کلیل اخلای غلیظ و اعیان و صلابت و در دما و دفع سوزش و حشا و صلابت
نیز او جمع سموم قیام نافع و باید که از زمانه شکر برین استعمال نماید و قدر ترش تا مقدار است **مع القار** در کت و در کت و در کت
مصلح قوی تر و نفع از فصلها در مخرج او رطوبی می ماند که حصاره توان گرفت و در سخن او در کت و در کت و در کت و در کت و در کت
افسول بونانی نباتی است شبیه برافسین و کتس زرد و در زمانه شکر و در کت و در کت و در کت و در کت و در کت و در کت و در کت و در کت

معنی حده است و آنچه با آنست و در شیهها استعمال نمایند بطی البضم و مسدود و موافق ابدان قویه و مولد بلغم غلیظ و مصاحف و ادویه چاره
و آنچه از او جزویند و بنده جویس و تپهای حاره و بارش جبهه اصطلاحی و در کین حدت خون و آنچه با گوشت ما بیشتر از غذا و مرط بدن
و میندیشی که غذا و مولد غلط غلیظ است و قطانها یا افغاری رشته خطابی گویند بدون طبع با شیهها مستعمل است و آنچه از او در
ترتیب میندیرد البضم تر از آنچه با او گذرد و در سینه قابض تر و سبکتر است و از کثرت غذا و از شیهه و ایت اقب است
الطباء الطیبه سینان **الطوط** و **الطاط** و **الطاط** اسم برزی رتبت و فوغل ازین نامند **الطوعا** اسم سریانی ازنج است **الطوحیا** اسم سریانی
با در گوشت **الطرون** عصاره قشاد الحماز است **الطیطون** استقیل است **الطریق** خشک است **الطینا** مقصوم است **الطیونانی** درخت غز است
مع الطار **الطیب** افغاری نامن بران گویند و نامن جزین نامن بویا نامند و ان جسمی است صدق شیهه نامن و در روز خوش و سفید
یا در سبزی و از سوجال که بنده بخورد و از اقسام گلزون است و بعضی از سبزی و با قشر و بعضی سفید و بزرگ و باد سومت و کم بود و سبزی که از اول
و گوشت از نانی و سیاه و نامن دیو گویند و بهترین ان قسم اول میندی است و اقسام او را چون سوزانند بوی جید از او در طبع است و در
کرم و خشک و در فصل خون و ملطف اصطلاح غلیظ و در جبهه صفاق رحم و موضع و خفان رطوبی و معدی و در دماغ و جگر و رحم و در
در کرده و جمع امراض بارده رحم و جگر و در جبهه و سینه و زلات و خشی و احتناق رحم و احتباس حین نامع و مصنع و مصلحش سنجین و در
سبب مصلحش کل امینی و قدر ترش از کیده هم نامند هم در شیهه قصبه الزیره است **الطاف** الحینانی است بی برکت بی کل شیهه نامن حده
و او نالی سیاهی در اول کرم و خشک جبهه یرقان باه و در فریاس و با خاصیت رفع بخوابی مانع و طلال او که با سکه کخته با شیهه
تکثیر او را میند و در مضع مصلحش عشا و شیهه شیهه است **مع العین** **العین** **السراطین** گویند لثون است و گویند بوی
العین حلیه است **العلو** **الطین** یعنی طلح است **مع العین** **العین** قشاد الحماز است **العین** یونانی و مخی طاهر است و اسم **اعلی**
اسم یونانی خود الحماز است **العین** یونانی خنظل است **العین** یونانی حلفا است **العین** بلعت حجاز و یمن اسم نوساد است
العین یونانی شیل است **العین** یونانی در سست **العین** یونانی جوزوی است **العین** یونانی یعنی ارض است **العین** اسم
یونانی مفرج است **العین** است از شیهه و نبات و توتیای کرانی که با کیده سیاه باشد **العین** اسم یک کعبه است **مع الفار**
العین اسم یونانی کوهی محلی است و ان نباتی است که از زعی و ساقش مار کیده کاش مال سفیدی در کشته و در بعضی جبهه و در
و بخش بزرگ است **العین** نام در غلاف شیهه بخلاف تخم تر و بخش بی رتبه و نرم و با عطر و بوی کیده شیهه بوی قوی و مست
او سائل بخار و مگر آنها و جایی که جوید کشته باشد و در مضع و سائل در پای شام بسیار است و در مضع او شیهه نامند و در مضع
و خشک و از انکه حدت و کثرت بسیار از او جبهه ه کل و سبزی و تحلیل اصطلاح غلیظ و اعیان و صلابه و در دماغ و در بعضی جبهه و در
که در جبهه سموم قیال مانع و باید که از با شیهه شیهه استعمال نمایند و در شیهه شیهه نامند و در مضع و در مضع و در مضع
مصلح قوی تر و بعد از فصلها در مضع او رطوبی یعنی نامیده شماره توان گرفت و در مضع او در مضع و در مضع و در مضع
العین یونانی نباتی است شیهه بر اصفیاط کثرت و در مضع او در مضع و در مضع و در مضع و در مضع و در مضع

بیتون یونانی اسم بتیان است مابین شجره گیاه و مخمر در ساقی و برکش زباده برده اند و مدنی شود و بی کل و غیره در شیشه های او بکارند و در شیشه
و بی طعم سرد و در صفا و شفافیت از بزرگ شدن نسیان مخصوص بار و عن زینون نام است و میدن او نامخ تو المزن و در و قدرش از بزرگ و
سج او جهت قطع تو المز مشکلی است که با شکر سوزند **امغی** اسم عبرانی نام است و بعضی حیثیت و اقسام او را اسامی میسازند بزرگ و کوچک و
سیاه و مایل زردی و سرخی و تیرگی و الملق و غیر آن یافت میشود بهترین او ماده شکر مایل سرخی است و ماده را چهار دندان میسازند و دندان
و باید جوان باشد و علامت جوانی سرعت حرکت و همیشگی بر بلند داشتن است و باقی همیشه مایل سرخی و شش عرض و جسد صلب مایل
بیا رنگی بوده از آن عوارض و تکلیف مشوره زار در و باشد و در آن هر بار صید شود و بعد از صید بی ممتد از زبان قطع کنند و طریقی است که
سر را با دینا لبریم سبب چهار انگشت از سر و دینا لبریک ضرب قطع کنند و هر حکم خون بعد از قطع سرد دینا لبریک استمال نماید و کوس
قطع باید پوست او را جوید و از انداختن بعد از آن استعمال نموده شود و عوارض نسیانست و محقق و حکم است و چون با او شست و روغن زینون
طعم میزد و ماکز یا بنام اول کند مواد غلیظ را بطرف صلبه رفته کرده تجلی میدید و در مجرای مین میخی تجربه رسیده است و از خوردن بسیار او بدن
سازد و غیره مثل قفس مای پوست میریزد و کم او اصطلاح معتقد لطیفه است سخن و کلمه را بیشتر صلبه رفته کند و خوردن او جهت عوارض
مشوره و دندان و ضعف بصیرت و در عصب در صفت مغز زیادتی خناریز و حفظ جوانی و عصبیت قوتهای جوانی و جوانی و طول عمر مؤثر است
هرگاه هر سال بسیار تناول نمایند و صفا و گوشت خام او جهت سمیت امغی گرفته و اقسام مار با نجاست نافع و کرم داره الخله و داره الخله و کرم خنار
و اوجع و غیره بنارده نافع و آن را آن محرق اصطلاح و مصدع و مصلحش شکر و میوه است و چون بجز عدد افق را بر میان نشسته سرخ از غما
فقد کرده بازای هر یک که می بزند نسیان آن ریسمان کردن در صفا و نجاست همه رفته غلیظ است و در آنست اند و نمک امغی که
او را بر کرده باشند در افعال ضعیف تر او گوشت او است و قوی افق در فعال قوی تر او و در طریقی ساختن او اندک بعد از از اخرج حله و جوت او
چینا باران شود و خشک کرده در دو کمال مایه قلی در باره بقدری که او را بپوشاند و اندکی شست و اندکی ناسخه آن بپوشاند
که هر که گوشت او را از استخوان جدا ساخته در باون سنگ بکوبند و بقدر ربع او یا مثل او همان خشک میدهند با کوزه اضا نه نموده
با مرق گوشت او بخورد و در صهای سنگوزن که مفعال بسیارند و با اندک روغن نسیان در مین کنند تا مکنج شود و قدر نان اگر در او
باشد بهتر است و مگر کسی که در همین نشاندن گوشت او با او بپوشد در افعال قوی تر است **ایفوس** یونانی اسم بتیان است
مابین شجره گیاه و شکر و شکرهای او با زردی و زردی مدنی شود و برکش شکر است و بسیار تر و شکرش مثل شکر کوهلی
صورتی با شکل سیاه و کاش زرد و مدنی و شکرش بقدر اوردی و بر از طبیعت و چون خنار شود باطل او سفید و طاهرش سیاه میسازد
در روز گرم و خشک و در آن میدان اعالی اونی و اسافل آن مهمل و مجمع آن مٹی و مهمل بلغم و قدرش شکر قراط و از طبیعت او
سج قراط است و موهل فکوره گوید که کوبت در فر است و جهت تحلیل صلا تا و حلا بر ماض خشم نافع است **افیتون** یونانی اسمی است
است دندان بتیانی است سایرین مغز و قش جیات و بر کهای او بسیار زرد و کاش سرخ تره و کاش از غزل بریزه تر و سرخ مایل زردی
و در نباتات است و نامی که مایه است و بیشتر شکر زرد و نضاری گویند که در حوالی او چیزی مایه زردی و طعمش تلخ و با اندک

این که در این بیماری بند در سیم کم در دردم خشک و محمل و لطیف و سهیل سودا و بلغم و جهت نفع و دام من باغی و کر معده و سرطان و خون و
نافع و باطنی صفت است امراض سوداوی و تقیه سودا و بعد از خون بکنه بر روزه در دم و اربا با نصف ظل شیر تازه خسانه و باز زده مغال
سکه نهند در جوی حقیقان و خوش و باغی و شج و جوی چون ده در دم و اربا با نصف در دولت ظل شیر تازه خسانه روز دیگر
افشده صاف او را با کافور و غیره بپزند و شربت کل در روغن بادام شیرین بپزند از سهال مرده سودا در نهایت فوکت سردن مضری و با
ضعف نمیشود و دولت بزرگه مثل ظل را نشین ظل است و قوی بر دولت مال است و زده و اربا با نصف در اعتقاد است که کربل او را در سی ظل تا چهار روزه
باید خسانه و مطبخ او با بویزه جهت بویای که از در او میسر است و بویزه که با نصف در اصل السوس و با بویزه و کل کلابان
باشند و چون ضعف الکریست زیاد از بزرگی و خوش نباید زد و مضر صفاوی و صا المراج و بویزه غشی و مصلحت نفع و کربا و موافق بران
و کوبند مضر است و مصلحت نفع و کوبند قدر شربش تا شغال و در مطبوخ آمده در دم در شال لاجورد و حجازی است با کربا و زن و نیم او صا
و دود انار و زرد تخم او را نباید نرم کرد **فستین** بلوغ یونانی اسم نباتی است با این در گیاه شبیه بویزه که در جوی شیرین است
و خیارک و سفید شامخ او مثل کجاسف و انبوه و ساقش بلند و کل او مثل کل با بویزه و از آن بزرگ و بخشش شبیه سبزه و باطنی و قوی است
عطری تقوی و قوی بارک مثل بزرگ و سفید و کاش زردی او را سفید و در مضر نماید و بویزه ترین اشک است و بهترین اوردی
طرسوی است و سوری است که با حراف و بلخی و قوی باشد در اول دردم کم و در اخران خشک و مفتح و ملطف و مری و سهیل صفا و سایر اصلاط
معه و قوی عروق و سینه شش و معوی بون و بکار معده سرد و در بول و حیض عرق و شیر و کشته اشک کم در تریاق محمود و ملطوع
مصلحت راج و جهت فغان و عصبه و کت و تها عقی فرم و با صفا و طحال و با بارین جهت در معده و با افتیمون جهت صفا و نافع و چون
از اطحیح او هر روز در مغال بنوشند جهت رفع سقوط استنها که از رطوبت است در دم او جهت کربان عرق عصبی و نفع و شربت
سوزان و با کربا جهت فطرنج و جهت سردی و شفاق معده و اجزای اصلاط حاره که با بویزه و بویزه و بویزه و با بویزه و بویزه و
باز بویزه و در روغن بادام تلخ جهت امراض کوش و کوبی قدیم مجرب و در اجزای با غسل در حیض و حمل او با بویزه جهت القوع و صفا و با بویزه
و بکار مطبخ او در شربت در کوش و طلاء و مطبوخ آن در مفتح جهت در روغن و با غسل جهت رفع از نفی تحت بلکشم در در کربا جهت
حار و سائیده او با بویزه در روغن کل جهت در دمی که در در کربا در معده کتجه سبب و محمل صلا با و جهت در انفعال و با بویزه و با
رحم و در سیم بر صفا و نافع و الحال او در روغن و غشاوه و شربت خافین و کندن او در میان متاع بلکشم کم در زن آن در سیم
بام کربا جهت منو از کتانی که با آن هر کتایت کرده بند و طلاء او با روغن زیتون بر بدن مانع مقاربت و دود او جهت
هوام و با نشین اطحیح او کشته که یکد و مصلحت در مفتح و بلغ و مصلحت انسون و در حور شرابا و قدر شربش که مغال او
در شلال و در مطبخ از جی زرم داده در دم در شش جهت معده بوزنش کسارون و نصف او ببلد زرد و کتجه حاره عاقبت و وجهه
قیصم نیز بل اونی شود و حصاره افستین که از او را فاش خشک کنند در افعال قوی و مفتح معده و بکار جهت های کتجه و کتجه
و قوی معده و بطنی آن از اصلاط سرد است و سفید و نیکو کردن رنگ رخسار و اصلاح عیاض و فراج مانع و بویزه کربا و مصلحت

معالجات ابقون

اسم عربی است یونانی او بپاش و بغاریس باویر کاوش نمند و فی صخره ابراهیم کویند بری اسپانی اسپانیا است
 بارک و کیش شیرین کشنده دراز یا نه و کاش زرد و در اطراف او کلهای اریزه و عیند و در ظل او نوزاد تر و فعل الایه و بانگ تلخی
 فی تحقیق صنفی از باویر است و فرف است که باویر تخم میدارد و در او ستم کل او است در سیم کم در دو روزم خنک است و سخن قوی و محل
 سه کار و افواه عروق و ماطه فود عرف و بول حصین و مسقط حصین و باقوت زیاد و وقت صفا و محل خون میخورد و مانند در دم مقعد و است
 در وقتان و صلا سیر زرد است و در افواه و با کسین و با ناک سبیل سودا و بلغم و خون او جهت ربه و سرد و وقت الدم و جلا کس در طبع او
 جملات رجم و طلار از تاز او برایش و قضیب و کسج ران مقوی باه و جماع و صناد او جهت التوار عصب و مایوم روغن جهت نرم صلب
 و شرب نیم مثال او با کسین جهت کسین است همان فاع و فز و باویر حصین و منقی رجم و التوار و صمد و صلب کسین و کسین معده و مصلحت کسین
 و منفذ و قدر ترش ترش نادره مثال او با کسین است و وقت صخره و در دم کم و در اول خشک و در افعال ضعیف تر از اول و با شراحت تلوی
 رخصه و محل در مصل و افعال خشک او جهت قوی طبع است و در اول صفا و در اول صفا و در اول صفا و در اول صفا و در اول صفا و در اول صفا
 او را در جلا کسین روغن زیتون یا روغن کچو کرده جلا کرده و در اوقات کسین باشد جهت دفع جراثیم اعضاء عصبانی او التوار عصبانی او
 بین و مقعد و صلاب رجم و در کسین و بقیع صمامات و او را در خوردن عرق موثر و شامیدن بجز رجم او در عرق و در صبح قوی و مقعد
اقاقیا بعبت یونانی است و در اول عرق از عسلان که در طمانند قبل از رسیدن آن افشوده می کند و بعد قبل خفای با قوی از ناک
 بعد از آن باقی شود در دردم سرد و در سیم خشک و معنوال او در دردم خشک و قاصص و قاطع زرف الدم و وقت الدم و محقق و رابع و غیر عضول او
 بالذبح و حالب سرات و همال اکلا و صناد او مقوی بدن و اعضاء سرخیه از اجساد ابرایض و صفا و ش جهت مسم حار و باویر و در دم کم
 و در سیم برابری طرفه و سوختگی انش و با کسین در کسین در جهت قطع او را در عرق و بلاون و روغن کل جهت قطع اسهال اطفال و حر و حر و حر
 سرد و صلب و در غنای او و در شرب قوی که در کسین و در شرب عس و صلب است و کوهنیزه صفا و در شرب است **ابقون** یونانی باقی است
 شعله آورده و در اول مغز است و شمع نامند که کسین مثل او را در دو سافش کوهنیزه و غلیظ را از او کاش مثل او بر جوار خاری او و آب
 کسین مثل سوزن و در اول تازه او را پوست کند و بخورد و در کسین از قرط زیزه تر و در دردم کم و در اول خشک و در سیم ماطه و چون خشک شود
 و با تندی سینه کوهنیزه که از شمع غریبی با شرب تجرب جهت درم مزمن و شنج عضل صفا و شمع مقید و کسین با شرب شمع سیم کوهنیزه
 و مفر کرده و مصلحت صفا و شمس و در شربش از سیم تا سیم در شربش کاهی است و در ستم ملان و فی میان استون و بناست و شربش کوهنیزه
 و در هر اسم یونانی گیاهه شغرابانند **افطاف** بغاریس است که نامند و آن روغن است که از طبع میخورد و در سیم حله کننده بعد از دفع مایه خشک
 سرد و خشک و در سیم و قاصص و مرده بریان کرده او جهت اسهال مزمن بغایت نافه و صفا و سوخته او جهت در التعلی و در وقت
 در سیم عیند و با شمع سوخته و سوخته با سوخته جهت حرار است که اول سرد را در روغن کل سیم حرار کرده و در آن طلا کنند و مویز
 در لیم غلیظ خام و در مصلحت جوار شات و کوهنیزه است **اقاقیا** یونانی اسم آن چیزی است که از کافور اجساد و در وقت کسین
 و طلا مثل کف و در بردی آن و در کسین آن میخورد و در وقت کسین در سیم یا از کافور است که بعد از کسین در سیم کسین

عنه النفع وبالناس حصيد كزیدن سگ و او نه بر سگ اند و مصدع و مصدعش از خوش و قدر ترش تا نیکه مفعال است **البح** بسلامت
دولت یونانی یعنی الاصل است و ان یح بناتی است سبب بزرگ و سانش سطر و بقدر شری و کاش سفیدانند زرد و خوش
نصفه و طولانی و حال او طول او مکرر از پنج دور سر شاخه او پیش خود بهترین او مندی در اخرو کم و خشک و ما اندک تلخی و لغت
بزاره سرد در سیم میدانند و با ناسیخیم او جهت شری از هر خلطی که باشد مجرب میدانند و باید در اول نیم دریم او با ناسیخیه سبب خوشند
در ضعف مفعال در دریم بکیریم و با نیکه مفعال بر کم و در ساق هر که باشد با ناسیخیه عمل جهت عودا مشه مجرب است این
و بخ او جهت نظیر لول رطوبی نافع است **یونانی** یعنی عسل نخین است و ان رطوبی است شمیمه سالیله از ساق درختی حاصل
شود و بهترین ابراق صاف شیرین غلیظ است در سیم گرم در دوم سرد او قیر او باز و قیر است سهل فضول صام و قه الصفواد
زید و جهت بوقوع در مفاصل نافع و روغنی که از شتهای درخت از جو شامیدن آن بار و غنهای کینه طلاء او جهت
و بر متعجب و انحال او جهت طلک بضر نافع و شمار **یونانی** را کسالت و نبات بهم سرد و باید که نخورد و در کسالت و مصدعش سبب
بیمت **الصفان** لسان الایل است **البابونانی** خطی است **البح** زرد است **الین** یونانی است **الطاسوس** است **الاد** یونانی است
است **الولی** یونانی سمانکی است **السنین** یونانی بلخ است **المخزون** یونانی که ریاست **السیونانی** ناخواه است **السته** العصا
لسان العصاره است **الاطنی** البلب است **الوج** مولف جامع الادویه که در او ششیمه بیش است در شکل در بلاد عجم کارگزار نامند و لغت
اجتبار نوعی از خاصه شده **الایون** یونانی در سیم است **الماس** نام است **البطوط** گشت بر گشت است **الکلتک** اسم ترکی زبان
است **الود** اسم سی عفاست **الماس** ترکی تفاع است **الکلتک** بلغث و بلغثی فائز است **الکلب** اسم ترکی مخ است **السی**
اسم هندی بزبان است **الایچی** اسم هندی قافه است **المائق** یونانی بسیار است **مع الیم** **البح** شرد جهت هندی و
است و ستمش پیران و چون در شیر تخمیا نند شیر **البح** نامند و گویند که شرط است که تازه او را چند روز در شیر تخمیا نند و بعد از آن خشک
کنند و آنچه در شیر برورده شده باشد تلخ و بسیار عارض در دوم در دوم خشک و نشور در اول سرد و در دوم خنک و قاضی و مانع
سوا معده و مجا و حافظه اضطرار نفع و فساد و اخلاط سودا و بروج و غلبه سودا و محرکانه و قاطعی و تشنگی وارد است و خوش
زرف الدم و خفوف رطوبت معده و مقوی دل و چشم معده و جشا و اعصاب و مشی و مسهل سودا و بلغم رقیق بوجه و مال و لیسار و آب
قاطع اسهالی زمین و کس که خون و اسهال میدانند و خفوف از با قند السویه هر روز بخورد بمبارک گرم جهت سحر که نوار و نوار و ضعف
معده و با هر و ناری چشم مجرب و قطره است متغی و او که گویند خصیا نند که نند جهت که با ناسیخیه عین از موده است خصوصاً هر گاه معده
در ساعت اطراف افترده تا ناله را ناله کند و شرم معمول از ابله و اف نشین در تقو معده بعد از روغن او که با هر که در با پوست
سوزان السویه و است طبعی از با ناسیخیه او روغن که در یونان جو شامیده باشد جهت تقویت سوسا ه کردن و رویانیدن و رفع آغیا
و تقویت اعصاب و خفوف معده و جهت بهوض اطفال محرومانه از است از چون چهار باب اطراف خفا کنند موی که سیاه کند و قدر
شیرین از در سیم بکیریم و در تلخی تا در دریم و مضر سبب زردین و مصدعش عسل سنبل و مولد قوی و مصدعش روغن دریم

نوع دوم آن در مفرق معده و مصلحت است و قدرش بیش از قدر طاست است **ام و ج لکب** است فقط است موافق مع بودی بخران در **الکلب**
مخبر است یعنی بقدر ذوق مایل بزودی کرکش بشیر که لاغیه و با آنک خشونت و کلاش زردش بیکل لاغیه و بد بوست آن مزاج در بطا و
مفرق است عصاره تازه او در شغال و برکتش است او را در دم جهت کزین سکا و از او تمام ما را در دم مجرب است از دیبا که با
روغن زیتون نبوشند **امعاج** جمع معاوان زوده حیوانات است از جمله اعضا خصیاتی و طیل الغدا و در صوم و در سیم و در خشک و مولد
فلسف صلیح خورشید و در مطبخ خود با کوشش و در کفر عنقران و او چاره جهت معده که صفرا در حق مای متولد شود واضح است
میزایس بغاری زرشک نامند و معروف است و از طلی امر او اندرون کرده است در دوم در خشک و با قوی قانیه و معوی معده
و در اول و مانع کثرت مواد با عصاره قطع صفرا و شکی و مسکن حرارت معده و حکو علیان خون و با او چاره نوشه مثل سنبلیله و انزال
ان مفتحه سده حکو معوی حکو سرد و در ساریها و جسم السهالی که از سردی و ضعف حکو و احتیاج باشد و کلاست سقا با او چاره جهت سردی
و انفتین جهت نفوس باضه و اب و انفتین و با عنقران جهت کربانغ و در آن او به تنهای و با او در مینار جهت قریض
و اسهال که از ضعف احتیاج باشد با نافع و صناد زرشک را در مع او را چاره و شرا آن که از زرشک و اسهال و سیسای وی بوده است بمعین
بی باشد و با شکر و عوام که در جهت رفع غم و کربانغ و صفقان و عنقیان و ضعف استنها مولف تذکره کرده است و کوبیدن
استیج نور و در ایضا گفته اند که از امراض قایم مقام تریاق فاروق است و زرشک کوبیده و مصلحتش قریض و قانیه و مصلحتش شکر
و شیرین و قدرش از آب انبیا میقال و جرم او با نازده مفعال و از آن او است معال و بدیش مثل اول سنج و دولت است نذل
سعیست و عصاره زرشک در افعال قوی تر و لطیف است و بدیش وزن آن زرشک دانسرون کرده و پوست سنج زرشک است
و زکورت و علف مالایس زوقال لاغیه فرایند است و در خواص مثل زرشک سیان فرموده و قطن حقران است که قراقات قریب الطبع با
زرشک است و زوقال حرا است و مذکور خواهد شد **اموناق** یونانی است **اموس** نامخواه است **امون** یونانی حکما است **امعار**
امراض طین است **امروسیا** عتق است و معجونی از شیر نامند **الجلود** نوعی از طزون است بلعت مهر و آن است **امایخون** یونانی است
طین است **اماطیطن** یونانی شاد است **امولقون** یونانی البابت است **امخالیبا** یونانی الوست است **امورجی** بروی کلان است **امسان**
بروی آب عزم است **امرد** اسم فارسی کثری است **المد** سار بندی اسم که در فارسی است **مع النون** **اسلیس** یونانی است
با این شکر و گیاه در نوره زرد که مواضع آنها بر روی و برکش مثل برکندس و شمش بقدرش و شمش ناک و کلاش سرخ
با این شکر و بود و شمش در غلاف رقیقی و حتمی از کوبیده و کلاش سبک و ساقش مرتفع نمی شود در اول گرم و در دوم خشک و مفتوح و محلل
در اول با قوی قانیه و فتح و کلاش حتمی جدول و در کرده بغایت معیند و با سلخین جهت صبح و فزاید او بار در کل و شیر جهت
صلاحت هم در دم آن بسیار نافع و در زرشک جهت خما و در میندن کوشش موزو قدرش بیش از یک مفعال است و نم نامد و مفعال است
یونانی است که کلاش از زرشک است **امو** برکش مثل کرکام و در بعضی تر از آن و کلاش سبک و از آن بزرگ و معین
و کلاش و در خشک و در بی شکر است **امو** کوشش است و مخصوص زبلی است معتدل و مفرق و در زرشک و اسکار قریب

میگردان رایگان و منع تحقان در دربار و در قیاس و تقویت مری و توشی او هر طبع طحال را که این استنها و زیر این سنگ که در مینا
دوانه او بر سینه کردن دندان و خاکستری جوهر از جنس زیت الدم و طلا در شایخ او و هر که جهت دراز کردن و سیاه شدن مویز و کوفتگی
بر مصلحتش موثر **انجیر** باقی است بر کشتن شیر که طبعه و با اندک زغی مثل غبار و شاخهای او قوی تر از شاخ رطبه و با این بر می و بقدر
قاسمی او اکثر علق منشاکی شود و این در نزدیکی او باشد و کاش سرخ و بعد از کشتن کل علاقه های او چنانکه در مری بر سر دوران آنها در
و تخم شیمی در سینه و مشتمل از عصاره خنانه آن و زینهار با یک است و از انجا را اینجا که بزرگتر است و در وقت قطع خون جمیع اجزاء
از سینه و بوی و جابل سینه از مزاج و نولات و سکن فی و مقوی اعصاب و معاد جهت کسب التها بضره و غلیان خون و ضعف استنها
و بول الدم تازه و غریز منوم و انقباض عروق معده و سل تازه و کینه حتی زبول نافع و ضار او در شامیدن او جهت سحر و سبال سیدی
و سکتلی اعصاب و کوفتگی عصل و فسخ و بهنگان و درورش جهت رویا سیدن گوشت و قطع نزف الدم و تخم نبات نافع و قدر شش مکیضات
و از عصاره او یکدهم و از بر کشتن چندم و مضره و دین مصلحتش زخمل و بدیش منسل او زرشک و درج آن کل امی است **انجیر** نفاقی
انگدان و بلیفت دار المیز کولر یا منده تخم باقی است ساقش محجوف و مسط و بلند تر از قاسمی می شود و بر کشتن شیر که کام و از ان بزرگ تر
و کاش حری مثل شست و سفید و شمش بعد از سینه سفید و در و درین شیر بر دم و بسیار خوشبو ساق او را زرشکی بالدرغان و بخش را بدل
محروث و ضعیف او را حلیت طبعه تا منده و شمی از ان را شمش سیاه و بدبو و بر کشتن مثل صفح سوخته بر سوراخ و ساقش ضعیف تر از سفید و ضعیف او
بدبو و حلیت منتن و نفازی انگوره و گیاه او الماه با منده و سفیدش سبز سیاه و در دم که در وقت شک سیاه او در سوم و در بول و حین
و شیر و سخن کرده و زوده و لطف اغذیه و حرکات و مقوی معده و موقط بلغم و محلل ریاح و جهت سبال بول با نغمی در بلکین استنها و لغوی
ماضی و دفع مزاجه بلطیله او و سینه و اخلاط غلیظه و سده سیر و سکتی او با مفتح جهت ربع مجرب است و جهت بلغم و بیماری که
نجات بوز و جهت سینه و در عروق النساء و مفاصل و استفا و برقان و دفع نواغ حتی بوسدن ان مجرب و خوشتر از در خارج من
قوی الاثر و صفاوش نامور و در جهت زبر و جراثیم و عروق النساء و امثال ان و بار و عن زیتون جهت کینه کینه عین و طلا و حلیت او
و بوسدن جهت بوی سیر و در و در و در جهت اکل نافع و مضره شانه و مصلحتش تخم خربزه و مضره معاد و مصلحتش صفح عربی و قدر شش
تا در مثال بدیش محروث بوزن او و در انکان حلیت و کوبیدن بوزنش زهرا و این نسبت و مضره حروث مصلحتش شربت انار
و کینه زرشکی او که از ساق و بیخ آن با مکر ترتیب میند بسیار گرم و خشک و جالی معده و قاطع اخلاط غلیظه و جهت در و در و بطور معده
و تریخ و موقط استنها و اختلاف مضم اغذیه نافع و محرق اخلاط و مورت شکی و التها و مصلحتش کلا و سوکر و بدیش ترشی استرها
و بیخ او در مثال قوی تر از سایر اجزای او و طلا و محلل او رام و مانع زباده شدن خناری و بلغم زخمها و قدر شش تخم مغال و کوبیدن
مضره شش است و مصلحتش عمل و صاحب جامع انطالی که کوبیده چون زن بعد از حصر طایف صلیه بر و زنگنه از انجا که ان نوشد تا تکلیف
جز ان سینه نشود و خصوص منده که از نوع سفید است یا سیاه **انجیر** نفازی بادمان روی کوبیدن تخم باقی است بلند تر از دروغی
و ساقش سحر و بر کشتن مکر خوشبو و کاش مامل سفیدی و تخم در خلاصت لطف طبعی و از انجا که کوبیده و سینه با بل سفیدی

زده تا و کاش زنده و کلاش زنده و بزرگ و شایسته حصاره ما میکارم و تند و جملت چشم و تهنیدان و سلاق و مو و بغایت نافع و بسته اند
و بعضی اختلاف نموده اند و حصاره خشک شش و غیر آن بسته و مولف تذکره تصحیح حصاره مذکور کرده است **او حالیکه ابو علی است او قوی است**
بادیج است او سالیون یونانی که شش جلی است چه او را یعنی جمل و سالیون که شش است **او زربونانی** است **او زرنالی** یونانی که اول است
او نادیا یونانی حصاره قنار است **او کونالی** یونانی سنگین است **او باج** بر ترکی اطریه می رسی است **او رمالی** یونانی که درین است
و عمل او دو گونه اند آن در غمی غلیظ و با آنکه شش می و از ساق درختی حاصل می شود و هر چند که در دهن است گرم و در جفت سرد است
مفاصل و ناریک چشم نافع و بسته هم او را آب سیل قوی بلغم خام و مورث سبک است سستی بدن است و مادام که عمل او تمام شود بنا بر کجاست
و آن اولی است و مذکور شد **او بیاس** یونانی اخوان است **او دوالی** یونانی قره العین است **او بلخ** بیهندی که نوزی **او کج** بسته است
او زرا یونانی از است **او نو** یونانی خمر است **او ما** یونانی دای روی است **او قطار** غایت است **او ن** لوف الصغیر است **او**
ریفاس صغیر است **او زمار** یونانی غلظت الهام است **او ان** یونانی بعضی طریقت است **او فیاس** یونانی فرخنده است **او فاس** یونانی
لسان الجمل است **او ماینا** یونانی ممتد است **او زورس** یونانی این است **او بو** یونانی که گرم است **او جلیعت** مکان
درخت عزبت است **او بره** بیهندی است **او ن** بیهندی ایل است **او قیس** یونانی اظهار الطیبت است **او جلیعت** مازندران است
العلی است **او کللیک** ترکی اسم است **او زانک** ترکی حمل است **او ملک** ترکی اسم است **او کیم** ترکی اسم است **او س**
بندی اسم است **مع الهام** **ابلیج** اصفر بلبل زرد است در بهترین او بالیده زرد مایل سرخی باطل است در اخراول سرد و در دم
خشک و سبب غلظت و بلغم رقیق و قوی معده و دماغ و مغز سده و مطبوخ و منقوع او بهتر از جرم است و جرم او و یونانی که شش و بلغم
سبب دفع غلظت رقیق و باقی ماندن غلظت و مجموع آن مقوی کویس و زمین و جفتان و صداع و غشمان و خردم و جملات کبیر
در سرد است قوی راج کویس و معده و دماغ و تصفیه رنگه و اطفا ناریه سودا که از احتراق صفرا باشد منع از بعضی در بعضی
منع کرده اند و این قول حق است که اگر غلظت غلیظ یا صفرا و بلغم رقیق نباشد و سده بود و در غصه مانع نموده اند و در شرح سبب از غلظت
کلین علاج سبب صفرا و بی مذکور است که بلبل زرد است باید که در این قول بیهندی است و حقه در غصه اسهال اگرانی که با سده و نهامت منع
امع کرده و با عشر دفع علت سده و استدلال مانع سبب عصیان صورتی نماند چه غصه را اثر در غصه سبب سبب سبب است
بلغمی که بقای مواد غلیظ کرد و در صواک با اولی و غصه و جاذبه انفعال او باشد و حصاره خشک بلبل قوی الفعل و قبیل انفعال را
و در صورت مذکور شود و در بلبل زرد و جرم و معده و جفتان و طریبات و حرارت بصری و خصوصاً هر گاه در جرم گرفته بسوزاند و در صورت
انحصار سینه او همین مقدار است و سون خوانه جهت تقویت لینه و خون بن دندان و زینتین که شش آن معینه و در غصه و در غصه
غنا سبب است و در بعضی لازم عطر او درین با دام و فند و زنجبین و قدر شکر از جرمش تا سحر در غصه و مطبوخ است و منقوع از غصه در غصه
نافه در دم و در شش هر چه اسهال بود آنرا و گویند بعضی بل است و از خواص جرم او است که در غصه معادن جرمی صافند
ابلیج بیهندی و اسودن زانده بقاری بلبل سیاه است و او میدانه و بقدر بود سیاه و وصله است در در غصه خشک از در غلظت اول سرد است

نافع است ایرسا بونانی یعنی قوس قزح است و در او از قوس کبودی است چه سوسن کبود را که شکر مرکب مغزی و وزنی و خوشی است و شکر
کبودی و چلی سمن و در او زعفران کشتی و بر که است در دو دم که در خشکی او کمر و ماطف و منحن و مسهل را در صفر و علم غلام در صفر و صفت سینه و
شش و نخ و در حکم و سر و در که از برود باشد و ضیق النفس و بد بود اعیان و اجناس حصی و دستفای و برقان و بوی سیر و درون انشا و در
رحم و با بر که جهت کزیدن بوم و درم سه و سر و با شراحت پاره شدن عضل و بی اثر است جهت بوی نم و چون موضع کند و خواش که کجاست
باشد جهت در رحم و صلابت و انقباض فرم و در ام صله و زنده و خنایز و با بر که جهت در در کتبه و با و چند آن او غریب است جهت در
اش با عسل جهت ابراج حین و در و شربت رو یا نیدن گوشت بر استخوان و الیام زخمها عاریه و بد بوی نام و در با عسل جهت کزیدن
زخمها و جلوس طبعش جهت صلابت و در رحم و امراض بارده آن و فقطه طبع او با بر که جهت کتلهات و دوی گوش و مضمضه او جهت در دندان
امتلای و روغن او جهت کشودن افواه عروق و آب سرد امین او جهت جمعیت فطری و کثیر و کما و فیه او مسهل می و غرضه آن
بااد عسل جهت صفت و قوی و صلب و در بدن الفار و بدل ایرسا در اسهال بااد صفت کثرتش از بوی نام است با عسل شکر
شترش و در مثال و کوبیده و شش است و مصلح او عسل ایرسا بونانی خری است شکر و با مل نسبی و در سابق شناختی است
جنگلی میگویند و در کباب و در نامند سرد و خشک و جهت اسهال مجرب و زور مجرب و در غرض او جهت صرف الدم جراحا تازه و کینه
و در شش جهت قوی و در کتلهات و در مثال است این بقرایی کا و کوبی است و انواع مسهل است و در دندان
بکلی در شش بامی گرم سرد و بقر او خشک نامند و بقرایی کوزن کوبیده بهترین انواع است و نوعی در او من کوبه های که در شش
باشد و در جهت از او بزرگتر و در شش منوی او مایل سیاهی و در فصل که اسهال می شود و بی دینا است و عمل نامند و در کباب
و تری او کوبیده و نوعی که در کوبه های گرم سرد است از عمل بزرگتر و دینا است کجاست کوبیده و نوعی که در کوبه های سرد سرد است
بقرایی نامند و در سال در این شش می اندازند و قوی تر از اول و در نوع تری از او و بقرایی مایل او کجاست کوبیده و کوبیده
سال نشانه دیگر در او سرد و معتدل است و در او معلوم شود و در او حقا صفت خیره لعل نموده که او صاحب صفت است که از او دیده و در
خواص این است که مار را بکشد از سوراخ بیرون آورده بخورد و در خواص فاعلی ندارد گوشت انقباض او غلظت او و در او سرد است و در
در او نوعی با به می رود و در دینا نوع از جمله سوسن و گوشت کجاست در او ای گرم بعد از در دینا سوزان کرده باشد با عسل
گوشت او نبات طبعی است بار و غش و در شش سرد و بار العسل بعد از آن شش سوزان و کجاست با عسل کتلهات کتلهات
صراحت نماید جهت صرف الدم و در خواص فاعلی و اسهال فرم و قوی صفت و برقان و در دینا سرد و سرد و سیلان رحم
نافع و چون ریزه کرده در گوزه سفال گذاشته در خون حمام سوزانند تا سفید شود و با کجاست کتلهات در اوقات ششده بی رازان
کند و بار و غش جهت شفا و در کاه مثل افاقا مغبول کتلهات است با صره و نوع سیلان می و در وقت خرم بعد سیلان او
جهت صفت و در او دینا و در علقه بغایت مؤثر و طلا در آن رعانه و سیان مد و در وقت شش و در وقت خرم و در وقت خرم
هر یک جهت صفت کزیدن بوم و در کجاست کتلهات از خون برشته او جهت اسهال فرم و در خواص فاعلی و در اوقات ششده آن

در زمان حیات رفع ضرر او فایده زیاده کردن می باشد و با آب غسل مسهل بلغم و حلاط غلیظ و صفاوش با زهر دوا می کشند بقوت جاذبه است که
 جهت توفیق و کلاف و دارالتعلک و جهت نفوس التواء و عصب و بار و عن زبون کهن جهت شفاقت که از مرماهم رسیده باشد و جمود و تعلق او
 جهت رولاد و نهایت نافع و مضره مخروبن و مصلحت کسب اوانار و قدر ترش از عصاره او نصف دریم و از جنس کاد و مغال و از جنس
 کد است که چون بشکند دامینه اطلاق نماید و جنین اساقط کند و طلا آینه تازه اوله کوسیده باشد جهت گرم سبز و سوزن و سوسا و وقت
 شقی از کجکشن حالی و صناد او جهت کف و خوش و خازیر و درم صلیب و دارالتعلک و الکالمش جهت زول از مغذ و عصاره سج او درین حال
 نوز است و فمی از کوزرم را نشانش به پیش و کیش بار یک علاج او بعد از زعی و بار یک در اطراف او مثل شوی از شغهای کمال شبت و
 کیش به نیم شمشیر تعلق بخ او در منع حمل محرومانه اند **نخل الاکراد** نباتی است غیر همان شمشیر سابق از زایا به کوشش در وقت
 سج او انبوه دکاش زود و تخم بالیده و سیاه و صلب و در طوبت و مینت او کوبهای درخت و در وصفش که از ساق او بهم رسد رخ و بد بود با
 تنه ای در اخر سیم که در خشک عصاره اش در اول سیم و بخش در اخر دوم و گیاه او در دوم در فصلت و معتد و صفا و مسقط جنین و مفتح
 جهت جهت نیش و سوزن و مرز و امراض باره مثل فکج و صواع بلغمی و صفا و او همه سیم بلغمی و عرق الساق و از زودمانندان و کوشش
 در اشفاق رحم و ساق و کوزر ایندین هوام و عمر ولادت و سده رکافی و تخفیف رطوبات و ماعی و نزلات و هوای اوبایی و قطره او جهت غسل
 سامعه در گوش بار و عن کل سون او جهت درختان گرم خورده در بر ایندین ان موثر و بخش ملین طبع و جهت ترا جاحیت و اندما
 ان و جهت ببول و مغض و کلیل و مفتح و در دمانه و طلا و سوزنه او با رفت جهت قروح رطوبه و یا سب سماع و در اشفاق ضعیف و از جنس
 او گیاه آن ضعیف و مضره و باغ ضعیف و دیگر مصلح او نلوف و قدر ترش از صمغ او نیم مغال از عصاره یک مغال از زهرم او در مغال
 و در بش حر العارست و کوبند محمول یک قراط او در ساق سقا و جنین میکند **نخل السودان** سندی است مانند نباتی است مشکک و کوشش
 در اشفاق و کوشش که در ایل بلا جواری دکاش سفید و بار طوبی است که بدست می رسد در دوم گرم و خشک و مسکن و مفتح در باغ غلیظ و مفتح
 عرق الساق محرومانه اند و صناد و مطبوخ او بار و عن زبون محمل او رام صلب و بلغمی و سوزد او و موثر است و مصلح صمغ عربی و قدر
 ترش نخل مغال است **نخل مطبوخ است نجیب** بول شکر عربی است **در اسفغان** مغز ایندین مکان فارسی دان ایلیایی است
 بر روی او زود رنگ فمی و بار یک تر از بر روی او زانم نرم تر و مینت او بی زار با در آبهای استیاده و اهل زنج در سوزن از زود مسلمان
 و کوشش از در جهان سیم است گرم و خوش و در طرف و محمل در و در بل گشت بر گشت و موافق امراض باره و قدر ترش از زود نرم سیم
 و در بش کوزن و نیم او در و در و بولش زود رنگانی است **در رنگ** اندر این است **در لیون** مقل است **در اسم فارسی** سبب است
در سکان و **در کسان** و **در اسفغان** است **در اسفغان** بقاری بومادران مانند نباتی است ساق در قرمز بی زعی و خجای
 او بار یک کیش زود و دکاش مثل شبت خرد در زود و سفید بلغمی و در نیمه ساق و نقل الی که و ماعطر و با نباتان اندک سندی
 و در کوشش ساق از زود و در او و در نیمه ساق است با فستق از کوشش ساق از کوشش و در نیمه ساق و در زود و در زود
 و در بش به در یک ساق از زود و در ان سبب از زود و در نیمه ساق است و با بلغمی قوی لی نقل سلیج

در
 در
 در

دستی از مغز آن و قدرش تا دو مغز است و بدیش بوزنش تمس و نیم درش قلیل است **بریاوی** بر باطن مغز بقا است یعنی بقا که در مغز
است پس است آن شیبست که شش خوشبو شیبوی رازانه و با آنکه تنیدی و بخش شیب و باران در دو کم و خشک و معوی معده و حلاوت اول
ریاح و مانع نولات و معده و عجز و سبز و در بول و مسن بر آن و کرده و محرک ریاح و معنی جاری بول و جبهه بر سر باران و معده و ریاح و معده و سبز
موجوده شش تا دو مغز است و بدیش بسیار و در او مرغوزان بنا است جهت دفع لزدی از خسار از نموده و در سایر نفوس دفع خفا ضعیف از
نیم است **برسیان** اسم فارسی است آنی است که در بلاد با بل که حوالی کوفه باشد و بی شکوفه و کل نخ می کشند در اول تو زمس و از او غیر
مشهور است گرم و خشک و معوی و ریاح و معده و کله در دفع نفسانی و محل ریاح و ماطف و طلا را او اکل سبغ همه دفع سبب است که از جبهه
و غران باشد جبهه است آنه و در معطر او که عرق او باشد بوی و نقل میدهد و در خواص مثل بادرنجبویه است **برم** موافق معنی شود که معان
میدانند و موافق جامع معنی ادبی شکوفه در خرا در اداری میداند نشاید مغز آن بقدر زرع و در زرد با سفیدی و خوشبو و معده و ریاح و تازه
او سبب خشک قاضی است که در وقت الدم نافع و عرق او جهت دفع در عطبات است عمل گویند در خواص مثل عرق بر خشک است
بروف معانی شایانکه معور او شایع است در دفع است قریب درخت اندر در شایع و در کیش شیبه بر کز عود و از آن رزه تر
در عود ریاح او تند و بد بو شکوفه او مثل خوشه و باز زدی و در مطاش شکوفه او زرد و در دو کم و خشک و محل و محقق ریاح است
ریاح و خشکند با دانه و حصاره برک او جهت شرح اطفال سیلان ریاح و بین و جمل ریاح و قوی معده و سبب در او شایان
شیر با و صدادان و نفع و سبب در هم آن با یکدیگر جای شیر مهمل قوی است و که مغز او با یکدیگر جای شیر مهمل مغز کل حیوان که از سبب
باشد و سبب او با حصاره سبب در عین و در عین با او نفع همه ریاح سیان و وجوده نفع ریاح و در بین برک او جهت شرح
ریاح و زکام و در زرد که خشک او صند او با زفت جهت خرازان و در او معاد و صند صمغ عربی و بدیش مزاج خوش
خرازان حصاره او اما مغز او زرد که خشک او با دو در هم است **برواق** بلوغ اهل مغز است یعنی است و بعد از است سبب در
چون با سبب با سفیدی باشد در عرق میگون کرد و مثل که با و سبب در او کاه را با ربا به در دو کم و خشک ریاح سیلان
مطلقا و در حصقان و سبب در شربا و صدادان نفع و در او جهت التیام جراحت مؤثر و خاتم او باعث التیام از عرق شدن و جبهه او
در بار با سبب حصقان و در زیر که داشتن آن باعث خواریدن بر چهره آن از رسا که در او گویند جبهه است **برک شیری**
ضمی از مغز است و سبب او عودری است بسیار گرم و خشک و مسکونی و زیاد او مورت خون و کشنده است **بروانی** بلوغ است
و سبب ریاح و سبب حیوانی است سبب است ریاح و شایع و شایع مثل کمان کج و خمیده و کلس سفید و درش مثل تون و طعم او
تند و خوش سبب و سبب است ریاح او با زدی در اول گرم و شربا و نفع و موافق ریاح و سبب در و معنی صفات و در استقا و در صناد
او کثرت و در او انفراد او را مع سبب او اصل است قوت حکم و حصاره او به سفیدی و در هم چشم نافع و در شربا و در صناد
اندون و در شربا که سبب در بدیش معول موافق تیره ریاح است **برسین** بلوغ است ریاح است **برک شیری** از اجزا تو عبات
ضمی از مغز است **برسون** شربوی است شیبه سرد و سبب او است که در در هم تاول میبندد در سبب ریاح سبب است **برق** و

و از رخ بنج میرود در مکان دار چار نامزد در دم کم در اول خشک و گویند در اول گرم است و در وقت بل و مهبل مره سوادی و بلغم غلیظ
 در طفل را کلافا کند و محلل نفع و شیرین در معده و قوی و شیرین کننده نیز غیر میخ و میخ و بعضی از هضم سودا و هضم نام و محلل سوادی و معال
 و صفا و جهت و شفاق میان کشان نافع و جوزان او با شکر و با طعمه صافین بود در غیاب تا با غسل خوب است و سوادی مره سوادی ضرر است
 و بلغم او با بلل السوس و انسون جبهه و در وضع النفس در بود و در مطبوخ او با ای حبت سقوط او بر نفاست نیز در چون سه شغال او را
 جوشانیده با فلوین حار شیرین و با بار بخش خوشتر بلغم و با سر و در معده مره سوادی و در معده و در معده و در معده و در معده و در معده و در معده
 جوشانیدن او با مار الشرف و او با کانه و در سال دار و قدر شیرین از جرم او با سر و در مطبوخ تا شش در دم و در بلش جهت سوادی نصف
 و در شاقین و در آن نماند است **ب** با سر نفاستی زیاده گویند و ان پوسد نیز درون جوز است بر جز چسبیده و بهترین از نوبی است
 هم تنیده در دم کم خشک و گویند در اول کم و در دم خشک است محلل ریح و صلا با باطنی و مفتح سده و محقق طبع با مفتح معده
 و باه و نافع و خوشبو کننده دندان و جهت السول و سبج و نفث الدم و در طبع او با سر و در مطبوخ تا شش در دم و در بلش جهت سوادی نصف
 معده و تقویت رحم در طبع آن و صفا و او با برکت و در جهت رفع بدوی از قبیل از نوبه و با سر که بر و در غسل جهت او را صلا و فرزند او با سر
 بعد از ظهر حیل و با زعفران منی و مصلح رحم و سقوط او جهت و مفتح و طلاء او با غسل در حمام جهت در دنت زن از نوبه و در ریح
 نفاست و در مصلح کل و گویند در جهت مصلح او صغ عربی و قدر شیرین تا در دم و در بلش جهت سوادی **ب** محقق
 اسم خرد است و به شکر بلغم نهدی اسم جبان است و نفاستی بخ جبان و مر جبان را عربی قول نیز نامند و ان معر از قر و المون
 یومالی است و بخ جبان را عربی شفا نامند و ان سنگی است با قوت نباتیه که از قند دریا میرود و در فیه او سفید است و بهر حیزه نهدی شود و بخ
 نری کرد و در شامها او مر جبان است و بخ او سفید و سبج و سیاه نیز میباشد و سیاه قویتر و سفید ضعیف است و بهترین سبج او است که صفت
 و کم سوراخ و صلا یاری باشد در اول سرد و در دم خشک و مفتح و قابض و قاطع نزوف الدم و محلل غنی که در اول منجمد باشد
 و در صفا و در آن جهت سوس و جنون و شفقان و صغ و ضعف معده و صفا و شفا و نفث الدم و جهال دموی و سنگ متان و گویند
 سرد و او بر و نیم شغال او که با نصف ان صغ عربی و با سفیدی تخم مرغ شسته باشند و با اسر در نوشیدن جهت قطع نزوف الدم باطنی است
 از صغ صافین آن در معنی سوال نوع سیاه او نفاست معقوی دل و در سرد در بدن گوشت زیاده و زخمها و در آن انار آن حرق او است
 نزوف الدم ظاهری و تقویت دندان و زایل کردن از دی بن دندان و شویب حشمت و تقویت یامره و در مودر و ماص و سلا و در ظاهر
 با روی بلسان جهت سلسله و کوی نافع و اسر بود و گویند که در روز روز چهار روز آنکه او را سنگی خوشند البته نافع در دم و در معده
 و ممر کرده و مورت تبوع و مصلح کثیر او در بلش جهت سوس خون نوزش دم الا خون است و قدر شیرین تا که شغال او را اولی استمال حرق
 در جمع نوزاد و محلول او را در قهوه خردانند آنرا در خون است که چون طلا و نقره را از زهر که بعد از در دم که در آنکشتی
 با کلسیم است و در آن نماند است و قمر و شمس در صفا که خود مقدار تا زهر و در شسته و در نماند است و در نماند است و در حال طبع
 قطع شود و در آنرا او را هر که در معنی نماند است و از حشمت بلغم است **ب** نفاستی و لغوی جوشانی گویند و نفاستی نافع

نماند است
 نماند است

نرسد و کل علوانها نمند و او غیر حاکم است که بی نظمی باشد چه حاکم را کشد عرض الوان و بنات و قوی تر از کرم کل میاوستان از نور راکش برود
و کرم و کلسر سنج مایل غشی و بی رایگی و بخش ریزه و براق و سیاه است در دم در خشک و قاضی و رابع و او با جلا است که کجین حرامت معده
و جگر و سده سبز و زعفران سیمت خالی از زلف و جرم او نفیصل و مصلح است که قدرش از او ناک و ضعیف و غم و لبس حاکم و بخش حسد بهمان است
نعم باز نکست و چون کوه سده در یک رطل شریفه انده شد و در مهبان گذارشته نباشد و در روز سوره زبانه بران مداومست که در جهت
حرف البول و بول الدم جریست و قدرش در مفعال **بهر** عوزه خوابست که زرد و مایل شرمی شده با و در جهت کاه خرد و در مکر
است و در مریجه است در اول مریجه است و هر چند شیرین تر شود کرم نم کرد و در اول کرم و در دم خشک و قاضی و مقوی معده و حرارت
است بواسطه نفث الدم و خائیدن او و جویب است که نافع و سرد و در بضم و مولد علقه حاکم و نفع و مصلح است که کجین و انارش و شیرین و مضر
سینه و شش و مصلح است که شش است و در سوزخ مثل او و جهت و اسهال و ضعف نافع و بنیز او مکر و قاضی و مقوی معده و مع
بستیج بفارسی طلال مده و بولی سدی نامند بانی است خار و در کیش باخونست و ریزه و کاش سفید و ازرق و شاد خفاش بر شری از کیش
میرود و بار که او را طلال مکنند و بر سرش خفاش می مثل قیه و بخش و بخش شد بنام خواه و طمخش تند او او خوشتر که نامند کیمه او در اول
کرم و خشک و مانند کبک عطریه و طلال کردن آن جهت است دندان نافع و طلال آن او محمل او در دم و طبع او مصلح حال گرم و مدبول
و بخش و در اندوم کرم و خشک و صده و از کشته افتام کرم معده و امعا و مجرب و او را بفارسی او منترکی نامند و مفتح سده و مدبول است
سعال و نواق و ریاح و مضر و حصا و ضنا و مطبوخ او در روغن زیتون جهت نافع است و در مفاصل نافع و مضر و مصلح است که شش است
و مضمض مطبوخ او مسکن در دندان و مضر و مصلح است که مرس قدرش نشاد و مفعال است و لبس شش است **بستیج** کندی است **بسیله**
ملوح مضر و نفعی طلالان است و آن خطرری است در غایت لبی **بسیاس** حمل عینی است **بسیله** اصل است **بستیجیس** بونانی بقص است
بسیاس شام است **بسیور** بونانی نوع نقیل قوتیای مصنوع است **بسیان** بفارسی اسم وضع است **بسیله** بفارسی است
و بنیدی است که **بسیله** در حقی است چکنی و در عراق و مضر نیز میباشد و در آن تخم او را بجای سلبان استعمال مینمایند و مضر است
او قدر زشت نوت سفید ولی تمرا و از آن کو کجاست بر کیش مثل صقر و بار طرجه سینه و با شرمی و کاش زرد و بخش شد بنام کیمه او در اول
و مرس مثل خوشه و در دانههای او مایل بزردی و از بعضی سنج و از بعضی طلالی مثل حصه و چون خردی از قطع نماید از آن
سفیدی را کوش می کند و بعد از خشک شدن مایل سبزی کرد و بهترین اجزای او و معاوست و مسواک حراره و مقوی است و رابع بود
دانه است و محبوب اجزای او در دم کرم و در اول خشک و کیش با رطوبت ضعیف و در موه و جهت صاف عین و تقویه زخمها و تحفیف ان
و قطع زوف الدم و عرف و در دندان و او در نمودن بول و جویب و حمل او با زعفران جلا است حمل و تقویه رحم و کلیل راج نافع و در
مقوی معده و جفا باطبی و جهت کین عقر است با و صناد و مقدر و مفع و در آن او مهبل مضمعه سودا و مورث معض و در شش
په نهایی و بار و عظم خشک است که کومت و چو را با خود شستن موجب صفا می جویب است و در آن سبب او را خفاش نامند و در
مورث معض و کرم و بوی در ارض به است اختیار از خود او اولی است **بششین** نوعی از تکیه فر مصلح است و در شش

زادنی است بر وید و ساقش بقره حق از کاش سفید و بقدر قیضش در طلوع آفتاب از آرزوی می آید و در غروب زمان خود نشسته
بجای کس و بخش مثل سنگ در آن کویک تر در زیرک و طعمش زرده گم است و اهل مصر از آن بخت و خام بخورند در دم سرد و اول سیم
و در حین افغان مثل نیلوفر و بخش می معده و باه و جهت زجر و اسهال صفراوی و با شیره جیب سفید نافع و کاش با قوت محکم در روغن معمول
از کل او جهت زایل شدن و خون و در کس حار و شقیقه سحر و طلا و میخند و شتر سزا در افغان مثل شربت کوفه و در آنه او جمل در جها و جهت
بوسه بدم و گویند مضر است و مصاحف غسل و قدر شترش با بچه در مقابل و بدارش نیلوفر است **بشیش** بعرنی اسم بر کف خط است
بشم تشریح **بشاشک** جنطیاق است **بشولون** بطری بز قوطا است **بشان** بلغت بری بسفاح است **بشم** بلغت قاز
اسم صوف است **بشیک** اسم ترکی است **بش** اسم فارسی بن است **بشم** و **بشم** بفارسی طمس است **بشاش** بسمه سحر است
خود است **بصل** بفارسی بسیار است در بی ادبی بوز و در شیره رای گوها کثیر الوجود است و طعم و بو و بکرش مانند یاز و بکرش کویز
مانند قوی از نباتی است و مجموع آن در آخر سیم گرم و در اول سیم خشک و کوبید چهار گرم است و در طوطی و فیض و فسخ شده و مقوی
منه صاخره او با کوشن جرب در افغ حضرت هوای دبابی و طاعون و اختلاف ایها و در بول و جنس و صفت است و طبع همراهی او
کثیر غذا و ملین طبع و بکثره با جوی جهت شش و سینه از احلاط رزید و بکثره او در کس که یا برده مبر که جهت یرقان و سیر از بکثره
اشتها و تقویت با ضمه و منع غشمان صفراوی و بلغمی و بیتهامی باغ غشمان او در کس که در افغ سموم و از جهت زخم صفراوی است
گرفته نافع خصوصاً چون چهار یک وزن شاه از آن در عرض سه روز خورده شود بفایت تجرب است و قوطان جهت دم و حکم و هر
جشم و ابتدای زردی و با غسل جهت ساض و سوطان منعی و باغ و بو بیدن او جهت دفع صفراوی و بای و سده و ماغی و چکان
ارغ و کذا شستن بکثره او در کوش جهت نقل سامه و وطنین و پاک کردن چوک و تحلیل ریاغ و صفا و شستن جاذ خون بظا هر صده و سگویی است
رخسار و با بارود و غسل و نیک حسه بر کلف و تالیل و قروح شندی کوبید تجرب است و با هموی ادوی جهت زخم سگ و از آن گرفته و با
بکثره جهت کین عقر و زخم و صفا و بکثره او جهت دفع او را م بارده و بار زده تخم مرغ یا روغن تازه جود در دم مقدر و حکم و باروشن
کوان شتر جهت شفا و مقدر و بوسه و زجر جرب و جمول او جهت کشودن رگهای بواسیر و سیلان فرمودن خون موثر و جهت بی
مانند شش نافع و پوست محرق او با هموی سوخته و کافور جهت کله جرب و قیر و طی او با سیم مرغ جهت شستن بدن با زکفر و موز
معیده و کله جرب و در آن سار و مورث فی و سیان و شتر عین و ریاغ غلیظ و مولد گرم معده و صطلا غلیظ در جرم معده و مورث
و مصغ و محررین و مصلح شستن او با آب کب و با سیر خوردن و بعد از آن انار و کاسنی تناول نمودن و رافع بر بوی او
باقی زمان سوخته و کوان مشوی است و تخم او در آخر دوم گرم و خشک و مارط است فضل و مسمی صفا و شستن جهت دار النعاق
نافع و قدر شترش کفیه است **بکبل** القی کبکباز است رزقه و بوسه و سیه و کس از بکبل بوسه در از تر و خاست گرم است
طبع او غلیظ است و اگر قدری زینده خورده شود فضل را بقی دفع کند و بسقوط قوت و خنای کشته و ادوی استعمال کردن آن
بصل بصل الف و **بصل** البر اسیقل است **بصل** الماکول بوسه است **بصل** البر و **بصل** الیوب بوسه است و کوبیدن

x

از بلبو است **بصل الرخس** یا زبرجست و در وزن مذکور سه برابر یا در وزن مذکور است **بصاق** از بلبو است و در
مذکور شد **بصاق العرق** القهر است **بصل الحیه** و **بصل الخی** سفید است و گویند بلبو است **بصل** بفارسی و ترکی درخت سقر نامند و آن
عظیم شود و در قرآن می کند و بر وی با پیش با عطر و بخش سبز و شبیه **بصاق** و عکس و از آن بزرگ تر و با خوشه و معش سبز است او
نرسد و بفارسی بن نامند و در تیره الخضرا موصوف است و صمغ او و بفارسی و ترکی سقر نامند و در عکس **بصل** مذکور است اما درخت
و شخ او در اول سیم کم و خشک و محکم و قالیق و نطول بود است او محل او رام و برکش خضار می و خاکستر جو را و حب و از نطول و بر
خشک او بار و عن با سر که هر دو مانند بود و در از کردن آن خوشتر است **بصلج** لعنت روی است و بفارسی خمره نامند و بونالی
ناشیرین است و در دوم تو شیرین او نرود بعد شیرینی مایل بحار است و بهترین او شیرین کم از آن که بی جرم است و بهترین ناشیرین او
ملیون است که خمره که کما شد و مثل سایر اقسام سبغ الاشی الخلط عالمعی و سبغ العقیق بنوعی صغری و سودای
و در رتبه و حرارت معتدل و در طبع و بدن و معده سده و جلا داده از سایر اقسام و مجموع است خمره در اول و مخرج حیات
و جالی و سبغ القود و مطلق و در عرق و شیر و سهیل آنچه با و رسد و مصلح حال کرده و قروح طی و جالی آن در می آید و سبغ
الاشی الخلطی که در معده است و مصلح نس که در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
کشفه مثل سبغ است و در بهترین اوقات تناول او مایه و طعام است که طعام اول از معده میخورد باشد و صناد کوش خمره
چون سبغ درم و در درخت او را در صلب باوره حکمت و آثار و صناد مجموع او جالی حله و حکمت و این و صناد است او جهت
از آن در مایه ای که صفا و طعم اطفال در شامیدن و در هم بود است خشک او جهت اخراج حیات و انداختن آن در درک است زود
به بخشدن کوشت بفاست از نوده و مکافال مادی و مقال از نشت خمره معنی قوی و صناد او با سبب جهت قروح شهید باغ است و تخم
او در اول کم و در دوم نرم و ملین و موی معده جگر و بدول و منق کرده و متنازه و معده است زود خورد و در کوشه و خمره است با
و طی و پیمای حاره که در کوشکی و خفت بول و جهت بد رفتن خوت او و جگر و مجاری بول و سنگس خوت و خمره است
که از جهت صفا سیده باشد و صناد کوشه غیر مفسد او و بفاست جالی بیشتر و در حکمت حر است و گویند مفسد است و مصلح است
عقد ترش از دور هم تا چند **بصلج مندی** بفارسی هندوانه و بولی دلاء و او بود و مانند در اول دوم سرد و در افران کردن
صحت صفرا و خون کشنی و در بول ملین و طبع او را با عمل در نخل صفت بلغم و با نشت است او را صغری و مایه خدی است
مواد صفراوی و حر و جگر و با سنگس جهت بقیع سده و او در اول و حرقان و مواد محرقه و اعانت بر تخم و با نشت است مثال
به جهت مای حاره و در خلط روی الکلیفه که کم مقدار باشد مفید و مولد خون رفیق و ملین شیرین و در طبع آن و مفسد است
المزاج و مفسد است سرد و صفاست کلفه و عمل و قند و مثال آن و در مزاجی که در بسیار خالی است نمند و آن از لطافت نخل
تصفرا می شود مثل آب که در در مبرودین بدون مصلح مورت ضعف ماه دور و مفاصل و مثال آن است و چون هندوانه
سوراخی کرده صدی غسل در آن رختی سوراخ را حکم کنند و یکسره در زیر کفن است و کفن کند از او مثل شراب که مسکود

اما غنی و معتدله و تخم او در دوزخ و در دوزخ افعال اندک که در وقت و قدر ترش تا پنج روز است و در خارج عصا و احوال ترزه از موه که گویند
 چرب است و مرابای او برسد و از با عسل و شکر خمر نساج و موسوس و پشمی و در دینه و ضعف معده که از خلط کراخی باشد و قوت تا صفر باغ است
ربط بفارسی اردکانند از جمله طوری و بالوان مختلف و ابله و خوشی میباشد در دوزخ و در اول خشک و در طریقه بنضله و کثیر الغزاق من
 بران و کرده و بی همی مصفی صوت و در ارض ریاح و مولد خون غلیظ سریع النعق و در برضم و مصلح سرکز در خلط و او در چهاره و چنین
 و ضار و کوش از بانگ جهت نالی و جا کسیر بر دبال او جهت سبیل بخار زوزل ان جهت کلفت و نمش و خاز ریاح است و بی او بهترین بر با کرم
 و لطف و بلدن محلل ارباق و نافه و جهت ریاح و درم پستان با آرد با قلی جو جهت سرفه شرابا نفه و جگر او که در داری مولد خون صالح جهت
 خفقان معینه و تخم او غلیظ و در برضم و در فعال ضعیف تر از تخم مرغ و جهت انزال و سرفه و در دینه با کرم با جهت قطع سیلان خون و زجر و در
 باشد و در غنی زبون جهت زود کوف لادن طحال نافه و بوست او بام و وارید و شکر و نوشاد و جهت رفع باغش باغ بلز موده است و سگلا
 او در برضم و از بعضی است و چون معده نم شود و معوی معده و چشماست **بطارخ** به نام ماده پنجم نابی است که بنور تخم شده باشد و جادو
 بقدر شش و سبایل او نیز میباشد مثل یک بر سر ان اوزانه مایل بر زدی سبایل است نمک سود او در دوزخ و خشک و قاطع و جالی تصدیر
 جهت کرده و سیر از ریاح نافه و سریع النعق است و در ضرر و درین و مصلح سرکز نخیل که باغی صید است نخیل ان میکند و سبیل و در ششها مطلقا
 و از کدر کیلان کرم نابی را از سبیل مسازند و در الفعل است با و **بطاریون** بطارخ است **بطخ زرقی** بر او زاد مجرب و **بطخ سندها** و **بطخ می**
و فاسطینی بطخ بندنی است **بطارخ** یونانی اسم سنگ است **بطارخ** یونانی بمعنی کرفس حبلی است و ان فطر اسالیون است **بطارخ**
 یونانی اسم صفت است **بطاریون** یونانی خرفوف است **بططیس** یونانی بروج است **بطسفا** یونانی مویسی است **بطارخ**
 یونانی شش است **بطارخ** یونانی لفظ است **بطینه** بل است **بطیاط** عصی الریح است **بجیر** اسم جیل است **بعوس** بق صغیر است که
 بغایق خاکش تا منند **بعر** اسم کرم کین یونانی است که خشک و از نیم منفرد باشد مثل سر کین که سفند و شتر **بغیل** بفارسی است مانند از طر
 حرارت ریاح توالدنی نماید و به قدرت واقع می شود و مشهده و بهترین او نیست که با در ششها میان شد و زبون ترین ان که پودر است
 باشد از الاغ در کرم و خشک و کوش او جهت در مفاصل و مایه او مسکن بقرع و عرق المنا و چون باروغ غنی زبون دل او را طبع نموده
 است و بنا بر عصی الریح بنوشته با عرق قطع نسل از جانم در مینود و چون زن منصفال از خاک او رو زید بعد از طهر مقابله بخورد و باغ
 محل کرم کین بر او لایس اش در او و به توری او و در ریاح کوشش و بخور را هم مسقط مشه و کرا زانده بودام و چنین بخور زین او جهت
 بودام خوردن ان جهت کین خواجه نافه و چون ذکر او را یاد دل او را با بعضی کوه سیده در روغن زیتون حوشانیده در نوبی باشد جهت
 کردن سیاه خوردن ان مجرب است و ذکر الاغ نیز همین اش در او و ضعف ازوست **بغرا** غذای فراسانی است که از ان گوشت چمیر کرده
 بعد از همی برنست مسند و با قله که از کرا **دو** و او در چهاره و کوشش از نباشند استعمال میمانند کرم مال اعتدال و مینوی و سگلی
 بخور او و در البها و شکلی معوی بدن در مینوده و وصل حال کرده و اوصاف ریاح است و مولد خون غلیظ و در بطی اللضم و مولد ریاح
 و وصله در جری است و مولد تکره و موافق باغی که کوشش در کرا **دو** و همین خاصیت در کوشش باغش کرا که در صفهان است

ادودوم در درم و شک و آشنامیدن که مفضل سوخته او با اسهال در دوران سوختن کرده غیر سوخته
نرف الدم و حلاوت و زمان و البیام قروح نافع و سه سوخته او نیز همین اثر دارد و مفضل او با غسل خنجر حلیق و القوی و تقویت باه و مدان
از روز نهم مفضل اسکیجین حلیق پیروز مؤثر و در افعال بهتر از نوبت خود در نهمه او با چهارم گرم و خشک و در معاصرین صاف کردن می شود
او با غسل جهت حلاوت و مفضل او جهت قروح خبیثه و کزیدن جانوران و کسین در زخمها و در فضیلت قروح و علاف خصیصه و غسل در
آن و با بوره و طین مویلیا جهت بر مفتح و شش و سه سوخته و در زجران با او و مینا صفت اصحاب حضرت مقبیرم و الحال او با غسل خاص
چشم و قطر او با شیر زنان و شیر بز جهت چرک کوش و کزانی سامو و جوا کوش و با مایه جهت منخ زخمها و غرغره او با غسل و مالیدن در
خارج جهت قروح و طلا را جهت قروح معقد معیند و با نظردن و سنگ رهام جهت غرغره و قنیه حقیف او را سوختن کرده با مایه
عوزن بغایت موی بخور شاخ او جهت کز زاینده ام و اسقاط جنین و مغز ساق او جهت کسین او را مصله و سناق و بوسه و سفوف
و استخوان سوخته او مانع زاید شدن اکله است میدان خون او بقدر یکوفه گرم باشد کشنده و نکاشتن مار او بچوبیدن او را مصله و در زخم
جهت صیقل کردن خون جراح و منع در مان بغایت معیند و صندل خون تازه او که با خون حیض قروح کرده است جهت نفس و در مفضل او
جرب است و در کزیدن انگشتری که از شاخ جمل او ساخته باشند و در دست کندن جهت دفع جبال خاصیت مؤثر است و چون کوش او را
مهرانجه و با خون او در شیر کرده چهل روز تعقیب نمایند و بگذاردند تا که مایه کزیده می ماند نیم درم او سم قاتل است و چون باران
قدری از آن مفتح کند موش بسیار و گوشت از موده و خواص لیل او در بول مطلق و سر کسین او در آتش و شتر او در لیس بگور است
بک درختی معروف در کوه معظنه شبیه شبام و کیش از آن رزق و قشرش از آن ادو در سعیدی که از این مجکله از ما نماند سنج
می شود بخلاف در موش نام در دم گرم و خشک و مفتح صلابات و مسواک خرد و در موان جهت تقویت قنیه امانت زمان و خاکساره
جهت البیام قروح و کزیدن حلال رده و کوش معوی معده و جهت سرد و او را مصلی و سوداوی نافع است **کبیر** لغت فارسی و بولی
عج نامند از جمله تو عاست در کنار آنها مویله بر خنجر ساق و شاخش زاید بر سنجده نمی شود و مایل سرخی او شتر او و حلاوت
از نخبه گویند و کیش شبیه بر ککاج و بجهده و کاش سفید در مویله و کوش شبیه است بدانند و او را حلاوت و نقد دانند و گرم و خشک و
مفتح سرد است و کبیر زبانت نافع و چون زن در سالی کعبه از آن تخم تناول کند در آن حال مصله شود و اگر کوش بسیار بود
کند هیچ وقت حامله نکند **ککام** حلاوت است **ککاین** بهندی از ادو درخت **ککیش** حلاوت است **ککیر** بهندی از جمله کبیر است
ککری بهندی مویله است **ککوریکن** بتری علی است **ککاین** بهندی حسک است **ککات** بهندی حلاج انگشتر است **ککسان**
درختی است بقدر درخت سحر و کیش شبیه بر کسار و از آن سفید و در دوی شبیه آن و منبت او عن الشمس توان مصله است و در طبع خزان
یانی ساق در کنار آن کافه ابهای او که مثل صغیر می شود و در غن بلسان است و مصله کزیده با کسین مصله نماید که با مصله معده
است و از جوشام و شاپرا حلاجی سازند و در جای بلسان مژگان و عطارد او مفروضه صندل کیش است که در لای
عقرب طبع آن جهت حلاوت نفع در براح غلیظ و قطر مطلق او جهت در کوش و صندل در صندل کزیده با کسین

سرع الخ و شتره ادا بشیره کافه جنبهای که بعد از است و گویند کل تازه او فاد در هر سوم و نطل طبع او هفت ربع است نافع در اعضا
و صداد او هفت ربع حار و او را حاره و شفاف و در موقعه صفا و انکار او موثر ضعف دل و باعث کرب و نقل معده و غنجان و البها
در بنهای حاره و مصلحت اندکی از آن است و در بنهای سرد و در بنهای سرد و در بنهای سرد و در بنهای سرد و در بنهای سرد
کافه مثقال و حوزان آب بر او باشد ان شکر جهت خروج معطاطفال بغایت موثر و صداد آن جهت ادرام حار
نوع و در هر سه او ای و حکم بعد از است و در وقت سرد و در وقت سرد و در وقت سرد و در وقت سرد و در وقت سرد
اعضا و معاصر و حفظ صحیح است و در وقت سرد و در وقت سرد و در وقت سرد و در وقت سرد و در وقت سرد
اطفال بغایت موثر و فطر او در حلیل جهت قوه البول و حرارتش از وسع و او جهت ادرام حار و حوالی معده و در بنهای سرد
و در بنهای سرد و در بنهای سرد و در بنهای سرد و در بنهای سرد و در بنهای سرد و در بنهای سرد و در بنهای سرد
روغن او یکی از آنکه نافع و مبادا ممتد و کسب کرباسی بکر کرده باشد و خشک کننده نامنوعا دام و کج زنگن کرد و پس از او کسبه روغن
بکینه دیگر آنکه کل نفعه در روغن کجی بقدر هر طبعی می مفال شده و بعد از آن جهت صفا و نفعه تازه باشد تا که در نوبت نفعه را
بروز او **بسط فلن** اسم بیانی و معنی دو جز او را ن و او غیر فلنی است که بفارسی بخ انگشت و بنیانی بسط و حفظ آن نامند و معنی
اصابع است و بسط فلون بنیانی است شبیه پنج انگشت و ششهای او بار کتیر و بقدر شیری و کیش شیره کربس و در بنهای سرد
و نظیرین بر او مثل اره و کاش مابین معده و در زدی بخلاف اثلق که کاش مابین سبخی و از زدی است و کیش شیره کربس
و از آن نیزه تر و چون در بنهای سردی او با عطر شیره بسیار و بنبار او فرید بر دقت اندازد و بنات بسط فلون بقدر او می شود در
او بصکالتش جای اثلق است و در بنهای سرد و اثلق را از زدی بقدر طفل میشد و مینت هر دو نوزاد که اسهال است و بسط فلن مایل
سبخی و طول و عظیم و کثیر المفعول است و جمیع اجزای او در حرارت قریب الاخذال و در سبک خشک و معضی در دو گرم است و در بنهای سرد
قوی و بی لوی و صفت و محلل و تریاق سموم دور قیاد و عصاره رخ او جهت اسهال و در دیگر و شش و قرحه امعا و معاصر و در بنهای سرد
و صرع و غرغره او را جهت شستن خلق و در دندان مجرد است آنکه و صدادش جهت منع زیادتی قروح خشک و الا مطبوخ او کسبه
جهت زرد او را صلب و جرم خردس و او را که در آنه او ظاهر باشد و جهت نافع و مثقال عصاره رخ او جهت معوم او در بنهای سرد
از آنکه او با باا العمل جهت ربع و غیره ظاهر و تب لمعی و او را در شیره قرحه امعا و عصاره بر او جهت سرفان محرقه اسهال
و صداد و بوزن او صطع نر و ادرم ظاهری و باطنی و نفعه او جهت قبله امعا و اما یک عمل جهت سرفان محرقه اسهال و در بنهای سرد
او جهت اسهال حار و نافع معده و افسوس او باعث تقلیل احتلام و وسع و او جهت اسهال و در بنهای سرد و در بنهای سرد
حرکت سینه که در بنهای سرد و مضر معده و مصلحت کسب و در وقت شش از آنکه مثقال و مثقال و در بنهای سرد و در بنهای سرد
نوع و در بنهای سرد و در بنهای سرد و در بنهای سرد و در بنهای سرد و در بنهای سرد و در بنهای سرد و در بنهای سرد
جهت سبخی و در بنهای سرد و در بنهای سرد و در بنهای سرد و در بنهای سرد و در بنهای سرد و در بنهای سرد و در بنهای سرد

Missing
pages

و مصلحت نیست **بندق** رت است دان دان است بقدر فندق و پوست صفتی و صلب و
 مایل زردی در اثر دوزخ گرم و خشک معوی ناضبه و معده و اعصاب و اعضا سردتر و خشکتر
 و ریح غلیظ نافع و معده را و غایت صحت با او پوسیدن عصاره او سهل سودا و بلغم و زرد
 و کلف و نمش و برقان می کرد و سحره قراط او با شراب کبکین رافع قولنج و کسب مال
 ریح و بهال او بهیضه شراب و صیداع و سفید و ریح کسب و خناده و قوه و فلاح و صرع و
 و بخور بود مصلحت منقو و جوشن و ام صبان و صناد او با سرکه جهت زردی و ریح
 اجوی و زردی آن در دوزخ و زردی و جهت از ریح بار و زردی و سرفه و نفثه
 او جهت از ریح نافع و قدر ترش از ریح منقل است تا مگر درم و چون در هر یک مقال او
 و هر گاه در دریم او را کوبیده در تخم یا جلالت می نجسند پس آن کسب یا کسب را
 سقویا نباشد باعث اخراج خلط مختلف می کرده و نفع می عدل است **بنک**
 و کوبیده بود در رخت مغیان یعنی است و اکثر اعضاء و اندک بنک اسس می و مندی
 و مقوی معده و کاید و بهال صفراوی و غشای مهبی و سد بول و جهت طحال
 و قاطع را کوبیده و منفی حله در طب است آن و قدر ترش تا بخوریم و درش
 مشکو کوبیده قسمی از ضلع و سفیدی و تندی را وقت سرد و خشک معتدل و قاطع
 جهت ریح مساوی نافع و آن را کوبیده سودا و مصلحت ریح است **بنات دره**
 مستغنی میباشد و بهیضه او شیطه کوبیده در گرم و خشک و محلل و محقق و استامبه
 سموم در صفا طعمودن چنین در کفش و حره البول در گرم نافع و قطره مطبوخ
 تخم مرغ جهت در گرم کرده و اکتساب بول صناد او نافع معین و چون او را با
 زردیون کوبند تا مهر او در جهت سردی در امراض معده کوبیده جهت است و با آن
 و جهت است و خوردن خون او با مالکولات مورت برص و دوزخ و نوبت
 بنفشه بدون بغایت بزم آه قوه است **بن** بفتح با و سکون مانی بلوغ فاری است
 سیمان است **بنج رومی** و **جانی** شکر آن است **بنفسج الکلاب** است با نوح
 بلوغ فاری است لسان العصاره است **بنظرون** یونانی بوری است **بنار**
 بناری است آنلی است **بنظرون** است یونانی است و معنی زهر است و معنی زهره اصابع
 نیل است **بنظرون** یونانی بنظرون است و معنی زهره است **بنظرون** است یونانی است

بنظرون است یونانی است

اسم سرانی بسفاح است **سکن** اسم هندی باجان است **سوسا** اسم هندی غنچه است **سول** اسم هندی حبه القطن است **سیدا** اسم هندی است **سینا**
اسم فارسی است **سینک** اسم فارسی خبازی است **سینر** فارسی صفت **سینر** فارسی حمار است **سینه** فارسی قطن است **سینه** دانه
فارسی قطن است **سینک** اسم فارسی شایخ است **سینوق** اسم ترکی قطن است **سینک** اسم فارسی قطن است **سینک** اسم
فارسی است و سینی خار مخلان را باین اسم نامند **سینکی** استانی اسم فارسی لویق است **سینکو** شیرازی بندر قطن است **سینی** اسم هندی
اوست **سنگه** هندی حضرت **سینغی** سیاق است **سینر** و **سینر** هندی طباخ است **سینگر** هندی آرد است **سوزدان**
بجاست **سعد** و **سعد** از انکشی و صدی و ضمیر و خوشی و بعضی سخل نامند و آن نوعی از سخل است و فرق میان دو نوع خطوط آنست که در
خطاب سخل که عدم الخطوط است و کوبیدگی است و فرق میان هر دو حلا و **سوزدان** است و کعبه که دارد و سوسوچان است در آخر
دوم که خشک و بار طریقه و حرکت و جوع و باطبا صیقل از در و لطیف و تریاق سودم باره و سخن مفتح سره جگر و سوز و مفتح معده
و کف و صفت قطن و سینه استفا و در کم معده و از در حلا و حلاطه و در در مفاصل و نفوس و باقر و ما حلا و سینه نافع و مضر ایشان و مصلحت
عمل در اول و قدر شترش تا که مفعال و نیم و دریش و وزن او نیم سفید و کوبیدگی و سوز و در در یافت نیم وزن او زربانه و سینه
طویل است **سوش** هندی قرصی است سخی که از زبانی تربیت میدهند و بنارک بقدر شیری برکش مثل برکت و خشک بود و از آن
کوبیده و مایل نزدی در دوم در اوع و طین و طلا و او صید از ارام حاره و تخم و منع زیادتی آن و اوجاع حاره و نفوس و در مصلحت
نافع و دریش و نافع و نافع و نافع **سویون** یونانی است ساقش بقدر انگشت و برکش شش بر کرکس و لطیف تر از آن و کف
شیرین است و بخش نرزه و خوش بود و در دوم که در خشک و تند و جالی مفتح و حلال راج و مضر و در وزن مسقط شیره و گرم است و سوسو
برکت و مصلحت کرده و ممانه و سوز نافع خصوصاً با المعسل و صناد و با شتر است و یک صفت بخار و در حمل او جهت اخراج گرم
معیذ مضر و مثنی و مصلحت غار و سینه نرزه و قدر شترش تا که مفعال و در بخش نیم مفعال و دریش کند است **سول** سوزن یونانی
قرصی از مصلحت و گیاه آن بن درخت شیش و شاخ او بار یک و سار شتر و درکش از برک سدر اینک زنگه و اطراف او شاخها چوبی
مستند و کوبیده و در آن تخم سینه و بخش شش بر رنج و سفید و دراز و با صلا و بلخ و ممتد از مینار درشت و کوبیده و مصلحت است
در اول دوم که در خشک و لطیف و محفوف و سرد و در مصلحت و مصلحت و مصلحت سوز و با شتر است که برین بوم و با جهت عمل
در طرف السواد و شتر نرزه و مصلحت است نافع و سرد و قرطاد او چون ناست تا بنوشند بر او را عقرب نرزه که آنکه عقرب را یکشد سینه
ساول نماید و مصلحت آن که برین عقرب مضر است و در وزن بار و نافع و صناد او بر ایشان حلال راج آن و قدر شترش تا که مفعال
در مصلحت و دریش با در شتر **سورق** فارسی بوده نامند و آن مکی است که از اجار شوره ناک مولدی شود و در
در شش و در انظرون و سفید سبک و سوراخ را از زنی و سار سبک شش کف مایل بیغشی و صلا را از زنی و زنی و سفید سبک
از زنی و صلا را از زنی و سفید سبک شش کف مایل بیغشی و صلا را از زنی و زنی و سفید سبک
در وقت که مصلحت او را علیظ کرده فرض مصلحت و در وزن سار مصلحت و مصلحت است و مصلحت است و مصلحت است

سول

زجاج قلمی است که با اسفندیه سفید یا بقی گنده بعد از سفید زدن کوبیده شود تا مابعد اقران رسد و این بار از است و مگر از این است
بعضی آید در بهترین اقسام او از می و نندترین هم از می است در سگرم و خشک و عخل و جالی و جاد و نخل ابطا هر جلد او شاه میدن از می او قاطع
اصلا طغلیط و مسکن مغض و رافع قویج و مهبج باه حتی طلا در آن و مقادیم و دبا هم وزن او زیره کزانی و ما و لعل ماطح زوفا و مثال آن
جهت تحلیل باج و باار حمت رافع هم فطو و زرایج و باج اخذان حمت رافع سمیت خون گرم کا و و تحلیل خمر خمر و مغزه و با بنفشه و صمغ عربی
مسبل بلغم غلیظ و کشنده گرم و با رطوبت و زیتون حمت قویج یا بس وضادش حمت از الیبر و حله و او سلخ بون و رطوبت و سکونی
رحار و بار و غنهای گرم حمت رافع زرد و قشوره و ترشای بلغمی و سوداوی و با پیچر و خوک حمت کزین سکا و بانه و ما را و ک حمت کزین
دمل و با پیچر و مگرین کا و جالبه استفا و بار و نخل مابون حمت در از فرمودن عرق وضاد او بار و نخل بر ناز و شکم و شستن نر و کزین حمت
کشیدن گرم حده و از جاز آن نافع و طلا در او بار و نخل زین بر ذکر و عایه باعث مغز و با غسل نرسین اثر دارد و با و با حمت قاطع
و التواء عصب و قوطرا و با شتر و حمت سده گوش در آن و رطوبت در وی و طین ما سر که حمت یک کردن جو گوش و النحال او
بعضی حمت باض نفوسیه و مغزیه او با سر که حمت اصراج زردی در حلق مانده و شستن سر با او خمر خراز و بار و نخل بنفشه حمت گرم
گوش و خورز او حمر طوبت اجم و احتساج حمت نافع و مغزیه معده و محرک و مصلح و مصلح و صمغ عربی و قدر شترش از یکدوم
بریم و از قسم رخ او از نیم گرم با یک گرم و برش بکوزن و نیم او نمک است و ما او است استعمال موره موجب ساهی بون و با شستن آن
بر موی باعث رقت او و جود او و التواء و در او الحیا نافع و بسته اند و اهل صناعه را اعتقاد است که چون او را با باض بعضی شستن
در کوزه سفال سوزانند و تا نر تری که از عمل نموده پس با حمت نافع کسند از آن مرقطصل جمیع اجساد و مفید از سلخ و الحای و صمغ و لعل
می آید و محرک شسته اند **بول ابل** قوی است که از صن الیبر و بول شتر بر می بینند و این من و یک خرد هم الصاق جرات حقیقه حیوانا
نافع و بغایت گرم و خشک و در امراض باره نفاست موز است **بول** از جمیع حیوانات گرم و خشک و صافی است و تفاوت آن
مختلف است و بول انسان اعدل سایر و بعد از آن شتر و گاومست و چون هر بولی را بگوشا نند تا غلیظ گردد و منعقد شود حمت رافع
خرد و نواصیر و انزال و بختف سوزان است و بول انسان جهت قروح عقیقه و رطوبت ساهی و حله و رطوبت و حرار و سعه و ابله
وضع زیادی خبیثه و بنور کرات که در نیم میرسد و با بوره رخ حمت کزین سکا و بانه که موضع لزج را سوزید و او را التواء در پیش
جلد و شاه میدن او حمت رافع فساد و هوا کزین جانوران و سموم ما که از نافع و ما او را و بر صیاح بقدر و کف حمت رافع سوزنی
عدیل شستن معده با بول گرم حمت گرم آن در در مرض اشک شستن موی با مانع و کجین و تساقط او است و حمت او حمت مغض و
چون نخل نعل بار و نخل حمت در حمت رافع و حمت گرم گوش مخصوصا که در پوست انار گرم کرده باشد و با پیچر غنای
و النحال او صمغ عربی و رطوبت باره و مطبوخ او در رطوبت مس با حمت حمت قاطع یا حمت کزین سکا و بانه و صمغ عربی
که با بول خمر شده تا حمت رافع قطع نرقت الدم صمغ عربی و اشک میدن بول طین مابون حمت رافع و صمغ عربی و طلا در آن
حمت نالیس موز است و بول گاوماده بغایت جالی و جهت قروح اطفال و نوزاد و کزین حمت رافع معده باره و پیچری و با

صفت در گوش و با هر که در زمان و سن عضو با خوردن بول کاه هر چند جزایر اند بول خاک است قطع باض مین در زمین سنگ که نشانه
 بغاصه بول است و بول غره که در ده و بول زیا سبل الطیکه بر در زرد بول چمن مقال اشیه است سفار لوجی و قطره او جهت در گوش و طلا
 بول سکه است نایل بول شجره درم جگر و سده ان و استفا و صلا سر و زوقیت باه و امر اضنا برده است و قطره او جهت کوش نافع
 و بول جامیش نام صاف و قشر جهت در گوش را در مجرب است **بول** درانی با فای است **بول** درون بودی مرغی مرغ است **بول** قویطین بونانی سلس المار
 است **بول** لوطیون بونانی بریاوشان است **بول** صیر قلموس **بول** سون بونانی لبلاب است **بول** قیظ بونانی علف است **بول** قویون
 بونانی قرضه است **بول** غلص بونانی لسان الثور است **بول** بونانی دخی است شمشیر بزرگ و رطوبت او جهت کوش طری باشد
بول اسم خرفه است **بول** پانس حلقه است **بول** سعاس زنت نام است **بول** طیس بونانی فرشت است **بول** فیص در راه است **بول** شاد
 شام است **بول** جابندی پیش موش است **بول** خود بول بونانی سیفاج است **بول** زنگ با دروچ است **بول** شافرا است **بول** از اسم اصطلاحی
 رخ بول مثل حیدر زرد و شکم و ترشی که است **بول** القوب و **بول** الخبار و **بول** الصفا از اسام بوق اند و در بوق مذکور
بول بندی پیش است **بول** جابندی اسم تراست **بول** ساسی اسم فارسی نظرون است **بول** سعید اسم فارسی بویه رومی است **بول**
 بندی اسم مصاف است **بول** بیای فارسی اسم بندی و در راه است **بول** اسم عربی حید است **بول** بونانی استی از حید است که ترکی
 سار و قوس بند بود که بندی اسم کلمه است **بول** بوسی و بویه بندی نخاله است **بول** مادون بونانی ریخانه است **بول** اسم فارسی
 قشر نام است و جلد حیوان است **بول** کشف بندی اسم فارسی دبل است **بول** مار بونانی سلخ الحید است **بول** بزکوی بونانی سلاح است
بول کوی و جوی بونانی خود بخوبی و هنری را مانند بوتار بونانی شقین بری است **بول** سار خرای ماده کفری است **بول** اسم
 مر است **بول** بونانی اسم مشکطرا است **بول** سنج و **بول** زنگ اسم ارجیس است **بول** بونانی اسم قد است **بول** زنگ ترکی جد است
بول بونانی اسم ترکی بلعین با کوبی **بول** اسم ترکی قرن است **بول** ز او ترکی اسم عجل است **بول** او اسم از حدیه است **بول** اسم ترکی
 حط است **بول** بونانی اسم سنجی است مثل زرد که با آنکه صلابت در کج و با شونت قلیانها مورد اعطیت و سفید او ظاهر
 و باطن حید در ج او اطلع است **بول** باطن و مینت او کوهستان و دنیا او اساق بعد شیری از یاده و کمر از آن و کوش مثل برک اجاض و مسنبا
 و خاراکه کثیره اشرفه در ساق برکی چند هم عده دلی کل و در نمور بر سه در دم گرم و خشک و سرخ او قوی تر و گرم تر و در قوی باه
 و مقوی ال و مسمن و مفتوح و محلل رایح و بلغم نازج و موافق سردین و جهت نقصان و سنگ کرده و شانه و زبان و صناد او با مکتب
 و عمل حید کردن رنگ رسار و کلف و طلا او جهت شین جل خوش بودن موی سر و زنگ او باز عقوان جهت تقیه هم خوش بودن
 این است که کشیدن اطلع بهای او با سکه در نیش تا بغایس من عضو صابا با دام و خود و مضر سفلی و صلا حین انسوی و کثیره او قوی
 بهتر از هر آن و از آن او بار قوی و در دبل یکدیگر دبل هر دو بوزن او تو دوری و نصف آن لسان العصاره و دبل الحر او در
 جهت و سفید او زنگ است **بول** کوه است **بول** کوه است **بول** کوه است **بول** کوه است **بول** کوه است **بول** کوه است
 الخوان بر زنگ و مایل شرفی و تیری و عطی و بوی من نلار و مخصوص طلا بند است و بول اس اعتقاد است که در جهت

منه

شری صفراوی و حمزه و تصفیه است و این صفت و از آن خواص بسیار گرفته اند و بدش برکت بجز را امید اند **بهبی** بنی است شکر نبات جو
و از آن گویند و با یکدیگر خوشه او شبیه بیلم و منبتش مواضع مسایه ناک است سرد و خشک در دم و بسیار قابض و جهت اسهال مزمن و زرد
المدی که مرفوع البر باشد و مسلک البول نافع و قدرش بیشتر در دویم است و چون در ششم بلون رنگ سیخ خار غوانی یا در شال سیخ بسته تصفوی
که خون زرد کند به بند و قطع خون موجب است **بند** اسم شاه بلوط است و مقل تازه را نیز با این اسم نامند **بهرامج** میثاق است
و در خلاف مذکور **بهرم** و **بهران** بفارسی اسم کل عصفا **بهنق** بجز خزار الصحر است **بهار** قسم صغیر حیوان است **بهران** صاحب طابع
تیمی گوید اسم فارسی باقر است **بهر** بوزیر است **بهبی** اسم فارسی فوج است **بهار** درخت خرما اسم فارسی طلع است **بهار** قسم زعفران
اسم فقور است و او را کفری نامند **بهرات** صورت بھندی نوعی از پیش در ایجاد کور است **بهر** بھندی غم است **بهره** بھندی بطل است
بهنک بھندی لسان الفخر است **بھوکیس** و **بھور** صورت بھندی است **بھلا** نوع بھندی بطل است **بهرت** بھندی اذیت است **بھتری**
بھندی ازاج است **بھن** بھندی خطر است **بھن** تر و بھندی سنا دلی است **بهنک** بھندی قنیت است **بھول** کل سخن است
بھو بھندی اهل است **بھط** هر لقمه است **بھارگی** اسم بھدی بزنگ سفید است **بھض** مراد از دطلو او تخم مرغ خاکی است و حرارت هوا
او است و حافظ او از فساد و درنگ نگاه داشتن است و بهترین او بزرگ مقدار است که در همان روز از مرغ تولد کرده باشد و بجز شش او معتدل
تیمه اغذیه و با بل بگری و مرکب القوی و پوسد و در اول دوم سرد و خشک و سفیدی او در دوم سرد و تر زرده او در اول گرم و تر و کثیر الغذا
و قلیل الفضول مولد خلط صالح و بھمی مقوی دل و بدن و جهت شوشه معده و زرده و منشا زرد و حر کرده و منشا زردت الدم وضع نرات
حاره بسینه و صلاح آن و مقوی تخم که خون زیاد از دفع شده باشد و وضعی که از تصفیه بھرسیده باشد و موافق مزاج سوداوی و غلبه او
در سر که قابض طبع و مانع رخن مواد معده و با سماق و ماز و دانه نموز و دیگر امثال آن جهت اسهال مزمنی و با صطفا و سندان
جهت در شکم و با تخم زرنک و کاس سفید و نثاره قضیبه کوبی و منبر یا شکر جهت تبیه باه بغایت نافع و خوردن زرده خام
ما و حرقت منشا زردت و تصفیه صورت و مضمعه و انکار زرد لورمان مولد رطوبت کرده و بهن و کله و بسیار کینه او در بھم صورت
توانج و مصلحت او و چاره دار کلام و نیم بخت او در مزاج اطحال انار بسیار شیر و با کندر جهت سرد و با کندر جهت تبیه و با کندر
نمک و کندر و از زردت جهت تبیه بران بی عدل با دم لافون جهت تبیه و با طابشیر و کندر با جص قطع سیلان خون و در دیه قناری
و سج و با نیم سفال گرم بلکه در زردان زمره نامند و الارک و اسحکام میدانه جهت قطع سیلان تبیه و در دم حرمت و در دم بار و غلبه
و با بویه جهت تبیه و اینتر معده و با بویه و نیم جملین او زام و اعصاب و طلاء رخته او با زعفران و در غن کل آنست گرم بوسری
معده و مفران آن و مفران چشم و با غسل جهت کله و انار سیاهی و با روغن نمک جهت ادرام حاره و با مزرعفران جهت تبیه
که از خون غلیظ بھرسد و بیهوشی جهت شقای سفلی نافع است و سفیدی کرم مغزی و خوردن آن مولد خلط خام و لرزه و بھم
بھم خوردن زرده با سفید موافق غرور المزاج و ادرام میدان او با زرد جو قاطع زردت الدم و نفت الدم از فزوق و کندر و صناد و کندر
در جهت تبیه و خروج خنیزه و سوزنکیش در بسیار گرم و دفع المکره و آن در بیشتر جهت تبیه آن حرارت افاض

بھنک

بھنک

بھنک

در آن مکان میوانه تحصیل این اقسام خون و در چهارم گرم و خشک در اطلاق خدام در خون در خون بر زحمت مستعمل است و گویند کشاکش اقسام
مورث صریح است **بیش موث** حیوانی است که پیش از آنکه در مکانی موضوعی است که نسبت پیش نیست در تریاق اقسامش و سایر موث حیوانی
و نباتی و جهت بیق و برص خدام مانع و بعضی گویند که آن نباتی است که در جویش سرور و فادز او است شنباه نجد و از کرده انوار او را
یو جانتر نامند **بیل** بلغم هندی نژاد است هندی است تقدیر سبب در آن تخم و با عضویت و قبض در او یک او شنبه و بسیار خوب بود درخت او در
بر خرسید و در کش از آن که چاک تر در دروم سرد و در جویش خشک و قاطع اسهال مزمن و زوف الدم معاد و مقوی معده و قاطع لزج و درهای او
که با کفیل باشد بهرست و انکار جزدن بیل مولد بوسه و قاطع خون جفص و مصالحش کرد بدیش سماق است **بیس** نژاد خوبی است
به بی که چاک و صلیب و زغره و بسیار زیاد از به صاحت تیز که گوید که درخت او بوند سبب او در دست بر نهال لوبوا بود درخت بید و قفح
الصفا و نامند کثیر الوجود و تا او سطر زمستان باقی است در دروم در خشک و طالب اسهال و قی و قاطع خون و مانع خفقان و مقوی
معده و دماغ و بیل محلل ادرام و طبع او با در زیر موم حاره و مضمضه او جهت تقویت دندان و جلوب در آن جهت قطع زوف الدم و کش بر کفیل
چرخه تا به نیا مقید و انکار او مولد سرد و غیر البول مصالحش زوفی با دم بدیش لوبوا و غرض قدر شربش از سرد در هم با نژاده در هم است
بج نام اصل الفصیته **بج** در جان بفاری است **بیان** فارسی بصل است **بیار** غرض بفاری بصل است **بج** شنبی
تخلیه اصل الفصیته **بید** اسم فارسی صفصاف است که ببری یا **بید مشک** بفاری خلاف بلجی است **بج** تفتی بفاری اصل الشکر
است **بج** انجیران **بج** اسانی اشترقا است **بج** حراما بفاری جار است **بید** انجیر بفاری خروج است **بید** انجیر خطای بفاری دندان است
بفاری تخم است **بجک** کنت برکت است **بیل** کوش بفاری لوف الکبیر است **بج** کو بر بفاری محروث است **بج** انار در زوشی
بفاری مغز است **بج** الفاح **بج** بی بروج الضم است **بید** کبیه بفاری شل است **بج** طنز **بج** کوی عاقره است **بج** حجاز بلغم برنگان
شرب است **بج** در جان بلغمه که در سفاح است **بج** بلغمه نذ کو سدا است **بیز** و بفاری بارز است **بوز** اسم فارسی استی از صغیر
است **بج** جاده **بج** بیدیه است **بج** بیزه اسم صفیاتی است طبع هندی است **بج** کجوز **بج** از بو است **بج** سنبه بفاری سنبه رو مالی دان لغا
بیان ترکی سوسن است **بج** بین ترکی دماغ است **بیل** در چین ترکی سالی است **بیل** در بلغمه کلب است **بیل** در هندی
و اقل است **بیسره** هندی فلوس خیار شرب است **بج** هندی اسم تخم نباتات است **بیل** مور هندی خفله است **بج** هندی
مراه است **بیل** کاجا هندی خان الارض است **بجو** و **بیز** هندی بارز است **بیش** هندی سلوی است **بیل** هندی خصی است
بیل هندی نور است **بیل** هندی شجر البس است **بیر** هندی کنار است **بجول** تخم گمان است **بارون** بلغمه حصه کبیر است
سحان سوا است **حرف** التامع **الالف** تا **بجول** بان است مستعمل جمیع اهل هند نباتش شبیه بر بنا لوبیا و بر کوشی است
کش شبیه بر کلسات و بیل تید و بر و سبز نم زنا و در طعم شبیه بقول در دم گرم و خشک و مفرح و مفرح و شوق مقوی معده و چاک
دماغ و سبب در فصل و مقوی حصصات و مقوی حافظه و فهم و دل و از نژاده و مضمضه او جهت رفع رطوبات و دان و سرخ کردن
در تقویت دندان و قطع زوف الدم لها و تحلیل دم النبات و صناد او حیات نام نماند مانع و انکار او مصداق **بج**

و صلیب

و در آن زمان که القوی و قانیض و محزون او جهل و در سوخته او حمت رو با سندن غرق و فوج خنجر و الصاق حرا تازه و در حین سوز
و حر و صدمت بضر نافع است و چون مراد از شیر تازه خنجر سنده سنا و افغانند در عقول شیرین شوند در قهوه ماه سوزیداننده اند **نمر سندی**
بارد خنجر است در غلا و غیره شیری و در آنها بسنگین با قلی کو چکی و در وقت او مثل درخت انار و پشم مثل صنوبر و بطم مانی الخلف و نیز سوز تیره
در سیم سرد و در وقت خشک و مسکن غنجان صفراوی و ملین طبع و سهل صغرا و احلاطه مزه و در نیمه موصفا مهمل سوای اوست و مطول بهمان
خون چهره خفاصا و حر و جرب و فلق و عطش و تنهای حاره و پنهان غش و کرب و تفریح و عروین بی عدل و انکار او موش سنج و سوال و مضغ
سیر زود رسد و مصلحتش کمتر از خشک است و معتقد و لعاب سینه و عوار و قدر ترشیش از نصف معال نامی معال و در پیش الهی سبزه و در عیال
از زنگ و در آن او در سیم خشک و قانیض و مغز او جهل سبک منی محرست و صناد او جهل صلع عضو وونی و تقوی سستی عضل و پایه و
امثال ان جهل و کشودن و مل از مود و تضمد مطبوع او مسکن او رام و در زمانه **مستح** بفارسی انکه نامند حیوانی
بحری و زراکتی و دست و پا دارد و بوسه در زشت و در خارج از سینه تعیش می کند و کجا که در یک تعیش کند و در آن می نامند و آن
سقف کور است در دو کم که در سینه خشک و گوشت حرکات و سمن من و نافع و فوج و طلا سیه او جهل نفع از زراکتی و نافع و بار و عن
کل جهل را که کرده و تقویت باه و فطر او جهل در گوش و کوی و صواع و شقیقه و تون او بر بدن جهل ربع و سوزانیدن او
میرای نافع صدای فوج و طلا و خون او با مله و امله جهل تغیر دادن کون وضع و هم تغیر و انحال سیر کس او جهل ساض و من تازه
شبه و زهره او درین بار جهل قوی است و خنجر که او جهل نفع حیوان و عین چشم او جهل منع نر از جهل است و تن آن برای آن
جهل تقویت جماع شوکت است **نمتم** سماق است **نیم القیم** ملا است **من** اسم عربی از دست **تلول** قناری است **تنبلی** طبعه
و بلبلان با خنجر است **تموش** اسم و بلبلان است **تمش** دانه تور و بلبلان را که **تاس** سندی است **تاس** سندی است **تاس** سندی است
صفتی از بوق و نفع معدنی است و او صفتی شیرین و آن بوره زردی است و بیش از بی جگانه مند و قسمی شیرین و آن زرد بوق
است و شیرازی بر فکر گویند و نفع مصنوعی او قسمی خام الذر است مصنوعی است و قسمی با الفعل معارض است و کسب از ننگ و
قالی السوریه بر بر دو بوره از منی که مجموع را در شرکاد و کاوشش بقدر پورث ایند آن بویست نند تا مضمک و در در افقا
خنجر کشند و قسمی که منی است بلجام الذر است مصنوعی است از بول غلمان نر و کسب نفع که در طومس نول کشند و با دست در افقا
در موضع منای که با سینه ناصله شود و اقسام او در فرس کم و در خشک و از سیموم است و احوال ارباعه نر می و زرد و کسب طلا
ملطف و محلل و جالی و مسقط بوسه و جبرون که کسب فاسد جراثیم در دندان و داخل ان مغز است و معدنی او اراضا صفت
تشفه طبعی و ملین این میکند و چون این را یکبار در یکبار معدنی طبعه کشند و با دیگر سرخ کرده و روغن کنجد لطفه کشند و در
مثل معنای صندل این می کشند و فرق میان معدنی و غیر معدنی ظهور طبعه مصنوعی است در پیش خلاف معدنی **تسین**
بفارس از دانه نامند بحری او از دانه مثل عقر میگرد و در بی اوبادین و هر دو بوی خنجر است و با و کسب حال میبندد در جهل کوم و
خنجر و قالی و صفا که سوزنده ان با سبیل جهل قطع بوسه و هم و در صندلین و نسته تازه او بر موضع که در آن از

بري رصفا غرابت **ثاقب الحجر** بسفاج است **ثامر** لوبست **ثاموس** يوناني مرزنجوش است **ثالسميس** يوناني حرف بايلي است **ثختر**
بجلام اجبرگای افشرد است و قوتش متوسط است مابین عصاره و جرم آن چیزی از مطلق بختر مراد است **ثالکوس** است و آن قابض و ضاوش
بجگ جرم خار و درم صلح و درم سیمان و هفتاد و هفت قرص معا و همال زمين و سیمان رطوبات رحم و آسمین برشته کرده او با ^{سنا}
انگور که در بابت شود جهت قرص معا و قوسمه و اسهال نفاست نافع است **ثخین** آنچه غلیظ باشد **ثدی** صرع است **ثریا** بلغم است
در رفاست **ثریه** نامی است که در آن کشت و کخته تناول نماید و شامل است بر آنچه در ذوق و شیره تمام و غیر آن گفته **ثعلب** بفارسی بوباه
نامند و آن حیوانی معروف است پوست او در کئی قرصه و در جبهه و دین و در طین و در طول طبع زنده و در بوج او چند درم مفصل
و طبع زنده قوی تر خصوصاً که در روغن زیتون جوشانیده باشد جهت تصفیه و صلابت مفصل نافع و باعث سرعت راه رفتن اطفال در رفع اعجاب
در آسمین که مفاصل از تنشش او که خشک کرده باشد نهد از غسل حبه را و در سرد و طلا و در آن با پوست ختم فرغ جود از غلظت
چهار وجهه در کوش و بار و روغن زیتون و امثال آن جهت نفیس و در دمای بار و سوط زهره او با هم وزن او را که پس فشرده زوینا
جهت آبی حذام و زیاده شدن آن نفاست مؤثر و کوش او جهت برودن و حرکات ماه و صاحبان استقامت و خفا کوش است او
جهت جلی اش و نواصیر قروح حاره و در نهج است جابیه او با نفع مضرت را و نگاه داشتن دندان او را جهت فریاد کردن شک
جود است اند و مالیدن بر او بر جوی و نصیب کردن آن در موضعی از خانه بسبب اجتماع یکدیگر آن جوب **ثعبان** ما عظیم است
ثغار بر بعضی معجزه در است **ثفا** بلغم عربی اسم حرف بايلي است **ثفولس** هند بايي است **ثفل** اسم جرم خرم است که از او
افشرده باشد از بختر غلیظ تر و در فعال مشابه است **ثفج** بفارسی بر و نامند از سیوم سرد در دم خشک و مسکن در دندان خار و آجر
کنده زلوی که در حلی مانده باشد و جهت گرم معده و تقویت بضم معده حاره و بیهای حاره و جرب و حله و ضا و او بر شانی جهت قطع
رعاد و آسمانید او باعث اجتماع حرارت در معده و مخدر و معطش و مورت سعال مفر احتشاء و ضعیف و مرود در صاحبان او را مین
است و در بر رده او بر شست و مصالحت و نقل و غسل و از خواص او است که چون ناکه بر و فامینه بر شسته بر آید سوری بکینه که شسته
در آن جهان نشود و در کساعت است شتر که در **ثفج حبیبی** رطوبی میخوردنی است شسته بیک که از بند از بند جهت صحن و
در وضو و شش بر بدن جهت دوی نافع است و این اسم را بر بار و نیز استعمال میکنند **ثفان** عن الثعلب است **ثام** بعرقی بنامی است
شبه کبکیم و در شس کوتاه تر و ساقش با کبکیمی بند و غیر محجوف و خوشه او شبیه باریز و طبع او شیرین و در مکانین زرد او شش نامند و در
بازن آن با ز میلد و در دم گرم و در اول خشک و صناد تازه او جهت درم چشم و منع رگش بود در آسمین او محلل ریح و مفتح سرد
و خاکستر او جهت مریگان و در مابین آن و تقویت با صره نافع و مفر کرده و مصالحت کس او قدر تر شش با محفاله در شش
نور است **ثره الطفا** بار و جنت که است بزرگ از عذبه که نثره امل باشد و شست و سطل و کز نازج عبار از است در فعال مثل
نمونه اش و حالی از حرار لطیفه و صلا و لطیفه و نفع است **ثره الاشل** نوع کوچکی است که عذبه نامند بقدر خودی و از آن
بزرگتر و غیر مثل در دم سرد و در دم خشک و قابض طبع نرف الام و نفث الام و مقوی است و در طبع او که بکله او قبه

از در و در طحال و شانه باشد تا بصفحه سینه متقی رطوبت غنیه اطفال جهت کزیدن و قیام و رفع حرطه و با سکر جهت برقان در زدی رسد
و رطوبت گرم در بوی معال وضعف حکم و احتیاط و اکل و حکم در امضی مغز و قروح رطوبت شراب و صفا و اناغ و منصفه او جهت تکامل دندان و حکم آنست
و منقوع او که گشتان زرد در آب گرم خیسانده باشد در افعال مثل مطبوخ او و قطره معوی اطفال در اوج مولود و مانع قبول افات معوی لیس و حنجره
و معده و سنان و غیر بسیار معین در کفایت در کلاخیا سینه باشد و جرم او جهت الدم و جرح شش و اسهال آنست و سیلان مواد و زرف الدم غصنا
در شسته او با کل بر شوی جهت اسهال حر و زرد را و جمنه بدن گوشت زیاد و قطع خون تراحت و طلا و او جهت کزیدن رطوبت شراب و صفا و اناغ و حنجره
جهت تحفیف رطوبت گرم و صفا و او که با و سکر کزیده باشد جهت سوزناغ و مغز و مصلحت دو و بدش ماز و بسیار با بران آن و قور
از جرم او تا در مغال و کوبیده تا چهار روز است و چون غده را با صندل و مسین جهت سینه از او را با سکر قوام از زرد شسته مذکور صفا
بیدار است و جهت ششها و اعضا و عصاره در رفع اعیان و مغز و تقویه رطوبت با سکر معده و تقویه آن بغایت مؤثر است **ثمره الوعور**
اینست **ثمره الشوک المصفر** جل است **ثمره شجره الذره** مقل می است **ثمره العلیق** تور العلیق تور العلیق است **ثمره السدر** بنی است **ثمره الفواد** بلغت
مصری است که طوط است و بعضی از مردم را می دانند **ثمره کس** یونانی اسم تو است **ثمره شمش** یونانی اسم حاشا است **ثمره الحبه**
ثمره الکلب و **ثمره بری** استور دیون است **ثمره المار** طلست **ثمره النخل** بلوغ است **ثمره ستم** ثانی است **ثمره لیس** است **ثمره بقری** کوبیده
و بری او معور دیون است و سبانی دو قسمی باشد یکی بسیار دندان در میساید و یکی مختصر سکر دندان و بقدر نیاز کوچک و او که است و جمالی او را
بغاری میزنند و گشای بیشتر از بزرگ کس و کاشش نفی و بخش کعبه و بی دندان و بزرگ مقدار در دوی مانند سبانی و بهتر از سبانی
مشهور دندان است در آخر سیم که در خشک و بار طوط فضله و عسل در بول و حیض و عرق و منقوع و جمالی و حاد و معفوف طبات معده
مفاصل و حرارت شیه کبر است عزیز می و ملطف و رفیق کننده خون و با قوت تریاق و حذر از اوبار اعا زمان و مزاج و حاد
حافظ صحر و رافع مغزت ایهای مختلف هوای و بنای و تعفن است و جهت کزیدن هوام و سکر و آنه و نصفه حلق و صوف و قطع حلاط
غلظت و قوی خردی و سبانی و روی و سب زرد را چندی گاه در در طوبین محرکانه و مولد می و در حورین مضطرب است **ثمره الوعور**
جهت های کزیده قروح شش و در معده و مفاصل و رفع گرم شکم در نوبی در طین مانده و رفع تشنگی که از بلوغ و از سینه و از سبانی
باشد و فقط البول و سکونی زکار حنجره و ملطف غذای غلیظ و جهت صنیع النفس و فالج و عرش و کلل او رام و صحت کرده و
شراب است ستم افی و دوام آن باعث سقوط موی سینه و روئیدن موی سیاه و با انجیر و سدر و مانع گردگان قوی تر از فاد
و مطبوخ او با زیره و برک صفت نفوس دندان و با شکر کوسفند و بعد از آن با روغن تازه و بعد از آن با عسل شسته تا شسته
در کزیکه سبیل و آن را و عدم مراعات و سن و فصل فزاج محرق خون و مغز کس و بزمان حامله و شیرده و صاحبان شعر
و خنایر و مولد صفای سبانه و مضعف مایه و هیچ امراض نایبه و منجر مغز شش و مصلح او کجین است در آن یافت می کند
و احضار نمودن زرعین با دام دروغن کرده استعمال کسین و انار ترش شیرین و امثال آن و شش در طین کزیده
او جهت اسهال و جرح شش و طلا و او با سکر جهت سوزنید و قویا قروح رطوبت شراب و نجا او و سب و جهت منقوع

ببارک الله

لش خون او بود ملک است و از خواص او که چون از هر جا باشد و در طلوع افتاد کند و در سجده او را صاحب برده و معاد بنا
 از دست برین جدا کرده فرود تا یک سال روزگشده و از هر جا باشد **اندر جلد پوست حیوانات** و نسبت بکوشش سرد و خشک از هر چه
 در طبع غیر از در غده کبوتر و صلیح در مضمی او با بکار در غده های گرم باید نمود و بچین خصوصاً که صدمه و ضرر بیاورد سیده باشد پوست تازه گرم
 زنج کوهن و زرد مالان غنای کین اوجاع و درم آید و هر چه در تمام بارده معینه و الصاق پوست بر زغال بر صاحب گرم و سرد
 پوست تازه بر حضرت اسماعیل پوست کوهن جهت فروغ چشمه و حکم در بر تراشه پوست بز قاطع خون جراحت تازه و خاکستر جمیع پوستها
 جهت فروغ و سرنگی اش و بیخ جلد زرد و موخیز پوست آب با از در کسند روز سهواً جهت دفع سرطان از زرد پوست و تعلق پوست
 ضل کسند کین بهار سرد و پوستال جهت کزیدن سنگ و از آن روغن ترسیدن او از آن روغن پوست کوهن بر باروغن زیتون جهت درازن لعل
 و جوق پوست افعی جهت درازن لعل است **جلوز** اسم عربی فندوق و بعضی بنا بر او گویند استعمال نمایند و در صورت کبیر از آن روغن کبیر در این
 استباه جرم کس است چه کاه ممل از صفت **جل غلیظ** دوغ غلیظ است **جلاب** از انتره و در آنجا که پوست **جلاب** و زرد است
جلوزه اسم فارسی تخم میوه است و غیر جلد صورت است **جل** و زرد است **جلیب** نوعی از بلاب است **جلجان** بر کوه کز و شمال است
 و بلیغ حش مخصوص است و مولف ندره گوید اسم سریانی است **جلیف** اسم عربی شکر است **جلیم** قسمی است **جلر** حلقه است
جلین معرب کل نرین است **جلبان** خلاص است **جلجان الحشیش** خشخاش سیاه است **جلخوج** نوعی بری است **جلان** قند است **جلجا**
جلو است **جلبان مضر** عیش است **جلخون** هفت است **جلخین** کافه علی است **جلیک** اسم ترکی قطعه است **جلبان** صلیق
جللی است **جلخوج** اسم ترکی جلاب است **جلقان** اسم ترکی حداب است **جللی** در بلیغ تکاب از او در پوست **جلیر** و بیهی
 اسم است **جلیر** نوعی از جلاب است و یونانی است و نامند معنی بین الاحمر و او غیر اخیری است چه اخیری از سوما و ما کول ندره و او را
 در دلم و او اخیر نامند و جز از اشکال اخیر گویند و ما کول است و در خواصش بر جهت اخیر و کیش بر کوفت اشک و شاخ پریش و کیش
 بر کوه و زنگار و معاد رسیدن سرخ و بی غره و در جلد در سالی سکر بار میزد و در کم و در اول ترجمه سرفه بی و در سینه در
 و سوز و سوسا نافع و کوفت او که در کوشا و غمزش را جوش سیده را در آب است که بگویم آورده باشد جهت برودن نفس و سرفه
 غرض و کوفتی او از جلاب است و کسوفال برک مسحوق او با آب قاطع بهمال مجرب است و با هم وزن او شکر در دفع سرفه از خود
 است و نیز او محلل ادرام و بلیغ و بلیغ جرابا و خدام و بهل اصلاط غلیظ و از شیر انجیر تبانی ضعیف تر است میدان هم درم او جهت بر
 و بیجان با دو حاکم کوهن و جهت فروغ ساق و کله و نار فارسی جرب و غمزش روی غذا و نفخ و مضرعه و مصاحف انسون
 و کسند و است **جلت** سنگی است که در حجاز و حوالی مدینه طیبیم رسیده و سفید رخ و آسمان کون مسدودترین او
 سرخ از خوانی شفاف است در سیم گرم و خشک و محلل در دفع خفقان و عینان عشی موسی و طلا را در جهت کسند و در دفع
 او جهت ترش قضای ساجا و مجوی از خلد است مؤثر در زیر کسند آستن باعث دیدن خوابهای خوش است و قدر ترش
 تا به نیم و در ظرف او کله و شری نمودن در روز و اشامیدن او است **جلبه** بقاری نوع نامند در طبع مثل تلخ و از آن لطمت تر

و جهت بیضه و نهادهای صفادی و حر و بیضه نافع و صفا و اورشانی جهت حر و میز او را باطنی در حساب است **جبار** بفاصلی میز او را گویند و آن در
 اعالی در موضع طلوع است و قلب الحمازه گویند و سفیدترین و وزیر طلوع شمس است در اول سرد و خشک و معوی معده و قاطع همال است
 غلیظ صفا و لاغری کرده و علیان خون و نفث الدم در دینه و معال در رفع ضرر میزند و رفع خمار و قی صفادی و صفا کوهن آواز و منع تحلل ارواح
 و ضد حرارت غریبه از بدن و صفا و جهت کبدین ز تو باغ و منزشش و مولد ریاح و بلبل النزل و مصلح شمس و حر و مویز و مویز است
جمبوری شترانی است که مثلک را با بخشند تا اسوز و در قی گذارند و استعمال نمایند و بعضی شتران الگوری رسا را جمبوری نامند
 و گویند آب الگوری است که در جوشانیدن بصفه رسیده باشد گرم و خشک و منضج و محلل و مشوی و معین جماع و وسیع الهامخار و مولد خون غلیظ
 و مسخ چشم است **حجم** پنجه است شتران در کوری و باران که در از اندرون او سفید و در شش مابین سفیدی و در زدی او شمشیر و با اندک تلخی
 و تندی و شیرینی و از بلاد چین خیزد در رستان کز موستان نامند ساق و کبرش شبیه بزرگ است در سیم گرم و خشک و محرک ماه
 مخصوص مای او جهت حر و زرف و زدم و ذات الریه و ذرا الحنط نافع و مضر بزرگ و مصلح صحنه عرب و قدر شترش تا دو دم
 و امین الذول و گویند آنکه مفضل تا که مفضل و نیم او با جبار رافع مفضل است در حال و از جبار است **جمل** بفاصلی شتر نامند که
 کمتر از دو سال او بهتر از سایر گوشت او در دم گرم و در سیم گرم و خشک و معوی باه و عضاد جهت ربع و عرق النساء و برقان و صرفت البول
 نافع و مولد امس و ادوی و خلاط غلیظ و مصلح از بار چاره و شتران کلبه و ترشی کبر و سنجین است و بول شتر مسهل و در زرد است جهت
 در کام و در دم گرم و سوز است قاف و برقان و سده که و تقویا و زخم سی و پوشیدن او جهت سینه مصفا و تطول جوینده او با جمل صفت
 و قاطع و ضد او را در جرم و شیر او جهت استفا از موده است خصوصاً که با بول او نموده باشند و طلاء گوشت خود او جهت صفا و صفا نازه
 او که منور گرم باشد جهت کف و جرم او است اکل شتر او مورت کوری و محمول مغز ساق او با نیشم بعد از ظهر روزه و توانی معین حمل و نفع
 سکه کین او قاطع رعا و ذات امیدین او با او میناس جهت صبح و صفا نازه او جهت کسب خنایر و بجز در طلاء او جهت نایل مورت
 و آتش میدان کف و من است او در زمین سی او مورت جنون و چکانیدن آن که در ندر داغ او باعث زوال استی او و گویند شتر همتی است
 و بواسطه و قطع خون و معانی و موی تا که از جهت انزال قروح و سوخته او جهت عاف سوطا و سیلان خون و جوار و در او نافع و شیرین
 که شتران چنان زنده بوده بر استن عاشق همه قی عشق گویند از موده او چون گندم را بعرق او تر کرده طویر بخورند بهوش شوند
 دهان او نیز همین اثر دارد و مینمایند در تقویت باه بعد از مسخ است **جان** بعرلی لولوست **جسقم** ریاحن سیلانی است **جینی**
 اسوس است **جبار** از نه ساق الما است **جم** مرنده است **جمل الحی** جروان است **جبار** بلغت مکان بر سرش **جمبوری** اسبندی
 خفاش است **چیل** بلغت در طم چکاک است **چکول** اسبندی فلک است **چیلی** اسبندی یا همین استانی است **خطیانا**
 بر نالی است **چرخ** راز و علیظ و مایل سربی و ترکی و تلخ و زوی او ساق تقه نکتستی و در طول قریب و در کبرش شبیه
 بزرگ گردان و مرغ و ریزه و با نثر بیاض و کاشش سرخ و مایل کبودی و در کبرش شبیه کلبه و غیر زوی را در معانی نامند
 در کبرش شبیه کماض و او غیر استعمال است در اول کوهن و بیاض بلطه و منغی و جالی و نفع و محلل و در برقان موم و نفع

و مخ کرمه و بی عدیل و صناد او با کمال غسل و با زهر کینین که در او زهر و عمل منخرف او با نثر حمت منور او را حوض و خوردن منور او را شام است
سهولتی در باطن و سادگی از سوزن بخورد موجب تم تا شرم و بعد از آن سبب نفع است و اگر در مخ جرب القح و موت و حمله و خوردن و
مصلحت آن این و منصف خوردن و مصلحتش خفایش که بکنج او با هم است و از خواص است که چون من کونیز به بود پس از نفع من را بریزد که در
سوت که در کان که با پوست زاننده باشد نفع در کمال بار و در امتثال آن جهت قطع خون کوبش محمد الخال آن جهت جرب سبب و معنی
در بستن و منور کینه خرق او با زلف جهر قوی و سوزن نیند صحیح او در روغن بنفشه الطعم و سایر الطعم منفره باعث رفع خیران و زردی که در
کردگان سوزن و غسل با آب کونیز و منصف جرب و خوردن و خون بن دندان و اورام و سستی آن عدیل و طلا و ناره او با نثر آن بر کوه
و بر کینه نثر است و صنداق زمین و متفقیه و کل اوجاع باره مثل نفوس و جهت خال و مثال آن و قوی است بر آن که کرم کرده باشد جهت جرب
و شامین قوی محول کردن خاکستر پوست نانی آن جهت زردی و خوردن و جرب اجابت و صحن آن جهت ترشح خینه و خوردن و جربانی او
با غسل حمتین کرده و در گناه در اندن طبع و تقوی و در اعور و خوردن سخن پوست نانی او در روز نادر و مثال جهت تقطیر اول نافع و پود
تاریک او که با نثر الحیدر ساینده و با سر که طبع دهنه و نایک خسته ساینده هر روز به هم زنده خضاب قوی و با دهم است و صناد پوست تازه او حمت خراز
و قویا مفید و طبع خیم و در با کینه پوست جرب و درت او در معده عملی از غذا مقلی قوی و قاطع اللطاف و جهت درت کرم و سافل نافع است
چون پوست جرب او در روغن زیتون کوبند تا ماهر شود و جهت پوست او پس از معده بغایت مؤثر است که در آن با پوست جرب او در روغن
مشقی و باغ از اخطا و دفع لیسان و مسواک پوست زرد او مقوی لیسان است و طلا و ناره جو را که کرمه است که در آن رخصا جرب
و باز نثر جرب قوی کردن عضوی مخصوص خضابین او چند روز در روغن زیتون جهت تولد فعل از جرب است که از نثر او حمت خراز
جرب یافته اند و چون در فصل خزان ریشیه های درخت او را بریده در روغن زیتون بار و در آن معده جرب کوبند که در روغن سیاه کرده و در روغن
مذکور رخصا و نموده در ریشیه کرده ریشیه بریده را بروشی در ریشیه کشند که بقوه کشنده برسد و در معده آن برسد که در کوه شام نثر قوی که
درخت باز و در جربون از نثر جرب سیاه برید او در ریشیه یافت شود و آن خضاب است که در بهانه و مانده و مولف نثر کوه نایک است که در
و چون قبل از خوردن بر اینان در حمام طلا کشند و در بدن مکرر و کند و جرب است و در آن کردگان را خاص مثل کینه خسته
اوست و محمل و سخن در شامین او در روزی که به نایک جرب در او کوبند جهت از نثر باره نایخ و طلا و او حمت کله و نوا حمت منور
کردن رخصا و دفع در دمای باره بینی از ایل نمودن قوما و دار الخلد و قمل خرب و سحر او جهت معده و علاج و شرج نافع است و منبر
منور و کان حبه الحمت کوبند او در روغن مورد و روغن سدر یا نایخ صنداق در کان مسکن مصلح و مصلح قوی است و منصف او صناد او
جوز بو ایضاً جوز بو یا کونیز درخت بندی است بقدر تخم مرغی و چون مغز کرد و نفعه بعضی سبز تره زرد درخت او بقدر درخت انار
بهترین او تا نایک است که خطا سیاه داشته باشد در دم کرم و خشک و کونیز خشکی او در پوست قاصص و مفرح و مسک و مطلق و قوی
در آن در می و جگر و حافظ حرارت غریز خلد و نام و جصلیات جگر سبز و اورام باره ال در قطن و خوشبو کردن عرق و در آن
در بوی دانه و تحلیب ریاح و رفع کلف و تنش و عرق غشایان و قوی در نایک معده و زلی الامعاء است و اسهال معده باره و طلا و ناره

الطیبات

دانه
و بازرگ

من پهل

عمل نبوده بعبایت معنی در غایب است **خزانه** شترخوی است مندی بقدر فندی بر درگاه و حال دارد پوست او نامشود و در جوف او دانه بقره
 و زیاد از پنج عدد می شود در دو کرم خشک و مهبل بلغم و لزوجا و سودای محرق و قدر شترخوی تا دو دریم است یا آب گرم مصطک **خزانه** دانه
 در درشت یابد در جوف او مغزی شنبه را از الو با و نریخ زنگ شترخوی و قیض مایل شنبه می گیری و خشک و قاطع اسهال مایل است بارب خورد
 و جود او نام نافع است **خزانه القطاة** دانه است شبیه کاج و قطعات در جود او حوصله و گیاه او پر شاخ و مضطرب روی زمین و برگه و نام
 در کیش شنبه بر کفر فرود از آن عریض تر و غبارناک است اوزین نمناک و نمزش مثل کاج کج بر چهار در و جوف برده غلافی کوچک مایل
 بطول و درون غلاف دو دانه کوچکی است مایل کروی خشکی و جود آن بر کیش حبه تقطیر السول و خورشید مخصوصا طبع بلغم و عصاره برگ او
 جهت قویج ریج و خفا نافع است **خزانه الشکر** شترخوی است در حبه کثیره الوجود بقدر جوی و اندک طبلانی و مسند بر آنها را و نده و پوست
 خشک او صبر از در فتن و در کتک پوست صعب صلب و در جوف او دانه شنبه بر آنه انکور در عدد و نود و نوبه و با اندک سندی و اهل مهر او را خلفل
 السودان گویند و زنگ او مایل سرفی و تری کرم خشک و ماک کرم بر حصص مسقط جنین در ارض در دمناء و اراضی او مغت حصص
 دروغی که از اراضی او دروغن زیتون ترند زیند حبه در دو کرم یا بر اعضا مفید و قدر شترخوی تا یک سفال و مویج است نه با و باه و مصعب خوردن
 و مضرب و مصلحت کثیره و بیش نصف او خلفل در خرنایه ایجه است **خزانه الکوش** و مویج خرنایه کثیره گویند شنبه است مندی شترخوی
 در شکل و رنگ و مسند و در جوف او غلافی شبیه غلاف شاه بلوط و قطعش مثل ماقلی در کوه شنبه سیلاب و کاش سفید
 و در ارض کرم خشک و عبایت معنی و مهبل و معنی بر آن از اخطا طرد و جود صبر و وصلیات او دجاج بارده و حصص نافع و مغزی اعضا
 بر تر است که بعد از خوردن او نایک بود بحال اصلی می آید و مصلحتش فو کله و جود و قدر شترخوی تا یک و یکدر اوزم او کشته است یعنی اسهال
 و مصلحتش کثرت است در امتو اثر بر بدن و شامیدن مرده است عطری است **خزانه بزم** بزم اول در راه مهمل مور که زنگند فارسی است و کل
 کندم نرگو بند خرنایه شنبه نموز که دکان که بر او سیگما می شود و سفید مایل بر بزی و چون در عمل کبک از آن مستعمل شده قدر طویل
 او و حج عظیم هم برساند در اول کرم خشک و مار طوط و فضله و عبایت مبی و محرک آن و مومن و معنده انرا او محقق است
 باه است و جهت صاف و رفع عسر بول و قطع خورشید از کل خوردن و انشال آن با آب سرد و کتک قطع زوف الدم و مضاد او حبه قویا
 و سفوف زوف الدم نافع و معنی و معنی مصلحتش بسیار و انار و قدر شترخوی تا دو دریم است و چون کبر طبل او را باه طبل عمل می طبل آب
 کرم بسیار برینند و مغز او را پوست مانند در او شترانی مسک شود و کدی که در تقویر او اسکار مثل خم و قوی از آن باشد **خزانه**
 کبابی است سدر بقدر که دکان و سفید و صمد در و خشک و در طعم شیباه بلوط و با اندک سندی و چون خشک شود در آن سدر سفیدی
 سیاه ظاهر شود و ساق گیاه او بارک و مسند و زیاد از برای و جوف و حش و او بجز و کاش شنبه نیمه شیب و سفید و حش بسیار
 بارک و معنی و کثیره شنبه بر کز که در در نریخ و جبال مرود و در دو کرم خشک و محذوف و مسک و مغت است و جوف
 کرم حبه مخصوصا چون با خشک مطبوخ نبوده و نانی که از او ترند و نافع است و هم و مضاد او جمل او نام باطلی معنی است
 است در کتک و جود کشته اند و قدر شترخوی تا دو سفال و مصلحتش در خرنایه است **خزانه** بلغمی با در جوی است

بغیر خودی و شکل عرو و از خشک سار که چنانکه در معده از آن سبزه لونه و شیرین باقیست و درخت او بقدر درخت کوبالو و خرمی زرد کش
شیرین است و گلش سفید و در بعضی بلاد خزان می کشد و در کبابین پیاخوز یا مندر در دو کم و خشک می کشی و از آن زنده و بقدری می کشند
و خوردن او قبل از طعام بسیار است که در معده و سایر اجزاء بدن عالی مخصوص در دگر و تنی گاه و ماضی طعام در کل حال او مانع تغذی اطمینان
معده و مضر خوردن و مصلحتش انارین و قدرش شش تا سه رزم است **جوزابه** طعامی است که از آن در کسند و شیرین بسیار ترند و مندی و برکی او باج گو
وان مطرب و ملین و موافق سینه و شش و قلب و معده و نفخ و مضر صاحبان ریح و در طبیعت معده است **جوزالرقع** رقای میانی است **جوزالاهل**
اهل است **جوزالطیب** جوزی است جوز مندی نارجل است جوز نام و جوز ناما و جوز جمال و جوز فاقل جوز نامی است **جوزالمرج** حبیب کالیج
است و گویند دلی است **جوزالسرود** بار درخت سرود است **جوزالربیع** بنیف مندی است **جوزشیران** قلموس است **جوزالحبشه** جوز الحشمت
جوزالانما و **جوزالقطاه** است **جوزالمانوس** قسمی از محله است **جوشانی** جوشی است **جوبل** لغت اصغیر کاشمرا گویند **جوه صبا**
اسم فارسی از پوست **جوان** اسم فارسی شنان است **جوان** سبزه اسم فارسی کالیج است **جو** اسم فارسی شغیر است **جوبربنه** اسم
فارسی است **جوبک** شنان اسم فارسی عطیفات است **جوبر** اسم ترکی و اصل است **جوانی** اسم مندی ناخواه است **جوری** اسم مندی
دانه است **جوزی** اسم مندی بسیار است **جون** اسم مندی قمل است **جونه** اسم مندی لونه است **جوبه** اسم مندی فاره است **جوبک**
اسم مندی غلی است **جوبک** اسم مندی شانه است **جوبت** اسم مندی طرف است **جوکا** اسم مندی حاضرت است **جونامی** اسم مندی
بغله یا نه است **جولی** اسم مندی کزناج است **جوبکا** اسم مندی جراد البجرت است **جوار** اسم مندی شجرات است **جوباج** اسم مندی محصل است
جوبل اسم مندی شتر است **جوبلی** اسم مندی است **جوبری** اسم مندی شجرات است **جوهه** کا **جوزان** شجره الی مالک سبزه و صابون
افغان نامند **جوبک** اسم ترکی مندی است **جوبک** در در دانه های از زنده شیرین انهای که در دانه می کشد و رسیده او سبزه
و در تن شیرین و در پوست سبزی خزه که رنگ و لندید و گیاه او بقدر شش می خورند از آن و در شش شیرین که سبزه و با آن در خار و گلش
در غلغل و مثل شکر گیاه او همیشه سبز و در تن کبابین لندید و در دانه حاصل در کیلان و ما زدن از خزه کا نامند و این تلخند و بخورند
است و گیاه دیگر که در آن است و دانه سبزه و صفاف بقدر خودی از وسط او مندی بار یک متصل و در شش بقدر دمی و با بقیه در تنهای
او مثل سرودی و از جای خارها و او را گویند **جوبه** اند و هر دو قسم در طرستان موجود است و از آن در کبابین جربا یا مندی و آن دانه اس بر
بجوبک **جوبک** سرد و تر و مقوی دل و مطنی صفرا و در طبیعت مقوی دماغ و جهت از سبزه و ادوی و حقیقان و معال مسی و جوبک دیوانه است
و صفی جان و صبر و بی تغییرت و در جمیع احوال گیاه او مثل علی است **جوبه** لغت فارسی نیاید شجرات که در شش مثل برگ بلور و با
سبز خال برزدی و در شش بقدر محصل مثل سبزه و در روی او شش می کشند و از آن دانه سبزه بقدر عدس سبزه کرده و بخورند
و سبزی آن زیاد می شود و از آن خرمی که سبزه و در حروف است و از آن می کشند و در دانه سبزه و در سبزه و در شش و شش
در سطح برگ که جهت از باران است **جوبه** که تازه او همه در ام صاره و سبزی در دو منغ زیادنی آن است **جوبک** عسل
شکر او را با سبزه و سبزه با عسل در دوش **جوبه** و در او همه از تمام اجزات و طلا و او همه بقوت اجزاء سبزه

تحليل نفع و سرد و درم ریه و عروق المنا و صمغ و سدره حله و سنف و کزکون و بوم نافع و مضر شانه و مصلحت کزکون و قدر شترش تا در درم و بدیش کزکون کم
او عود بلسان و اگر بنا شد بر شش سلیم و غیره او بسیار است و در تریاق است و چون او را در طول است **الفار صلبان** و آن است که بکند تا
بسیار در در و در غلافی مثل غلاف کوبیا و با آنکه تلخی و پور و سفید و رقیق و درخت او بزرگتر از درخت کزکون است و بسیار است
و کاش مثل سیمان و از ده در درم گرم و خشک و مفتح سده جگر و سپرز و مصلحت بلغم و حصاره او منقش است میدان جرم او با آب سرد که در
جگر و شش او جبهه عاف و سنون او جبهه حکام لثه و صمغ او جبهه درام صلب و تلخ و مفاصل و مصلحت جگر و سپرز و مواد او در طبی
و کلف و جرب و جگر با بول همه تالیس نافع و معنی در مضر حکم و معده و مصلحتش از زبان و قدر شترش تا در درم و بدیش کزکون و نیم او سلیم و شتر
بسیار و در عن ارجالی و محمل و همه در کوش و دوی و طین و نفع تالیس و شفاق زمین و نرم کردن حصه و در درم و درم او جاع باره و فجاج
و مثال آن و تحلیل در مکر و سپرز و سپر و با مصلحا و جبهه فی بلغم و ضما و ارباعه جبهه نزلات باره و سردی و داغ و جرب و جگر و شش حله
و قلع آثار قروح نافع و شامیدن یک مفعال او بار و غسل مہج فی و سهل و باره که جبهه تغذیه جگر و سپرز و جرم او مصلح طوار است
و مضر قوره و مصلحتش از بول و چون در خلط کزکون است مصلح می شود **سبب الحظ** بقای بن نامند و آن باره است شفا و در درم و درم
او کزکون شده تا زده او در اول خشک در درم گرم و خشک او در سیم گرم و خشک و مہی و در بول و مہی و در خون و با سبب مقلع شده تا و سخن کرده
و معده و محمل نفع و راج و سخن کرده و منقش برین از مصلحا بلغم جبهه و فجاج و سنف و لغوه و با سبب کاش میدان او جبهه نزلان
و تغذیه جگر و در سنف و محرق او را جبهه رو با زمین موی در دار الشکر و آن است از طبی الهضم و مضر جرب و فجاج ششها و مضر و در
فجاج و مصلحتش کزکون و غیره بنفشه و کبکب و در بول جامضه و بدیش مغز گردان و کوبیده سیه و بادام است با المناصفه و روغن مغز او در درم گرم
خشک و مہی و مصلح بلادر و مقوی اعصاب موی و جگر او باره و رطبه نافع و شامیدن او جبهه تصفیه او از و نفعی صد در فغان و بول
تحليل شفا و در کزکون و فجاج و لغوه و با سبب که جبهه جمع موم و سردی اعضا و تن و او سبب تور جمل اعضا مذکوره و اعیان و تقویت با صمغ
نافع و موم و ششکی و مصلحتش طباشر و قدر شترش تا مفعال **سبب الحبل** در طرستان بلغم نامند و آن است با عطر و پوست برین او
سرخ و درون او صلب و موم و سفید و تغذیه جگر و در خلط خوشبو و قریب درخت بطم و زیاد بر قدر قاضی و در جبال گرم سبب یافت میشود
و در طرستان بسیار ترش دراز و خوشبو و از بزرگ از او کوبیا تر و مائل کبیری و در درم گرم و خشک و مہی و در بول و جیب و مضر
کرده و مقوی جگر و سپرز و مصلح باطنی و مفتح شفا و مخرج اقسام گرم و طبع صلابی که از صمغ و مضر باشد و از خارج در جبال
سینه و شش و مفتح و مقوی کوس و جبهه حقیقان و در درم و پوست و قوی و غشی و بادام و شکر مسکین و نقطه لول را نافع
و چون در طرستان کشته باعث بر عیال انضمام او در اعضا نزلان و در اقسام بلغم نزلان و بغایت جرب و شش کزکون
و کفایت شتر او در جگر و در کزکون و در مصلح سحر و در اوست کزکون او موم و جبهه الفت معاذین و طبع او همه نفس و طلا و در کلف
نافع و مضر داغ و احتشاد حاره و مصلحتش کلاب و رب ریاس و قدر شترش از درم و نیم شش مغز او درم و نیم او در کلاب
و چون در اول گرم و خشک و مقوی بدن و جبهه نفع را جگر و بدن و کزکون زمین و کزکون زمین و کفایتش خوب او با

جهت قضای حاجات و کوز بوسه و جهت کز این بدن سوام و شسته جرد اینست از و چون باسد او مصطفا و قسط در و غن بپوشانند جهت قایل
 و از آن لغوه و عیبه و مفاصل را در ام شربا و طلا و جهت هر کس و ضربه بسقط بغایت معتدبا **تجربو** مگر در غنی است در عمان از اصل بزرگ
 دلی لطف و چون شسته شود بفرای او مشتمل شود بقدر کبودی و زردی تر از آن و خیری نمی شید یار و همه غر و تمه و لذت و بسیار قابض و
 ترش و مادامی که در فراموشی و شش نامعیسالی باقی است و چون برون آرند تا یک سال در دوم سرد و در سوم خشک و قاطع اسهال مزمن
 و زردی الدم و تشنگی و التهاب صفرا و قوی و غشایان چون گفته شد او معتدبا جهت رفع صداع حاد و منع تصاعد بخار بر ماغ و سرد و در
 و با غسل جهت خیر نافع و مضر نیز وضو و مومر و معال و مصلح است و از تندی بکند و بدش سماق است **جایز** بفاصلی گرم
 مانند حیوانی است از کس که حکم در شش او جز زرد و معتدب است برای و زردی بال او مسود و چون بر دراز کند گفته می کرد
 و در ششها خاکر می شد گرم و خشک و خداد از در این قوی تر و سرد اوقات و مگر عید و مقطع الراس او را که خشک شده باشد
 با درازده مفاصل بفتح حلتیت چون در روز نه بنوشند جهت خیر سنگ کرده و مشابه جرد اینست از و فطر بکود خشک او بار و غن کل
 جهت هر کوش و کزی و با صبر و معتدبا بسقط بوسه و در بین او بار و غن کجی در جوار مورث و دوی مردم و قضای حاجات مؤثرا
تاب حیوانی است بسیار کوچک و سیاه و شبیه عقرب و از جنس مار که در دروغ پیدا بجز هم نمیرسد و چون کسی را بکود در یک شام از
 اگر کشد از زردی کذره علاجه شرب و در کوز قوی است **جاری** بفاصلی هویره نامند مرغی است بری خاکش را رنگ و نقش بسیار
 و معارضش در اندازد مردم و خشک و موافق مبردن و گوشت و بر او با بلبل که کس و سبیل شسته همه بود و صین النفس و هر و دره
 سنگدان او و جفتقان و اکثر امراض سینه و الحبال او با مثل آن نمک است البته از نزول این غایت نافع و چون بر او را
 با دراز کند سبیل شسته بقدر کبودی و سیاه خشک کند بچند داود و قطع اسهال دوری که در زمانه بدی عدل است و چون
 او را مفاصل از شش است جهت ربو و النفس و خاکش او جهت تالیل صناد نافع و گوشت او در بضم و مضر خردین و مصلح کس که در
 جنبی است و گویند چون ناخن او را با هم وزن او و المینم سائیده با غسل مالکی الطعام کند با عت تحت معطر می شود و غلیظ او و موجب
 قبول و غلیظ چشم است او را فحش زخم و غلیظ سنگی که در جنبه دانه او به هم برسد قاطع رعاف و ریه او و صفت خوبی است
جرب مرغی است شبیه جباری و از آن کوچکتر و در کتا را با هم میاید گرم و غلیظ و مولد خون سوداوی و صافش حد بخش و با در
 بکتاب بیرون روغها استعمال نمودن **جوب** بفاصلی دانه بنامه را گویند و در طی ذکر اصل هر یک گویند **حق** یعنی اسم
 کل زبانین شکر و گیاه خوشبو است و از رطل او مراد جوینج بری است **حق الفسل** و **حق الفصار** زنجبیل است **حق الراعی** زنجبیل
حق قزقل فرخنگ است **حق ارنجی** و **حق ترنجانی** با در کجوب است **حق القرب** با بونج است **حق خراسانی** بقایه خراسانی است
حق صغری و کرمانی و سبانی شاه سفوم است **حق بنطی** حاتم است **حق المتاح** و **حق المار** فونج مغزی است **حق الشوح**
 مرده است **حق جلی** قلفط مرده است **حق النهر** سیاه جو است **حق القه** کرسنه است **جبر** مداد است **حق القفل** در جوف
 حافت مذکور میشود **حق ریحانی** سح است **حق القنب** شمشیر است **حقا** حذو قوای بری است **حق الخکلا** حواله است

وند
 سار و سار

حب اللؤلؤ کاج است **حب الومیت** حب الفار است **حب الروم** کرم دانه و آن زخم قاتل است **حب الفهم** ملاط است **حب الریش** در تنوعی از برهمن است
حرف بی نامند **حب البطم** حب البصر است **حب الوز** لسان العصار است **حب الریش** بز الحامض است **حب الفقه** تخم خشک است و گویند زخم
کمون **حب حنایی** دانه قلا است **حب خطاشی** و **حب السلاطین** و مغز است **حب النافع** بلغت بغدادی در طب است **حب الاقن**
عذیب است **حب الوعر** ابل است **حب الصفا** مازبون است **حب العروس** کباب است و گویند تخم کلب است **حب جلوه** انیسون است **حب السود**
شونیز است و تشنج را نیز نامند **حب العصفور** قوط است **حب الملوک** ماهودانه است و گویند در مغز است و گویند حب صنوبر کباب است و بنجاردی
گویند بلغم را در اسم قرصه است **حب العصفور** دق است و گویند ابل است **حب العمار** عنق الثابت است **حب حین** و **حب حین** و فطی است **حب**
المسکین لبلاب است **حب** بلغت ابل که بلغم مندی است **حبلم** بناه مشکله در دروغ است **حب حنره** عوزه الکور است **حب حنرا** برسانی
اسم نفع است **حب** اسم هر چه از زمین صلب کرد از توالی رطوبات و حفاف و قه بوعاضی تا نفع مزاج ارضی او کرد و در خلاف رنگ او است
و غله طوری حرارت و امثال آن می باشد و طوری سردت غالب در دو نوع است اصل اند و فلت بر دو باعث کرم و حرارت است
حرمت آن در آن سبب صفت و حرارت مفرط در طریقه ضعیف می شود و حکایت غیر محکم المراج مختلف رنگ ظاهر او است **حب حنبل**
سنگی است آخربا اندک شگافی و چون سبب مثل شرمی کرد در دردم سرد در اول خشک و قاطع لغت الدم و حصر و صفت حصار و حصر
معه و صفا و از این مواد و کمال او ختم منع نوزال و قرحه سلاق نافع و مورث ریفان و مصلح غسل و قدره ترش تمام دردم و پیش
شاد است **حب حنبل** سنگی است سفید و سائیده او غلیظ مایل بزردی و شیرین مایل بحرارت و منقح روح و در فعال ضعیف بر آن چیزی
حب منقح سنگی است زعفرانی رنگ و نوری و زرد و روشن و از نواجی مغرب خرد در مثل شنبه سرخ و در قوت قریب شاد و از آن کرد
ضعیف را باشد و خزان همه روح عمیق حبه و السام طعم قریه و بر کدی حدقه و خشونت حنبل بهتر از چیزی است **حب قبطی** بلغم
دانه نامند و آن سنگی است مایل بسرمی است و بغایت زرد و شکن و کاوژان با جرمی شومند در اول سرد و خشک و قاطع سلیان چون در
ظاهر و باطن و محلل اورام و مجفف قوی و با شامیدن او با جهت اسهال خرمین در درم شانه و نفع الدم و فرزند او قطع سلیان
و دفع بدوی تمام و در او جهت قطع سلیان خون جراثم و التحال ابراد و مغزیه جهت فرجه است و با موم روغن جهت منع زیاده شدن
قرص حنبله و السام جراثم نافع است **حب حنبل** سنگی است شبر بزرگ و تیره گویند نوعی از زرد است و از بلاد حبشه خرد و سائیده او
رنگ میشود کرم و بسیار تند و منقح و جالی و جهت از آن در فرجه العینه و باض و انتشار بدون درم و طوره نافع است **حب البهادر**
است لیکل بود مایل سفیدی و با خطوط متوار و در آن نرم می شود و طبعی نازد و در مجرای کرم که بزرگ زاده بسیار داده او مستند و سفید
مخطوط بسیاری از منقح است و بنده جزوی است و جهت صرا زانان مجریه بر او لیکل موط و مخصوص حصار در آن است **حب**
کرم در درم خشک و گویند معتدل است و در لول نافع و از کله حصار و از کله انک تا هم مقال او با جبهه مقال است سنگ کده و منانه
و طلا و او جهت السام حرمت و با غسل حنبلین صلا با نافع و مضر معهه و بسیار در مصلحت کوشش و در آن است و گویند مضر جلوه
منع است **حب الفلفل** نزد مولف نالیس حب حنبل است و این لیکله که بیکران سنگ بزرگ است و با غلظت است که در صحن خشک است

کرم کور

این پنج دیباصل است و از جبال طرف شرقی خلق خرد در افراسیاب و محل و جابن خن خن و چون کرم کرده و سر که را بر روی خن خن و از جبال
 کند از باج ناز از ادرم و مرغ نرف الدم در عاقبت خون خن خن مستمن معقد سر که در آن نافع او را انداخته باشد چه بود و مفید و طول آن
 جهت حکم نمودن اعصاب قطع عروق و عیاد و حمل هم او جهت و منع حمل و طلادان جهت سقا نافع است **حجر ارمی** سنگی است که
 از جبال طیت در نزد بامس قستی از مسخ تیره و از از منیه خرد در دم کرم و خشک و مطبوخ و مسهل نوی سودا و انفع از الا حرد و سلم از نرف سبزه و جالی
 کرده و مشابه زبالجا صحت بقدم مغذ و معمل معقول او و مضره و موی و مصلحتش کثیر و حاصل مصلحت و انسون و قدرش نیش نام مغال و نیش
 لا حرد و معقول است **حجر الیسر** سنگی است سفید و در در و صند از جبال خرد و قستی از الیکت است و حجر النسر و حجر العکاب نیز گویند چه در پیشین است
 عفا نافع می شود و امین البدول قابل استکلام است و مولف ندر که او را الیکت النسه و ظاهر است که قستی از او باشد که الیکت صاف است و
 قس او سیاه و در عروق نذ کورت و در قس سفید با الجمه اشامیدن خلیل او در اول مضره و صفا و مطلق او معقوبی دل در برمانند اول
 است **حجر بارتی** سنگی است شبیه خردنی او قدر کف دست و سبک و از آن که از جادرات کثیر و بر روی الیسه و بعد از فیدان
 بقدر او در و چون در افراسیاب از این در جهت استسفا زنی نافع است که چون موصنی از از حوالی نافع است که بر آن سینه
 خرد و طبا کینه **حجر الحما** قستی از خندان است و چون رافع خمار سبب است نام سیده اند **حجر الهمی** سنگی است سفید و سانه اول
 نیش و غیره النول و در جمع آنجا جادو در حوالی نافع است سورا نافع و گویند از حجر لبی است و مراد از آن از جراحی نافع است
حجر الفیور سنگی است محکم و سفید و زین سفید و بر روی الیسه و گویند قستی از زین الیسه است و سیاه او نیش و از آنکه در اعمال
 مضر خرد و در اول کرم و در سیم خشک و محل و جابن نرف الدم و سر که او را کرم کرده در آن سر که انداخته باشد جهت سقی النفس و طلاداد
 سترن موی و تحلیل طبا را و استسقا نافع و چون حکم صطو طرا از نیشجات تا آن کند اصل معلوم کند و در محرق و موجب طلاداد و در آن
 اسحاق مانه و بر وزن گوشت زیاد و قرح غایره و شبکوری نافع و نافع اما در مالیدن مثل سنگ یا کرب یا هر چه رضع صراع و تقوی است
حجر الشیف بقا و با و موصده از نیش خارجی است و آن سنگی است در غایر صلاست بهترین او زینونی پس نیز با بل بر روی الیسه است
 و بعد از آن نیز با بل سفیدی است در افراسیاب سرد و خشک و معقوبی معده و قاطع نرف الدم و زجر و قرح باطنی و صفقان و عروق النول
 شربا و با نیش سفید صفا و مغلی او بر کردن جهت ساق و بر روی موصده و تقوی معده و بر آن حجره و ولادت و در
 جهت در نیش بد و در صاعقه نمود و گویند چون قمر در برج انبی باشد در بر و صورت انسان نقش کند مغلی او و در اللام باطنی نافع است
 و بعضی در نیشات دیگر که نیکو شد نقش صورت انسان را شربا نسه اند و قدر کثیر مغال بودن را بر جی مشرق مده اند و قدرش نیش
 بلد آن است **حجر الخطاطیف** سنگی است سرد و سفید و نیشی و با بل بر روی سفیدی و از سر اندر جرد و گویند چون که خطاط و در
 از آنکه او کمان بر تان کرده آن سنگ را نیشمان خود می آرد در دم کرم و خشک و نیش با و طلاداد بر تان حجره و نسه اند
 حفا و معقوبی سرد و جهت صفقان نافع است و موهلنا لایسب نفع نموده که آن سنگی است که در جراحی مشرق مده اند و قدرش نیش
 خشک و سقا نفع و در اولی بیان خود خطاط ندر که خواهد شد **حجر الاحمر** نوعی از الیسن است بر یک حج و در آن

کرم کور

سوزانده باشد با اندکی شکر و کلاه است رو بر صفت النفس و سعال مزمن محرک است اندک و مطبوخ مغز و با کندن و غسل صندل و بوی و سوزانده
مقدار یک انگشت و دو انگشت از اینها در جبهه نفس بی عدل و حریت و در رفع غلظت و بلغمی و سلمه بی عدل و تبین بروغنی که گفته اند
در ویسار جوشانده باشد تا مدهاشده باشد چه برص محرک است اندک و چه فایده نفس و تقویت اعصاب نافع و چون او جهت بر تو
و الحال نوره او که شکر کرده با آب سبیل در چشم نخی لطف و طبع مسوع باشد که سمع هم محرک است اندک و خصوصاً چون در آن
سعی و در افاقه باشد و چون چشم او را در زیر بالین کسی گذارند که او ندهد باشد نافع حواری و عشق و صدق اسم با دکان است و
با این اسم چیزی را که شکر با دکان است می نامند و آن شکر نامی است بعد از زردی که با این اسم در آنجا است و در آنجا است
مشو و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است
در دم گرم و خشک و این شکر جامه با شکر بسیار عالی و قائم مقام صابون و کوزاد و صندل و سبیل و طلاهی حجازی او جهت
که برین ایام و عمر از حرمات شکرده اند و تبین روغنی که در جوشانده باشد چه جویا و تقویت و در دلوکش نافع و حموال او با
جهت گرم و معتد و زرد و خوردن او با خرد مورث گرم و مصاحف سنگین است **حدید صنی** همان است **حد جلد است صبح** حطل
است **حدی** هر گلی که مسدود و شکر باشد **حدی** بلفظ سیبانی نوعی از سداس که بی است و بفارسی است با منتهیات او با
ذریع می شود و از آنکه در حین شکر مبر و در کیش مالین تدر و در علف دانه های او در و مثلث الا ضلع است خط و با اندک سبیل
نخس سیاه و بقدر جدول تغیر الراجح و از مطلق جدول مراد است و قوی از آن با کریش بر یک سید و از زو که است و مایل سفیدی کلش
مثل ماسین سفید و علف دانه او طویل و حریف است و اعتبار علف او نماند در سبک گرم و در درم خشک و خوش نام حاصل مایه می ماند
لطیف و محلل ریح امعا و مواد غلیظه و میوهی مسمن در اول و حیض شیر و مسهل سودا و بلغم غلیظه و حریفه و جالی سینه و شکر از آنجا
در طبابت و نوعی او در تحلیل سودا و صاف کردن خون و زردی است طبع و جود او در کسب و سنجیدن و علف او باغ و در
تولج و عرق المسنا و فایده درم ضربه و سبب و در عین و علف او در کسب و سنجیدن و علف او باغ و در
او قوی است و در او را با برده و محسوس و در او قوی و در عین که نبوده است معنی قوی بی غایب است و در تقسیم سینه و اعالی بلغم
از زردی و صفت النفس و سعال رطوبتی بی عدل و در نگاه او با بقدر که در مطلق در شراب است انکو که بقدری رطل باشد خوشامد تا بر
در زردی تا در وقت از آن ماسی از تو نباشد چه در رفع صدمه مزمن در صحرای است اندک و اعاده حمل زانی که در وضعی حاصل نموده است
و بعد از آن شود می نماید و باید که روز سهواً از آن مطبوخ نباشد چه در رفع و چون باز در شکر صحت عرق المسنا و شکر است
و نیز از حریفه ماکوفه تناول نمایند رفع آن علت کرد و حریت و چون با یکم کسان مخلوط نموده با غسل شکر در او نموده است جهت
النفس سبیل و چون ریح عرق آصفه نمایند تقویت حواس است و الحال او با بر عرقان و زهره مرغ فانی و علف و شراب
با دکان نیز ضعیف نماید مسلاهی و نطول از مطبوخ او جهت تقویت اعضاء سیاه و موی سینه از مطبوخ او
باز در عین که در او و در آن ان جهت رفع امراض حرک و مسل و ضاد او بار و عین شکر بر مایه و در مایه جهت قوی مزمن

۱۲۵
ماده خان اول
فصل اول

در عین شکر

و صواب عصاره در مطبوخ او جهت قطع زرد حره چشم و قطره او که در آب تریب در روغن زیتون چون سینه یا سینه جهت کراتی سابع
 و اگر چه در طبیعت او در حدی که در دندان علق او در سینه که بود رافع حره و کوه سینه اش اندون او در خانه باعث فرقت و خور او مطبوخ این
 و نورش عینان و صراع بخورین و مصلحتش در سینه بای زین و کجین و ترشها و قدر ترشش از آنکه مفسال آباد و مفسال و بدیش قرمانا و گو
 تمند است و محول بخ او که بار در عین ابریا سینه باشد مفعله آوازه عروق و خون بوی است و روغن او در سیم گرم و حرک ماه و
 مفعله سه دماغی او جهت فالج و لقوه و سرح و غش و در مباح اعصابش با و صفا و مانع و مفعله او جهت عرق النساء و در او در وقت کرده
حرف بیای سخانی و نامی فوقانی بانی است که بر زمین بین خود در کشتن از در بار یک و نامین اوراق طبل بر کهای او چک
 خوش در سیم گرم و خشک و مفعله سرد و جهت مضم و دفع بجا روان و خوشبو کردن زمین و دفع اقسام در دمای سنگ و قویج نافع و مضر
 و مصلحتش کثیر و قدر ترشش نامین گرم و بدیش ریخا سفست و چون که مفعله از آن بخور که گوشت و شیر او لذت و خوشبوی شود **حرف**
 بانی است مجازی و از جمله بیوعاسته و مفعله قاصتی و در سیم و کیش زرد از زر که سد که چکله و تره رنگ و صفا و او را جهت سیر سیر بوثر
 دانسته اند **حرف** اسم نجی از جهت ارض او دنیا اوست و از جنس ترشک و برای آبستانی می باشد و درش و در سینه بانی با کول
 است و در جبهه صف و در کوشه و بخش اشق و با طول او بر کشتن مایل شود و در آبش برف دنیا او در گرم و خشک و مطلق و کشنده
 گرم مده و حلیج و محلل ریح و مقلع بلغم و خشک او قریب الفعول با تخم او و مضر مده و منانه و مهورث لفظ البول و مصلحتش کاشا
 و سر که سیمی او شده با حراره و شیریه آبستانی و از آن زرد که در قوی تر از آن در افعال در سیم و تخم او نسبت آبستانی اوقوی و مثل
 آبستانی اوست و تخم آبستانی در سیم گرم و خشک و غایب حرکات و در بول و مقلان هم سیر و قائل جنین و اقسام گرم و موقوی زمین
 و تریاق بیوم و مخرج فضول سینه و کج که از بلغم خام بطراف منانه و دفع ستر خاریدن و از اجزای مواد فاسده و دفع سیمان حرک
 اعصاب مده و مقوی است نهاد و استصال سود او در طبا غلیظ و بقیع سده و با آب که جهت قویج و با غسل سینه سرد و در دهن که
 از ضلای غلیظ با منده با زرد تخم نیم ترشت و غسل جهت شک و عضل سینه و مفعله میزای که سینه در سینه ریخته باشد و بوداده او فاسد
 فایض و سرح و اسهال بلغمی نافع و مضر کرده و مصلحتش شک و جبار و بدیش جز اول تخم ترشک و قدر ترشش تا چهار درم و با تخم سیر
 نبات سیمی مصلحت سینه و جبار شکلی است و با سیر بقیع زرد درم ماده بوم چند از ابرص نبات موز است فشرط نبات است اما سکن
 جزا طبع و نطال و شراب جهت سرح سیمی و صفا او سکن در در کردن عروق و با غسل سیم سرد و جبر مقوی و دفع سینه در سیم
 و نازقاری در کین موی بر اسونق و سر که جهت عرق النساء او درم حاره و با آب رنگ جهت بقیع و بل با سکن که جهت سرح و سینه
 در جبهه جن جنات جهت رنگ کردن و صبح که هر از ابل شود و با زرد سینه در سکنه و با دین غایت در داسافل و مگر گاه و با صابون
 و غسل جهت سرح و در انجا در سینه موز است و نطال طبع او هم که کین حرکت سیمی مخرج رطوبات از مفعله **حرف** بانی
 نبات و مفعله ترشک و کیش سینه که کین ترشک است و کاشش زرد و کشتن مفعله در در در کاش خاص تره در بازندان کلمه تره و
 سینه مامند گرم تره سینه در ترشک که خب ارض ادا باشد و مضر جنین و مخرج آن و مخر و سینه در مصلحت اراض بارده

و مضر

حرف بیای

ظاهر الموعود

و حق الساموئی قوی و سهل غیر نسبت تقیته و حد در انحال قوی بر اثر قوت سانی و شانه زده قاطع او مهمل و حق اعلا طام و قدرش
یکدوم است **حرف ص** کوهی فی انحراف سانی است عرضی لورق و بخش بزرگ کلهش سعید و حدت او کمتر از شانه و در انالی که در اول
نامند و بعضی حرف نالی را با این اسم هم می میدانند منشفه رطوبات و از نوع آرزو و در سایر افعال مثل شاد است **حرف السطیج** حرف شرقی است
حرف مشرقی و در انحراف سانی است بقدر ذریه و با شانه های بار بار که از جانبین مثل نبات خرنوب و شمشیرک سطح و از ان هم
و سفید و شمشیر مثل فلک و بخش سعید و در قریب خردل و در حد قائم مقام غلظ و در اطراف بدن ان و کلهش سعید و در اطراف ششها و در جبهه افعال
قوی بر اثر خور سانی و طبع خنبار و با نبات جو خنزلات و در جبهه احلاط سینه و تحلیل بغم مؤخر است **حرف المار** نباتی است که در کنار
ایهام و در کلهش شمشیرک بزرگ در اول کون سید و در اخر با شرف میشود و او غیر جبر المار است جبر المار در میان ایهام است و در
و کلهش شمشیرک نازده او در دوم گرم و خشک و با سلس در سوم مسخن و در اول حصص و حمله آنها را باره باطنی و خواص حسه قوی و در کلهش
ناخ است **حرف سف** اسطیج و بعضی می نامند و بفارسی کنک است نباتی او را رک بزرگ از بزرگ کام و در اطراف جسمه و در سانی
بسیار می باشد بقدر کلهش و تا در وزج طول او در در او چیزی شبیه سی می باشد از در در کلهش سانی و در انحراف سانی
طولانی و از جو بزرگ در دوم گرم و در اول خشک و کوهی در اول است و در اطراف فضله و میوه و در اول و طابین طبع و مسخن کرده و
در جگر صاع و تحلیل بلای و با ضم غذا و در جگر شش و انقباض اطراف عضل و در جگر ایضا و صناد و در انقباض و در شش و در کلهش
و موم روغنی که با شمشیر او است که در جگر کوهی است که در جگر کلهش او را در صله المار و در جگر شش و شش نافع و در طول او در جگر شش
و صناد و جگر شش و شش و التوار عضله و مفرز و موم و سودا و نفاخ و مصلح شش او و چاره و روغن مرکب است و در جگر او
که او از مصلح حرف است او بر کوهی و در کوهی و مصلح او در جگر شش و در جگر شش و در جگر شش و در جگر شش و در جگر شش
در اخر دوم گرم و در اول ان خشک و در جبهه خواص و در سانی و مصلح او در جگر شش و در جگر شش و در جگر شش و در جگر شش
بزرگ و در شش است و طلا و از ان لطیفه کل او با هر که جهت حرف و طول طبع خنوع اخرا ان جهت هزار و در جگر شش و در جگر شش
برای که مصلح او کوهی و در جگر شش خنوع نامند تحلیل و می است و در جگر شش و در جگر شش و در جگر شش و در جگر شش
حرف ن حیوانی است که بوزغ و در اول برای از ان بسیار کوهی مثل مار کوهی است و با در او شش یک و طولانی و در عرض ذریه کون
بالوان مختلف می گردد و در طریقتان مابعد کون در صفتان نالی نامند و از جمله سموم است و در خانها و کوهی یافت میشود در جگر
خشک و غلظت او در در کوهی است و در جگر شش و در جگر شش و در جگر شش و در جگر شش و در جگر شش و در جگر شش
مانند کوهی و انحال خون او در جگر شش و در کلهش و در کلهش و در جگر شش و در جگر شش و در جگر شش و در جگر شش
و در کلهش او سعید و در جگر شش و در جگر شش و در جگر شش و در جگر شش و در جگر شش و در جگر شش و در جگر شش
بر بازوی است و در جگر شش و در جگر شش و در جگر شش و در جگر شش و در جگر شش و در جگر شش و در جگر شش
است و از ان کلهش نقل کرده که خوردن مکتوبات چشم راست او که خشک کرده باشد با شانه ایست که در جگر شش

المعرا

جهت کرده

در کمال اندر باخته مشاهده کرد و در هر خنای قریش و بغاری کل سنگ و بلی سنگ است که میزند و سخت را با قوای و صفا و در اجسام قوی و قطع
 و سنگین حرارت اعضا و اورام خار و درم زبان و با غسل حبه ریان نافع است **خرزنجیر** لغت عربی است و کف لمار و کف النسر و حبه ریان
 قطن نامند و در اوزنجی است مطبوخ و سوسه یا بل تیرگی سردی و طعم او شیرین و با بل تلخی و این در اوزنجی از بزم سهند است و بنابر او بنویسد در
 شیر کرم و در بعضی نزه و در سیاق محضی از وسط آن رسیده تا این سردی مریضی و در کبای ریزه احاطه با قنوده بلندی آن نماند
 در غ و منق و تخم اسفند کرمی که ملاصق زمین باشد و در سردی و خنای مثل اسفنج و در روش با آن که طبیعت و خنای ریزه در اطراف او
 و گلشن یا اسفندی و زردی و تخم حبه سیاق او مثل فراسی و بی شعبه و شاخ و منبت او در کمال او در بلاد شام و کوهها و در مقتضی و طراوت
 و بهترین او در تنه بوی شیرین است در وسط دو خشک در اول سیم گرم و با قوت تریا و قوتش تا مسال نامی است و منق و محل و لطف و لطافت
 و مری و موی چشم و جهت رفع صراع کینه و منق و صاع و کجاری و تقویت دماغ و قطع نزاله کرم و در او با کله و سوز و معال از بوی و طبیعت و قوت
 و ریاح غلیظ و ضعف کرم و سوز و با غسل حبه صرا و در اورمان یا کینه و دو منق حبه استفا و طی ذوقی و با کله حبه کرم کردن ریخار
 و با منق حبه خمره و با کله حبه قطع سیلان خون و با کله حبه کرم کردن بوی سرد او مریضی را با کله حبه کرم کردن ریخار
 و با حبه حبه رفع مفاصل و عرق العنقا و منق و مطبوخ مهرای او با سردا و سیر و در غ و زنجیر حبه خنای و کله و کله و در غ و عرق
 و قطر او در کوش حبه کانی سامه و کمال او حبه قطع باض و نمانند و سلاق و شامیدن او حبه سموم حیوانی و باقی و تقویت باه
 اجماعی اطباء حبه صابون را در سوسه طلا کردن او در میدان مفرق او در شیر نازه بقدر کاشته بود حبه کرم تا حبه کرم تا کمال او کله
 نادر العرق و با کله حبه قطع و صفا و نمانند و خشک و حبه منق و در هر اجزاء البیاض آن غایب است و کینه مضر است و مصلحت آنست
 و در حبه کرم از کینه سیاق او و مفاصل است و مویف مالایح بیان نموده که صنفی از او در کرم مهم مریضه که شبیه سوزنجان و عظیم و صلست
 و رفع اثر سموم را در عرض سال مخصوص است **حزم** سرخ القطار است **حک** بغاری خار خشک نامند و بوی و بستانی است
 و بستانی است شیرین نبات منده و نمانند و خشک و خنای او سبب بر روی زمین و کرمش شیرین کز سوزن و خشک خنای او خار در غ و کرمش
 صلب و سلب و از خود کوه کله و سهند و اطراف او تنه کله القوی و خشکی او غالب و عالی و در لول مسکن در دمانه و افزاینده موی
 و منق حبه و منق در لول و بلین و رافع قویج خار و با شر حبه است او در کینه و صفا و حبه و طبیعت او حبه کرم و در حبه کرم حبه
 و کرمش مواد با غسل حبه طلاع و عفوشت دمان و درم عضل صلقوم و در دانه و کمال حبه او سرد و محض و در غ و کرمش
 و در مفاصل حبه کرمی او با شر حبه است اسم غمی و با شکر از طبیعت او حبه کرم و در کینه حبه کرم و در کینه حبه کرم
 در آینه او کله بر روده کند و در تقویت باه بی عدیل و قدرش بیش تا چند حبه و مضر است و کله حبه کرم و در کینه حبه کرم
 در اطفال مثل عصاره او است دروغن او که از آن دروغن کینه حبه کرم داده باشند طلا نمودن و حقه او در شامیدن او
 تقویت باه و در مفاصل و کله کردن و کله حبه کرم و در کله حبه کرم و در کله حبه کرم و در کله حبه کرم و در کله حبه کرم
 حبه کرم کله حبه کرم و در کله حبه کرم و در کله حبه کرم و در کله حبه کرم و در کله حبه کرم و در کله حبه کرم

فکر

بگشت گفته نامند و اسام او قائلین منجیح آن و محل قوی و در بول و حیض و جاذب خون نظیر عده و مبهی و محکم است بل یاج و خون منصفه
و وضع طریقه ای بود در مفاصل و کزین برام و سکه یوانه و اسهال طوی و مغض کجی و بلغمی و فالج و صرع و امراض باهیه ای و کماله
و شونت حلق و شوق بلغمی و منجیح احکام که معده و منجیح خون بویس و مار زده تخم مرغ و کبک سیرف خشک و در و دیگه و با ایچمه مکان کسرت
و با شتران فلفل و صندل و صندل و کزیز و با سکه تخم حبه و کزیز و با شتران فلفل و صندل و کزیز و با شتران فلفل و صندل و کزیز و با شتران فلفل و صندل و کزیز
و با شتران صندل و صندل و کزیز و با شتران فلفل و صندل و کزیز و با شتران فلفل و صندل و کزیز و با شتران فلفل و صندل و کزیز و با شتران فلفل و صندل و کزیز
اسهال طوی و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز
و دندان کرم خورده و زراعتین او و طلا را در خارج جهت کزیز و دندان و زخم کزیزه سک و یوانه وضع معاریت برام وضع معاریت برام وضع معاریت برام
و مانند آن و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز
زنا که در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز
معتدله طوی او با ایچمه و زوا و کزیز و دندان کرم خورده و کزیز بر او را جهت معاریت برام جهت معاریت برام جهت معاریت برام
آن و غرضه آن با عسل جهت کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز
پاچه و کزیز آن در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز
کوزان شود و در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز
و انبوه و مضر مصلح کزیز و بوی او مضر و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح
و مصلح
محرور کزیز آن با شتران فلفل و صندل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز
رسته و کزیز که کزیز از با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز
رسته و کزیز که کزیز از با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز
صله و کزیز که کزیز از با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز
الصفا و کزیز که کزیز از با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز
حلاوت نفع اول قانی است کل حیوان صدفی است و بری و کزیز و زهر میسوا اعم از صدف و آن مخصوص حله جزی آن حیوان
است و شیخ و دروغ و انظار الطیب و طلسم و خف العزیز و خف العزیز و خف العزیز و خف العزیز و خف العزیز و خف العزیز و خف العزیز و خف العزیز و خف العزیز و خف العزیز و خف العزیز
جزی او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز
و زانو بری و مصلح
مولدیه در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز و با او در مفاصل و کزیز

یونستان او بر بازو و بر هر جهت رضع و جزو است از دماغ و خول جن در آن نزل است و بعضی شرط است اندک بود
رضع باشد از آنکه از جارش باشد با املی و گویند اول هر ماه نوبه انکسری شرط است و بوسه نگاه کردن در چشمه ارباع صحت رضع
و مانع نوزاد آب و کدو سم او در معال مثل جار املی است **حمار** بقاری خروالغ نامند غلیظ تر و کیف تر و بعضی از خروالغ گویند که بعضی
کمتر و بار طوطی غلیظ و نطول سطح او جهت که از زخودن زهره خشک است جهت رضع تغیر عقل و هوش و مغز و موت ترافت و بار که جهت
جنون و کبار است که ناست خورده شود جهت رضع و شامیدن سم سوخته او هر روز نیم معال جهت رضع و صفادان جهت صفای مغز و بار و غن
جهت خنایر و با شراجهت که باغ و در آن و بخور سم جهت ولادت و باغ غلیظ جهت و صفادان و باغ جهت رضع اما فرغ وجهت السیام
جراثیم است که خوردن بی عدلی است و عصب کین تازه او غنست صفا و فرج جنین و شمه و قطران در معنی جهت رضع و عا و بهر طایف
بریشانی که با بر کشته باشد و همچنین استشق خشک او که سر که بر آن پاشیده باشد و خوردن لغتین آن با شراجهت که برین عقرب
یونستانی او را طحال جهت فرغ موثر و چون عقرب کزیده بر الیغ معکوس ساز شود و با لیا صیغه کین در آن و بهر روعون در کوشش بگوید
که هر اخصر کزیده باعث رضع و دردی شود و جالیوس گوید که طلا، لفظه او سار یا چهار بار مسقط دانند بوسه است و چون قضیب او را در کوزه
بانش گذارند بیکه فرسوخن شود و با رخصت در روعن زبون طلا کنند صفت روعن و در آن کردن آن نقیصت مؤثر و چون
قضیب او از زنده و صبر کزیده و با او چاره بخورد تمام او را نماند باعث بزرگی قضیب که در او جرباست و اندر رضع جنین خشک او را
جهت رضع و رانیست اندر مقلی که بعد از زونت نه خنک کنند و اندکی بخوابند و چون نطرون و عا و فرج او را پاشیده خشک کنند
نیم معال او با مار القطر عا بس مال است **حمر** بنشد موم و بضم جابلق حجا بنزد می است و قفر البی در آن کوبند **محصل الامیر** بنزد می
شکست **حاض حلی** حاض بری است **حاض نری** حاض نری است **حاض سوانی** حاض سوانی است و حاض البقر نیز کوبند **محض** است
مجموع شجاری است که کوهی داشته باشد و کوبند محض است آن است **حمار است** و **حما فان** بدست **محصل الکسنی** محض بری است
محضیض نوعی از نوع صغیر حاض است شبیه برک در تنگای ترش و اش نامند **حاض الارنج** ترشی تر است **حاض الارنب**
کنوت است **حما الارض** حما الارض است **حجم** نبات نیم است و کجا معنی زنده و بلوغ نام و دیا بر کاسان التوسست **حماط** نوعی از
جهت **حل** و **حلان** بقاری به نامند و در کوه کوه شود آن را اندی **حماطی** اسم عربی او خلست و یک اسم **حماط**
حفظل نرگی است بقدرند وانه بسیار کوچک و در نهایت تلخی و بهانش شبیه نبات هند و آن در کوشن آن کوچک تر و سوزانند و آن
از او است و این در بونه منعمی باشد از جمله موم و شمع او وادی که در بوشانش و کوشن چهار سال باقی است و این سر و آن آورده باشد
تا دو سال و بهترین او سفید است که از بونه کثیر التمر گرفته باشند و مستعمل شمع است در اول چهار کس و در آخر نه است سهل سودا و
بلغم غلیظ و مقل است **حروخ** محصطه جنین قائلان و جاذب احتلاط از عروق بدن و جهت فالج و امراض بارده و ماهی بخصای خصای و
عرق لیساق حاصل و نولات مغز غلیظ است و سینه و عروق نفسانی در بوسه فرغ نمند و امراض بارده کرده و **حماط** محض
دماغ حار و معده و مصدع و در هوای بسیار و مغز و کرب و در هوای بسیار که باعث اسهال موی و التهاب و مصلحت کوش

نامند و گاش خوش بوست و با سفیدی و مرغی و کشتن بعد از آن و شای او بار یک ساقش بقدر غم در بخش مایل است و اگر در سبیل ناخواه
 و مستعمل از در کوشش است در دم گرم و در اول خشک و بقوت جالبه طبع و در وقت صبح و در وقت شام و کوشش گرم تر از کوشش سردی و با کوشش است
 قتل بعد از میل و پیش از آن در وقت صبح و در وقت شام و کوشش گرم تر از کوشش سردی و با کوشش است در دم گرم و در اول خشک و بقوت جالبه طبع
 و کاشی تازه او موافق مزاج دوار و منفی از اضا فاسده آن و قدرش از کوشش او است در دم گرم و در وقت صبح و در وقت شام و کوشش گرم تر از کوشش سردی
 برک ز کوشش و در وقت صبح و در وقت شام و کوشش گرم تر از کوشش سردی و با کوشش است در دم گرم و در اول خشک و بقوت جالبه طبع
 و در اول و در وقت صبح و در وقت شام و کوشش گرم تر از کوشش سردی و با کوشش است در دم گرم و در اول خشک و بقوت جالبه طبع
 کزیده بغایت مؤثر در خصوص مویز اجساد است در وقت صبح و در وقت شام و کوشش گرم تر از کوشش سردی و با کوشش است در دم گرم و در اول خشک و بقوت جالبه طبع
 و سوط او در وقت صبح و در وقت شام و کوشش گرم تر از کوشش سردی و با کوشش است در دم گرم و در اول خشک و بقوت جالبه طبع
 او و جالی و در وقت صبح و در وقت شام و کوشش گرم تر از کوشش سردی و با کوشش است در دم گرم و در اول خشک و بقوت جالبه طبع
منا کوشش و در وقت صبح و در وقت شام و کوشش گرم تر از کوشش سردی و با کوشش است در دم گرم و در اول خشک و بقوت جالبه طبع
 و فایده نامند و خوشبو و در سالی و در بار یک سینه مر که القوی و با یک سیدی و در وقت صبح و در وقت شام و کوشش گرم تر از کوشش سردی و با کوشش است در دم گرم و در اول خشک و بقوت جالبه طبع
 و محقق فی الذم و محقق در التیام فرستیم الا چون با قوت قیاضه و اشامیدن اربطع او روزی سی مثال با بقع مثال شکر جبهه
 ایندای خدام بغایت نافع و چون نگاه در وقت صبح و در وقت شام و کوشش گرم تر از کوشش سردی و با کوشش است در دم گرم و در اول خشک و بقوت جالبه طبع
 مناکل جبهه بر قیاضه و در وقت صبح و در وقت شام و کوشش گرم تر از کوشش سردی و با کوشش است در دم گرم و در اول خشک و بقوت جالبه طبع
 در وقت صبح و در وقت شام و کوشش گرم تر از کوشش سردی و با کوشش است در دم گرم و در اول خشک و بقوت جالبه طبع
 اندک عصاره در وقت صبح و در وقت شام و کوشش گرم تر از کوشش سردی و با کوشش است در دم گرم و در اول خشک و بقوت جالبه طبع
 جبهه در وقت صبح و در وقت شام و کوشش گرم تر از کوشش سردی و با کوشش است در دم گرم و در اول خشک و بقوت جالبه طبع
 رنجش جواد کوشش و در وقت صبح و در وقت شام و کوشش گرم تر از کوشش سردی و با کوشش است در دم گرم و در اول خشک و بقوت جالبه طبع
 و بازفت و در وقت صبح و در وقت شام و کوشش گرم تر از کوشش سردی و با کوشش است در دم گرم و در اول خشک و بقوت جالبه طبع
 بغایت مؤثر در وقت صبح و در وقت شام و کوشش گرم تر از کوشش سردی و با کوشش است در دم گرم و در اول خشک و بقوت جالبه طبع
 و در وقت صبح و در وقت شام و کوشش گرم تر از کوشش سردی و با کوشش است در دم گرم و در اول خشک و بقوت جالبه طبع
 و باغی و عصانی و در وقت صبح و در وقت شام و کوشش گرم تر از کوشش سردی و با کوشش است در دم گرم و در اول خشک و بقوت جالبه طبع
 و در وقت صبح و در وقت شام و کوشش گرم تر از کوشش سردی و با کوشش است در دم گرم و در اول خشک و بقوت جالبه طبع
 به سوز و در وقت صبح و در وقت شام و کوشش گرم تر از کوشش سردی و با کوشش است در دم گرم و در اول خشک و بقوت جالبه طبع
 که از اجزای کوشش است در وقت صبح و در وقت شام و کوشش گرم تر از کوشش سردی و با کوشش است در دم گرم و در اول خشک و بقوت جالبه طبع

کوشش و در وقت صبح و در وقت شام و کوشش گرم تر از کوشش سردی و با کوشش است در دم گرم و در اول خشک و بقوت جالبه طبع
 در وقت صبح و در وقت شام و کوشش گرم تر از کوشش سردی و با کوشش است در دم گرم و در اول خشک و بقوت جالبه طبع
 در وقت صبح و در وقت شام و کوشش گرم تر از کوشش سردی و با کوشش است در دم گرم و در اول خشک و بقوت جالبه طبع
 در وقت صبح و در وقت شام و کوشش گرم تر از کوشش سردی و با کوشش است در دم گرم و در اول خشک و بقوت جالبه طبع

aconite

حاصل با جان است **حیفا** حنجره الرجاح است **جیومیون** اسم یونانی باقی است **جوس** طبع جاست **حی العالم** ابروی است **حرف الحما**
خانیق النمر کومینا ز یونان است بعضی اعتقاد آنرا استقیل است و این لفظ در کل سیر حیوانی است و مولف بالاسح و صاحب جناب کومینا که
 آن کسای است غیر با زیون برکش شبیه برکش و از آن کو چکیز با خوشی است و از سر و پا چهار عدد زیاد نمی شود و ساقش قدر بشری و چشمش
 بدم عقوفه و لامع مثل شیشه در چهارم سرد و خشک و از سوم قالمه و نایز در سباع اسرع و مقاربه او کشته عقوفه در اطراف او و او را چهار عدد
 در چشم و مسقط دانه بوسه و هم در چشم او کشته است **سبدره** خنق و تریاق او کما شطرس با نثره از صغره و او در چهاره است **خانیق الیسیر** نوعی
 از خنق الیسیر است برکش شبیه برکش و از او کو چکیز و نیزه تر و شرفا او زیاد تر در ساق او است چهار بار یکدیگر از سر و پا یک است
 کشته اگر است و در ساق او مثل خنق الیسیر است و این سبدره کو بیدار و معتدل است **خانیق الکلب** او از آن است که بفارسی کچک نامند و مو
 بالاسح عمرا و در میان بوزده کسای است برکش شبیه بلبل است و اطراف او تیز تر و بسیار بوی بارطوبت از غیر از دیگرک و ما شاخهای
 و دراز و درشک و شمشیر و عطانی شبیه بلبل باقی و در جوان دانه کوچکی سیاه و طلوع در چهارم گرم و خشک و از سوم قالمه و برکش کشته سبدره
 و سباع و دندانها و جهت تحلیل او را م بار و در دفع بقا است موثر است **خاماسوقی** یونانی خاما بمعنی زمین موسوق بمعنی الجحر است و آن بنایی است
 بی ساق و کل و شاخهای او برشته و قند جهل لکنت و مسقط بر او زمین است سبدره و برکش شبیه برکش و در حکمت برکش شبیه برکش
 بار یکدیگر گرم و خشک و معتدل و طبع و هسل اخلاط غلیظه و خوردن او قدر قلیل مانان مستحق او آب سرد و صندل و صندل و سبدره و سبدره
 اقسام نایل و خندان و کربن عقوفه او را بمعنی و قلع آنرا و آنحال او با غسل هر چه است اما در هر چه است و فطریه و ابتدای نزول او حمل آنرا
 جدید در دم نافع و مضر سینه و مصلحتش کثیر او قدر تریاق کثیر است **خارصینی** شبیه است و بفارسی او تو یا نامند **خا و لجان** نوعی
 است **خا ماراقی** یونانی معنی غار الارض است و در حرف عربی است و الله تعالی آنرا کوز او برشته **خامینر** موی کسباج سرد شده است که از روغن صندل
 کرده است **خامالیون** یونانی بمعنی نفاح الارض و آن باوچ است **خافور** اسم بنایی است که تازه در دیده باشد و کومینا در او زهر و عریض
 الوری است و اصل مصر طمان را با این اسم نامند **خامون** اسم یونانی کون است **خامالا** یونانی بمعنی زیتون الارض و آن با زیون است
خامالون اسم یونانی اسم شخص سیاه است **خامس** اسم ترکی خنس است **خاکستر** اسم فارسی را دم است **خاربت** اسم فارسی است
خایقند و اسم فارسی جدید است **خاکشی** معنی صفیان خیمه است **خامالون** لوفس آنجی سفید است **خا وانی** بلوغ صفالیه است
خامالون اسم یونانی عرب است **خاماتسطی** یونانی خان صغیر است **خاماطیس** یونانی بمعنی صنوبر الارض است آن کافور است
خامادریوس یونانی بمعنی بلوط الارض و آن مکادریوس است **خالیو و نون** یونانی بمعنی خطانی است و آن با این است و کومینا و ف الصغیر
خالون یونانی خندوست است **خاتم الملك** ساد او را آن است **خاسه** بلوغ شام است **خارخک** اسم فارسی است **خاکینه**
 اسم فارسی جنس السبزی است **خاسه** بلوغ تریاق حرفی نامی است **خار** بلوغ نهری اسم خیار است **خاک صوفی حمید** در طبع بلوغ است
خبر بفارسی نان کومینا و از آن کوز با تریاق و نیزه تریاق او مانان کدم سعید معقول است که کچرا اعتدال بخیزه باشد و سوس بقدر اعتدال
 جدا شده و با شیره روغن و زده تخم زنجبیل و در بعضی معوی کرده است و مانان کرم سوس و مخفف و طمان معده و خاندین او جهت دفع

در او را چهار عدد و او را چهاره

روغن ترس کونین چون بر آب جودن در مطلق نقطه کشته معطر آن مشرب را نکرده و جود آنست **اندر مرغ و عینی** دندانست **عربی** این صفت است
برکش که یک کله تا یک فران از آن بزرگ تر و کاش سرخ و ساقش بقدر چهار انگشت و جوفش چون خشک شود پوست او معطر می شود و خوش نشسته
بجز در مطلق و بارش های بار بار که سفید و مایل بر روی و تلخ و در انگشتن او بخاری از آن ظاهر می شود و در جوشش مثل دام عنکبوت در گرم گرم و
و مسهل بلغم و صفراوی غلیظ و اضطرار نیز و موی معده و در ریه و قاع جنین معنت تصفا و مفتح سبب و جهت قاع و سبب بلغم و امراض باره
و مایعی و مفصل و الحبال اوجالی کشنده و طلائی آن با هر که جهت قویا و بر موی و قطع دندان متاخر و بوسیدن او با عطر عطر شده و
او در ریه و قاع جنین و مضر خوردن و موی و زیاد از قدر شربش کشنده بخان و تشنج و مصاحف کفین او در خیره و با مصطی و روغن بادام
استمال نمودن و در صورتی که در زردی و آب شامیدن آنک و با با شکر و عسل معقد ساخته نوشند و قدر شربش از نیم مغال
تا یک مغال و در بلش جوزالقی و در خلا معده بناید تا اول خوردن **سرخ** یک کاسی است سیاه و پر که و کله های جوف و کله او مایل بتدویر
در شش های سیاه و بار بار از آن رسته در کشش سیر که حس و از و کولچه و زرد و اید اطراف او بیشتر و با شش کوه ماه و مقلش و کاش سفید
مایل بر سخی و لیکل خوشه و شربش کشنده بدانه قرحه و نخ و اسهل فی حضرت تر از اصل آن در افروسیم که در خشک و تند بر خط و از ریه
سفید قوی تر و مسهل مرقه السودا و بلغم و سودا و صفرا و موی بلغم و جذبات لغوی برین و جهت امراض باره قوی تر از سفید آن در
جمع افعال عقل که سفید او موثر است در سینه سیاه اسرع تاثیر از آن و جهت قاع سردی و تقیه مثانه و در جود است و قسطه و امراض
و چون نافه و مضر کرده و مصلحت کثیرا و صغیر و موزنج و مصطی و دو مغال او کشنده بخان و پهاله و قدر شربش از نیم تا یک مغال
و بلش خردی سفید و کونیند ماز برون و چهار انگشت زرش عار بقون است یا با پیتر جرح و صماد او جهت و آنچه در باب سفید او مذکور شد
در فاع نالیل و برون کوشت زیاده فاسد زخمها و کجاست با سود و طلا او در سکه دفع جرم و مضمضه و فتنه و فرزند و قطره او در امراض
مناسبت سفیدان و با شیدن طبع او در مواضع مانع دخول احتضرات و جوشش کند و امثال آن که در طبع او غلیظ است باشند
فائل ظهور و جوش و چون در شربشها جند روز غلیظ است با جرم معتدله کس جوشش است نه از او با بنوشند چندان حضرت بزرگ
و با جالبه تقویه کردن باعث تغییر مزاج می شود مزاج خوبی قوی مزاج جوانی و غیره طریقه مزاج را بغایت مضر است **خرم**
بنشیند بر اسم فارسی مرکب است و آن یک کاسی است که در لبان مواضع سایه دار می رود و بر کشش بار یک و معقوف و دراز و کاش
میفتش و خوشبو و خوش منظر مایل بر موی و جالبی و معقوی نافع و منوم و لطیفه زیاده کشنده عقل فهم و نظاره او موثر است در دفع
و نگا بپاشن او در اول کف دست استین باعث محبت دروغی که از کل او ترتیب نه چندان در سنجابی و دفع تو حشر و طلا او با
کافور و جوش کوی رخسار و موجب تولد و رافع بعضیست **خرطین** که بهای سرخ است که در زمین خاک بهم رسد در اول گرم
قوی و معقوی است در هم او که خشک کرده باشند بار یک انگو در بول و جوشش سینه او در زدن کجایه بخان و سرد کننده بقات
از موده و مسوق و لور و کله و غن با دم با نخاصیت جهت مفتح امعاء البیاض ان جرب است نه اند و جهت عسر و لاه و دفع سنگ
مثانه کرده و با شربش مضر رنگ بدن بر قافی در همان ساعت و صماد او جهت مصلح و لهات دفع نزلات و طلا باره

بعضی شبانه روز جهت التیام عصب قطع مجرب است و جهت جراثیم اعضا عصبانی مؤثر و با عصاره سیاه کبک حکام مفصلی که از ضایع خود
کرده اند و جهت زردی و سقط کردن کین از دم حاره و باروغن دان زرد الوجه و اسیر و طلا و مطبوخ او باروغن زیتون و صندل و کوبیده کبک
و برک که جهت زردی که درون قضیب است مؤثر و مولف تذکره گوید که مطبوخ او با قشر سیاه کبک حار زنده اکل او صفا درین بابی بسیار
مجرب است و نظر او بایر مرغابی و روغن زیتون جهت درد گوش نافع است و چون با جمل و نبات و زلالان طبعی نماید طلا را و هر گاه
خون و زردی و متفان و معقوبی عدل است **خرامغان** کیاسی است در شکل و بو مثل سبب الطیرت که او نایل سبزی در اول گرم و خشک است
محلل و محقق در افعال مثل او و از آن ضعیف تر است **خرفظان** کیاسی است که از درخت بادام زیتون و امثال آن می آید و در وقت
بان درخت می رساند و غیره است که در طبستان داردش گویند و خرفطان را برکش شبیه زیتون و مایه استاده و مایه خضای
برگه و تخم سبزی سرد و خشک و قابض معوی معده و منقبی زجاج و منقب سرد و باقوت محلل و بعضی گرم و خشک است اندک و در وقت
از او کبک است چون در بی عضل و قطع نفث الدم و رفع سحج و اسیر مطبوخ او با کبک جهت سردی و زردی که در گوش است و سوزن
سرمه است مشربلی که موضع را با بول و نمک کبکی نشویند که خون ظاهر گردد و گویند که مسهل اخلاط و بغایر محقق بود است **خرفان**
بره تازه و خردق جمع است **خرفی** خلاست **خرفی** اسم آنجه است و گویند فاوان است **خرو الحام** خردم است **خرفع** اسم
عربی است **خرفان** طحلی است **خرفه** اسم فارسی بقایا الحفا است **خرفع** نمک است **خرو العصاره** نشان است **خرفال**
هر طمان است **خرومان** اسم جوانی عقرب است **خرو زبل** است **خرم** لیسون را بود است **خرم** است که کبک را و در عین معقول کرده
با باشند و بنشیند بر اشامل مر کبک و سراج القطر و عالی است **خرا** اسم فارسی چهار است **خرو کور** اسم فارسی حمالا و حشمت **خراوه**
اسم فارسی آن است **خرو کوش** اسم فارسی از نیست **خرفضا** اسم پدید است **خرا** اسم فارسی نمک است **خردره** اسم فارسی دغلی
است **خرا** تر اسم فارسی رطبت است **خرا ذک** و **خرا می** بر و اسم فارسی نمک است **خرفنگ** اسم فارسی سرطان است
خربزه اسم فارسی طبع است **خربزه کبک** اسم فارسی طبع است **خروس** اسم فارسی دما است **خروس** اسم فارسی است
خروبک اسم فارسی حجاب است **خرو خور** اسم فارسی لسان الحمل است **خرو یا** بالف و اخر و یا اسم کیاسی است بسیار خوشبو
بفاری خری و شتی نامند و صاحب تذکره غیر خری بری است و از فلاخر بیان نموده که چون او را بجان نمک صلیبی غرضش
مستلزم شود و کاشش شبیه است به قشره و منب و او حال میان رود خاها و کاشش مایل می شود و لا جوری و بسیار خوشبو
سبزین و بخش سبزه است و مولف ناله اسم خری بری است و میان نموده که شاخ او دراز و کوش که چک و کل او سرخ است و گویند
قول صاحب تذکره است آنچه این را در درختی ذکر کرده از قول جالیوس که بری او مختلف القوت و لطیف و نایب و کاشش سرخ می باشد
و خلاف او از صفا و خواص خری نشان می شود که خواصی غرایب است او را و او خوشترین کلهای صحرای است و سفید تر است و در وقت
مشکل کل خا و آن نایل است که با زکس و در بسیار او مثل باز زکس در اول دوم گرم و خشک می باشد و بعضی طبع است اندک
او نطفه و سحر و منقب سرد و داغ و معوی آن و حاد و طبابت زکامی و محلل نایب و در انواع در دوسر و معوی حکم در اول

Handwritten marginal notes in Persian script, including a large vertical note on the right side of the page.

در کرده

سودی بر کوه

از چقا

Tin

Lead

که بعد از تقیه کوه و میندر او را خام تا اول نماند و ما شش ساعت اصلاحی بخورند و بعد از آن من چرمانند و بعد از یک هفته کار کنند و در وقت که
 قاطع نرفه الدم و باعث التیام جراحت و با بر که جهت تویا و خزان نافع و سر کین او با بر که جهت برض منضبل و حمل او و دو دو او جهت اسقاط جنین و در وقت
 محرم است از طلا و او جهت کزین عقر و بار و زین و در وقت او بار و عن زینون جهت کالک مع و مع کوی و خور کوه است فویدا او با خردل با غنچه
 جهت کشودن کسی که از زمان نیست باشد موز دانسته اند و صط و صوطا زهره او بار و عن غنچه در کوش طرف مخالف جهت در شقیقه در طرف
 موافق بار و عن زینون جهت علاج کوی و التیال او با بر سرد جهت رفع پاض و خور و جهت کز اینین هوام بر در نافع و چون جگر منشا
 و یا ساسیه خام او را در زوی است دفع هر دفع که در آنکه بکرم نموده باشد روز و سوالی جهت دفع خون مجرب است اند و اسامین پوست
 اندرون سندان او که خشک کرده باشند و ساسیه با شتر جهت دفع جمیع موم و در درم مغز سر او و مویز خون و بلاهت است و علس سر او
 و خورجوی آن باعث تسهل ولادت و طلا و مغز سر او با روغنها جهت در نافع و در اسطر منقول است که چون زنده رانده کرده با چهار صط و
 زینون بکوت ساند نام نشود و تنجین آن جهت خردام مجرب است **رهن** کوه سیرانی و بغاری او که سید و آن غرض است و از نایکه
 که بطبع غلیظ گردد و چکانین حاصل نشود و اول گرم و در خزان خشک و کثر الغدا و مینو شیرین و مسدد و بلع النهم و فضل است و فصل
 مایه دفع است که بعد از کنگنه از آن جدا میگردد و از خویش ساسیه شود و دیگری قرا و درت نامند و آن را در عالی در نیم
رخ اسم فارسی جنون است **رخام الطین** طین قهولیا است **رخنه** رایانج است **رخا** جز الزام است **رسلون** شترانی است که از زرد
 و او حاره زرد است که گرم تر و قوی تر از شتر است سلطان و در امر جبارده نافع است **رسانجن** سم بندی خضص است **رس** اسم بندی
 نیل است **رست** اسم فندی بخور سودان است **رسان** سنگی است شیرین و چنگ در درم و در وقت القوت سلطان جهت طلا با حاره
 و در موم نافع است **رشته** قطایف اسم فارسی اطری است **رشا** در وقت سانی است **رشیته** رایانج است **رصاص** مثل فلزی است
 و از مطلق اهرم او قطعی است و رصاص بعضی مانند و بغاری از زر که سید و کتون او از زینق غالد که سید طیل ادی الجور و زینون برین
 است در نیم سدر و محقق و با جوهر طلا و از زردت قانض و امدین او کنگنه است و طلا و ساسیه او با است نیز و کاسنی در
 با رتک در آب غوره و حی العالم و عن التعلی و امثال آن در وقت کل سرح جهت سلطان مفتح و درم مقعد و جبر و اسر و جاحه درم
 و قضیه و باد نزع و او را حاره و منع رخن موم با اعضا و با شتر است در وقت او را مگر نافع و بسین صفیله بزرگتر است جنون جاح
 و بر وقت غصه و التوای آن حلال او مالی است انگهتری او باعث لاغوی بدن و طوق کردن او بر وقت بار او و ج حفظه از
 رخن است و چون بر وزن جگر که ده نگاه دارند تا رنگ بپسرسند و از آن روغن رنگ گرفته بر آبی که مانند کز رنگ بکند و کوه سید و
 دروغ باز به تقیه می کند و بعد از تقیه چون با قاطع و نافع محلی که شمع ببرد و مانند دیاوران است که ساسیه او با ساسیه منقول
 گردد و در وقت **رصاص** سود بغاری نامشده و معنی آنکه در رنگون از رصاص بعضی زینون تر و از سوسنه او با در وقت حاصل
 میشود در درم سرد و تویا قاطع و در وقت از زینون در زمین فلک منفع و بر کرده گردد و ساسیه او با در وقت کل و عصاره بنام
 در خواص مثل رصاص بعضی و بسین او بر کوه مقعد فعال و نیم جهت منع اسهال و بسین صفیله و بر عذ و خاز و التوای موم حاصل

راجع به محل آن و صفا و بار و غیره کل و آری است که گشته است بر طمان متوج و او را در چهاره و قروح مفاصل نافع و چون مر را بر کف دست بماند
 و سیاهی او را بر کف پا تا با آب و غیر آن برده و جوهر سوزش چشم طلا کنند و حال ساکن کند و جوهر است و بیخ دوم او را چون در زیر بالین کسی بگذرد
 و او را آن کس خوابهای بر آن نهد و برفت و بدم او را چون صبح کرده در کوزه نو گذاشته و قوی که فصل در سفر باشد در میان درختان برفتن
 کس بیخ صفا اشجاری نماید و چون بخالد او را کجی نشویند که سیاهی او بر طرف شود و جهت قط زلف الدم و الحام جراحات و قروح بخند و اول
 و حکم بخاستن از بار و محقق بی نوع است و در کینه است هرگاه سائده باشد و فرودین کاه و او با کجا صفت نافع در
 فوسف است و زوده جوهر است **رطب** خرمای تازه است و نسبت او کجا مثل نسبت میوه است خشک کردن و مداوم او با بادام
 سبز و کجا به و مقوی کرده و کما است و سایر خواص در کوزه کورده **رطب** جفاری است باخی تازه است و تری کوی کجا نامند و خشک او را
 بوی قوت گویند و از اول گرم و در بولین و مین و نافع و صفا و بخت او که روزی دو بار کنند جهت معده و مداومت خوردن او با شکر سمن
 و مولد خون صالح و صفا و کوبیده او با غسل مخلوط او را مایه و با کجا مخلوط حاره آن و تخم او فو تر از سایر جواهرات و قابض و مولد منی و شیر و موم و جوهر
 صفا چون در حمام و بعد از آن تناول نمایند و جهت سوزش سینه و بیخ نافع و قوش باخج سال باقی باشد و قدر شترش از زود درم تا بخند
 و در سخن کجا و در سخن کجا از آب و در سخن زیتون زیتون و جهت معده لغوه در عشته شرب او صفا و نافع است و خشک او قابض و کلسن ضعیف است از
 تمام اوست **رطب الزبیر** فوه الصنع است **رعد و ایل** اسم برانی یعنی لایل است **رعی الحام** کبابی است طولش زیاد و شبیری در کس و زمانه دار
 مایل صغری دارد آن را زوده و ساقش منجری و بخش بقدر شبیری و سرخ با بلبل زردی و بخش شبیری کبک زده و کوی تر می این گیاه است و وقت
 نکره گوید که کس مایل سیاهی بیخ او را صباغان استعمال نمایند و نافع عیار است و با عطریت در رطب بسیار است و ساق الحام
 در دم گرم خشک و محقق قوی و محلل و بار و قابض و اشامیدن او در تریض و تصادر که او جهت تمام جراحات تازه و قروح خنده و ساق
 و بار و سخن طبع و باره جهت تمام دردم و باره که جهت نافع و با غسل جهت تمام قروح عینه نافع و مضر کرده و صلحش کس او شترش تا دو دم
 و در سخن فوه الصنع است **رعی اللابل** کبابی است بقدر نبات که کس شبیری که جهت سینه و از آن بار کما و در وقت ساقش بر شتر و جوهرش
 سینه شبیری و کلسن سفید زره و بخش مثل شتر و در وسط آن شکاف دارد و با جوهر کس شبیری و بخش سطرانی کلسنی در طول بقدر شتر است
 و سفید زیتون و حام او در کس ساق تازه او بخورند در وقت خشک و در اول گرم و کویند در کس گرم و خشک است نفع سینه و محلل اصلاط باره
 در این مقام و موم حیوانی و صفا او با کجا که جهت تمام سرد و خاندن او جهت کس در در دندان و زرع الفس موسر و بخش جهت کس در این
 و سیلان هم و با کس نافع و مصلح و مضر احشا و صلحش قرفه و سنبه و قدر شترش در دم است و در کس و بخش کس او کس سینه و موم
 که در این گیاه خورده خلاص شود و با این جهت **رعی اللابل** نامیده اند **رعی الحام** خاری است شبیری با او در دو نبات بند را کس شبیری
 جز و بخش نزه و بخش شبیری کس با عفو صفت و چون حمار را نفعی باوردی هم رسد از خوردن این گیاه خلاص می شود کس گرم و خشک
 و نبات بند و جوهر خوردن آن با عفو صفت و چون حمار را نفعی باوردی هم رسد از خوردن این گیاه خلاص می شود کس گرم و خشک
 و قوی و جوهرش و مصلح و مضر احشا و صلحش قرفه و سنبه و قدر شترش در دم است و در کس و بخش کس او کس سینه و موم
رعد و ایل اسم برانی یعنی لایل است **رعی الحام** کبابی است طولش زیاد و شبیری در کس و زمانه دار

Nervain

زرزق

و کویا هفت او برین مایل سیاهی و مشکش بسیار معید و چون در دام افتد دست صیادی که زود بر او افتد و قلم نامیش شود در زودم که در خشک و سبز زنده او
 بر جهت رفع صید و صرح و جویز و ایستد اندر عروق حسن بود او را در زودم سر زمین و شقیقه و در انجابت جویز و سب و کونست او شهورت بران را
 اعاده نماید و قاطع بلغم و رافع یرقان و سپرز و قاطع خون باده اعضا و بنجه او جیب و مصلح او در عین زیتون که مبراسته باشد جهت مفاصل و در دگر
 و نفوس طلا و او جهت تجزیه ماه موثر است و این بطارک بود که مایه شیره بر باد ملا حظ کرده ام نجابت مخدر و خوردن او رکننده با فم غوره کف باغی
 است و انچه در خنده بر سر آید مثل صابون و نمک **رغوة القمر** حرام نیست **رغید** از انجاست **رغوة الملح** زهره الایسیوس است **رغوة الحی** است
رغوة البحر منجست **رغت** بفتح جلاب است **رق** سلخفات بحر است **رقش** سلخفات نهی نزدیک است **رقب الشمس** صام بود و نوبی از
 مویع را شامل است **رفع فارسی** در فطانت است **رقا** اسم عربی خمان صغیر است و کوبند خرمن است **رقاقش** لعنت بری است و کوبند خفت از عدا
 و بعضی از خصم بقصد ایستد **ردون** و **ردان** خاص است **رقة** یعنی شامل جمیع او بود است که خوردن آن جهت شکم است سخوان معید باشد و مصلح است
 بچی است صلد زرد رنگ سرد و خشک و در مفاصل او بازده تخم مرغ نمیشد جهت خرفه و سقط و زهره شدن استخوان نافع است و باید سه روز
 متوالی تناول نمایند **رقمانی** کوبند درختی است در درخت گردان و برکش مثل برادرش چهارش ششبه باختر و بقدر نار و در انجاست
 مانند نار انچه و با شترنی ماکول است و مولف تذکره گوید که او را در دهر باختر فزلی نامند با شترناده برود و مع مباحثه و کربل سار سطر و شتر
 و پس در دام سبز و چونی بر او در زمین غرس کنند میرود و شترن از برک در می آید و بقدر شمار کوجک شود و با شترنی و شتر او فکس باختر
 و در انجاست بطعم باختر است و ازین صفات ظاهری بود که انچه بقصدی باشد و در لاکرم سیرا و در انجاست موجود در دهم گرم و خشک و قاطع
 بلغم و جالی قصه و صوت و شیر او جهت قویا و انار و کجیل او رام بارده و سقوط او بر بنایخ و سایر اجزا او جهت قوی و کبر کسرت با مفضله
 شربت از تخم درشته او را در هم و مفرعه و مصلح کسرت و طبع او می بلغم و اخلاط غلیظه و صا در شربت جهت التیام بر آن نافع است **رکب**
رکف بوزن هم است **رکت** چند اسم هندی است **رک** اسم هندی درخت نیم است **ران** بقصدی انار کوبند
 و اقسام بسیارترین بدانند که المدی مانند لطیفه از سار و سرد با عدال در اول تریا قوت قابضه و قلیل العذا و اول مصلح و نافع
 از جهت باعث نفوس و حرور است و در اول جالی و مفتح و ملین طبع و مورث شکم و خوردن او بعد از طعام سبب انحراف است و جهت تصفیه روح
 کبری و تقویت حله و استشفای کجی و نفی و سوزان فیه و یرقان و کسرت و صفقان و الم سینه و سرفه و حار و صاف کرفن او در دگر خوردن برین
 نفوس خوردن غذا و دفع حر و حله و سکون کردن رنگ حصار نافع و انکار او معنده غذا و مری معده و مصلحش نار ترش و در باره المراج
 برود است و در انار نیزین در افعال قویتر از او در مری معده و مصلحش مصرط است و چون سر انار نیزین را سوزان کرده بد معانت
 بقدر که بچایش شده باشد و در ان باد شترین در ان بچینه بر روی اش که در ان نار و در ان بچینه رسد که در کجین است که در کجین
 آن حمله در سینه و سرفه از حرام است و سوزان سمدین آرا و با شکر و ناسته و صمغ عربی و در عین بادام که تمام باشد همین اثر دارد
 و انار ترش شیرین که بر مری و در عین مری نامند در سردی تری مایل با عدال است و انار ترش در دهم گرم و خشک و قاطع و در اول
 و مسکن حرارت معده و غلیان خون و مانع سیلان مواد معده و جهت خرد و قوی و صفقان حار و مفتح صود بخار و صمغ و سوزان حار

شکر کویا
 برنگه یا شکر

مندر انار در کج
 سکره لطف او را
 در مری کوسه

بصر

و ضعف خا بر کوفت باه و مصلحت انار شیرین و کجیل برود و امثال آن و انارین که با آب قشره دهند از نیم رطل تا یک رطل و سه روز است
خام مسهل صفرا و مقوی معده و جهت نامی صفراوی و برقان و جگر و کله صفراوی و جگر و مصلحت او در شراب است کلیل او را هم مسهل است
و مصلحت آن جهت قوی خفیه دندان و قلاع و کجیل جهت نازک و سبب نافع و صفا و صفا و او که در طبع غلیظ شده باشد با قدری غسل
قوی خفیه و قوی بینی و گوشت زیاد از آنها و در گوش مفید است و سوسن او قابض و جهت قوی خوردهن کل امثال آن زمان حامله را
مسکون است در انار ترش در افعال قوی توارا است و چون انارین را در ظرف مس بقوام آورند جهت سلاق و جهت یابره
و عاقله خمره و خفیه نافع و چون بوف انار را خالی کرده دروغ کل سرخ در روغی با نش بزگ داشته و گوش حکمانه جهت بر آن نجات
نویز است و پوست انار لغایت قابض و باره و جفیف است و مسفوف او با بعضی مسهل اخلاط سوخته و غیر جهت رفع آنکه لغایت مفید
حلوین در آب طبع او جهت رفع سلیان حریف و خروج معده و صفا او با غسل جهت رفع انار آب و طلا سوخته او با غسل سینه و معده
منع نزول دم و فی الدم و نفث الدم و حقه ناله که با روغ و جو مقشره بوداده جوشانده باشد جهت رفع اسهال و مسج و مصلحت مایطه او
جهت نفوسه در شامیدن آن جهت سلس البول و سست معده بان جهت قطع خون کوبه و امر ارض مقدره و شامیدن سینه او
بقدری که در هم یاب گرم دروغ گرم معده بی عدل و طبع بیخ انارین با آب جگر است و جهت لته حاره و در دندان مضمضان مسهل
است که در پوست انار ترش را با بازو ساینده با سوز در سر که بچون سینه نامها و منفرد در و نفید فعلی حرا ترند داده باز دره و در
انار آن جهت رفع اسهال خمره و مسج و در حرقه و معده و جگر است و در انارین در دوم در اول خشک و قابض و جهت التهاب و شکلی
مورط و بهای سندی و خا و رفع مسا و خورش حاصل و صفا و نازک صفا و رفع عم نافع و انار در آن قابض تر از آب هر یک است و در
افعال قوی تر و کوفت ترش او با سوز با سوز و خورش ان زیره که با جهت قوی و تقوی معده و جگر است و مضر سوز و مصلحت سوز و در کما
و در شامیدن است و کل انار در افعال مثل کل انار قوی و جهت قطع خون بین دندان و اللسان و شامیدن و صفا او با آب که در نیم
معده در قی مورط و صفا او با کلا جهت منع رختن مواد کثیفه و رفع مردم آن و با انار که جهت قرحه الحلیل و با جهت ابتدا او را
در شامیدن ناله از خوردن و لغزش شده باشد و با سکه جهت با سوز نافع و صفا او با سوز او در مقام کل او است و خوردن
انار که سوز باز شده باشد که بر دست گرفته باشد کلهها را ناسا بلع کنند جهت قطع بر روز مل و دندانها سال از خوردن است و در انار
نوعی که در افعال انار شده باشد برود و جمع افعال مثل کل او است **رما** و نفاسی خاکستر نامند و آن ترک از خوردن و در حلال
است و در شامیدن جزو غذای ذریل شده ارضیه باقی همانند مواد اکثر غیره با در اصل آن نذ کو است و خاکستر گرم و نازک و عرقان سرکه
در سینه و خوردن و شقیفه تحلیل او را هم و با سوز مسهل است و خاکستری مفتح سرد و جهت اللسان قوی و قطع انار شیرین با صفا او
در شامیدن مصلحت کس او قدرش بیشتر نم مشال و خاکستر بلوط حریف جمع نزول الدم و مسکن او را هم و نافع اکل او را در قرحه قضیب و معده
و خاکستر نم مسکن در رطل آن و زفت و خاکستر که جهت قرحه قضیب و معده جگر است **رمل** نفاسی رمل روان و با صفا فی
سوز و در نیم خشک و جفیف و گرم شده جهت رطوبات استسقا و تحول ساینده او جهت قطع حریف و رفع حمل نجات می

هم و خشک است میدن تازه او کشنده و بسیار محقق و قابض است و جدا و منقبی است و جدا و منقبی است و جدا و منقبی است
 بر آن گوشت زیاد و نمور و مغسول و ملائم تر است میدن ربع دریم با نمور و دروغ کج که مصلح او است پس قوی ما اصره و جهت بسیار نافع است
 و با آن بلان و غسل منقبی است **بیمشی** بفاقی آمده نامند و آن نخود داده بیشتر است که از سائیدن بسیار نافع کرد و دروغ از آن جدا کنند که
 در و بلین صلابات ظاهری و باطنی و مفتوح و منضج فعل و مبین و مفسد است و غلیظ و مصلحش عمل و سرکه است و اینها از غیر سینه و زرد الو و شفا لو
 و قرآن ترتیب دهند در آن اصل است **رج** و **مشفا** و **رج** الفار شکست **ریجان** نوعی از خمر است و در کوش **رناع** رساخ است
ریجان القصارین و **رمسیت** سعد **ریجان** او د از آن الفار است **ریجان الشیخ** مرد است **ریجان مانی** عطف است **ریجان النعنع** طبع است
مصر ریجان است **ریجان القنبر** آس ری است **ریجان امین** شیب است **ریجان الملک** شاه منفر است و از طلق **ریجان** مراد است **ریجان**
الجمال سیخ است **ریجان الشیطان** شایخ است **ریجان سبزه** ضمیر است و آن نوعی از شاه منفر است **ریا** گردن است **ریشه** و **الان** نام ری
 سبب است **ریجان** اسم فارسی است **ریجان کوبی** با دروغ است **ریا** این اسم فارسی است **ریا** این اسم فارسی است **ریا** این اسم فارسی است
 بنویز این اسم است **ریا** این اسم فارسی است **ریا** این اسم فارسی است **ریا** این اسم فارسی است **ریا** این اسم فارسی است
 قایضه منقوی عمده و خشک و کج و مفرغ و قاطع فی و نشکنی و فشان و مسکن جردت صفرا و خون و جهت نفع منعی و ضار و بواسطه
 و در باغ صفقان و در سوس و انبهار حاره و قران و پنهار حاره و حرکات است و متع بر زرد و ل و الحمال از جهت نفع مایه و مایه و صفاد
 با دروغ جهت حره و باد رخ و کله نافع و مفرسینه و باه و محقق اعصاب مورث فوایج در سردی و مصلحش شربت خوردن و غسل و قدر
 شربت از آن آوناسی نرم و بدیش شربتی ترنج و آت عذونه است در ریاس قوی تر از آن است و شربت شربتی و جفون و جگر است
 و احراق نافع است **ریه** بفاقی شمش تبرکی بلکه نامند قلیل غذا و تخفیف و بهترین او شش بره در زغال کج شمش نامی ناک است
 و جهت نافع معتد و کوبیده او مراد مورث است مصلحش سرکه و کر و با و صفاد گرم او جهت نرم چشم که در ریاض او قطعه خون ظاهر
 باشد عرق است **ریه** در ریاض او قطعه خون ظاهر باشد عرق است **ریه** در ریاض او قطعه خون ظاهر باشد عرق است
 و قوی یار ریاض است مؤثر است و مؤخره او جهت نافع عرق است **ریه البحر** جزئی است شیب است و در آن در ریاض او قطعه خون ظاهر
 جفونش و شفاقی که از سر با هم رسیده باشد نافع است **ریش** عبارت از ریاض است در ریاض او قطعه خون ظاهر
 با دروغ کوبیده در قطعه خون جگر است قائم مقام موی نرم حرکات است و چون از ریاض ریاض بزرگ سفید و جوف باشد جدا کرده
 و شیب و خشک کنند نفع او جهت قطع خون عرقی که از ریاض جفون قطع کرده است و در ریاض او قطعه خون ظاهر
 است و کل و مساق و شایخ شیب بود بر کیش مثل نار و از آن ریزه تر و کاش کوبیده و مایل مسعدی و از جمع اجزای او بوی کافور
 آید در درم گرم و خشک و بوی سبک و موصل لطبات و ماغی و صفاد او جهت سرد و تحلیل او را م و انشامد آن او مفرغ سرد و جهت
 قطع سیلان خون است و در او جهت قروح و جراحات نافع و مفرغ و درین و مصلحش کسب و جفونش شربت است و از این
 در درم **ریجان سلیمانی** گیاهی است از جنس عسفه و بر درخت می آید و همیشه شیب برک لبلاب و دانه اش مثل طفل سیاه

در هر دو نیمه در هر
 سوری
 در هر دو نیمه در هر

و باغی صریح خوش نه را بر زده و است طعم را نوش مزه می کند **زمیت** بجز بی باقی است از خشن و شیرین بر زده فایده می و چون خشک شود بسیار
می گردد و از و غیره را از آنک می توان خورد و کوبیده را می خورد است از آنکه اومی زرد می شود و در دو اوج است زکام مجرب و باعث کرختن موام و فای که از
سوخه او هم رسد کوبیده را از فای نشان است **زهرام** قوظم بری است و کوبیده در صحت و فای که از او حاصل شود ضعیف تر از فای نشان است **زبان** اله
شامل در طفل و جنین است **زبان** السعال خشنی است سفید است **زبان** لانه را نوع کبیر مو فای قوی است **زاد عشق الخطا طیف** خاکستر شبانه
نقطه است و در کورند **زاد** بوی اس بری است و بلغم شام غار و کوبیده صندل است **زاف** اسم عربی بزرگ است **زکیت** اسم هندی است **زک**
است **زنگ** اسم هندی از فای است **زنگ** کاسه اسم فارسی میخاست **زردیون** اسم سریانی و فای است **زوات** کن بونانی خشک
سیاه است **زردی** اسم سریانی زرد است **زوباروس** اسم بونانی آزاد درخت است **زود** اسم سریانی و یونانی و در است **زوسی** او طاسم سریانی
سماق است **زوبین** اسم بونانی فوه الصبیغ است **زویا** اسم سریانی غلبه است **زوس** اسم سریانی فوه العیر است **زوطانی** و روح بلغم کبیر است
زیق است **زوش** سر کبیر جو یا است **زوقون** نوعی از غلبه صلی است **زودامالی** بونانی شتر زده است که با عمل ساخته باشند
زوشیا نامی ای بعد از آن و نون بعد از الف بونانی اسم کلی است و سریانی اسم قشیا است **زواصیر** انچه از بقول در سطح نماید در
و ترشها و او چاره اصناف نماید **زوش** اسم هندی از فای است **زوقی** اسم هندی خیر است **زوسی** اسم هندی فطن است **زوی**
اسم فارسی طالعون است **زوی** تو می باشد است و مشهور روح تو می چید او تو می ای غیر مصنوع و معنی است بخلاف سایر فای تو می که در
معدن نیز **زوی** اسم هندی فضا است **زوتها** اسم هندی زهر است **زوده** اسم فارسی حاست **زوسن** اسم هندی حجر المور است **زودا**
اسم فارسی شکر است **زوعن** کجند **زوروعن** شیره و **زوروعن** شیرینجفت درین شکل است و درین هم نیز نامند **زوروعن** زیتون اسم فارسی زیت است
زوروعن زیتون نیز است لانفاق است **زوروعن** نام کوی زیت اله جنان است **زوروعن** در فای زیت السودان است **زوروعن** اسم فارسی کن است
زوشنگ اسم فارسی شاطل است **زواس** اسم فارسی فوه الصبیغ است **زوعن** زفت **زوادان** است **زوارید** لغت بونانی و عربی
اصل الهودی است و آن می است بشبه سبط و سکه از آن و بعد از سایدین بوی کل سرخ از او ظاهر میشود در دوم گرم و مطلق و محلول
نفع صلاح باره مجرب است اند **زوبیان** بغایری می رویان نامند و آن جوانی است که جگر و دست و پا دارد سرخ رنگ و کوبیده از سر
چنانکه نازه او در دوم گرم در و خشک نیک سوده است گرم و خشک و مهبی و مولد خون صلاح و مقوی رحم و عین حمل با تخمین سهل
التعویق و مطبوخ او با بار کندی که بعد از آن بروغن گردکان سرخ کرده باشد باز زده تخم مرغ بجایه بجر کله و جوش سرخ بر جرم و مین
حمل و صافش محلول اوام صلبه و جاز مکلان و خارا زردین و طلا زردین و طلا زردین و در زوروعن زیتون جمیع فصل و نفس نافع و مضر جودین
و مصالحش رو حاضره و مولد سودا و حکم شده است **زوس** کله مغز حیوان است بسا کله مغز الغدای مقوی بدن ضعیف و مولد بی وزن
اند و بهترین آن کله مغز حیوان است و حقد باب کله و با چه جهت رطوبت اعصاب و اعاده کرده و تلبس اوام صلبه باطنی و نطول او حقد است
و باغ و جنون و جنابی و انتها در کور نافع و مجرب و مضعف معده و بضم است و مصالحش کله و خردل و مغز است **زوشنج**
مور زوی سوخته فارسی است و در حقد نیز نامند و طویق غل او در کور است مذکور است بهترین او سیاه مایل سرخی است **زوشنج**

کم و خشک و شامیدن تازه او کشنده و سایر حقیق و قاض و تند و صبار و منقح حراست او در مل و جالی غشا و چشم و مانع زیادتی قروح خسته و جوش
 بودن گوشت زیاد و موز و مغسول او ملائم تر است شامیدن ربع در هم با موم و روغن کنجد که مصلح است او است مهل قوی ما اصرار و جوش است بسیار نافع است
 و با آب گلاب و غسل منقح است **بهری** بفاصله ازده نامند و آن بخور بوداده مقشر است که از شامیدن بسیار نافع کرد و روغن زردان جدا کنند که
 در و طین صلابات ظاهری و باطنی و مفتح و منضج و مل و مهبوب و مفید است آنها و غلظت و مصالغ و صلب و مکر است و اگر از مغز سبزه و زرد الو و شفا الو
 و غزلان تریت منند در آن داخل اصل است **ربح و رشفقا و ریح القاشک است** **ریحانی** نوعی از خمر است و در کوشه **رباع رباع** است
ریحان القصیان و **رباعیت سعد** است **ریحان او** و اذون القاشک است **ریحان الشیخ** مرده است **ریحان مانی** قوطف است **ریحان النعنع** مغز
 صندل ریحان است **ریحان القنبر** آس ریحان است **ریحان المصن** شیشه است **ریحان الملک** شاه سفید است و از مطلق ریحان مراد است **ریحان**
الحمال سفید است **ریحان الشیطان** شایع است **ریحان سبز** ضمیران و آن نوعی از شاه سفید است **ریحان** که کبود است **ریشه وادان** سفید
 سفید است **رباع** اسم فارسی است **ریحان کوه** با دروچ است **ریحان کوه** با دروچ است **ریحان کوه** با دروچ است **ریحان کوه** با دروچ است
 بهدی ابریشم است **ریحان** اسم هندی مقوم است **ریحان** معروف و منزه است و بیخ او ریوند است در درم و در خشک و لطیف و با قوی
 قابض و مقوی معده و شش و کرحا و مفتح و قاطع فی و شکلی و غنیان و مسک جردت صفرا و خون و جهت نفع مستی و خفا و بواسیر و طایعون
 و بواسیر و خفان و بواسیر آنها مال حاره و برقان و پها رها و حرکات ششها منع بروز مل و التحال از جهت بصره و بواسیر و صفاد
 با از جهت حره و باد سنج و غلظت و مضر است و باه و جحفه اعصاب و مورث و قلیح در مردودین و مصلح شربت خوردن و مصلح و قدر
 شربت از آب انبیاء و زهر و بولش ترشی کج و ادرت عذره است در ریاس قوی تر از آب است و ترش تر است و جنت و جنون و کجاست
 و اخر آثار نافع است **ریحان** شش و تبرکی الی بنا من قلیل الغدا و خفیه و بترین او شش بره و در غلظت ششها نافع است
 و جهت نفع معده و کونید او مراد و مورث شش است و مصلح شش مکر و کرویاد و صفاد کم او جود هم چشم که در ریاس او قطع خون ظاهر
 باشد و جربیت جنت و در می که در بار افش و امثال ان بهر سد معینه و طلای خوب یک است او کوبنی نک و از بره کاشا را باشد جهت تسهیل
 و قوی با ریغاست مؤثر است و سخته او جهت سحر و جربیت **ریحان** جربیت است **ریحان** جربیت است **ریحان** جربیت است
 جهت سحر و شغالی که از سر با هم رسیده با نافع است **ریحان** عبار ازین طریق است در در سخته ان تمام جهت تمام نفع و موی بسیار نرم
 پاک که گویند و قطع خون جبر است تمام مقام موی نرم خرو شست است و چون از بیخ بطور یا خیزر از سفید و جوف باشد حد کرده که
 و شسته و خشک کنند نفع او جهت قطع خون رطابی که از بیخ جربیت قطع کند و از زوده است در جمع نرف الدم بعد از **ریحان الکافور** بنا
 است و کل وساق و شش شسته بود بر کفش مثل از از آن ریزه تر و کفش کبوی مایل سفیدی و از جمع آخرای او بوی کافور
 آید در درم کم و خشک و بوسیدن او محلل طبابت و ماعی و صفاد او جود در و تحلیل او رام و شامیدن آن او مفتح است و جهت **ریحان**
 قطع سلیمان خون عین او در او جهت قروح و جراحات نافع و مضر خوردن و مصالغ شش کنج و در ششش کبیرم است و در شش
 و در شش درم **ریحان سلیمانی** کیابی است از بیخ سفید و بر درخت می جود و همیشه بر شسته بر ک لبناج و در آن شش مثل فلفل سیاه

در امر الوید و در
 لیسری

حرف الزاویه

وکاش سفید در صفا و در المرز در صفا و در دلم و در کباب و کلام تا منکر و خشک و لطیف و محض و مهمل معالیه سودا و منق خون
 از اخراجات میسکن نفخ و محلل ریح و رطوبات لرزه معده و طبع و صفا و او جهل و ابرام و ارض و ادوی و در درم و طلا و او با عمل صفت درم
 و با سر که جهت درم خاوشامین و طلا کردن است کوفه او جهت کزیدن عطر و لوقه و فایح نافع و قدرش از کزیدن سرخ و از کزیدن
 و آنچه در بعضی است او دیدن کوبست کبابی است که در صفا منتهی و کل عقر است و جهت کزیدن رتیل و عقر و زینت و صفا و او شرا و جرب و کزیدن
 از لبلاب کویچه و کاشش مثل خسته و مغش و اندون زرد و کوچک است اما همیشه نرسیده است او سطر است و مذکور شود و کوبیده و منجلی
 او را کزیدن مثل شست و کاشش با سیدی میباشد **حرف الزاویه** زجاج مورز از کافوری است و از معدنی است و اقسام بسیار
 و اقسام او غیر شست و از کافور است اند سفید و سرخ و در زمی شود و زرد و سفید است و در زجاج سفید را فلفله و زرد را فلفله و سبزه را
 فلفله نامند **زجاج اصفر** از سایر زجاج افضل و بهترین او صلیب می آید و شسته است در سیم کرم و خشک و سوخته او لطیف و در خرق و
 راحت که کربلای و ایراج که از اخراج قویتری شوند و طلا در آن با کزیدن حبه و سلو و جرب و صکر و در زورش حبه فروخته و جمع
 نرفه الدم و در مین دندان و لثه و جمل او با آب کند ما جنت الدم درم و نفخ او جهت عاف و الکاش جهت تقوی که کوشه نامی است
 و با عمل صفتی یک چشم و فندک او با عمل صفتی و او صیر و قرح کوش و رفع هر آن نافع و شامین آن جهت است اقسام
 کرم و نوز و زیاد از کزیدن او کشته به بل است و مورث سبج و سر و قوی و چون در او را با یک جز و حلیمیا با سر که ساسده در طرف
 سفال کرده چهل روز تا یک سال در سر کین است پس نماند بجاست نزد و جالی می شود و از لثه ناز و باض غلیظ چشم می کشد در
 کوشت زیاد و جاتی عدلی است و غرغره اقسام زجاج با سر که جهت رفع زوئی که در خلق مانده با سر که در زنگ کون موی نوز و قدر
 ششش که بجز باشد تا یک دانگ و میساختن شش ناز و روغن ناز و خشک و بدیش زنگار است و معطر او را با سبب آن سر که
 یکمیل کبیرت و زینب و صاص و کبیرت و سر و آینه اند و در صاصل شاه بان شده **زجاج خضر** کرم و خشک تر از سایر و جرب و کمال
 و سوخته او لطیف تر و شامین کبیرت و جهت رفع سبب فطر و با عمل صفت اخراج کرم معده و با آب جوی قوی است و چون صا
 بینه قوی مرطوب از آن نباشد موی سفید رنگه سیاه بر می آید و مجرد آینه اند و در صاصل شاه بان شده **زجاج کرم**
 و چون نجاست مضرش است ترطیب بسیار یا بود و طلا او جهت کزیدن و عینی و صنفغ زیر زبان و او سیر لائف و نرفه الدم جرات
 در عطر او با جهت قطع رطوبات و تنقیه رطوبات از نایغ و در کوش که با ردا شده نافع و مضر و اقسام عصبانی و زیاد او کشته
زجاج بیض آن سفید مایل زردی است و خفیف الوزن می شد و ابریشم بان رنگ می کشد بسیار قابض و جالی و در جمع خیال مثل
زجاج زرد است **زجاج احمر** قسمی از زجاج سفید است مایل سبزی و جو و او سیاه و با جاب و لطف و قشها و غلیظ از سایر و در افعال
 مثل سایر است و آنچه صفتی مغش است از حش و ضعف تر است **زجاج الاسافه** قسمی از زجاج بیض است کثیف و کثیر الارضه و چون
 با در سر سیاه شود و قابض تر از سایر و با قوت جالبه و در زجاج مثل سایر و جهت در دندان و جرب کزیدن و سیاه کردن موی
 و با جهت جوششها رطوبی و صفت آن جهت عرف النساء نافع است **زجاج المعطر** و قاطر که کوبیده از زجاج احمر است

که این لطیف آن در زیرین معدن مخفی کرده و بهترین اجسام است که چون بر فولاد یا نمد زنگ کند **زاج الجاد** از جنس آن حضرت که در ظاهر معدن
رطوبت زاج میخوردند **زاج المطبوخ** از جنس آن حضرت که مخلوط بخارک او را با آب نجوشت نمد تا میخورد و بهیات مهره بر بریده استعمال کنند **زاج سواد**
زاج قبری زاج از دمایل سفیدی است **زاج بلور** اسم فارسی شیشایی است **زافه** اسم فارسی فمقد است **زایچه** اسم فارسی غذا فست است
زایق اسم عربی که است و بزرگی قویون نامند **زادون** مران است و گویند مران است **زادوق** اسم زینقی است **زارج** اسم فارسی از برای
است **زایب** بفارسی اسم موز است و بهترین او بر کونست کم دانه نزرک مقد است و دانه بیرون کرده را معنی نامند در از اول گرم و در او
ترو منضج خلط غلیظ و محلل افعال و جمالی معده و امعاء و حرکات مبرودین موافق تصدیق و مسمن و معوی بجز و جسمه فله غلیظی امر ارض کرده
و شماره و قرصه و باطل کل و زبان و حرکات بر جسمه حقیقان مجرب است اند و با صحن لیسان جهت دفع لیسان با بر که جهت بر تان و دیگر
مجربین بجای دانه در هر عددی غلیظی را جاده مد او نامند جسمه سری کرده و نقطه لول و سنگ کرده و مشابهی عدلی و چون بالمشون بجمه
مهر کرده است و بار بار و عن با و ام نوشته جسمه فمقد و صنادقش با بر حیوانا جهت تکمیل او را م و کشودن و مل و قطع نامن مختل و بار
باقی و زینه جسمه در لیسان و با شرا حمت قروح شهید و جدیدی و غفره و مفصل و جوشنها و سرطان و غانوزا که مفید غصبت
مفید و با شرا حمت نفس نافع و مضر خوردن و مصلحت سنگین و مویهای ترش و خنکی گشت و مضر کرده و مصلحت غنا و قدر شکرش
نامی درم قوی که سید است گشتش نامند و بهترین او بر زبون ترین او سیاه است و هر آن لطیف تر از دانه دارد و بهی و با قوت مسهل
و ابلغ و مطبوخ او که با فانی بقوام آورده باشد جسمه فمقد و مواد سینه نافع و منفی صوت است و صنادق او با زعفران زنده خم مرغ و
جهت کشودن و مل و تکمیل صلاباتی نظیر و گویند او با صبر جهت کلی سر مجرب است و در جمع افعال دیگر مثل موز دانه بیرون کرده و انبار
او خرف خون و صلحش مذکور شد **زایب الجبل** بفارسی موز گرانند و موز معمول است کلاه او مثل آنکه از آن شکر تر و مشابهی
او است و سیاه و کاش مال سفیدی و شکرش در غلافی مثل غلاف نخود در دروسته و در این غیر مسته در با شرا حمت سیاه مال سفیدی
و مفر او سفید و طبعش تند در خفیم گرم و خشک و بسیار جمالی و مفر حله و تند و منفی و مسقط ضعیف و خاندین و غرغره کردن او حاد
رطوبت دماغی و معنی بلغم و رافع لکنت زبان و جهت در دندان و رطوبت لثه و با غسل حمت قلاع و با قطن حمت گرم و در آن خوردن
او قدر بارزه عدایا غسل معنی قوی احوال غلیظ و باید که بعد از شرا حمت با در غسل نباشد و هر که کشند و با مصلحتی است
جهت ضعیف صوت و با او دنیا بر جسمه نافع سیر و کشش گرم معده و صنادق او جهت در ابلغ و نفی حله و بار و عن زنون فرزند مرغ
وز از اول حمت حریب و حله و رفع آثار و منفی تولد قمل و مطبوخ او در روغن زیتون جهت کشودن و مل و نظول او با بلغم سرد حمت
در دگر و مساق مفید و مضر سیر و مصلحتش کمتر از بارزه از آنکه مفعال او کشنده و خنق و در اجزای بدن و پیش بوزن او عاقر و حمت
زایب الجبل بفارسی لغت نامند و آن بجمه است که بی سفید و زرد با زبومست و کریده را با حنی و نامی مال سفیدی و بسیار مختل و
بسیار است و در شکل گرم و سبک مال سفیدی و دودی نامند و چهارم بسیار تجویف شیره بر شکر کرده سفید مال بزرگی

سائید لفظ نماید تا بخورد و مار را بحد نماید و اجساد و ضعیف را بر اثرش بفرماند و چون صورت کبکی در آن نقش کنند و در جبین آن چوایت کشند
که در آن صفت کشند باعث فرخ و از آن هم که در و چون در طالع سرطان بر آن صورت ماهی نقش کنند و در صراط حد در او امضت نماید میان
قوس و بام آینه و گوید شتر از آن که در جبهت می کشند **زبل** سگین چو آن است مجروح آن که محلل و محقق اند و زبل هر یک اصل آن نذکورا
زرب حیوانی است بقدر سنگ گوی چکی در وی او بلوق از خطای سیاه و سفید و بعضی از پوست او نیز در سوراخ و بر تری سوراخ و در
خواره نامند و مشهور است که چرخ او را زرب فریز کرده در سیم کرم و خشک و انواعی که است بخورده باشد گوشت او صالح غذا و جویس را بر سردی حشاش
و از آب بلغم و تخمیل مواد و پوشیدن پوست او جهت سس و مفاصل و عشته و ضد رافع است **زرب الحمره** او را از قوس است **زرب الطری** اسفنج
است **زرب القصب** رطبی است که در خنی جمع می شود **زرب الملح** زهره آسوس است **زرب الفجر** القصر است **زرب القواریر** مسته است
بلغم زنی است **زرب بری** زرب الجبل است **زبان کشک** اسم فارسی لسان العصاره است **زرجول** تخم کثوت است **زجاج** بقاشکی
است و شیشه نامند و معدنی و مصنوع میباشد و معدنی از آن سفید و الوان مختلفه اند و بیشتر مصنوع آن در ارض بلور از جنس معدنی است
و اینست که از جمله معدنی و غیر بلور است و بیشتر معدنی سفید در اول کرم در دوم خشک و در افعال مثل مصنوع است و مصنوع او از سنگ زره
سفید و قلی است که با لیس صفت کند از آن و آنچه با معنی که از آن باشد صاف و شفاف او قبول در کبابی کند و شیشه سنگ و الوان بسیار از آن
در صاف فرغونی است که پوست کرم را که صفت در شتر تاز و شیشه زردی او را تفریزند و بهر صفت مقال از زجاج است چهار
مقال از آن وجود کذا صن اطعام او کند و اسامی مصنوع کرم در زرد معدنی و محرق او محقق از لزع و مقطع و محلل و جالی است معدنی او
معدنی است و جوی الاثر و جوی صفت کرده و متنا و حرق العول نوع شیر و طلا را و جهت خرد او بار و عن زنون جهت در مابین موی و الحاش
جهت رفع باض و جویس بل و صلا در سنون او جهت رفع زردی دندان و صفا و شستن اجناس جهت خاز و امثال آن بسیار نافع و محلل او
در افعال مذکوره قوی تر و آن مقرر بر نوبت او در شب می شود و در مرض احتیاج و معرق امعاء و مصلح کثیر او قدر شتر بیش تا که در موی و شش زربید
است و سعال و سحر مثل غبار باید **زصل** لطف است بران رصاص است **زخم الملک** سدا او آن است **زراوس** بلغمی است که
زردار جد او است **زردا** اسم فارسی انبر یا بریس است **زره** اسم فارسی ذره است **زرده** اسم فارسی جز است **زرنون** اسم فارسی
زرنون اسم عربی است **زریرا** بقدر مبارک است **زرقری** بنا بر طلال است **زرنک** بنا و دبال عصفه است **زرخ** خراس
شک است **زربنج** ریاس است **زرده** تخم مرغ اسفنجی است **زرورد** در در و صوف است **زرود** اسم فارسی عدس است
زرادکو اسفنجی است **زرنین** جهت اسیر الی و کوبیده او را در خراسان کل عاشقان نامند و آن را که لزع زیاد و در شش
و زرد و گلش زرد و شامی او زرد و در از و چون زرد او غنا و سرد و نامند گلش میرود کرم و خشک و جهت عرق است و از خارج
خون میخشد و احتیاج س پول کرمین موام نافع است و بعضی گویند در جهت از او جهت **زریر** بقاشکی است که نامند و بونانی
از جنس و صفا آن از جگر راز و کشته ساقش قدر شری و گلش زرد و شیشه کل عصفری و مسته و با آن از خرابی نرم در شش زرد
تا به سفیدی و کوبیده و شش زیاد و بر شش و طعم کبابه او شیشه مملو است سرد و خشک و با آن که حرارت و قوت جالبه محلل است

تحقیق علی اللکم است **زراوند مدح** فارسی نژاد که در باصفقال خود الوندی نامندخی است در ویاپنی بقدر فنی و شاخهای گیاه او زیاد
 بر دخی و کزین شبیه بر زراوند طول و از آن کو حکیم و خوشبو با آن کسندی و نرم و کاش سفید و جوف او سرخ و بد بود و استعمال او در اول است
 در درم گرم خشک و کلیل و لطیف و زیاد از طول و لطیف و اخلاط و منفی قصبه و یه و فاد زهر سموم حیوانی و نباتی و منفی معده و دماغ و جهت ابو
 و صلی النفس و سرفه منزه و نواق و جنون و صرع و وسوس و معتقد که زنها و دندان و منخ و دهن و عضل و درم برزد در بسیار و لرزهای
 کف و در سایر افعال قوی تر از طول و صفا و شجاع و کلبان و خا و استخوان ریزه شده و عصاره جهت هلی و قرح خسته و با غسل جسمه و یا نیدن
 گوشت زخمهای عمیق و ترو قد شتر پیش تا در درم و مضر بر زرد جف اعضاء و مصلح غسل در دهن که در وقت دوش قسم طول نوزان آن
 نیم درن روی زخمی و کوه نوزان آن زرباد و نصف آن قطره و نیک او بسیار است **زریخ** لغت فارسی است و یونانی فرساطیس نامند و لغت
 الارض است و بیخ و قسم باشد یکی زرد و بهترین او صفیایی بران نرم است در زریخ درقی که در درم سرخ و بهترین او نسیم سرخ و صاف رودن
 است و یکی سفید و او را زریخ السوزه و در اول الشعر مانند زردون ترین اقسام و بدستور بسیار غیر استعمال است و قسم زرد درم گرم و خشک است
 و سرخ آن در چهارم و سفید و سیاه و سر قوی تر و اقسام زریخ از سوما اند و محروق آن لطیف تر و در رن سوی قوی تر و مصلح او بسیار
 سرخ و مضاف و براف و در قسمت و افعال قوی تر از زرد و مجموع آن معض و نوزاد و محروق و با قوت قابضه و ستره سوی و گوشت زیاد و زخمها
 و کشته و اقسام گرم معده و جالی اما چون مرده و رافع حر و سیف و اکل و بار ایتاج جهت در اول الغلبه و اما است و آنکه و خاکستر و مثال آن جهت
 سترن سوی و با زخم جهت رافع بر صاف و بار و در غرض زردون و اما مثال آن جهت رافع قلی و با سیاه بر خستیل حرا است و بار و در غرض کل سرخ
 جهت شور معده و بواسیر و جراثیمی و با او در مینا جهت سردن گوشت زیاد و در و یا نیدن گوشت بن زبان و نخور او بار ایتاج جهت سردن
 آن کلیل زرد جهت سرد کننده و با صید و غیر خلیفه و زه و مغز با و ام السوریه چون مکرر بخورد کند جهت سرد و ضعیف النفس و سرفه من نه است
 و شرط است که بعد از خوردن سرد کرده و در غرض ناره جهت رافع مضر زد و او استعمال نماید و طلاء زریخ سرخ یا بول حمار و سردن
 با آس سرخ نیز ناره بعد از زدن سوی جهت سردیدن آن مجرب است و یک دانگ او با غسل جهت رافع و از دفع کردن حر که سینه در
 او با بایه و قی کردن جهت رافع مؤثر است اند و احتیاط است که اشامیدن او بهج و جراثیم نماید و طلاء او با بایه کا و در
 فی العلم و شسته و سوزانیدن اش مؤثر و چون با بول صیان شسته سوزانند سوزان او جهت سردن گوشت معوق و دندان درد
 همچنان زرد است و با مکرر کین خشک جهت کلیل حر و با صبر و حر البیان و آنکه در ناهج سقوط او بر و البیان جمع زخمها بعد از
 و چون در شکر حل کند طری که بر آن غوطه بزند و بعد زرد او نصف آن زریخ سرخ است و بدل برود در اکثر افعال کثیر و کفی که در قسمت
 بر سر رافع آن طلاء کل عروق و در غرض نماید و چون زریخ زرد را بر سر است صعبه معده کند که زاده و خور زهره را فست سازد و در غرض
 دانسته اند و طریق تهیه بر سوات اللین است **زرافه** حیوانی است و فارسی شتر کا و یکنامند جگر کردن او در از شتر یک درن شتر و شتر
 شتر و کیش مثل لیمو و منقطه سببی شتره و نیک و مای او مثل مای گا و و شاخش سستور و دستش در از زراوند و بلاد جسته یافت میشود
 در خشک و در مصلح غلظت سوداوی است و منفی از آن در طلب ذکر کرده اند مگر زهره او که جهت سردن او معجز است **زرد زراوند** از جمله طیبها

و در قریباً سینه که در کوه است و بلوغ فارسی مراد است و بعضی بر عونه اطلاق می کنند و در زین می نامند زهره **سوس** اسوس است
زهره اسم زیاد است و گویند زیاد اسم جانور و زهره اسم عطراست **زهره الحجر** جوهر جمیم است و گویند حجر النجم است **زهره زمین** بلوغ چرخ
وزاد است **زهره** جوهری است که در کوه است و بعضی اسم او **زهره الملیح** چیزی است که سینه شوره و شور
طعم و عطرانی از آن سوزد و بنویسد در کوه است که در کوه است بلوغ کرده در زمینهای صفت مانند و از افق العاقله خشک که زهره الملیح حاصل شود
و ما هر جوی که در آن شوره است که مثل عیار در روی خاک معنی می باشد بغایت گرم و خشک و قند و جحف و محمل نوی و جهت قند و جحف و
لاکه و قشر جلد و در طوی که از گوش تراود و جحف است ده و اما در قند و جحف و رویدن موی و بار و غنما جلیه که مانده باشد نافع و ایشان
او مانده که با شرب مزاج در امهال قوی تر از آنکه مندی و در عروق و کجین جهت صرع نافع و مضرعه و در بلش که در کوه است و نیم او ملک
بندی است و قسمی از آن که مال سبزی و مانند از با هم حسیده است از جمله موم قاره است و دیگر هم او کشته و علاج یزید است **زهره النخاس**
کلی است شبیه به اینها که در کوه است و می سفید ظاهر می شود و آن لظان است و از آن که در کوه است که در کوه است که در کوه است که در کوه است
است قراط او مسهل خلط غلیظ و ماراضف و عرقه او عسل جمید و م بار و لپهاست و نغف و موی و بار و غنما مهمم با جهت در کوه است
و تحلیل او درام و خشک کردن دانند و با شرب است شور و وضع در پیش سید و قطرا و در کوش بار و غنما جهت کوه است که نافع و از آن
فنا است **زهره** اسم فارسی کون است **زهره رومی** اسم فارسی است و گویند از آن که در کوه است که در کوه است که در کوه است که در کوه است
کافی زیت الانفاق است **زیتون الارمن** ما زیتون سیاه است **زیتون بنی اسرائیل** حبه الیهود است **زیت ریح** طراوت است **زیتونیه** بلوغ
ایمان و نوطالی است و گویند اسم و در غنما است **زیت الیهود** زیتون السود است **زیتون** بلوغ مشق نوعی از درخت سخنی تر است
زین کمان است **زیت الشلم** روغن کیم شلم است **زیر صرست** **زیتون الجیش** و **زیتون حبشی** و **زیتون الکلیه** **زیتون ربی** است **زیتون المار**
زیتونی است که نزد کلبه امیر و در جمیع افعال ضعیف از سایر است و بعضی گویند زیتونی است که در آن یک برودده است قوی تر از
المار است **زیره حوائی** اسم فارسی کون است **زیره سبز** اسم فارسی کون است **زیرمان** نام خواهر است **زیر ریح** از غنما بلوغ
اصح و کون عه الصفرا و خذرا و مفرح و مقطوع بلوغ و مفرح شده و موافق صاحبان حکم حار و تپهای نایب و شرط الف و مضر از جبهه
است و طریق تربیت او چنانکه در سفار الاسقام مذکور است است که کونست را بقدر یک کطل زیره کشته و اگر مرغ باشد از بند تا جبهه کرده با
و از جنی و خود مفرح و روغن کیم و از شیشه و نم رطل که در ربع رطل حلاوت که سفید و کله او قیادام محلول در کله و دیگر هم کشته
شک و مثل آن خود رسد و قابل زعفران اصناف کشته **زیتون** بری و سیانی می باشد استانی را درخت زیره در کوش ابد از زهره سبز
از بری و بعد از چهار سال از میده و تا هزار سال می باشد رسیده او گرم با اعتدال با بعضی در فارس او سرد و غایت خشک و سرد است
سودا و صفرا و مخرجی معده و معنی و بهترین سبز رسیده است که در آن یک برودده است و با طعام خورده شود نه قبل و بعد از آن در وقت معوی
معده و در این آن دشمنی و قابض است و مویز بخوانی و لاغوی و مصلح منقر که در کون و بادام در غنما و کوه است که گویند
مضرش سرد و مویز و حار و صافش شیرین است و ضار او جسته زهره سوس و ضار او کون او جهت سوختن است

وطلار وانه او با بره او کندم جهت بر صاخن در بخور سیه سیه آن با دانه او جهت بود همش نافع گوش در دم که هم و فشک و صندل و کرم
 جره و نکه و منع زیاده شدن آن و فتری و نار فاسی و غرغش و او را چهاره و الیام پوست که منقطع شده باشد در با عمل در بود کرم
 جهت نافع و با در بخور و ریختن تا و طلار کردن جهت سهال و خائیدن او جهت سعال و ضما و بخور او را بخور جهت که لغو او عمل در است
 در دم آن کرم خوردن نافع و متعذران جهت قروح طبعی و معقد و هم و عصاره آن در اعمال مذکوره مثل بر کرم است و تحمل آن جهت نافع
 سیلان هم و نزول و صمد او جهت بر آبی حد و قطع رگش مواد نیمه تا کل ملک نافع و هیچ در جهت زنبور را با قدری بر آن بوی
 مضمضه نماید جهت کسب در سرد و لطوئش جهت کام و تحلیل لطبات و بخار آن جهت اخراج لطبات ماضی از بینی بغایت مؤثر و معتدلی
 رخ او با لایحه جهت هم خوردن مؤثر است و چون شاخهای با بر کرم آن در کوزه کرده و در کوزه کوی اوراق نماند پس از کوزه پر
 آورده شتر از آب سیده بار در کوی اوراق نماید در همه افعال قوی را از توتیا است و صمد و خاکسری او را بر کرم جهت که صمد بر بالای غروب
 از جان و خشی بقدر چهار انگشت جهت در خوردن موضع و رفع عارضه است آن مؤثره اند و مولف مذکره صمد و قوق بر در شاخ
 زنبور را در این امر مجرب دانسته و صمد و خاکسری او عمل و آب شتر او جهت از اشغال و دار الحیوه و سوسه جو ششها نافع و طریقتی از آن
 که از موضع آن بهم بر جهت هر کس که قروح آن نافع و نطول طبعی هم از او جهت صلح و متقیه و دور او باشد آن در خانه
 جهت که زانین مواد و نگار شش بخورد او جهت قبول عامه و قضا حوائج و در کس مؤثر است مضمضه ملک که زنبور را در آن
 باشد جهت سهال و معقد و صمد او در صورت شسته قوی تا و یا بل سبزی است در اول کرم و در دوم خشک و در تقویت نفس قوی تر از کرم
 و رفع سعال مزمن و خراج بلغمی و جهت رفع رطوبت حراره و با هر چه با جهت زانین کوشمت مؤثر و صمد بری او قوی تر در اول و محمول او جهت
 رفع احماس حراره و ضاوش بار که جهت هر شیخ و سمنون او جهت سکن در دندان کرم زده مفید است و چون زنبور را در آب کرم
 طبع کرده باشد بخنساند در روز بلغمی او رفع می شود و خوردن زنبور قاطع رطوبت و رطوبت است **زیت** بغازی روغن زنبور کوبیده
 از زنبور نارسیده که بر زیت عذرا نمزد و نمغوشش او بر بیع الا فشار بر سطح بدن می باشد و از او را در کرم منقطع می کرد و مخلط
 مغشوش در این نوع در دم کرم و با پوست و قوی است و قول بر طوارک اصلی ندارد و محمول او که با کرم بسیار بهم زده صاف کند
 بی النوع و الطفت است و چهارده مقال او با کرم طیار کرم و دار النعمه سمنون قوی و جهت در اعصاب و عرق النساء و با شتر از آب کرم
 بجهت دفع و اخراج کرم قوی کردن با او جهت دفع سمیت او و جهت آن جهت قولنج قوی و سدی و در مفاصل و عرق النساء
 کرم و با هر چه جهت السام و صلاح زخمها و طلار او جهت در دمای باره و معقد و چون شش سال بر یکدیگر در زیت عذرا نمزد کرم تراخیه عذرا
 و محلل طبع و بشه و مصلح او در موضع قوت آن و مانع جمود و ضا و دفع ضرر سرما و آلتی شش مقوی است و جهت دفع ماضی
 رفیق و جرم و سیلان نافع و جهت نزول ارقالم مقام قدح و طلار کردن کرم و سکن لکم کردن عقرب است و چون روغن زنبور
 را بکوشند تا به نصف رسد بل غشقی می شود و در زخم ششها مفید است **زیت الا نفاق** روغن زنبور نارسیده او
 و قالیست و کوبیده در اول سرد و در اول خشک است مسمم بدن و در وقت حصار و موافق معده و مقوی است و دندان

ومانع از عروق و حواس است و اخلاط و مفتح سرد و قاطع عفت و مقوی عینا و محسوس او موافق در در اعصاب و مواد حاره و نیکو کننده در نقصان
 که در عین زینون بری قائم مقام روغن کلینج در واقع و غیر در واقع عرق و حافظ سیاهی عوی و انتشار آن و مقوی دندان متحرک و مانع سیلان
 رطوبات است و قاطع خون است و جمیع مطلق روغن زینون را در افعال مذکوره نافع میدانند و مخصوص نوعی دون نوعی نامند از در حبه کهنه
 شود قوی تر می کرده و آنچه از مفسد سال بخورد بهتر از روغن طبعان یافته اند و بعضی قائل اند که تا چهار برابر سال میماند و گویند چون هست دو دریم
 او را با مثل آن غسل و نشستن کند و روغن نشو نیز با لمانا صدف در حمام روغن نشو شده و در آن روزها بخورد از جمیع دردهای بارده و قدر
 و قاطع و مثال آن نجات یابند و پیران صدف که در ایمن است شربت شود و مجرب است از روغن که از زینون معضن که بر مولد طلق فاسد و بسیار
 بخورد و مولد صحرای شریف است و چون روغن زینون را با مثل آن اکثرت نماید بسوزد و بخورد بر اثر است و اول نماید تا شصت
 بار و بعد از آن که آنها سوخته باشند چندان بکوشند که بلطف سرد بر آب شستی بهتر از روغن طبعان در دو سه بار است **زیتا** نقل
 روغن زینون است که او را در ظرف مس که غلظت بکوشند و بعد از آن بچشند و در دم گرم در افعال قویتر از مفسد و ضار است و جهت
 مفاصل عروق العینا و نفوس است و تقاد الیام زندهای بدن لاغر و با شتر و باه العسل سرد در دندان و با نفع ترس حنجره و دیاب
 نافع و در حبه کهنه شود در افعال عوی تر و در ایوان مرطوبین مولد قروح است **زیت السودان** روغن تخم می است مثل بادام کوهی که لوز البربر نامند
 و از وقت خانه که بهم میرسد و خارند که او را در آب بخورند و در عروق نملکس که سوزد و بادام کوهی نیز مانند و طعم او شیرین و خوشبو است در دم
 گرم در اول تر و گویند که تشنگ است و مولد خون صالح و با طلف اخلاط و جهت امراض سوداوی و بارده مثل جنون و دو سه بار و قاطع
 و در ارض صفا و مفتح سرد و او را باره نافع و مولد اختیار بر بی عرق روغن لوز البربر است **زیت الشلم** بلغم صعب
 روغن اصفی است **زیت الجبل** بلغم لوانی مصر است **زیت** نفعده می سیاه و خیره نامند از جمله طراک و معنی است شیشه
 بنقره که از کداز سنگهای سبز شجر می بهم میرسد و در بعضی بلاد باره مثل مغز در دم و اقلیم غم قطراتی است که از خاک متکون
 میگردد و در غیر ذلک و شیشه و در قطعی و جمله سنگی و طلا و نقره معدوم شود در دم سرد در دم گرم تر و با صحت و قفس استشق و
 محرق او مولد فالج و بطلان ساقه و زردی رخسار و مویز و قوتهای دماغی و کز ایندین هوام و طلا کشته او با تخم خربزه و بادام
 تلخ جهت حرده که در قطع آثار او کله و سعفر طله و قروح ساید و قروح مثل حرقه که کند و در اینجا دوم روغن زینون جهت در آنهای
 تشنگ از حمر است و دست در دو همین او را در بشرطی که جلق و بینی و گوش برسد و در یک هفته سار بخورد و غذای
 مکن از روغن لطیف بخورد و بعد از تنقیه دود دهند و چون زینون را کشته بر سانی مالیده بر کردن بر بنده نماند لکون قفل گردد و صفا
 غیر مقبول او نیز جهت تشنگ کردن دانه تشنگ و قروح مجرب است و خاک زینون که در ظرف آن بهم رسد در جمع آثار مثل مقبول است
 و در بیماندن او پیشامید غیر مقبول ادنی سمیت و در سخت از امارت معنی شود و با معضن در قوی و چون ناکشته او بسیار
 چند از او بر روز بعد در آنکه نماند و در کداز زیاد کنند و گوشت از بعد از آن بخورند باعث معضن می شود و جهت حفظ
 صحت و قوت یاه و با ضمیمه قوت غنی از عدل است و قدر شربت غیر مقبول او در دم و در بشرط خاص محلول است و مصلحا و

فصل پنجم

بسیار کم با جرد از سوزن قمار محرق خطا و محمل قوتها و مقطوع است و طریقی تعبیر در سوزن اول که سوزن است و چون غیر معمول الی با فقره خاصه خوانده
 برین سوزن و با شرب برین سوزن را مفضلند از آن و طریقی عمل در سوزن است مرقوم است **حرف الین ساج** بندی برین یا مندرکی است
 بی ساق و کل در آبهای سباده ملائمه بر دوشه بر که در کان و مایل سیاهی و کویا بخار بران نشسته و خوشبو بی سوزنی خطا و کل در سوزن
 نیز هم میسر و توشش نامی سالی است در سوزن در در و خشک و در بول و حصی و شیره و عرق و مصلح حال معده و معوی است و خطا و حافظه ادرام
 و احتیاط و مفرح و مفتح و مسکن و محلل ریاح امعا و حبس کلبان آب وین و دیوبولی آن که از شکر کینه باشد و خضقان و سوسیس و خون و حشمت
 و در جگر و مزین و غیره لذات و شیره و صمغ و فواید تقویت حواس در برفان و سنفیاد و سپر و حصا و صمغ و زنبق و جمیع امراض معده و درم و در کمال
 حبس ریاح و سلاق و ظلمت بصر و ناخن نافع و کما هم است او در زربان جهل کنت زبان معینه و طلاء او با بر که حبس ریاح و سوزن در سوزن
 بر بوی زربان و کج را انضام کوبیده آن مطبوخ در شرا حبس بخل و درم اسفغان و کدو استن او در میان جامه و اقمشته صمغ کرم زدن آن
 مؤثر و مضر و مصلحتش مصطکا و پیش از مصلح آن شربت بر قدر شربش تا کمال اشغال و بیش در وزن آن سبب بندی است **ساج** و حتی است
 بندی و اهل بند سگونه نامند بقدر درخت و درخت و رنگ و صلیب مایل سیاهی و کثیر الورق و خوشبو و شربش بقدر فوغل و سطلیل و مولف
 نکره او را فندقی بندی است چو او در درم و در خشک و با آنکه در ارقی و صفا و سائیده او با آب سرد در جگر و در سوزن او ادرام حاره
 و عوزان شاره او سکنج شکمی و البته معده و با مار لیس جهت اخراج کرم شکم قوی الاثر است و طلا او محرق که عوزان حراق در آب یا متیاد اشغال
 آن انداخته و سائیده باشد جهز درم اسفغان و تقویت بصر و صدف نافع و قدر شربش تا کمال اشغال و مصلحتش مصلح اشغال است و در
 نمر و غلیظ و خوشبو و جهت از کردن موی و رفع خارش بدن معینه است و چون نافه خشک در دکانند حافظه بوی آن و وزن او زیاد
 می سازد **سواد دران** معرک از سیاه دران است بمعنی سیاهی در خان چید از غنچه فرس درخت است و بوی سواد الحکام نامند که کینه کشی
 از تریب بند و سواد القضا که صاحب اختیارات ذکر کرده اسم معصوم است و آنچه گفته که از در لطمه حاصل شود اصلی ندارد بلکه
 چیزی است سیاه مایل سبزی و بر این شیره و با آنکه تلخی و در جوف ریاح بند و ملا حوالی آن بهم می رسد و مقصود مخصوص آن بلا دوت
 و مولف نکره انجرا درخت نار اصل بهم می رسد بند است در درم و در خشک و با آنکه حرارت محله و ادرام حاره و با آنکه رنگ
 قاطع زلف لدم بر اعصابش با و صفا و حاصل سعال دهمی و الیام دهنده زخمها و با سکه سوزم و قوی و انقباض و با شرا حبس او ادرام
 و باره عن مورد همیشه بر بخش موی مؤثر و بیغایت مسود است و فراخ او با بر که و مقصد آن بی سرکه حمد قطع خون و تقویت رحم
 اسهال نافع و در او در کردن او مولد سودا و مصلح او شکر و قدر شربش تا کمال اشغال و در وزن آن مؤثر است **سالانه** اسم حیوانی
 نوعی از حیوانات است سیاه یا در دست و پا دارد دست کوتاه و بطی حرکت و ابلق آرزوی و سیاهی و دنبالش کوتاه و بترکی
 میلان اغوز در کوه سینه و آتش در دماغش کینه و اگر در تومانش از آن سوزده کند و کمال اشغال او از محمود و بیغایت کرم خشک و معصوم
 و مفرح حله و تبیین فشی که دران مهر آینه باشد کسرتنه موی و قوه کینه معصوم است و چون دست و پای او قطع کرده و حشا او را
 اخراج نموده در غسل چند بار بکند از غسل فرود جهز در مفاصل او ادرام باره صفا و نافع و عوزان او قوال و ماضی او کرم خشک است

حرف الین ساج
 سوزن در سوزن
 سوزن در سوزن

جست از مفرز اذیه قناره و نیم دریم او حریق السنه و دو دریم او حبه زرد از کربون عفر و سیلا مجرب و سوسو جهت کزیدن سنگ و لوانه
کفند و مانع حمل و تصدیح از یک دران روغن زیتون جهت نفخ امعاء و نفخ رحم و صداد او محلل خشاره و با غسل جهت در اختناق رحم و مفصل
وصاد و تصدیح از روغن زیتون جهت سرول و با این جهت استغفار از منتهای جهت تهنیت مجرب و سایر جهت عاف و با روغن الفی جهت دفع
ایشان و با موم و عس مور و جهت شور و با نظرون جهت نفخ سینه و جمع اقسام نایل و با شسته و غسل جهت قوبا و با سرکه سفید از روغن
کل منج حرمه و نمک و قروح رطبه بر نافع و با خود آن باعث کزیدن جوآبامووی صابون شامه و قطره عصاره او که در پوست لمانا گرم
کرده باشد جهت کزیدن الخصال از آب زینا و زود غسل جهت ضعف یا صره و سوط عصاره او جهت صیان اطفال نافع و در او خوردن
آن ضعف یا صره و حرق اطفال و می و مصالح کزیدن و از این روغن و قدرش ترش تا در مقدارش ضعیف است و صمغ بری بسیار
سدا عیانت گرم و خشک و غیر نافع است و جهت فرجه چشم و تحلیل خشاره و در برص و قزح او بقدر یک دران جهت اخراج چسبندگی و کزیدن
بوسیدن بری او باعث عاف و قوی و قال است در روغن سردا که کزید و او را با چهار غزوارب ده زرد روغن زیتون بچون شند تا در روغن
بماند جهت دودت کرده و مشابه در در که در رحم او سرخا و در دیهلو و تحلیل ریاح و رفع لرز لرزانی سامه و خوردن او بقدر نصف او قدر
حمام جهت رفع غم و جهت او جهت معض و تلخ ریخی و ضعیف نافع است **سرداب بری** بر کزیدن ریاح و کزیدن ریاح و کزیدن ریاح و کزیدن ریاح
سبانی و در چهار گرم و خشک و بیسموم اقر و چهار درم او کشته برقی از فانی است و از طاقا مطبوخ او دست درم می کند و عصاره
او را چون بر این و البته مانند نافع رنگ آن می شود و چون در مکان کوه سفیدان و مرغان بریزند حیوان موذی مقاربت الهو صغ
کنند و صداد پوست بنار او باشد جهت دار الخلیج نافع و چون بکزید او بپوده صدادمانند موجب صیرت مواد و حراق و موت آن
می گردد **سردی** بیتیج است **سردسک** پنج است **سرداب اغریا** اسم یونانی فراسون است **حمرنس** اسم تارسی است و یونانی بطرا
نامند و در کتابین و نام کار کزیدن و آن می است سیاه مایل سبزی و پرده و برار شیه های بارنگ و مساق و بی غروبی کل و شانی از آن
سخم و بقدر روغن و کمر از آن و بر کهای او با زواید و خشونت و زردناییم بشکل برنگ در مال مرغان میباشد و نوع ماده او
بی شاخ صغور و رنگ مریغ در دم گرم و در اول خشک و محفیف بی لذت و جالی و مفتوح و واقع محل و مسقط جهرن ادمس قوی و خنج
اقسام گرم شکم جضوب با خونی سیاه و عقوبت با غسل و شرا و امثال آن و مفرغ و در واقع بخار سرداوی و محلل نفع و با چهار سال نوش
باقی است و جهت تحقیق عشر العلاج و جراحت کرده و مشابه نافع و شامیدن که میقال او با عید در زده نخ نیم برشت سنگ روز
سوالی جهت رفع کوفتی اعضا و مسقط و ضربت نجابت معین و چون از نوع تراوشش رطل تازه نازک را بقدر کافی از زده کرده در
رطل غسل بچون شند تا بعد از شود و با غسل یک میان کرده هر روز چهار درم میقال نبوشند جهت رفع درد و کین مفرغ و فرود درش
جهت جراثیم رطبه و علاج نجابت از موده و بر کانه اولین طبع و چون چند روز بنامند مواد محفیفه چشم را بیک وضع
می کند و صدادش بر بر عضوی موجب اخراج فضول آن و چون با حصار طلا کشته جهت منع نزول آب بحر و البته از روغن در فانی
کزیدن او از پیش کزیدن با بطن او را بنامند لیک را بر طرف می کند و مفرزید و مصلحش شامه از می و قدرش ترش تا در مقدارش

وبلش قنیت است **کسر** درخت مروست و شیرین خوردی در اول گرم در دوم خشک و نمک و گرم از اسرار او صغیر او کبر از شوقه و طوط سلسله او
 ضعیف تر از قطران درخت شربین است و در شاه چوب او جهت منع سیلان فضول او با صفت تقویت منانه در موضع اول در شربین است **مقال**
 از برک سائیده او با بنام مقال مرصع بقوت منانه در عشر اول معین و مضرب و مصلحتش کثیر او محرق معقول او جهت خلی اقیه و غیره **مقال**
 قطره عصاره تر او تازه جهت الایف و صفا و بجز او در کبر که با ترس مخلوط کنند جهت قطع انابین و سفیدی ناخن و با او در میان در نه نهایی
 فنی و الیام جراثیم تقویت اعصاب سمست و قطع زرق الدم و تخفیف زخمها و تحلیل او را در موضع اعجاب او با در جوار جهت جره و فک و سوختگی انس
 و غرغره طبع او جهت درد دندان در موضع لثه در ستر خاران و بخور او جهت کز این بدن هوام خصوصاً لثه و لعوق او با غسل جهت زد کثیر محرق و معقوی
 معده است و بنام میدان او با شرا جهت قطع زرق الدم و در مایع او موضع انقباضات معده و دفع نفس الانقباضات در موضعش جهت دفع
 بواسیر معده و بواسیر الایف و باطلنا جهت دفع قطره و خائیدن او جهت دفع سیلان آب بین نافع و چون نمزور کرد او با با امل و آب کسر که
 طبع نایند تا ممر است و پس با روغن کبجی کوشانند و نقل را بر روی صفا و نماید در روغن راطا اجنه سیاه و در از کردن و خطا سقوط او در وضو و
 با موم و روغن زیتون جهت معینه نافع و بلش مثل ان از روغن سنج و نصف او پوست ان است **سرطان نهی** نقاشی در جگر مانند
 در دوم در روزه جگر تحلیل و نه من او قنیه است و علامتش آنکه چون سوزنی برشت او فروزید است و می ظاهراً او در موضع زین آنکه
 انقباض او بطی انقباض در رقیه از طبع او با کفرش در از یانه مفت و صفا و در حوض فضلاء و مسوق او با با در جبهه سمت عقرب و انتر جهت کز
 و با شیره الاغ جهت کزیدن استلا و عقرب و غیره شیره کوبیده او بقدر یک کبک جهت خنق و در دوزخین سیرج الاغ و صفا و تازه کوبیده او جهت
 ممووم سنگین آنکه کزیدن عقرب و اعراض بکمان و خارا از اعضا و تحلیل او در جوار نافع و تعلیق شامی او جهت غیب و تعلیق با پای او در
 میوه در جهت حفظ خطوط آن در مطبوخ در عید او که اطراف از قطع کرده جو او را با آب خاکستر تا آنکه خشکست و با رصا و نظیر خود
 با شیره با جقه معطر طبع داده نباشد جهت سل و در و بواسیر و نزال معرق حار مجرب و سرد سوز محرق او با صغیر عربی و او در میان این اثر
 در او در کوبیدن سیر بغایت نافع و در صفا و محرق او جهت سرطان سیان از موده است و چون چند عدد از آن زد در درگاه مس فی ظلی کسور
 تا خاکستر شود هر روز یک طبعه را با نه او قنیه است جهت دفع سم سگ که در آن کوبیده گردیده است و باید بر موضع زخم هم بی از روغن زیتون
 در کز و جاوش کز نیست و اگر بود بی از کزیدن سگ کزنده باشد بقدر و ملحقه بر رو زینند و کوبیدند شرا اطراف او جهت این امر و فی است که
 آفات در اسید باشد و با مقادیر نباشد و شغلی میانی طلوع نموده و در سوزن کاه بک و محرق مذکوریم و در خطبانا و عشره کزنده را صفا و
 سرفه زنیاده بران هر روز مقال است در نباشد دفع او است سگ کزنده می نماید دید سوز چون سرفعال خاکستر فرور را با یک مقال هم
 جخطبانا با شرا نباشد سینه از رو صفا و خاکستر او با غسل که با هم طبع داده باشد جهت خنق یا و معده و شغلی که از در ماه سیده باشد
 و شغلی ماده سرطان نافع و کوبید مضرب است و مصاشش کل قشری و کل محموم و در شربین سرفعال از خاتم و کبک او جهت خنق
سرطان کبری خرف خشک در با می در قسم یکی آنکه چون از آن کزیده می شود و ان سنگی است بقدر سرطان نهی و از آن که کزنده صغیر
 در دوم در خشک و سوخته بود او را حلا و نلطیف شیره جهت رطوبانی که در طبقات چشم از نافع و معقوی کفک کفک جهت نافع

کبک کبک
 کبک کبک
 کبک کبک

و سلاق و دو و دو قطره از لدم جراثیم است و چون او حلا در دندان و طلا او جهت کله و نمش مفید است و در کله بر طمان نهی است
 کفید و شکر کفید است و صیقلان ای در بلاد و بل و سرکابن او را بقلا نصیب نموده صیدای بیانی کند سرد و تر و حرق او در خوص ضعیف تر از
 است و در خوردن او کثرت است **سراج القطرب** بر کبابی که در دشت درخت باین اسم نامند و قطر اسمی است شامل گرم باشد و در شام جل صوب
 نقدی که بر روی آن است که کند و سراج القطرب مثل او اقیوس و خیل است و اخیر لغت مغربی بنامی است که در او جو در میان کمان کلش نامند کل
 منخ و خوش بقدر که در کاف و ناکون بعضی مردم است و او اقیوس مذکور شد و مولف الا بیع که در از طلق این اسم را در سراج صحنی است **سرکه سندی**
 اسم کاجی است و مذکور خواهد شد ان را در معالی **سرمق** معرب از سراج فارسی است و آن قطعه است **سرد** بدال اسم سنائی که در سراج **سراج**
القطرب حاجت است **سرد** فالودج است **سرد** لاسم اندلس جزیره ای است **سراج القطرب** بنامی است که تا شناخته باشد در دشت
 و گوید سراج الصم و گوید سراج سراج است مثل سراج القطرب **سرد** اطلق است **سرد** در خلال است **سراج الظلام** که در شام است **سرد**
 اسم یونانی اسارون است **سزوان** اسم یونانی بسیار دشمن است **سرخان جنوس** اسم یونانی شیطان است **سرد** حلی عرعر است **سرخان** درین است
سرخون زنجیر حرق است **سرد** اسم ترکی غضنور است **سردین** بدال بعد از راز و سمار است **سرخ** غرر اسم فارسی از آن العرش
سرکه شیرین شیرین است **سرد** اسم فارسی اندک است **سرکین** کاو اسم فارسی خنار البقر است **سرکین** اسم فارسی زبلی است
سرویل الطول قسم ایتر لیلاب که بر است **سوکین** سوکین اسم فارسی بحر الصب است **سوکین جنوس** اسم فارسی خرد الیک است **سرب** سوخته
 اسم فارسی ابهر است **سروش** اسم فارسی آتش است **سروشیم** ای اسم فارسی غری الهما است **سرکه** اسم فارسی خل است **سروشیم**
 پوست حیوانات غری الملو است **سرم** لغت شیرازی و ان شاع است **سرمیلی** اسم هندی حلی النیل است **سرس** اسم هندی حلی النیل است
سری واک اسم هندی عنایت است **سرون** اسم هندی خرد الیک است **سرا** اسم هندی خرد است **سرا** اسم هندی اندک است **سراشوق**
 اسم ترکی عسقل است **سزوا** بر از معجز اسم سید الحفظ است نزد اهل بغداد **سسالی** معرب از سالیوس است یونانی **سسی** اسم
 ازین است **سفساس** لغت قرنی جوی است که بجای جوی حسنی مولف تذکره جو صو بر رانای مبارک صبی بیان نموده است و مشهور
 آن نموده و فرق نیافته است **سسطو** و **سویون** یونانی اسم بنامی است که اگر در کندی زار می رود و با کندی می رسد تا بین گیاه و شجر و ساقش باریک
 و بر که در بی شاخ و برگش بقدر کثرت ایهام مایه سیده دره و طول سر بر کباب آدخته و از لیکر او کجی متعاده و در زینک سید بر کله و در ساق
 شعبهای ریزه و بجای تقریباً بران شود و سفید صغیری و گلش سفید و زرد و بخش دراز و سفید و با آنکه تلخی و خوشبوی و منبری معطر است و او غری
 کندی است و بخشش زره در آن سیر کم و خشک و بخش فریز از سایر اجزا مستعمل است بغایت جالی و تند و در حوض قابل صحت و محمل
 قوی و جامه با او شسته می شود و در میدان آب غسل منهل رطوبات رده و جهت امراض کله و عرقش در فغان سردی او با جاب و سراج کبر
 محمل درم سزور در اول صفت حصا و صفا و ش بار در جو و سرکه جهت بر سقح و مطین او با شرا و در جو محمل ادرام حاره و سوط او قوی
 سفید و باغ از فضلات و قطرش در بینی جمیع در دندان و در فرجات منقح هم و در او چشم جالی و معوی بصیر و طلا در او راغ است
 و جمیع آن را با کل ای جهت کله و خرب لغات مفید و سوط را به و هم او با سب درم زره کرمانی و جهت الا نفاق جمیع حرق است

Safra

و یا در نسکین حرارت و پنهان نمودن زبان و دهان و بواسطه و طلا و اجبت کمالی تش و رفع حرارت است افغان غایت نافع و موضع فایز او
جهت رفع کندی دندان سفید و مغز اندام پیهی مجرورین و موافق اعصاب نفس و جسم سل و در درامع و معال و کفلی او از نافع و قدرش بیشتر
در مغفاله و در لغات آمده مغفاله و مصغف و م فی معده و مصاحف در مجرورین شک و در مجرورین را از نافع و درین بند قطب است **سفید کلمه**
اسم یونانی نباتی است که معجونه نیز می رود و ساقش بقدر دوش و برکش مشرف و متفوق و شبیه برکش است و داران بزرگتر و کاش بزرگتر از افغان
و در مطآن زرد و بعضی اکل زرد و سبب سفید و در طعم مایل به تندی و تلخی و خام و بیخه او از نافع است و بعضی او را از نافع با زردی دانسته اند
دوم گرم و خشک در بلوغ و بعضی و مفتح سرد است و قوی معده و مسکن درد کرده و منافذ و ترایق سموم می مغفاله او از نافع است و در مجرورین زرد
مسهل اصراط غلط و سبب ترنجبر هم کل او با مثل ان بایله و غسل مهبی قوی است و مضر حکم مصلح او **کثیره سفید و لیون** اسم یونانی نباتی است برکش
شبیه برکش و برکت و نیزه و ساقها بقدر زردی شبیه سیاق را از نافع و بخش شبیه لیسالیون و داران همین تر و سفید زرد و تقیل الی و در نافع و شبیه
بیشتر است او اما کن رطبه است در دوم گرم و در اجلان خشک و مسهل بلغم و مفتح و در جرقان سردی و قوی و در در حکم و در نفس در موضع و در
واضحا رحم و مجرور او جهات مسبوت و در نفس و مسکه و صراغ مفر من غایت مؤثر و قطرات آن او جهت تقیه برکش و صفا داد
بوار و نوا صیر نافع در شامیدن تخم او و جابوس در طبع ان جهت تضائق رحم و طول او باره عن زینون همین اثر دارد و صفا کل او با شربت
منه زیادتی قوی و خفته و مملک سفید و مضر کرده و مصلح او کثیره و قدرش بیشتر از اثر او تا در مغفاله و از نافع او دو دریم و جهت قیاق ح او بهتر از نافع
سفید مز باضغ سفید مکه مانند و آن بفاری اسم نوع صیفی عصبی الی است **سفید** اسم فارسی در حال مرض است **سفید** اسم فارسی در حال مرض است
سفان یونانی اسم بخار است **سفرجل بندی** اسم هندی پیش است **سفند بلوس** اسم یونانی شایه است **سفلونیون** اسم قوی او
یون است **سفیلی** اسم یونانی سکه صیت **سفیوس** اسم فارسی زرقطنا است **سفسل الکرم** عصاره الکرم است **سفید باب** اسم فارسی
است **سفید باب زردی** اسم فارسی عیداج به صاصین است **سفید موه** اسم فارسی هستی زرد و است **سفال** اسم فارسی خوف است **سفید خار**
اسم فارسی است **سقمونیا** او را برلی محموده نامند عصاره نبات پر شرب است که شانهای بسیار از یکدیگر می رود و بقدر شرب جارو
بر روی زمین من می شود و در بعضی مکان گاه باشد که در کله است و ظاهر او با رطوبت سینه و برکش مثل بر کله است نرم تر و بار کثیر از آن و در
سفید و سینه در میان تهی و تقیل الی و بخش سفید و بقدر زردی عظیم حجم کوتاه و بد بود و بر رطوبت و چون امتداد رخ را قطع کرده اطل
از خاک صافی کرده بر کله فرشته که در رطوبت یعنی آن در کله جمع شده بر دارند و بهترین اوصاف سنگ زردن پر سوراخ شبیه سفید است که در
زیره شود و مایل میبوی و زردی و سفیدی باشد و محلول او در اسهال شود و زردی ترین او در معانی است که از نافع او در معده خرد و سبب او
قال است و هر چه صفا نکرده نباشد مصلح از شربت عات خواهد بود و قوت غیر مشوی تا سی سال باقی است و بعد از آن قوت مایل
گردیده مدی شود و مشوی او را تا سی سال قوت باقی است و شرط است که در میان سینه و در شمشیر کینه و یا مثل او مصلحت استعمال
مثل مصلحی وجود کثیره او زنجبیل و صبر و روغن بادام و این کینه سنا و کلبه و انیسون را بهترین مصلحات نامند است و در مجرورین با
عصاره کل سخن و در استعمال نافع و با بر مبالغه در سائیدن او نماند که باعث ضعف فعل او است و در مجرورین و ضعیف القلب

Handwritten notes on the right margin, including a small diagram of a human head profile with lines indicating anatomical points or directions. The text is in Persian script.

و اطفال

واطفال و ضعیف الاضداد و هوای بسیار سرد و بسیار گرم استعمال آن اگر کنند اولی است در سیم کم و در اخر دوم خشک و مسهل صفرا و از صفا و جلا طبا بن
 و جاذب از افاض بن و مقوی فعل از مسهل و بغایب سیرج الاثرو قائلین در کم معده و جالبی و محلل و مفتح و در نقصان و جهت کزین عفت
 شتر با و صناد و نافع و ما مثل او تر بود چون بیشتر بودند جهت اخراج اقسام گرم معده و امواج و الا جود جهت امراض سردای و با کجمن زهر جهت
 مواد طبی نافع و زیاد او مضر دل و معده و امعاء و کبد مورث لشمی و کریم غم فزاینده از نیم گرم گذشته است و صناد او جهت نفوس
 و بار و عن بادام جهت سردی و بار و عن زیتون جهت حرارت و با غسل جهت عرق النساء و با سرکه جهت قویا و صند و صرانی و با زهره کا و در سوس
 مطبوخ چون روحانی ناف طلب کننده جهت اطلاق نمودن اطفال و ضعیف الاضداد و مویز و حرق و محلل و صناد او جهت سردی و در مفاصل و کلل
 او درام نافع و صناد و کز در افعال ضعیف از رخ او و در زنجیر جمع اجزاء او مخرج حین و قائلین او و قدر شتر است از نیم در آنکه و از کزین
 تا یک گرم در بیش کوزین و نیم او صبر زرد و نیم وزن او با بلبل زرد و کوبیده لاغیر بل او است و چون سفونیا را با طلاء و آب ساق و بر ساید و قویا
 نیم جهت ساید است و خوردن دو مفضل از نیم کردان محموده را شوی کرده باشد با قوی نغشته جهت جمع امراض صفراوی و رفع تبها معند
 و بی ضرر است و از خواص او است که چون ساینده او را فوسن خلاف زین نموده در شکر و حل بوطا صیاط طبع کننده او را عقد و متفاد کند و در
 است **سقولو قدر یا** اسم یونانی حیوانی است مثل عنکبوت و با بای بسیار دارد و متاخرین او را اوسع و سوسین و مقدمین را بعد از معین نامند
 و از سوسین و طلا و مطبوخ کجری آن در روغن زیتون ستر نه نوی و جهت رفع حکایت است **سقفور** حیوانی است شبیه بر جود و بنا لاد و از
 دست و پا دارد و القار و عم بعد الرحمن می میان فرموده اند که در طلا و دمنش ابره کرده بقدر و درج سوای دنیا او عرضش زیاد است در سیم
 و ملون بزوی و مولف سفار الاستقام و خضرین علی مصهری مخصوص بلده نجوم و با زهر در آنند و اکثر اطباء بیان نموده اند که در کزین اصل و طعم
 ملا و دمنش و غیره ای او معروف و در ای و خضری معروف و در اصل است و ماده او تخم از در یک اصل سبکین کرده زاده است عدد
 مشکون می کرده و دمنش او ملون بزوی و سبایی و زرد او و قصد و ماده او را در فوج میباشند و خصل او شکر خضیه خروس و در جوف که گاه او
 و در آن در سوال نقش میکند و خواص مشهوره او در شش زرموج است که در بهار قبل از جهت شکر با ماده صید کرده باشد و شکر او را از جهت غیر
 کرده مال کرده با یک لیاخته باشد و در سایه خشک نموده و قوی ترین اجزاء او در تقویت باه که گاه و نافع و نافع است و کما او را
 تا شکر عظیم باشد تا زهر نمک سرد در دو غایت سوسین و نک سرد او در سیم گرم و خشک و نغایت نمهی کبر که سببیت نوح و او را در
 بیشتر بلای آن است و اطفا آن کافور و تخم کاهوی که جهت فالج و لقوه و نفوس رخش و ضد و کزین و مفاصل نافع و مضر و جود و
 بپوش مضر و تخم کاهوی و طبع عدس و معین جعل او عمل و شراب زرد و تخم سببیت است و در شش تا نیم گرم در بیش سبک صید است و
 محقق کاهوی است و جمعی خصله النعل را بلبل او گفته اند و صلی ندارد و مهر با س که بیکه طلا خون او با بلبله و امله نقره رنگ و صند و
 میکند **سقر** سببین و صبا سیم عربی و در شش است و در قانون الا و صناد و اطباء الخ صناد است اسم باشد میدانند **سقفوس**
سقفوس است **سقی** رعلا اسم رانی بسفاح است **سقر اطون** اسم یونانی اصل است **سقر نوس** اسم یونانی عقرب است **سقر غانون**
 و کوزین است **سقولو یون** اسقولو یون است **سقولوس** اسم یونانی است **سقولونیا** اسم یونانی صابون است **سقر صین** اسم ترکی

سدر گوه نکر

زرزور است **سقر** اسم ترکی عکالک الطبع است **سقوجان** اسم ترکی خراطین است **سقوبوتی** اسم ترکی ماهی زنج است **سقر** اسم ترکی قمر است
سقر بفاوی شکر مانند وان عصاره نباتی است مثل فی و بی تجویف که بعد از طبع منصفه کرد و هر گاه بی تصفیه باشد شکر آنرا مانند در چون باره طبع
 داده و صاف کرده و ظرفی آنرا زنده کرد در او حبه را در مسی سیمانی است و چون طبع و کوه داده در قالب صفوری زیزه او را فائز کند و اگر طبع
 ثالث با لغو نماید طبع منصفه و فایز کند مگر کوه بر گاه در قالب تظیل مساوی الطرفين زیزه معروف تفکیم است و چون طبع و کوه داده باشد در
 زیزه موسوم به نبات حراری است و چون با آب طبع داده با کف بسیار زیزه تا منصفه کرده و در مسی است که مخصوص با اسم فائز خراش و سخی است
 و چون در طبع ثالث بعد خراش تازه اضاف نموده کوشند مانند منصفه کرده از اطراف زیزه مانند اکثر صفت مگر را مخصوص این در آنست
 نیز که در اول گرم در اثر زولین طبع و خلق و سبب و شش و جالی رطوبت و جهت در او اجناس نول و معرفت آن نافع و مولد خون معتدل و معطر
 نفع و جمعی که مثل کرم در شکم طبع میشود جهت جلا با صوره نافع است و شکر سرخ در دو دم گرم در اول سرد سیمانی در آخر اول گرم در اول سرد طبع
 و نبات حراری لا ینتقل به غیر این اقسام است و هر چه صفت تر باشد حراریش کمتر است و هر چند که نشود خشکی در او غالب شود و انواع شکر صالحه العنا
 و مین و جالی و ملین طبع و عصاره نفس مقوی ادرار و قوی و کوه و جلا بلای اعداد مینویس و سفوف معوق بدن و نافع برای و مولد خون صالح
 و باعث استحکام اعصاب است و آنها در افع خلط سوداوی و امراض آن و در غده مرضی سیرج الاثر و آب گرم در عن بادام جهت کمال بصوت
 و لکن کین قوی و داد و مثل او در عن کین گرم نباشد جهت سده خوف و تقیه زبان صاحب نفس نافع و کوه غریب نول محرم و او مت خورد
 نبات در روزی بعد یک و تقیه نافع سینه و خوشتر او از خوشتر سینه و در آن و ارقاعش و صفقان که از کثرت جمیع با کمال حال او جلا
 پیاخت ششم و کوزاید و با موارید و سکرین سوسما جهت بلای در بر سحر و بلاییدن نوع صلا و در بلای چشم نافع جهت و صفا و او با کرم است
 و سنده و شش و نبات در جهت قیاد بر ص و سایر آنرا غیر العفل در دوران جهت بر آن کوشت زاید و چراغ در زمان کوشت تازه و بخار
 اقسام او جهت نفع زکام بغایت مؤثر و مفروض صاحبان مثل و اسهال و مقص صفراوی مزاج و مولد خون صفراوی خصوصاً در صبر کین کین
 استعمال کنند و اقسام کینه او حرق خون و مقصه احلاط و صالحه شش بادام و شیر تازه و برشها و وارنارین و برشها و کاه و مثال آن
 و برش در بقوت باه و ملین و در طبع مثل او کینین و در سکرین قوی و عمل و قدر ششش نامی **سقر** است **سقر** است **سقر** است که در جهت عشر
 منصفه کرده و شیر با نامی ناک و سفید او را میانی و سیاه او را حجازی نامند و ثمر او مسمی کخرف است و بهترین میانی است که اول آنرا بعد از شش
 با قبض درایه و بعد از آن حساس نامی شود در اول گرم خشک و این کینه معدن الطف از شکر کسنه و حجازی او گرم تر از میانی است
 و اقسام او منصفه و مقوی و کوه و جالی و ملین طبع و عصاره نفس جهت در سینه و در معده و جلا کرده و مانند در جهت شش و کینه
 شتر جهت استفا و با شیر کوه سفید جهت سعال بهتر از زمین فاندزی و در اومت او با آب گرم تا یکماه هر روز بعد یک و جهت کوه و کوه
 از جهت شکره اندر احتمال او جهت با صره و با صخر ششم نافع و صبر و محرمین و کوه و در غی بادام و برشش بعضی کوه شکر
 سعال و قدر ششش یک و قدر ششش نامی است و مولف اختیارات بر این تجویف نموده که در کوشش سعال است و غلط او صبر
 جبار او از استجا را در جهت ششش است کینه از قطع یک جهت او زیاد بر کاطیل ششش می شود و در جهت آن کینه است جهت

شسته
 را بعد
 اک کینه
 در نصف
 مدار زهر

شش و حواس نهانی او بسیار دراز و بار یکدیگر اند و در بعضی مکان خریض و بعد از آن رخوان و شیرین در بدو و گمان یافت شود و کله نغس و در بعضی بلاد بار یکدیگر کش مایل بر روی او شش یک کل خمر زهره و شش ششیم بجز باریک و در جوف ششیم بریزد و در غایت نرمی و اعصاب
بسیار از آن شش بر تپید میزند و در شش او در گرم و خشک و طمعی آن سرد و غنی از خون جهت فال شش و خرد و زور در خشک او جهت
منع قروح حلیه و اگر در قروح و در آن گوشت زیاد نافع و البته نمر او را چون در صین تری و دمازی از هم باز کرده بر اجابت گذارند
قاطع نرف الدم و جبهه رویانین گوشت مؤثر است و شیر او در چهارم گرم و خشک و ستره وی جلود درین عمل مستعمل لیل مجاز است و قوال دانند
از آن کلی و قویا و سفوف و مصلح ارواح صاعده علم صاعده است و همچنین احمد زکریا گوید در ظرفی که بشیر او را جمع کرده بودم و بعد از آن ظرف را
مکرباب گرم و شش آن شسته چینی که از آن ظرف آن خردند و نه یکی بپاک شد و در قسمی ازین شجر را محبت محمدی است که جلوس در سار او کشنده است
رکش ششیم بطیار و در وقت ششیم بر کرم و حوت که در کاش سفید و شش مثل خود و مایل سبزی و کبوس بن نالس گوید که ازین شش شکر گرفته اند
که با وجود شش قدر و مقال او در ساق و در قائل بوده و در این ملوک صیغه اقسام سکر العشر از جهت شش و **سکینج** غذای است که سکر تر و قوی است
دان مطلق و مقطع و مرده و قاطع صفر او مسکن علقان خون و مفرغ حریف البدن و علق عصبانی و سوداوی و سرفه و سنج و ضعف معده و متان در رحم
و قوی و در مفاصل و مفرغ شش او در سه است و مصلح حلوب و یا لوده و طریق تر و او است که گوشت را کج و در سطر زره کرده اگر قروح باشد
از سینه پاک کرده و نیم یک از دو بار در روز یک و کند نارنج و شش او در زهره از آن کفر با آب سرد بشویند و با گوشت سرد کرد و در خوشه مهر بخورد
و شکر چینی داده قدری زعفران اضافه کند **سکر** این الی و گوید که بنانی است بر شش ششیم که مورد در وسط آن جانی ششیم در بی العالم
که بنیابی دارد گرم و خشک در سه صلابت سیر زرافه و مهمل سوخت و مولف بدو گوید که سوخت است **سکینج** معور از فارسی است و سوزانی
ساعافین نامند و آن صغ بنانی است در شکل ششیم بخیار در سیرین صغ او ساق برهن سرخ اندرون سفید است که با طریق ظاهر در روی
حلیت و در بنانند و گویند که سفید مایل شود و فرق میان ایشان رطوبت است و قوتش تا سبب ال باقی میماند در سیم گرم و خشک و بعضی شش او را
در دم است و آن صغ مطلقه و جالی و محلی ریح و او را در صلبه در بعضی مهمل بلغم غلیظ و جاذب از غنی بودن است و مفاصل و مهمل با دم صفر
و با قوت تر و با مصلح او در سبب و قائل اقسام گرم معده و مسقط خنجر و تخم آن در جهت امراض بلغمی در بوسه و معال در دینه است و در مفاصل
و نفوس و تنهای بلغمی و سوداوی و صرع و فالج و صواع بار و مفرغ و ما شجر است که برین هوام و با عمل است قوت باه و صفا و در حدت
و قار از اعضا و ارال تا رطل و نفعه عصبه و بواسیر و عرق النساء و التام عضل مقطع و کلیل خنجر و سلعه و فرزند او جهت اجناس
و بخوار و جهت ارضاق رحم و التحال او جهت نزول او و طمعه در نافع و مفرغ و برین و مورث او را باطنی و مفرغ شش او مصلح شش
و مفرغ و در مصلح آن کثیر او قدر شش تا یکدیگر هم و در شش خود و گویند در غرض سموم را تا پنج تریل او است **سک** عصاره املات و خجری اصلی
او در است از نار و در مصلح و مفرغ و کله نغس نامند و آن نوعی از املات است در دم سرد و خشک و حاد و طبع و قوی است که اعضا و قاطع
عرق در او کوزه و در روی بدن و قدر ششیم که در مفاصل و در شش است **سک** چون سک اصلی و غیر اصلی را با قدری شکر ساخته
باین اسم خوانند و چون در ناف شکر که از نم مسک الجلود است و چون ناف را در ارض ساخته سک را از آن اسم گرفته سک الما نامند

سکینج

و معوض معنی و مصداقش سخن ادا بعد است استعمال خردل و آب کایه سلق المار حاضر نامی است و مذکور شد **سلق بری** و **حلی** میزی
 حاضر است در حاضر مذکور شد **سلت** بغاری جو برینه نامند و بزایلی جو کنند گویند آن دانه است متوسط میان جو و گندم و مثل گندم معشر
 می شود سبب و سفید میباشد در اول گرم و در دوم خشک و قوی القویض و همان گرم اولین طبع و بعد در مولد خلط صالح و چون مکرر و زبرد کند
 بعد از آن متضام و مضر و مضره و مصاحف از زبان و جوی با و شیره مینها و مطبوخ او با شیره مین و موم لکه کرده و هر ریه او با روغن زیتون بسیار
 جهت بخوردند زبان و سفید کسینه و کرده و در زمانه در دفع سرفه و صفا و او محلل ادرام و رافع طحال و کلافه نمش و جلوس در طبع او سکن در بوی
 و آن است او معنی شیره است **سلخ الحیه** پوست مار است که در بهار رانند از او بهترین آن پوست تراست و آن غلظت و سیاه مایل برزی
 در آن می باشد و در دوم گرم و در سوم خشک و یک دریم او که با در دوم گرم او جو مانند نان کخبه باشد جهت طهارت و باطنی مجرای است و در
 یک دریم او با سینه در فرما که در سینه روز بوشند جهت منع خروج نایب و مسقوط آن موثر و با علاج مگاسم جهت باندن سنگ کرده و فشانند بقا
 سبب الاثر و مضمضه که مکرر که در آن جهت بنده باشد جهت دفع درد دندان و لثه و قروح آن و قطره او که در روغن زیتون طبع یافته باشد است
 در گوش در دفع سیلان مواد او و جهت و در موی است و در حلق و تقویت با صره نافع و بخور او باعث کفایت هوام و خروج
 جنین می شود در ساعت و مجفف قروح و رطوبت و صفا و او با نوزاد جهت در جوی و آنرا و طلا را سوخته او با روغن زیتون و کاشرا
 جهت در نایب موی داد اشکب مجرب و بالمیدن روغن که در آن جهت بنده باشد جهت شقاق معده معینه و بستر اجبر در کزبان موجب
 تسهیل ولادت و خوردن او مظهر ابر و مصاحف کشنده و قدر شربش تا یک لیتم **سلخ انون** لغت بنی است و در مصر سندان نامند در می
 قریب در خرد و کیش شیره بر کزانت غزلیه رخ کون و کاش سبب و شمش نخل شادانه و با شیره می و قوی در دوم گرم و خشک و در روغن
 بهترین ادرام و جوی است خصوصاً در جهت تقویت و صفا کردن او از زوال بکیش محلل او است **سلخات** بغاری کشف
 سنگ است و بزکب استاغ نامند حیوان محرومی است بری و کوی و نهی می باشد که شست در دوم گرم و در اول نرم جوی گرم و خشک و معوی
 ماه و کربا و جابرخون حیض و با جود محلل ریح و غلظت و التیام دهنده قوی قریب العهد و صفا و شغل ادرام و خون بری او شیره با جهت
 و شش نافع و چون با از او جو حاصل از او و بقدر فعلی صبح و شام بوشند جهت صرع بی عدیل و طلا را و جهت تقویت و صفا و کار سوخته او
 با روغن تخم مرغ و روغن کل و روغن کبکجه در باندن موی سر مجرب و طلا را سوخته جمیع او که یک سفیدی رسیده با روغن کاه و خیران
 معقوق بنی نظیر و جوی ادرام با و نیرس و با سفیدی تخم مرغ جهت شقاق معده و سایر اعضا و در او جهت زخمهای عملی علاج معینه چون
 با خاکستر او عثمان فلفل اضا کرده باشد و با عدیل کشنده و صبح شام یک معقه بوشند جهت کوفتگی نفس و غسل موثر و طلا را نه و آن محلل
 خاف و قوی خسته زبان و مسقوط او جهت دفع و اکتحال محققان در با عمل جهت نزول ادرام و بیا بین در موی با صنف نافع و برضه او بقدر
 طفلان با هر نهی موافق و در قطع سرفه در غرض طفل مجرب و طلا را با عثمان راز رازانه جهت درم انقنان بی عدیل بر او جهت شش و کز از
 جلوس در طبع او جهت شقاق اطفال و عوزن خون نوع بخوی او جهت دفع موم و کوز استخوان کمانی او جهت با وضع سحر و اسب کبک
 رکنش از با سرفه او جهت دفع بسن مابشرت زمان فحاشت موثر است و گویند چون کشف را بر پشت و من کنند منع باریدن

سال
 موی
 موی
 موی

Holm tree

سلسله
 سلسله

ظاہر امریست
سلاجیت یا خدیو

مگر در آن مکان گند و جریست و مضامع او صالحش عسل و قدرش از سوخته او یک نیم و از تخم او یک قیراط و از خون او سه قیراط است **سلی**
اکثر اطباء او سمانی دانسته اند و بغدادی بخیران از طوطی سپان نموده بای او در از تراستانی در در زنگ مال اندک شبانی سمازی دارد و ظاهر میشود
که آنچه بزنگی ملوہ در کتابین لربال نامند عبارت از آن باشد که او از جنس سمانی است که ترکیب بلیه صبر کوبند و در مکان بی امتیازت و از زنگت باران است
و از عدم آن کم باشد که در خشک سردی لاکه از از معده و محرک ماه و مورث شکلی و کله بود و مصالحش ترشها و روغنها و کچنه او تهر از کاس است
سلاج بول بزگویی است که در سنگ لاخها میخورد شود و در لایب و بلم نموده از آن ترکیب میکنند و بسیار قوی تر از باروست و از خود کم و در خشک
و مستعمل صاف کرده سفید است و غیر صاف او شکر زرف خاک لوده و طریق تصفیه در سوراخ مرقوم است سهل اخلاط سوخته و ناسمین کرم
او را هر روز با سلکین تا جمل بوم باعث شفا صدام مسکوم دانسته اند اگر چه بجز کچن اطراف سیده باشد و طلاء را وجهت کشودن او را در مثل
در رفع آثار موثر است **سیلانی** بغاری دارد که در مصر در الشف نامند و او صنوع از زینق و سمس القابست که زینق رطبی در کوه کوه
باشد و تصفیه از سحر بلین کرده باشد و در صدم کم و در خشک طاز موم قمار در دفع کونست زیادہ خراج و خشک است زخمها و نالیق بوا سوخته نای
بلغی و جمع آنهاست اما با وجع شدیدا کطافت نموان آورد و با صندل سید چمن بل انسان و دو اوجرب و جهت پاک کردن و زنی طلا مستعمل
از کران و دیگر قیراط او کشنده است و طلاء او با ده جندان او صابون رافع در نای فرغنه باراده و جریست **سلطان الخ** صمدی الحری **سلاج**
بجسم نندی مقل از زرق است **سلور** مور از سلورس یونانی و ان جریست **سلیقون** اسم یونانی از سرج است **سلبین** عکوست **سلس**
سلس است **سلسه** قیراط است **سلیط** زیت است و کونند عکراست **سلسقی** اسم یونانی نباتی در آن است **سلبینون** قره العین است **سلیجی**
السودانی از سلیج است **سلهارس** اسم نندی میسالی است **سلوک** اسم ترکی علی است **سلما فوس** نوت است **سماق** درخت او
قره است اما در کیش زعفران و در زمانه دار مثل اره و سرج و در ان نای او بی شکل عسل و خوشه او مثل خوشه جملیخه او طبعش ترش ناقص
و مستعمل لوسب و از پوست و قویش ناسال باقی در دوم سرد و خشک و جلی آن گرم و برودت برکش کمتر از آنه او در اوع و مقوی است
حاره و قالیض و رافع صفرا و جهت فی مغنیان و نفث اللام و زرف الدم و در اسهال مزمن و منع سخن صفر معده و اوعا و کونست
نافع و نیم کورا و از به جهت دفع فی عقیف مجرب و صمدی است **سلما** بار زده تخم مرغ و حکمت نیر قاطع اسهال و دلجی که با او کچنه شوند و ترش ناقص
و سمانی او با است **سلما** طبع سیلان خون از فوق و تحت و سفوف کوی که بر روی او است جهت قطع سیلان رحم و سون او جهت نفوس
لنه و قطع خبیثه و حفظ خدای سینه او در کلا و لب خصوصاً با قدری کتر جهت دفع و دفعه و سلوان و کله منع بروز لایب در جسم سیلان
کونش با جهت است او را در و لظوال است **سلج** نوانع و درم ضرب و وقتی و صمد او با جهت منع درم مخف و سایر اعضا او با زغال چوب
جمله ای صغیر و چون او را با کوه جوش خیار در کحت نند تا بقوام غسل رسد و جمع افغان مثل حصص و جکشل او را درم و کله در جوح
رطبه زرف رحم و سادانه و قروح شهنده و کافور و انیس و درم چشم و امراض سخن نافع **سلج** کوه لوسه و موی و صفت طبع آن
قره اما مفید و چون برک او را مبر کنند و از آن سفوف زنده در اوع و تیرید و فیض مثل آفاق است و طلاء در محلول او با است
جهت قروح خبیثه و سلس البول و تر خارا و اعضا نافع و صمد کیش بر معده اطفال رافع اسهال و مقوی اجزاء و مضمر معده و دیگر بار

و صمدی

با اطلخ و نه باره های آن نام مطبق شونده و در وقت بعینه فصل و حرارتش کمتر از آن و با اطلخ فصلیه و مقوی باه و در مقابل او جهنم لدم سینه
و شش و قطع غصص و ضا و جهت جرات تازه و اورام معدناغ است **سمانی** برتری بکدر صحن و در آن زمان درده و در باه و شش نامند
از طبع معدوم است و غیر سلوی در آخر دوم گرم خشک و کوبنده غذای اکثری او خرب است و صلی ندارد کوش او کثیر العذا و مضمین بدن در بریدن
مفت تصاد و مورت رقت قلبه خفصا دل او و موی بیج باه زبان و کج او بهتر از کباب و البنا را مورت صدراع و کزاد و صلیخ روغن کج
و با دار و سایر روغنها و انار و ضا دشمن کرده او جاد و سموم موام و لعوق نوره او با غسل هر روز بعد از هر چه صبح معین و قطره خون او
مسک لک کوش و صلی انار پانزده چشم و سر کین او در کلفت و نمش و بیهوا و مورت ضا صحت و در کمال اطفال قبل از وقت و بخور او رافع است
و این لک در از خواص او میان نموده که چون کعبه در سمای استنوی را تمام بدست که جری از اطلخ شود و انار ایند با صحت شفا و صند در باره کزیده بود
سمندر در مایس گوید او حیوانی است که از آنش متفرقی شود چنانکه ماهی از آن بقدر عصفوری و نسی از آن که خوردن زهره آن بقدر او کباب
نخورد مطبوع و با بیشتر از رافع سموم شربه و الحال دماغ او با بر هر چه نزل است حفظ او و طلاء خون او مانع از زاید شدن وضع و مغز او است
سنگ نفاسی ماهی و برتری بالغ نامند اقسام او زیاده از حد طبیعت و بهترین آن بر ناضی است که در آبهای سرد خوشگوار است و در
بعضی المینج صید کنند و فلس او بسیار و کوچک حجم و زرد است سخا و سنگش سفید و پشت منقط بسیار با مخطط بسیار با بل لسنری باشد و در آن روز
تا اول کابینه و ما زنی و شب و طر بهتر است اندر در و لا اما از آن قرال الا که منقط لسنری است و اسلف که شیت او بریز و سنگش سفید است و ماهی
که در بحر طرستان صید کنند بهتر از اقسام است و انواع او که گنایف و لطافت و کیفیت استعمال و اختلاف زمان و مکان مختلف است
و بعضی از اقسام آنرا گرم است که مثل جری و مارایی و حیرن و در او از مطلق او اقسام لطیف است که وصف شده و تازه او که زیاده از حد
روز نگذشته باشد در دوم سرد و رو کباب و بهتر از بسته در روغن است و لطیف ترین اغذیه و صالح العذا و مطبوع و موی و درین مصالح اطفال
خاره و مضمین و جهت تصبیر و در جهت شش و سل و برقان و درق و سر و فایس و ضعف کرده و زجر و مخص حار و کباب او با عذره و ماق
جهت اسهال مراری و دومی جرب و نخ و در وقت باه قوی الا در جهت حال و زجر حار مغز و ضا دشمن کرده او که بهتر از حرکت است و با شش است
جذب و در بظایر و رقع اختلاط ذین صاحب کسرم و اورام خارابی عدل و خوردن قدر کثیره او قوی کردن باب گرم و غسل و کج و مضمین
فضول غلیظ و اختلاط فاسده و جرم در معاصر و عرق السنا و بون و انار و زجر و زهره او خصوصاً زهره و شش و طر ارفع پراض چشم است و مضمین
مردودین و معده بلغمی و مایع رطبه و غصص و مصلح کسختن او با روغن جوز و کج و در او خوردن در کجیل بروده و غسل و کافور و صند
و انکار و در ویر خار و با الخاصیه مورت تشکی در افع ان سرکه و انکار است و خوردن او بعد از غیابت مورت میدان شربت
و بدست خوردن او با تخم مرغ و لیسات و کوشه خصوصاً لجم بری غیابت مورت بر ارض مضمین سرد است کشف و عظیم الجمله
و آنچه چند روز از ضربه گذشته باشد مورت سده احتیاط و مولد خلط خام و ننگ سودا که با زهره و زجر و زجر نگذشته باشد با بل کبابی
و مضمین و قاطع بلغم مورت استنها و موافق میرودین و آنچه بدنی بر و گذشته باشد مسدود و مولد اختلاط فاسده و سودای سوخته
و قدر ننگسودا و در آن شمارش نامند زبون ترین و کیفیت ترین اقسام و محل بلغم غلیظ و مقوی محل عمده و در آنها و در جهت

اسم فارسی طلفت **سموک** اسم ترکی عظیم است **سمند** زمین اسم هندی زباله است **سنا** کما بهت بی ساقش را که شیره کما و حیوان
مایل کبودی و دانه او بین مایل بر رازی و کجی و در غلانی و شیره کرده و مجازی او را برک بزرگ تر و کلس از در و کلس استعمال است و قوشش باهت سال
باقی و در اغزو کم در اول خشک و مسهل سودا و صفرا و اخلاط سوسه و منق و مغ و شد بر انفق و غیره و معوی آن و جالی حله و
مفصل امراض بلغمی سوداوی و خون و صرع و در و شکر عقید و در و بیله و شرب مطبوخ او در چهار مثل ان روغن زیتون که بصفه صبر است در کم
و در کین و بواسیر عقید و صفرا و مطبوخ او در سر که بکرم جوام هم رساند جهت حکم و جگر و کلفت و بهنق و انزال رخ کرده و منع رختن سوی و باقی
کردن سوی نموشه و در مطبوخ او بهتر از جرم آن و مکشفال از سحر او باطل که از سه روز تا یک هفته هر روز با شامند جهت مفصل و امثال آن
و مورت کر و معوض و غنیان و مصاحفش تا کردن از جو و شمشاد و الودن روغن بادام و با بیل از زرد مغزین و نقطه در موی استعمال چون
و قدر شربت از جرم او در هم تاسه هم و از مطبوخ تازه در هم در شمشاد مثل او تریه در نصف ان بیلند در و ربع ان معقب است **سینل** بلغمی کجی
و معروف اطباء شامل سینل هندی و سینل رومی و سینل حبلی است و بومانی نارین نامند و از مطبلی او را سینل هندی است و او کما بهت بی شرفی
کل شیره نیاله سمور و در اوزان بار یک تریه در رازی انکشتی او سیاه مایل بزردی و خوشبو و چشمت صلب و از ان نیز در و قوشش باهت سال باقی است
در در کم و خشک و مفتوح و معوی و معده و کباب و در اول و حین و محضف رطوبات معده و سیند و حین دماغی و مانع انصاب ماده با معا
و معده و دفع لزج آن و مفتت تصفا و جابس طبع و جهت ریان و بواسیر و سر فرود و در و سیند و تحلیل نفع و استسقا و او در کم باطنی
افستین و صندل بنامیشتی و معوی معده و با اسه و سیند غنیان و حقیقان و همانند قاطع عروق و باعث خوشبوی بدن و کمال
بالک شیره نجره حشم و تقویت باصه و در و ایندن همان و در از کردن موی نموشه و معطر کرده و مصاحفش کثیر از شربت مکشفال و در
از فرو شرا که در مطبلی را در با نرزه رطل است که بکرم جوام رساند تا بصفه رسد و سه هفته در افان نگذارد و در جمیع افعال نگو و انش قوی
است **سینل رومی** سخ و ساقی است کل از خوشبو و با صلابتی و در شکل شباهتی سینل الطیب دارد و در انش زاده از ان و در کم و در
افعال ضعیف تر است و در اول و با تریه و محلل نفع معده و در کم سر و جگر و رافع در و مانند و کرده در شربت او که نیم من را در مطبلی
انگو از نرزه بعد از دو ماه صاف کنند و روزی سه مفضل از ان با شش مفضل از نرزه که جهت جمیع امراض بارده و کرده و معده و جگر
و ریان و عسر اول بغایر عقید است دروغنی که از سینل و سینل رومی بر نرزه هندی مسی وین نارین است او سینل هندی قوی تر و سینل الطیب
بوساج او را بطریق سایر اذنان می سازند و آن بلطف و محلل و جهت جمیع امراض بارده و احصا اظهاری و باطنی نافع و قدر شربش
تا یک و قیمت **سینل حبلی** بفارسی شیده ان گویند و مولف تذکره گوید که ان موها بجز بغدادی غیر او نیست و گویند که نبات او
مشیر که در قصه و در انهای او مثل شاخ آن و از ان که جگر قوی خا و بی ساق او پیش زاده بر و عدد و در از تر و سردن
مایل شباهتی و از درون عقید و خوشبوی شرفی کل است تریه العوت سینل و معوی انصاف صبر معده و جگر و معوی قوی است
و محلل ریح و نفخ آن و رافع استسقا و قوی با تریه در رافع در منافع مثل شربت سینل است و قدر شربش مکشفال **سینل فارسی**
شامل بر سیاه و نشان و قوی از ریا حین است که با نرگس مرید و در غایت خوشبوی و کینش و بازش قوی بزرگ و کینش کلش

بمقتضی بعضی بنویسند و بعضی دیگر باطل می گویند و در ساقی چنین مورد باطلی مگر در افعال قریب تر کس و ما را از ضعف تر از باطن کس است **سینل**
اقیطی سینل در وی است **سینل** الاسد الطالی کویدان کسین جلی و آن موست **سینل** بری مثل فو و در آن **سینل** اردمانی و **سینل** سودی
سینل جلی است **سینل** الطیب و **سینل** العصاره سینل بندی است **سینل** الکلب شمر در است و کویدان کسین الطیب العصاره **سینل** سودی ام
فارسی است و معرب او کیم بجای کاف است و او و اندامیت در از تر از اندام الطور و بغایت صلک و شبیه سنگ و کویدان کسین از فارس خرد و در نزد کوه
عبدوس و در سینان و در بعضی کسین و شفاء الاسقام الملق بقیع الموده اند در سیم گرم و خشک و طله او با سکه که هست بر صفت آنرا معین و خورد
او جاز نیست **سندروس** سنگی است که از سواحل دریا خیزد و کویدان کسین درختی است و محمد بن زکریا کویدان کسین در وسط کوه چینه است که آب او
مثل غسل غلظت در میان آنرا می جوشد و چون بر روی آنرا سرد و معتدی کرد و مخصوص است و او شبیه مگر با آنرا است
و سبز زرد با رنگی تلخی بخلاف که بر باد است تمبیا شده زرد و باطن سبز و براق و یک مایل ملبودی و سست و دیگر سیاه و سبک و صلک و در اول
بهر است و خوب و مثل گاه بار بار بنده گاه است قوش نام سال باقی و از او در حلس العذره در دروم گرم و در اول سیم خندان و مخفف زطبات
دماغی و سایر اعضا و قاطع مغم غده و امعا و در بول و حوض و جالب نرف الدم جمیع اعضا و نفث الدم و قاتل گرم صده و امعا و سهال است
و حلالت خفا و عصب و بواسیر و صفقان و در موضع النفس و بلغمی تیره و اسهال مزمن سبز و در امعا و با سکه کسین حوض و می مجرب
و مانع غرق و حافظ قوت زرد کزان و مسقط چنین و کجور باد است که حوض قطع زکام و بواسیر و سون او جهت در دندان و حرکات و قروح
کسین و قطره او جهت در گوش و کزانی سامه و الحال او حوض و حرده و طای آنرا و سلاق مجرب و فیه و او جهت السام جراثیم و جهت سینه
او را با روغن بادام کنوی که تمام آید شفاقت بر عضو جرد است اندک و با سکه کسین که در کسین و قطران جهت قبا مجرب و مضر کرده و مضمون
صمغ عربی و شکر کسین که در سیم و در شکر کسین جهت قبا مجرب و مضر کرده و مضمون
جراثیم و او را مغم و نواصر عیاره و جرب کسین بی عدیل است و طوی است که سندروس را سینه با روغن زیتون یا روغن کتان کسین
در عرض و منفعت بقوام آورده و باید که او کماله رسیده که مسقط چنین بلکه قاتل حامله است **سندریه** اسم یونانی و معنی سینه است
و یونانی سمیقا گویند و آن کسین است رومی قسیمی را بر کسین سینه بر کسین و کسین سینه بر کسین و کسین سینه بر کسین و کسین سینه بر کسین
تخم سیاه و نیت او سنگ لاجه است و قسیمی را کسین سینه بر کسین و کسین سینه بر کسین و کسین سینه بر کسین و کسین سینه بر کسین
شاخ شغله ای در از بار بار که در اطراف آن کسین سینه بر کسین و کسین سینه بر کسین و کسین سینه بر کسین و کسین سینه بر کسین
قریبا کسین سینه بر کسین و کسین سینه بر کسین و کسین سینه بر کسین و کسین سینه بر کسین و کسین سینه بر کسین
دیره رنگ مایل سبزی در دروم سرد و کسین سینه بر کسین و کسین سینه بر کسین و کسین سینه بر کسین و کسین سینه بر کسین
در افع اورام و خفاز سینه بر کسین و کسین سینه بر کسین و کسین سینه بر کسین و کسین سینه بر کسین و کسین سینه بر کسین
و مستعمل کماکان است و نوعی از جونس و نقل وزن و براف و کسین سینه بر کسین و کسین سینه بر کسین و کسین سینه بر کسین
سندروس سرد و خشک و سوخته او در قطع نرف الدم و القیام قروح کسین سینه بر کسین و کسین سینه بر کسین و کسین سینه بر کسین

مایل سرفی و اندرون سفید و شیرین طعم و بسیار رطوبت و خشک و با صلا و قس مایل بن سیاه و ظاهر سرخ از سوسا و کوش قرمز بر کرات از آن
 و ساقش بقدر شیری و گلشن زرد و بنفاسی شنبلیله نامند شیره زین کویلی و سیاه او را گلشن سرخ می‌گویند و منبت او کوهها و گرم کرد و در دم
 و قوش تا رسد ل مافی و سهیل اعصاب ملغم و قاطع ان خصوصاً از مفاصل و مفتح سرد و جاذب اطلاق از بر اعمق بن و رافع بر قان و غیره و با صبر
 جهت عرق لیساجر است نه اند و با زنجبیل و فلفل مغایب می‌سوی و مفاصل و مفتح بسیار مفید و صفا و او با زعفران و تخم مرغ و سنگین در درختان
 و تخمیل او را مخرج و حوال او باروغ کند که سفید است و شیرین و در در او جحف زخمها و خوردن نیم دریم او با شیره نانه و فانی تا سه روز درخت
 مگر گاه است و سوجان بسیار مفید و مورت مفضل و مفضله بکار است و مصلحت کتر است و در عقوان و در سر از موز و او یک نیم دریم و با او
 می‌دریم و بد نشسته است از آن او در کجیل و فلفل مقوی فعل او سبز و بوسیدن کل او مفتح مسده و ماغی و محلل ریح و در درم بار است **سوس**
 سندی مانی کویز و در صفهان در زمانه و ترکان شیرین بیان کویز و در اکثر بلاد موجود و معروف است و تلخ و غیر مستعمل است و در شیرین مایل
 تلخی آن مستعمل و قوش تا رسد ل مافی است و با دو پوست سیاه او را رسد کرده استمال نماید چنانچه مژده اند که با او را دوست میدارند و خوردن با و تا حال
 جهت اصلاح جلد و سندن بن و تقویت بصر و ریح او را اول گرم و مایل خشکی و مفتح اصطلاحاً غلیظ و کم است و سنگین و در رول و جوی و سهیل رطوبت
 و مفاصل اعصاب مایل و مقوی اعصاب محلل ریح و جهت اعصاب معال در بوی و بقیه سندی شش و صلا و التها موده و سوزش و خشک و سندی
 و حل و در مین ماغی و عصبانی و بیتهای کند و بوسیر و امراض بسیار نافع و قی کردن مایل و مخرج رطوبات و اگر چیزی از باقی مانده بقی
 دفع شود و با سهیل او را در خارج می‌کرد و هر گاه عداوت خوردن او بقدر یک دریم مایل است ان شکر و مفتح او را زیاده از اول حمل تا اول
 سلطان نماید و تا رسد ل مافی طاری کند نه موجب اصلاح و در مفتح و صلا از زمین و بیتهای کهن شود و احوال او جالی مباح و صلا در کانه
 او در دفع بوی میان انگشتان پا و در مغل مخرج این بوی کویز جو را که در خشک است از سایر اجزا است و با قوت مایل و سنگین است بسیار
 را جبار کند از آنکه و این الود و نیز با و مفتح است و مخرج احمد کویز نیم سوس قوت از سایر اجزا است و بوی خاص بر اینون مفتح آن و حل
 معاصرین ده و کویز مخصوص بصر و در نواحی فارس است و از سوس اماکن در تخم نیم سوسه کویز اصل سوس مضر کرده و سیرت مصلح او کثیر و عا
 زمانی کل سرخ و شش تا خردم و بد نش نصف او تر و مفتح او در کجیل است و در سوس که است مطبوخ بیخ معتبره او را از اجزا مفید و سندی
 باشد در جمع افعال متران و رافع ضرر مسلا و لنع او است **سوسان** بلغت یونانی بیج است سرخ لون و سنگین گرم و از درم و مفاصل مخرج
 در چهار گرم و خشک و محرق حله و سوس قاتل و سوجا است و طلا او باروغها جهت محلل او را م بارده و رافع ریح و احوال او جهت مباح
 غلیظ نافع است **سوسن** معرک سوسا کاسیریانی است و بری و سبانی و هر که از آن سفید و کویز و سندی و بیج اقسام او متعدد و با تدر
 و طلائی و سفید و خوشبو و شیرین بوی مفتح و لذتبخش اقسام او ریح بقیه نامند و کل سوسن سفید و با عطرد قوی و غیر سوسن از او است حیران
 از سوسنی زین است در سبانه حلا و در مفتح فرق اقسام او است و در سبانه قسمی از سوسن کویز و بری و جالی است گلشن سار کویز که از سوسن
 کویز و سبانی و بخش کعبه و دین و در از و بر که در در حروف الف ت کویز و قوت اعصاب سوسن که است از حرارت محلا و از صله لطف و قوت مفتح
 و با قوت مفتح و در جمع افعال مثل امراض گرم و لذتبخش و رافع ریح و کوان و بوسیر و در در حلا و امراض شش و سوزن و سبانه

ضعیف تر از سایر ایرها و صفا و با مکر در آرد چه در دم حار است در ریح او محل ریح و محک شہوت زمان و در فترت قرین نفعان و عصاره اولی
 با جمل او مکر و عمل در ظرف مسیح و انقاد جوش نیده باشد جالی و محقق فی لایع و در جہات اطراف و عضل نافع در وضع اولی و نفع ایرها
 در جمیع افعال خوردن آن جهت تویج و ایلا و صغیر از وی و جب امراض در در و عصمت باوصا و معین و خاندین بخ او حست نفع لوی و صفا
 بر آن و خوردن تخم او جهت کزین ہوام نافع و قدر تر از ہرم او و در منقال و از مطبوخ در وضع اولی و نفع ایرها و نفع ایرها
 میرود و گلشن زرد و کوجک و تخم سبزی آنکشی ز خوشبو و با بلبی است قوی تر از سوسن سفید و کبود و ضعیف تر از ایرها و گلشن کرم تر از ہرم و صفا
 مطبوخ نفع او با نثر محلی او را مطلق و جہت در دندان نافع است و بیدادی گوید این جسم عدس الحمت **سویق** اسم عربی از جمیع ماکولات
 است و معروف طبایم او از آن بوده است و شکر طامستہ اند کہ بعد از بودادن جہت پاکباز باب کرم و پاکباز باب و شہوت و انکاء و از کسند
 و سویق جو کسند جہت کسین التہاب و تشنگی و تپشای حار و امراض اطحال نافع و سویق جو در تپید و بختفیک و کسین حرارت قوی کند و در سردی
 اقوی است و مضر مشاع و مبرودین مولد نفع و مصلحتش فانی و عدس و از ریزانہ و مثال آن در وضع اولی و کسین کسین و شہوت پاکباز جہت
 صفراوی و صلیبی کہ از بخار و احتراق و رطوبت معینہ باشد معینہ و با نثر است در در و وضع اولی کہ جہت سبج عظیم و نفاصا و بسیاری اطلاق قوی
 و اسهال اطحال و تقویت این ان بغایت مؤثر است و سویق میو یا آنچه خشک کرده و بوداده است کسند جہت اسهال و حرارت و غلبان
 خون و کوی کنار دانا و مبرودینش و در تپش جابج و مبرودین کسین حرارت اند **سویقیہ** مولف مذکورہ گویشی است کہ از
 کوبیدہ و تجویج است نذای بسیار غلیظ شود و با شہرہ موز و با عسل مالندی شود و اندکی آرد او را در آن سازند و در جہتی و نفع و بسیار
 اصفا و نذوہ دور و نایج روز و رطوبتی کرده مکر و ہرم زنجبیل استعمال نمایند و از جو کسند زمان خشک نثر نثر است و جہت بہتر سبج از ریح و
 عسل است در سبج کرم و خشک و قاطع بلغم خام را زینہ شیش و مفتح صدرہ جلد و سیر و مہمی و باضم و جہت ریحان و ششفا و عسر لول نافع و مصدع
 و مبخ و معمول از ذرہ حرق و اصلاط او از جو کسین حرارت تشنگی و شہوت معده و از کسند مولد تویج و مصلحت سبج است **سوقال** او
 کوبیدگان شکوہ و پوستہا و غلیظ شہرہ زینہ لسان العصارہ است کرم و خشک و باضت و حلالت و جہت در مفاصل بارہ نافع است
سواد کسند و **الہند کسند** کسند است **سویزی** نایج نفع است **سورج** موز ز شہرہ فارسی آن بارہ است **سویون** ششخ الریش کوبید
 از می است **سورباروی** نادر است **سودانیات** مرغی است کہ بغیر می دار کو و بولی ہر دو نامند کسند او می مضر دماغ است
سواد الحکام سواد او را آن است **سواد القضاہ** عقیقت **سوسن** حوامانہ است **سویون** ایردن است **سوخس** ہندی بای بری است **سوسن**
 شامل اسن ایراست و ہر یک قسمی از انند **سوسن** حمر و لوبت است **سوسن** بری مشہل ایرسا و سوسن از زرد و لوبت است **سوسن**
آزاد اسم فارسی از بن است **سوطلیس** اسم یونانی سلق است **سوانقون** و **سوانقون** اسم یونانی اسفناخ است **سوقی** اسم
 نین است **سوسن** سینہ است **سورقون** خطی التعلت است **سورسا** سولان است **سود نیق** اسم یونانی قتی از لوبت است **سورجان**
ہندی حکمت است **سومار** اسم فارسی ضبت است **سود** اسم ترکی لہن است **سوغان** اسم ترکی اصل است **سوند** ہندی از ہند است **سوناولی**
ہندی با لوبج است **سونزی** ہندی از خراست است **سوی** ہندی شبت است **سود** ہندی خمر است **سورجی** ہندی مصلحت است

سوسن
 سوسن
 سوسن

حرف التثنية

وپیش با آورد است **سیبا** نوعی از بیست و بیوی لسان الجوز و فاری می مرکب نامند و در کوزه بسیار شبیه لسان و ظاهرش صدفی و طعمش حری
 و در حرف از بطبی سیاه که مشتمل بر او کماست توان کرد در اجزای دم گرم و خشک و در کینه و طلاء و طرا و جود و انفعالات که استخوان او جالی انار و
 امزش پاک است و با یکدیگر منافع جسم کل حیوان و سون او جود و انفعالات بسیار و در زور و زورش محقق زخم است **سیلان** بیوی است
 عصاره شیرمانت که در این طبع و در افاقه غلبه با زرد و پس از آن است و در جمیع افعال مثل دهن و الطف از و در حرق خون و سرخ و اسهال
 بصفر او ضرر و زردی و در دست بخلاف رنگ سرد است و مصلحت مویهای **سیلیم** این تلبینه که بید شیره کجیل و با کجی و قرض است و در
 افعال ضعیف تر از آن **سیمق** بلغم سرد و در خون تر و صحرای است **سیاب** حال است **سیال** یا **سیمین** است **سیف العراب** و لوب است **سیکان**
 بیج است **سیکان الحوت** قلم است و کوبیده با نیرنج است **سیندر** حرف المار است **سینون** است **سیا** نمرندی است **سیه**
 قره العین است و بلغم سرد است **سیمو** مورون خیم است **سیامون** یونانی است **سقیق** یونانی است **سقیق** یونانی است **سقیق** یونانی است
سقیق یونانی است **سقیق** یونانی است **سیم** اسم فارسی خضه است **سیر** صحرای است **سیم** فارسی است **سیر** صحرای است
سیر اسم فارسی است **سیاه** اسم فارسی است و با صفهائی سیاه سرخ نامند **سیاب** اسم فارسی است **سین**
 اسم فارسی نوعی از زرد است **سیجان** اسم ترکی فاره است **سیب** اسم فارسی است **سیندر** اسم هندی است **سیوت**
 اسم هندی است **سیالی** اسم هندی است **سیا** اسم هندی است **سیلج** اسم هندی است **سیاه** در آن
 اسم فارسی است **سیهم** اسم هندی است **حرف الشین** **ش** از شتر مرغ است و در نوع میوه است که از آن بسیار
 کویک و شیرین است و کاش نشین و یکی مارک بر کویک و کاش نشین و در نوع میوه است که از آن بسیار کویک و شیرین است
 القوت و در آن معتدل و در دم و خشک و کوبیده در دم است **ش** از شتر مرغ است **ش** از شتر مرغ است **ش** از شتر مرغ است
 طعمه خصوصاً سودا و در محرقه و صاف کننده خون و باعث شفا و خشک کردن نفوس معده قوی تر و جهت امراض سوداوی و بلغم شور و بیامی
 کند و با نمر که جهت فی صفراوی و غنیان یعنی در تازه او با نمر هندی جهت تقیه معده و اعراض نفوس و بوقان و جود و حکم و الحال عصاره او
 جهت تقویت باصره و با مخرج جهت رویدن شومقل که کنده باشد و مصدق او جهت است کام و زبان و نفوس که در وضو خشک او با نمر
 که در حمام استعمال نمایند جهت جرب و حکم و شستن سر با مضموع او جهت رفع غل و صنان که در شکام است و ایرینافع و این سودا و نازه او را
 جهت کزیدن عروق و زبور بسیار مؤثره است و جهت معتدل الحرارة و در استعمال محرم احمد و جالبینوس قوی تر از سایر اجزای است و در کوبیده
 مضر شستن و مصلحت کاشنی و قدر شربت از جرم او در دم نامحرم و از آن که می خورد تا نمره صفال و در مطبوخ ناده در دم و پس
 نصف وزن او سنا و دولت بلبل زرد است و قسمی از گیاه شیره است و از آن بره رنگ تر و کیش با رنگه و شیره سفید و کل او
 مایل سیاهی ولی غره و از آن که لوبی و قائل کاوست و او غرض شیره و غیر مستعمل است **شاه صنی** عصاره جادو است **سیاه** صفائی است
 و در وقت شیره نقش خاتم و کوبیده عصاره روین است و بعضی عصاره حنای صندل است و در میل بر روی او بهتر و در ناله و نمره شیره سرد
 و محقق و قاص و طلاء او جهت و سر حار و او رام حاره و استهلاقی و شربت او جهت در موضع صمدی و در موضع معده و زردی

شیراز

جنت نزد اهل برآه اتفاق و او غیر شرفی نظمی است **مشاهیر** ریحان بنایل بزادی ریزه برکت و قوی هم بزاد کرد و ستره در اول کم
در دوم خشک و محل جمع او را و منوم و مفتح سده داعی و رایحه او مانع و باور مانع در سحر و جادوین مسازین و کزائنده هوام و حقیقتان و صفت
عین غلیظ و عصاره او را شکر مانع در سینه و ریه و سرد و منصفه تا سیدن او حقیقتان و صفا در کرده او با است سرد و معوی غضا و تخم او
سرم و باطن صبور جمع افزاید و بوداده لوقاطه اسهال و زهر مزمن خفصه که در کلاه حرمش سینه با سینه و صفا او در حرمش حرمش است
و قدرش بیش تا ستره و از عصاره جرم او تاده در دم و در او سیدن او مضر مزاج و مصلحش منلو فزودیش با سینه است **مشاهیر** در سینه و سینه است
فاری است و معوی حرمش سینه قطع کردن سیلان خون نه از در زنگش که چون باشد وان سنگ است در شکل سینه بعد از خوردن
و با لوان سینه شده تیره مایل سیاهی را بپزی که بپزد و سرخ زردی و آن بهترین قسمت و بعد از آن زرد و لوان و سفید زردی و
حاکسی رنگ تیره است و مفتح سفید را در فزود و سرخ زرد و لوان را در جالی جواری و سینه زردی را در جالی فزودین شده و مفتح
و قوی مضر و از عصاره حرمش سینه و زرد و شکن نواز معدنی است و در جمیع افعال مثل معوی است بخلاف مضر و از جالی حرق
که از غلیظ لوزن است و مشاهیر غیر معمول در اول سرد و در فزود خشک و معمول او در اول سرد و در دوم خشک و معمول او
مستعمل و خوش با سبب ال ماتی است و محقق و قابض می لغز و بلایع و خاتم و معوی و غصص و قویایه و قابض سیلان خون
اعضا ظاهر و باطنی و جوزدن او با رانین و امثال آن جهت دم و با سینه است غیر معمول و حرمش در دم در رومی و با او
منار حرمش سینه همی و در حرمش سینه و طلا و او با سفیدی تخم مرغ و امثال آن جهت درم حرمش سینه و با او
و سخی نش و امثال آن جهت درم حرمش سینه و طلا و او با سفیدی تخم مرغ و امثال آن جهت درم حرمش سینه و با او
بلایع حرمش و در او حرمش سینه و در آن جهت حرمش سینه و طلا و او با سفیدی تخم مرغ و امثال آن جهت درم حرمش سینه و با او
مفقد درم و قضیه اعضا عصبانی بی عدیل است و قدرش بیش از یکد انگ تا نیمه مقال مضر مزاج و مصلحش کثیر ادیش مفتح
در او عین خفصه در عین دم الاخرین است **مشاهیر** اسم هندی است شبیه تریه و طعش بلصرت و در مفتح طبع کوی در
اول کم در حتم و مصلح نامی و حرمش سینه مانع است **مشاهیر** و سائل نیز گویند و بفاری او خشک نامند و او بی است
هندی شبیه خشک و بعد با دلائی و زرد که در چکر و باطنی و پوسه بسیار صین دارد و این سیاهی و سخی و املس در اخر درم کم و
و مصلح فوی احاطه غلیظ مفاصل و اعضا و جهت فالج و لویه در حتم و صرع و امراض نابوده دماغی نافع و مورت در سحر و مصلحش فو که
با دره و ستره تا نیمه مقال است با مثل او نبات **مشاهیر** در بلوط و کورند **مشاهیر** حرمش سینه مانع است و آن کفاح است
مشاهیر اسم فارسی جدید است که فولاد باشد و در صید مذکورند **مشاهیر** بجم کاف معرب شاه الوی فارسی و آن الوی سلطا
در او کم در کورند **مشاهیر** بجم کاف معرب شاه الوی فارسی و آن الوی سلطا
باین اسم نامیده اند **مشاهیر** حاصلی است **مشاهیر** با اسم ربانی اربش است **مشاهیر** درخت ما بود است **مشاهیر** در می
اسطر خود است **مشاهیر** فعل سفید **مشاهیر** اسم فارسی بهر است **مشاهیر** در می حرمش سینه شامل حرمش سینه و قوی است

اسم فارسی

عربی است **شال** که بلفظ رومی **شال ششی** بلفظ ایرانی و دلدل است **شال شخی** اسم مازندرانی و **شاه لای** اسم فارسی لطیف
 و اقسام تک تک گوشت **شخ** اسم فارسی قرن است **شبت** مکرر اول و فتح ثانی و تشدید ثنات ثالث که مولف تذکره تصحیح نموده که
 است معروف و فارسی شوبت گویند **شید** بر زبان و اهل بحر تصحیح نموده اند که از هر یک از زبان و شبت و بعضی از اراضی معتقدند که کرم
 قویش تا ده سال باقی است در آخر دوم کرم و در اول آن خشک و از او یکبار و محمل و مریض در بر اول و مریض و شرب و کرم او درین فعل قوی است
 مریض و مریض شده و با هم و باز با قوه جهت برقان و امراض بلغمی قاطبه و قوای و ضعف مریض و حکم و سبز زرد و مشک کرده و مشام و قوی
 و منع فساد طعم و جهت امراض آلات تناسل نافع و غسل جهت موم داغش قی و آب مطبوخ او در کرم مریض و محمل نفع از اقطار بدن
 در آن غلبانی که از جهت بدین طعام باشد و جهت قوای بلغمی در کرم و مشام معین و مریض او در کرم و مریض جهت بر اینان طعام
 و عسر اول و عسر اول است اندر در امراض معده و سبب عصاره او در کرم و مریض جهت بر اینان طعام و عسر اول و عسر اول
 در آن است اندر در او و محقق قوی بر کرم جهت قوه قضیب و قوه عصاره او جهت امراض گوش و جلوس در طبع آن جهت امراض
 رحم و صفا و حقوق او با غسل که در طبع نیکو اتفاق رسیده تا بر بقوه باعث تلین طبع و تخم او در اطعمه و بر شها جهت اصلاح معده و خوردن
 نرخی او بعد از طعام قوی و مداومت خوردن او در کنار آن مضعف ماضی و قاطع منعی و مریض خوردن و مریض مصلحت است
 در مثال آن و قدر نیش تا بخت درم و آنرا که او تا سه درم و بیش را زبان است و گویند که در استن اکل شبت با لای صفت منع امراض
 و مانی و مشهور قول عام است در روغن او که عصاره او را با لای صفا بار و روغن زیتون چوب سینه است تا نافع است و مایه او در خوردن
 رنج و بعد از آنکه شبانه روز نما نموده و مکرر بخورد که کند مایه و مریض و محمل و جهت در مفاصل و تبخ اطراف و در مریض و مریض و در
 و طبع صفا با بقیات بود **شیرم** بنامی است شیر در او شش معوره و ماسقش شینی و بر کرم و بقدر در کرم و کرم شیر بطور کرم
 کج و کلش نیش و در آن او شش بعد بر قوی تر و مایل سفیدی در روزی و بخش سطر و بر شکر و قوی تر از مریض از کرم مریض و مریض
 سنج است که شش است سنجیده در سیم کرم و در آخر در خشک و فعال و مریض قوی بلغم و سودا و زرد و مایه قاطبه و مریض و مریض
 و سرد و در خطا از حق بدن و موافق معده و جهت قوی در مفاصل و استقای لای و ضما و جهت قوی بدن و مریض و مریض
 و ضعیف البصر و مویش پهای تند و مریض منی و مضعف است شها که مریض او کشته بود که در کرم و مریض و مریض و مریض
 و مریض مریض است و مصلحت در شیر خندان و استعمال است با انیسون و مریض و مریض و مریض و مریض و مریض و مریض
شبه اسم عربی روی تو میای فارسی است و سبب را فارسی شها می نامند و آن یکی از حادان و لای است و بعضی اسم اصطلاحی از روح
 تو میا و مریض است اندک که فارسی از ابراج گویند و در از مطلق او معنی است و آن شبه لغوی و کبک و دی لیل و از بر اینک در کرم از
 است در دوم کرم و خشک و کل و شرب و ظروف آن مقوی دل معده و مریض خفقان و مریض او جهت بر مریض عسر اول
 و مریض و در اطعمه کلمه و انار و مریض مریض و مریض و مریض و مریض و مریض و مریض و مریض و مریض و مریض
 با اعمال مخصوص مریض است و مولف تذکره گویند که چون رفع زریق او شود قلی را طی بفضله میکند و خطا است که مریض که مریض است

شیرم

و ظرف و من تنگی از این کرده و در ظرف من بازی شوره ریخته ظرف آب را در این حرکت می دهند آن را عبارت می گویند و معمول می باشد **شبت**
 از جمله معادن اریه غیر کماله صورت است که عبارت از اجاز و اطلاع و نوشتار و شب و باریک و آن شب است شبیه به راج و بازشی اندکی حکایت
 راج که بی طعم ترشی است و در اکثر افعال غیرت راج است و از ازمینه در گستان و زمین بسیار جوایض نیز در او اصناف او را مفیده قسم ششده اند **شبت**
 و در اول است یکی سفید و شفاف مایل بزردی و بی زردی است که میانی گویند و آن ابی است که کلا درین حکله و منجمی کرده و قسم ثانی
 بی زردی و عاقبت الفارسی راج بلوری نامند و باجهای مربع شکل را طبعی و متعین و مایل است دره از راج هر چه نامند و قسم نهم طمس زرد
 شکل که بازمی شود رایج باشد راج زرد گویند و این اقسام در ادوی استعمال اند و قسم زرد مستطیل و قسم سرخ غیر مضبوط السطک و نوع پنجم
 شبیه راج که مشوطی باشد و در ادوی استعمال ششده و قسم از او شفاف و سیاه مایل به سبزی از جمله سموم اند و ظاهر او تریای مندی عبارت است
 باشد و مجموع آن در دوزخ گرم و در ششک و جحفه قوی و قاطع زرف الدم و زخمها و زایل کننده کوشت زیاد و الیام مینده قروح و زرافه و
 رنگ معادن و در صاف کردن آن شراب سیرج الاثر و شراب اوج و غنیان و مقوی ماسک و مسوط او قاطع رعا و در حمل او رافع سیلا
 حیض و مانع حمل و باطن مسقط جنین و صداد او باور و غش جمله درام بلخی و با او درینا سه جسته سفید موی متعین و با او در جهت رافع بر روی زریل
 و عرق و بانگ و غرض در جهت قوی و با او در جهت حکم و در جهت صحت رافع آنرا در امور جمیع ظاهر و با او در جهت رافع مثل
 در شکر و الخال او را در و شر و کلس و سب تخم سرخ و سر کین و زردون بالنسبه جهت رافع پراض مجرب و با سمان و غرض جهت زود حمره
 عین او را در مشط برای پاک ششم مغفیه و نفوخ او در دهن افعی کشنده آن و قطره او جهت رطوبات و کزانی سامعه و سون او را تو فیل جهت
 در دندان و حرکت و تقویت آن و لهات و با خاک سرخ کور جهت خلع و غرغره و در زور او جهت ورم لته و لهات نافع و کلس او در
 زیر جاره و ارباب اعظام و رافع قروح و خوردن او مورت معال و صلح در دوزخ کله و مصالحش روغن تازه و مومها و شر و در زرش
 یکد شراب و کلس نوش است و از خواص است که چون کسی را چشم پارسد و شب را بخورد در آن قطعه نقیه بصورت چشم ظاهر کرد درگاه
 از ادوی فیه خانه اشخص کلانند هر چشم بد باهل آن خانه زنده **شبت** بضم اول و سکون باز موصوفه اسم نوعی از شکلی است
شب الصبا یعنی قلبی است **شب الاساکف** و **شب الیصف** و **شب القالی** قلبی مصعد **شبت** نوعی از شکلی است **شبت** نوعی که بر جان
 الارض است **شبت** بهی است **شب طباط** عصبی الرابع است **شبت** فارسی نقاش است **شبت** اسم فارسی چند نوعی است
شبت اسم فارسی است **شب الکیر** اسم فارسی و پنج است **شبت** اسم فارسی لغات است **شبت** اسم فارسی ابل است
شبت اسم فارسی است **شبت** بنا و مثله نباتی است بی ساق و کلن منحصرا در اوراق مترالم تو بر روی و با طریک بسیار
 و کوه را که در زود و شش کوه ها و سنگ لاج و با عیان باعث پوست بان می کنند در دوزخ سرد و خشک و آب او حلسنی و مقوی معده
 و قاطع زرف الدم و عضا و جهت استعمال صرع الاثر و در امراض چشم قائم مقام مامنا و منظر منانه و مصالحش عا و ششش کور هم
 در باش ساق است **شب** قسمی از طیفی است و در می و نهی میباش و ششش کنایه های جاری و سایر است و ششش
 ششش در می و نهی و بعضی مایل سبزی و کلس بقدر کفی و اطراف او مثل لره و در هر عقده مسافش دور کور و در و ششش

عین حق و کائناتش در بره و نقیض الراجح و غیرش بقدر خودی و دانسته او سیاه و بار یک و بخش بزرگ و لایح و بیرون سیاه و اندرون سفید چون بر آن نشسته
مثل صابون کف نمیکند زبان جا میزند و او خیر بود و صباغ است در اول دوم گرم دور بوست قریباً عدال و بخش از او سیاه و سفید مثل سفید
سودا و تیر از او سیاه و رافع جمیع امراض سودای و در رافع جذام معجل حتی لصریح محموده اندک از او سیاه و رافع جذامی که غیر شکل شده باشد رافع شود
و معطر طعم و جالی و صافی و خیری از او سیاه و رافع ریه و کرب و بری و تیزی رافع صلح و التام دهنده زخمهاست و معطر منانه و مصلح است
و تیزش تا سر بهیم و به لیس و تیزش خردی است **شجره الراهب** این درود از زخمین از او سیاه و معطر طعم و جالی و صافی و خیری از او سیاه و رافع ریه و کرب و بری و تیزی رافع صلح و التام دهنده زخمهاست و معطر منانه و مصلح است
و مشق خزوح او تیز میباشد تیزش بیشتر شده و از او روغنی که از روی کبر و در طعم شبیه با دودانه نامی که در دست چهار باد است معنی قوی و از او سیاه
مسهل بلای و از او مسطامنی و مهبل و قدر تیزش از باره شده **شجره برم** نبات بخور مریم است و در کوز گرم مذکور شد است
او در هم و مشکند و یکدیگر و چون در آن که از او در از او سیاه شده و چون خشک شود و کمال اول خود کند در سیم گرم و در بوست مثل معطر طعم
بلغم و محرر بیشتره و جالی و رافع او حمض و ولادت و از او سیاه و معطر طعم و جالی و صافی و خیری از او سیاه و رافع ریه و کرب و بری و تیزی رافع صلح و التام دهنده زخمهاست و معطر منانه و مصلح است
زیاد موثر و مضره و مصلح کثیر او تیزش تا سیم گرم است **شجره الطلق** شجره مریم است **شجره الیام** صام تویاست **شجره القطران** تیزش است
شجره الدم او خشک است و بعضی را تیره تر از اطلاق میماند **شجره الکافور** مثل آن جوان در میان الکافور است **شجره البهق** قاصد است
شجره البق و **شجره السم** در او سیاه است **شجره سیمان** و **شجره ذوقین** و **شجره الصنم** بر وجه الصنم است **شجره الجن** دود است **شجره القه**
نوعی که قاصد است **شجره حره** از او درخت است **شجره لند** و **شجره الکله** صوبه بندی است **شجره الحیات** درخت است **شجره الحیات**
امعنان است **شجره الحیه** جنطیاب است **شجره مارده** کلب است **شجره رم** زرد از او سیاه است **شجره موسی** علی القدر و عویش است
شجره طبر درخت است **شجره التبیح** ادریان است **شجره العصب** نواز است **شجره ابراهیم** جنگ است و بعضی امعنان و بعضی شالیج
دند **شجره الدقی** درخت است **شجره التین** لوف الکبیر است **شجره الخطاطیف** عروق الصفا است **شجره الطحال** صرغی است
و کونید فانی است **شجره الصفاد** کلب است **شجره الکلف** اصابع الصفا است **شجره الدب** درخت غرور است **شجره التیس**
طراغون است **شجره الریح** طباق است **شجره** نوعی از اسیان است که باش شجره باشد و او را فقیر تر نامند **شجره** لغاری بیله سمن
فرهی و هر دو از سمن است و موی اند که در مطبخ احصا معتقد کرده و تخم اشده انعقاد و اقل مالت است مثل سمنی که در قاعه دل سمن
و سمن که مالت است و اقل انعقاد مثل فرهی که مالت رود و او را شجره طباق است و مذکور شد و شجره تازه گرم و زرد کرم و خشک
و لطیف تر است و بهر حیوانی در طی آن نذر کرده و می خورد از او سیاه و او را نیز است و بهترین تخم در تفضیل و سمن او را در
امعنان و کولان است اندک رسیده بر او بر خوس جمده از الغلبه و مرغ ابی و مرغ جغت است زبانه و در رم و چون سمن
بمکنه شود جهت و تر منانه و انجالی که مایه که از حرارت افکار که از جهت با سمن با غسل جهت تقویت با صره و کبر کس و حوارج و طویله
و حبه سمن مفاصل بیجا است نافع اند و چون جوانند که تخم را در فی کانند از او سیاه برود و اشکات او را گرفته و افکار و کلب
کذاشته صاف را با قدری سحر با دار ششمان و یا از خود یا سوسن و یا شتر از او سیاه و یا در قدر ماضی است که در مایه اندازد و کوه

یا زاده از آن مخلوط کرد و خوردن شخم مخفی و مری معده و مصلحتش در سردی و آب و امثال آن در سردی و کجیل و نمک مانند آن در بیش در جمیع
روغن زیتون و از آن بهترین است **شخم** مرغی است سیاه و متقار و پای او زرد مایل به سبزی و بقدر قوی و سبزی او را قره طایف و بصفا نامی می خوانند
و بازندانی توکانا مندر در دم گرم و در صلاح غذا و جهت که از او باقی نماند و نافع و خوردن او با روغن بادام غایت صورت حسن صورت رخ
گوفانی آواز است **شخم الارض** قطن است و گویند فراطین بعضی جو خردم دانسته اند **شخم کبک** است **شخم الخلد** جاز الخلد است **شخم اسم**
شخم سیاه است **شخم الراج** کلب است **شخم المرح** خطمی بری است **شخم قاندها** قاندها است **شخم بجا** مع و طی است **شخم ارض** لغت اهل صنایع
بلخ العالی است **شخم** توبال المار است **شخم** تخم انجاست **شخم مرق** خراست کرمان میده و کسکات و آن خسانده بعد از شستن
صاف نمایند کثیره القدره و موافق باقیان است **شخمین** از اصناف سرد است که شکر از آن عریض تر و شکرش بسیار سرد و از آن گو حکم تر
و بهترین آنکه فطران از اصل شود و بعضی او را از اصناف سرد است و در سردی و از آن گو حکم تر است و در صفا نامی می خوانند
و قوی از آن گو حکم و خارا که شکرش بقدر که در کان و عمر عربی گویند اصناف اول سیم گرم و خشک و آب طبعش منافع او جهت قروح و باطن
سستی و تصف و ضعف معده و جگر و ریح غلیظه و طول او جهت منقح کردن موی و وضع قمل و جمل او را مریض رحم و معده و در دروازه
الدم و اعیا و جهت تسام قروح و خوش کردن راحه بدن و مضمضه طبعش برکت و تندر او با سکه جهت در دندان و نهادن او جهت شایق و درم لذت بخش
فانص در اول مخرج شکر و جهت معال و علل خرد کردن ازین شخمی نافع و مورث صداع و هزال و مصلحتش خوارش که است **شخمی**
کیا حنظل است **شخمی** فراسون است **شخمی** زرنج مصعد است **شخمی** خرمی است که در جزیره جنوبی است و مغز آن آب الیور است دریا بجای آن
با عفت و مندی است **شراب** اسم صطلای خراست **شربت خنی** اسم فارسی و یا قوه است **شراب** فارسی بنید القراست
شراب شالی اسم فارسی بنید الدب است **شراب علی** اسم فارسی بنید العسل است **شراب میوه** اسم فارسی بنید الزیت است **شراب** فارسی
حنظل است **ششندان** اسم فارسی فاشر است **ششتره** قوه است **ششقال** شفاقل است **ششرب** اسم فارسی بنید القراست که در دیر
الغنا بر ملا و مریض میشود و مطر از آن شستی و بی غره و مایل بر روی و جهت تصف و زنی محرومانه اند و گویند بدون کرم شفت اجزای او
می کند **ششطب** بلغت مغربی اسم بنی است کثیر الوجود و در کوههای بر و در کوه ششم و شکل آن گیاه مثل زیره است و طبعش سرد و کندی
و شیرینی و بخش خفیه در جمع و غیر مستحک و بعضی از آن است و بعضی کج بالی است با وجود کرمی جهت مهاره نافع در بول و معده و صفاست
و حلال با معده و راحه الکله مسک و صفاست **شش** صورت سانی است و فارسی مرزه نامند **ششیر**
فارسی گو گویند بهترین او خفیه بالیده تازه و کهنه او که مصلحت کثیر باشد بسیار است و در اخراول مردوخ است و قلیل غذا و قوه حای
و قابضه و محضه و رادع و مسک غلیان حلق و صفا و تشنگی و مصلحتش در عوات و مورث لاغری بول و مضرش مانند مصلحتش در عوات و
است و آرد و داده او که سویی نامند با جدی شکر بهترین اغذیه اطفال است و چون خیره او را بکند از نمانش شود و در وضع حل کرده
بعد از کشتن از آن که با قلیل از آن بوش نیز جهت زنجبیلی معطر و الیها معده و قی صفراوی و حکم دینها و بهمال صفراوی بی عدالت
و افسوسه مطبوخ او که بهر کینه شده باشد با او ششتر نامند سرد و تر و در بول مسکن حدت خون و اصلاحات محروم و مریض الی الخلد از

شخم

وولد خون صالح و در طریقت نهای تند و جگر چاره و لادن و در حریر و امعاء معال جار یا بس نافع و در منی معده و مصلحت بارده و نفع نفع
کله و در جین عقل طبع استعمال او را چاره برشته اند و مطبوخ او با نصف ان خشک کوبیده صیداع حار و با اضافت فوط حکم اخراج مغز
و منع شری و نفع سرد و با عجان و الجوز و پستان و پیرایه و نشان جینتال و در و سینه و جرب است و در کله که شکر الشعرا مندر و مال خشکی
و غلظت را زمار الشعرا و سبب صفا و در جگر چاره مفید است و ضماد او را در و محمل او را در و با شکر محمل خنیز او را در و اصل او در کله
و بارانج و زرف و زخم گمان و بول طفل محمل او را در صلیب کن سینه دمل و با کلیل الملک و بوسه صحت خشک است و در کله که شکر الشعرا
حار و مطبوخ او با کرک جرب و جگر و با ج و افون و ان کله بود مانند ان جهت صیداع و در حرمش ذرات و با در سینه و حکام دادن و کله
و کوفت دیده و غرغره سینه او جرب و در کله و طلا او مطبوخ با الجوز و با العسل صحت خشک است و در کله که شکر الشعرا
جهت کله در حریر نافع است **شعر** نفاهی موی مانند و ان متولد از جانش اخطای و محرق ان ممکن می شود و نفاهی موی در خاص موی
حیوانی در طی ذلک آن مذکور است و مراد از مطلق شعر موی انسان است چون کله که تر کرده از زخم کله که در آن کله که از نفع صحت ان میکند
و با شکر و در عین زنبون مانع و در جگر چاره سرد و سوزن او نفاهی موی نفع و در کله که شکر الشعرا در آن زخمها جرب و در کله
قروح و با کله که در وقت جرب جگر چاره و با در کله که شکر الشعرا جرب و جگر چاره و در کله که شکر الشعرا جرب و جگر چاره
مفید نفاهی موی و در کله که شکر الشعرا و در کله که شکر الشعرا و در کله که شکر الشعرا و در کله که شکر الشعرا
بهرام و حمل او جهت بیان رحم و کشف رطوبت و در کله که شکر الشعرا و در کله که شکر الشعرا و در کله که شکر الشعرا
بی سابق و در کله که شکر الشعرا و در کله که شکر الشعرا و در کله که شکر الشعرا و در کله که شکر الشعرا
مانند و در جگر چاره سرد و نفع سینه و در کله که شکر الشعرا و در کله که شکر الشعرا و در کله که شکر الشعرا
و چندین عدد شکل بسته در کله که شکر الشعرا و در کله که شکر الشعرا و در کله که شکر الشعرا
و جگر او را جهت صیداع جگر است و در کله که شکر الشعرا و در کله که شکر الشعرا و در کله که شکر الشعرا
شعر الجوز است و در کله که شکر الشعرا و در کله که شکر الشعرا و در کله که شکر الشعرا
و ان کله که شکر الشعرا و در کله که شکر الشعرا و در کله که شکر الشعرا و در کله که شکر الشعرا
کرم و در کله که شکر الشعرا و در کله که شکر الشعرا و در کله که شکر الشعرا و در کله که شکر الشعرا
قوت حافظه و حرکت و انشراح و مضر جرب و در کله که شکر الشعرا و در کله که شکر الشعرا و در کله که شکر الشعرا
شخصی خون او را بر قضیه طلب کرده ممانعت کند و کله که شکر الشعرا و در کله که شکر الشعرا و در کله که شکر الشعرا
و حمل نبل او جرب و در کله که شکر الشعرا و در کله که شکر الشعرا و در کله که شکر الشعرا
شکر جفاش در رنگ و مال و شکل و دناله او شبیه نیاله موش و در زرد نیاله او شبیه موشی حار و از زرد نیاله او شبیه موشی حار است
و چون میش او را در زرد نیاله او شبیه موشی حار و از زرد نیاله او شبیه موشی حار است و در کله که شکر الشعرا

بر کله

سائل روغن تریسین لطیف است **شمول** خمر است **شملیت** اسم هندی طایفه است **شمخا** اسم بلخ هندی است **شند** از طب معمول است
مهر بسیار معمول و جوانی نیز بسیار نامند و کوبیده می شود و حنظل الصرد است و بهترین او صیفی بوی دارد در کرم و در درختان مقوی دل و مدر
مغز است و صفت خاص او طایفه سرد است و با عرقان مطبوع و جهت سرد و ضعف عصب و جفان و با اسهال جهت قوی و با اسهال اند
و طلاء او جهت قوی و نار و حمل او جهت سرد و قوی است رحم مفید و جفان و مصدع محرور و خوش سینه و مصدعش روغن کبوتر و قدرش در شکر
در کرم و حمل است که حسن را نینماید که در طرف راست و بران طرف طرف دیگر طلالی وصل بخورد بکل حکمت حکام دهند و شکر
برافزودن با صغیر و طلاء کبوتر و با صغیر شود و اگر جهت زیادتی عطر طرف بالا را بود و در منزل با لادن جاز است **شبخ** اسم خوب
طرف است و آن نوعی است که کاغذ بان بهره می کنند در طراون مذکورند **شبنلیه** اسم فارسی کوفه سورجان است **شمار** فراسیون است
شبه شونیز است **شش** اسم یابی است **شندله** بلخ بنطلی توری است **شکار** الصالحام الدرب است **شخار** بجم و بکاف
و بقیه او جلاست **شبنلیه** بلخ صیفان طایفه است **شخرف** زخرف است **ششک** بلخ صیفان طایفه است **شوند** اسم خوب
قوی از شکر بوی ماکول است که در شکر مذکورند و بخش در ترابیت قوی از نوع لبانی در باریق خاروق ادخال این نوع مراد است رافع
ایح و عفو است و در افعال قوی تر از تخم سیر است **شکران** اسم یونانی است بالذکر و بیاقش بر که مثل ساق را زیاده در
ازان و کبرش مثل برکت است و کلمش سفید و شبنلیه بکل سبب و بدوی و شویبایی شخ او چه در بخش مثل ناخواه و مایل سفیدی و بخش
چون مشهور برینج نفی است و از بلاد قفقاز در چهارم سرد و در کرم و کرم و منوم و در درجه آن قابل طلاء و عصا
جهت صوم و نمل و اوجاع حاره و صفا و تخم در کرم رافع احتلام و درم انتقان و مانع بزرگ شدن پستان زنان و خاطر شیر و زرد هم
در عاف و اسهال است و قدرش در تخم آنکه چون شخ او را با بزالبیخ از هر یک که کرم کوبیده با صند و بجا عدد و کرم بزرگ و از صند
جمله مفال آنکه نماند تا آنکه زرد و موز را خنک کرده از او جدا سازند مسکونی و در ستماس می جریست و حق او را بر غیر ماس
و قدرش در تخم آنکه در عاف و در زیاد ازان منوم قوی است **شونیه** بفارسی سیاه و اندامند بناش شیر را زیاده و ازان در زردی است
و کلمش زرد مایل سفیدی و علف تخم او بزرگتر از علف بزرالبیخ و بخش سیاه و مغزش سفید و قریباً انیسون و قوتش تا نصف سال
باقی است در اول کرم و خشک و حلل در هر حصص و اول شیر و مقطع اعلاط و جاملی و جفان و مضمج و مسقط جنین و باریق سموم با برده
حق کبوتر و مایح کبوتر هم است و جهت قوی رخی و در کسینه کسره و قوی المده و غنجان و استفا و یرقان و سیر زرد و اسهال
ما روغن زیتون جهت سرد کردن کوبه و تصفیه بشود و با سرکه جهت اخراج اقسام کرم و در درجه او تا سه روز با کرم جهت کرم
سکه زیاده و در کبوتر و کبوتر جهت تب و تبلیغی با اسهال جهت نفس الانقاص و سنگ کرده و مانند دسوته او جهت کوبه
که با کرم نبوشند بی عدل و صفا و او حمله نایل بر فرغ حال و تقشر حله در در مفاصل خورد سرد و سده چشموم و با بول اطفال
جهت کسب آرام صله و اگر جهت تب و تبلیغی با اسهال جهت اخراج اقسام کرم و در درجه او تا سه روز با کرم جهت کرم
الاندر و سینه ۱۰ با خون افسی و با خون صفاش و با خون خطاف جهت وضع نفاست مؤثر و با غسل و در درجه او تا سه روز

نفاص و بارون کل من جهرت و صفا و سوزن او با موم و عن و حوا و مانند آن جهت تخمین موی در میان آن را با کلاهت زخم مایه سوزادی
 با جودالسته اند و با بول حبه پسته و منغ زرات و سحر و بوسیدن او جهرت در زمین و کشوان سده خستیم و زکام و لوقه نجابت معینه
 گرم او بر جهت زکام و سایر عیضات کثیره رایج سریع الاثر و قطره بوده او بارون زیتون بعد از سه جاره جهت دفع زکام که با عطسه بسیار است
 مجرب و مضمضه مطبوخ او با سرکه که در دندان بار و صطرا او با روغن تریه الخضر احمدی که گوش و سده کراچ ان مایع و زهره او با روغن زیتون
 و کندر جهت اعاده ماه ما یوسین از جربا زالسته اند و طلا در روشن او که بقرع مشکوس که در نباشد بر عصاره ناس که در جهت نفوذ سیدل است و در آن
 صوبه باره و سستی سده اعصاب است و خوزان آن نیز جهاد و امونده که سریع الاثر است و اکثر شربت شونیز مورت شفا بخش و در آن
 و مصالحش سرکه و مضر کرده و مصلح آن کثیره او در شربت شونیز در دویم و از روغن او تا که در روغن و بلبلش نسوین و نصف او تخم شست **شونیز** مشک
 البین است و او در در کباب مشک و اثرش مانند او بوجان بیان نموده که در طب او با مایه سم کبابی دیده ام و آن بنای خاکستری رنگ و سینه
 باشد و مخرور و اوراق آن زرد و تراکم از روی زمین جهانی شود و بی کل و مساق و بخش سیاه و بقدر بسیاری و منشش سنگ لاجورد و کوبهای هم
 و از تازه او تا چند ماه بوی مشک خالصی آید در سیم گرم و خشک و مفرح و در حصص مقوی ارواح و قوی و در جمیع افعال قوی است طبیعت
شویلا اسم عربی برنج است **شویله** اسم قافه صغیر است **شویط** اسم عربی درختی است بزرگ درختا خجالی او صله و بی که در کوه کوه است
 بر کوه و از جو او یکمان بسیار در جمیع بلاد او با قوت قافیه و جهل بسیار و صید و جویس و صایه او مجموع است **شوع** درخت آن است
شوک از ابراهیم بلخیت مغربی در صورت و شوکه بود و شوکه ز قانز نامند **شوکه منته** نوعی از طباق است و گویند عاف است **شومر** ما در کوه است
شوکه الدر چین بلخیت مغربی دینا قوس است **شوکه الدین** شکو است **شوکه العکک** بلخیت مغربی آنخص است **شوکه عربیه** شکو است **شوکه**
مصلاب آورد است **شوره** بلخیت حجاز است **شور** بلخیت فارسی آن **شوکه صیر** و **قطیبه** قط است **شوکه شهاب** و **شوکه سالیله**
 گیاه خنجر است **شوغاز** بلخیت **شوکه الحمال** اشتر عا است و بلخیت مصری اللیل است **شوادین** سوادین است **شوکه کابل**
 مکان اسم و عمل است و آن از جنس ابل است **شودانج** تخم قیاس است و در آنجا موصوف **شود** عملی است که از نوم بی اش حد شده
شودانج بری بلخیت است **شوده** اطراف قوس است **شور** اسم ترکی و فارسی قافلی است **شویط** اسم عربی خجالی است
 که در کوه بسیارند و بار یک کوش شبیه سر که است و در او ابل سردی هوا خشک شده میریزد و مصلح سرخ او در کوه میانه دور تا انسان
 او در کوه بر کوه سوزن ظاهر می شود و بخش از جنس اش نجابت ریزه او مستعمل است و منشش در آنجا و قوشش تا خجالی است
 در آنجا که در خشک و جالی و محرق جلد و مهمل اهل اطراف آن در استعمال با او شیره و سرکه مفرح سرد و نامش و صید و صیغه جبین و جهت
 صاف کردن آواز و دفع بلغم مفاصل و رایج و موم و در در مفاصل و سیر زانغ و صفا و او جهت برص و موی سبزه و جرب و مانند موی
 بعد از سقوط آن موثر و چون کوبیده در کف دست مخالف دندان درون آن کرده که سوره است مخالف آن تا صبح بگذرانند
 رافع المان و جرب است و چون تخم مرغ را یک یوز در میان سائیده او بینان کند بوسیت او را سرخ کند و علامت خوبی و داری
 آوست و صفا در کوه مفرح جلد است و در شربتش که در موم و مضر و در مصالحش صمغ عربی و مصطلکی و در کوه
 اسپر در جهان

و غیر از این دو نوع است **شیخ** بفارسی در مذکوره و خشک اقسام او سهوزانده و آن نباتی است کلاش خوشبو و بلخ و ابانکه کثرت و شیرین
 روی و اقسام بسیار جلی قوی تر از دشتی در هر کلاش مایل برادی و برکش شیرین بسیار و نباتی از شب که حکایت است شیخ از می نامند و در چه
 مایل برنگی و نارطوبت نده و کلاش از دست شیخ جلی است و عریض الوری که کلاش سرخ است شیخ خراسانی و شیخ ترکی نامند و در ترکی
 سنج است و خشک که مانند چاق است را استعمال اول است و تخم او بین است و در ترکی معارف نجی است معروف و در سنج اندک و
 در سیم کرم و کلاش و فاطح الخ و مفتح سده و در فضلات و مخرج اسام کرم و سهل اخلاط فاسده و محمل بلخ و جهت کزین عقر و در کلاش و موم
 باره و فوای و مخص و در ذوق و نفس و تنهای مکرک نافع و مفرصه و حصص و مصدع و صاحب مصطلک و ترس و صناد و سوزان و در غن
 زینون مثل ان چه در ان تغلیب سرعت بر اوردن موی موثر و در او جدا کله و طلا را طبع او جهت ورم بلخ جنیم و سایر اعضا میند
 و قدر ترش است موم در سیم در سایر مواضع تا در ورم بدیش مثل اوافسین است و بعضی سدران انکه در ان سده اند و در غن او که بر سوزن
 کل کزین جهت از تبهاد امراض باره و استعمل و در مده نافع است **شیلیم** بفارسی نندم دیوانه نامند و آن در ان است از جو باره که کلاش
 و باطنی و مایل سرخی و نبات شیرین است کندم در کندم زار می و در صفهان کلاک کزین در دم کرم و خشک و محرز و موم سرد و
 مفسد از زمانی که شیلیم در شسته باشد میگرد و صفا و او جاذب و منقی مواد و با سفیدی تخم مرغ محمل صلا تا او با عمل جهت و با سر کرم
 و در غن زینون جهت و با موم و در مفتح و طلا و در غن او موم و کرم تر و لطیف تر از در غن کندم است و مصلح صر از ان شیر در غن
 و در کردن فرو با مضمضه اشامیدن است **شیر** اسم عربی است و در غیر شیرین است و مینت او بسیارند و جای که باران بسیار شود
 او کبابی است ساق و شاخ آن سفید و برکش مایل سفیدی و خارا ناک و کبابی مفرصه زنده کرده اند و خوشبو و با سندی شیرین و در سیم
 کرم و در دم خشک و مفتح سرد و محمل در جریض و منق فضلات و مواد زله و صفا و در مخرج و بلغم نافع مواد در می در ابتدا و در
 انبیا محمل ان و جهت ریح و جذب جنین نفاست موثر و قدر ترش تا یک مفعال **شیر شست** نیای او در کباب و صمغ بعضی استخار
 علامه است و از ترش شیم مانند زنجبیل است و بهترین او معیزه شیرین و جهای بزرگ است که چون در دهن نگاهداری کند کام زبان را
 بسیار سرد کند و معشوش و مصلح از اردو جو را ان صفت نیست در اول کرم و در طوط معتدل و در جمع اعمال سوای نقویت ماه و ضرر
 صاحبان خواجه قوی تر از زنجبیل و عالی و بلین طبع و سهل اخلاط سوخته و مکرک زخفه و معوی حکا و معده و اشتها و جهت خلط و مرفه
 در تها که از مواد فوق باشد و جهت حرارت حکا و درم ان و با ما را الشیر بهترین او در اغذیه صابان تر است و صفا و اولین و عالی است
 و با ترش است طراوت کوز موثر و مولد قرا و معده و مصاحفش روغن بادام در زمانه و قدر ترش تا یک مفعال و بدیش مثل ان که در
 و شیخ الرئیس در بعضی مقالات نموده که با وجود انکه شیر شست سهل اخلاط رقیقه است مضر صاحبان قولنج است **شیر شسته** بلغمی
 کلافی اسم کزین من مصنوع در اکثر مضاف مثل خردوی مفری که با سر که باشد در اکثر مواضع و طوی عمل است که خردل سح
 با تخم شلغم بری است تخم شلغم نباتی و مایل سیاهی است با سر که نده ساسیده در احوال کند انده تا مثل خردو و بعد از یک روزه مفعال
 او را با دست مفعال اب اکثر سیار صاف و بجا مفعال سر که گفته مخلوط نموده تا دو هفته بر روز مکرر بریم زند تا نافع خوشید

آنکه در **شیخ البحر** حیوانی است بحری و در دریای مغرب کثیر الوجود است لبنا شسته بحری و در مینی او شش کبک ساله و کوبید زرشن از کمان
خود کمر کتیکه و از جهت سنگ السهوش نامند پوشیدن نخلین از پوست او مانع نولد نفوس و رافع موجودان و بخوار از آن جهت نفع
بلغمی در کتیکه کوبیده چرخ است و خوردن او را جهت اولی القلی بهیق مفید است **اندیش** از **شرف** اسم فعلی شرف است و کوبیده او را در
در کتیکه او است و در خفاش نیکو کوشد **شیخ آبلج** آبلج فلفل است خشک است او را در تاری جهل صلاح قبض او مسمول است که مفسد کرده در
می نماید و خشک کرده نقل ملکان می کشند **شیخ حبلی** بفارسی در مینه کوبی نامند **شیخ حبشی** فلفل سیاه است **شیخ و خجسته** کوبیده در مینی
است **شیخ زریجان** است **شیخ ابر** خفاش است **شیخ** در مینه کوشد **شیخ العجز** است **شیخ** دم الاخر است
شیخ بلغمی از لیس صمغ است **شیخ الجنبشیر** کوبیده شیطان مندی است **شیخ طعنه** فاری زجاج را نامند و بلغمی مندی در صفا است
شیخ نبات اسم فارسی عمل الطرز است **شیخه جو** اسم فارسی کشت الشعیر است **شیخه** اسم فارسی لبن و است **شیخه یان** اسم ترکی
سوس است **شیخون** اسم ترکی خرب است **شیخ مرغ** اسم فارسی شرف است **شیخه حوما** اسم فارسی است **حرف الصا و صام و یا**
اسم یابی است و بعضی حشیشة العرق نامند کبک او را از یک سنج چهارم و سیاق میروید و سا خنجر شکر است و از آن کوبیده
در غده در باخونه نکاش لا جو روی و مخی مثل دنباله عقرب و ممتش از ارضی خشنه و صغیر او را بر کوبید و در دو ساعتش مفروش بر زمین
و کاش لا جو روی و ممتش کنایه و جای که از آن در بسا مانده بر طرف شده باشد و عصاره کل هر دو را صاف نموده با صمغ عربی بجای آورد
استعمال نماید و در کتیکه و نقاشی بهتر از آن است و مستعمل از بزرگ مساق و تخم آن در اخردوم گرم و در اول آن خشک و مهبل مغز و در
السود او بریان است عقرب و سلا در بعضی مخرج جنین و محلل و جالی و مطبوخ او با سب و فانیه مهبل قوی و صناد و خنجر ابراف عموم بارده
و بلع کردن سه عدد از آن و قبل از بویستی بلغمی و چهار عدد جهت بلع و صناد و سحوق او جهت قویا و نایل نفوس و السواوی عصب است
در مچا و بلغم الطحال و مخرنوع صغیر و بالذکر یک میندی با نظرون جهت دفع اقسام گرم و در مینه کبک او جهت اخراج کتیکه نافع
و مطلق سنج که آن مسکن در در کتیکه عقرب و بعضی بزرگ مصاحف عمل و ممتش تا دو دریم است و این الدوله درخت حشیشة اصنام
و است **صاوبن** اختراعات هر مس است و طریق ساختن او است که از قلی یک جزو و از آن یک نصف آن نرم ساخته و در ظرفی یا جوئی
کرده با سنج مثال آن که دو ساعت بجم زنده و باید سوراخی در آن طرز بوده باشد و مسدود نموده بعد از تر نشین سوراخ را باز کرده
اصناف را که بطرف دیگر رود و باز آن تاره ریخته بجز زده که کل کل نماید تا مندی گرم او نماید و آنها را جدا گانه منقط نموده بقدره که
اول روغن زیتون را بر روی اش که از آن تاره بیدج اول از آن تاره بخورد او و مینه تا جمع آنها تسفیه شود و مثل خیره در پیش کشانده
زیره کشند و در بعضی بجای روغن زیتون روغن زنبق و روغن تخم در روغن فزق و مینه کبک او است **صاوبن** در مینه کبک او است
در اخردوم گرم و خشک و منقطع و بعضی در کمال مضمض و مطبوخ او را م و جالی و تحول او مخرج خنجر زنده و در بعضی در مینه کبک او است
و صناد او نامثال آن خنجر در او و عرق السنا و ممتش و کلفت و با زینق و سلیمانیه جهت در مفاصل فرم و حریر و در مینه کبک او است
جهت شک کردن زخمها در اطفال و قروح شهیدیه که هر چند او را از آن و کوبیده نماید و با سر کتیکه کوبیده و امثال این جهت کشودن

هوام و طبع ادا با آنچه هست بود و سر و دبا که نفس هست و عروق و با مثل او غایب که با چهاره وزن آن است شانه با شانه و بوی سده
 با با حبه رقیق کردن خون مجرب و با روقن زیتون حبه است انواع مفضل که در دخیانیده باشد و از آن سخن سازد یا به تنهایی خوشتر
 سیرز جوی و یا به نازده حبه سبزی برین و انکمال او به حبه ماض و مطور او حبه لکنی مسامه و طلا را و اصل حبه کبک او را در صله عرق الت و انکمال
 آن و با روقن زیتون و زیزه حبه براندگی ناف اطفال و رفع ریح انزوان ایشان و صفاد و طلوع او در جام حبه جرب و کور و برقان و مصفوفه
 با سکه در زیر هم در دندان و کلو و مغوف او با مثل او شکر حبه قطع بخار و تقویت چشم در او با حبه است که از این است هوام بود است و تخم او را
 جمع اغفال قوی تر و مفتح سرد و رفع برقان و مویج باه و خاسیدن آن حبه در دندان و حرکت شکرها در روقن او شکر با صفاد و حبه غش و قاض
 و کز در مصفوفه بهترین او غشها و مضر زرد و مضر عروین و مصلح سس که در قدر ترش تا پنج مقال است و در بای او با شکر که بدستور
 کل قدر بارند حبه مفتح صود بخار بدیاع و زوال سبب قوت ذهن و سکه کردن رخصار و مسموم هوام و سایر امراض قوی الاثر است **صفقر کما**
 اسم عربی حاشا است **صفقر** تخم نای است **صفقر** می بود نه بری است **صفغین** معین کبک است **صفقر** غون اسم قوی مرغی است خرب
 بر خشک و باری می نماند دائم و با حرکت میده بر کشت خام و قدید و محرق او با باد العسل حبه سنگ مناز و عسکریان بسیار است
صفقر من زرد و معرقی است که در سست کوبند **صفصاف** خلاف بری است **صفرا** اودی اسم ترکی تو موان است **صفیفه** عرو است **صفقر**
 بقیاف مایع است و عصاره رطوبت است با هم با من اسمی نامند **صفقلین** نبات است **صل** اسمی از نام است که روی او در با کوبند
 شنیدن او از او کشته است **صلمه** غذای است که از تخم او کندم مثل بقره ترش منند و در اعمال مثل بقره او آن مذکورند **مطلون** خرو
 بنی است **صلصل** عقیق است و **صفصفا** اسم ترکی است **صمغ** رطوبت منجمه نبات است که از آن تراوش کرده شنید و در صمغ
 نباتی با آن مذکور است و در او از مطلق او صمغ عربی است که از درخت غنایان حاصل شود و بهترین او زرد و با من سفیدی و سفید صاف بران است
 در کوی معتدل و در درختک و با عقاد جان نپوش جمع صمغ کرم است قاضی مغزی و مقوی معده و امعاء و نفع رگش هواد سینه در واقع خدمت
 او در حبه سیاه و سرد و در حبه زرد و سینه زرد و مثقال او حبه سبزه و در کشته اند و در کشته کرده او با روقن کل قاطع سیلان خون
 جمع اعصاب سوای رحم و کوبه سرد او روزی که مثقال با یک قیر روقن کا در یک صفت قاطع سیلان خون است و طلا را و با سفیدی هم
 حبه سوتکی اش و قطره او با کمال حبه است رده و سلاق و در ریاضت مغز و مفضل و مصلح کز است **صمغ الباط** اشاره باط الکلی
 و غری البطلو است که بسیار با غله کوبیدن و طبع آن کرده بر دیوارها نامی بالیده باشد سنگ و قریش خانه را که باط عبارت از است
 مسکلم کرده اند و در روان بهیله ایام حرا تازه قوی الاثر و حبه الصان موی زیاد چشم بعد است و بعضی او را معرقی دانسته اند و در
 او را حاشی قریش نامند و صاحب منجاق عربی با صفت بیان نموده و در قطع بوق بسیار مؤثر است صبر زرد دم الا خون عکله زرد است
صمغ عربی از هر یک غریزی سید زاج از هر یک نصف خز با صمغ برشته و زرد انطالی طبع قوی آن لازم است **صمغ الدامین** صمغ است
 تخم مایل سرفی و صاف در غایت صدمت و تخفیفی گوید که از فاروس خرد و ملطه و مسخن قوی و محلل ریح و در مزاج و اعمال قوام
 مقام حلیت است ذکر به رایج است و قدر ترش تا پنج مقال است **صمغ السور** جمع اغفال مثل رابناج است **صمغ کز** صمغ است کما شکر است

صمغ فارسی صمغ اجاص است **صمغ جوزی** که است **صمغ الطرثوث** صمغ شرفاراشی است **صمغ اللسان** دهن اللسان است **صمغ الحوت**
 حلیت است و بفارسی زرد و کوبیده نامند **صمغ البطم** عکال البطم است **صمغ القناد** کثیر است **صمغ سداری** نیز بعضی نایب است **صمغ**
الصنوبر اسباب است **صمغ الجوشق** کنگر است **صمغ الزبون** اصطک است **صمغ اللمکام** حصی لبان است **صنوبر** بفارسی درخت کاج
 نامند و ناز و نیز کوبیده و ناز و انفرشی بی مغز و قطران او زبون تر از قطران شیرین است ماده او بزرگ و کوچک باشد و کوچک او را صنوبر صغار
 و نوب نامند و نیش مثل دل کوسفند و از آن بزرگتر و مغز تر او با نخی و سفید و بی برده بقی و سرخ و قضم فریش عبارت از دست بعد پستان
 کثیر الوجود و در ایجاب صمغ است و هم ماده بزرگ را صنوبر کبار کوبیده و در کلبان یافت می شود و بسیار بزرگ و مغز تر او را اصطلاح ایجاب
 چلو زه و درخت او را درخت چلو زه می نامند و نیش بعد با نخی و مغز وانه می او مثل قضم فریش و بالیده تر و شیرین است و در آن چلو زه
 مغز میوه نامند که از تخمینی که زنده و ظاهر اندی باشد چه در صفات مثل این است و درخت او بقدر درخت زرد الو در کس نیست و بزرگ
 و نیش بعد شفا کوه مستطیل و در طبع شیرین و مغز وانه او دراز و بار یک باریده او سرخی که با صمغ مغز وانه است کفایت صمغ بزرگی برده
 سرخ و بالیده تر و کوه است و قمع از درخت صنوبر در کیم گرم و خشک و نوستیخ او قابض و محفوف و در مقابل او جرم اسهال و سرخ
 مفید و در او جرم سختی آب گرم و روض المضریه و مسقط نافع و بر کوبیده است او گرم و خشک و درخت در جرم و در جرم و جرم و قطع رقت
 و خون جرم تازه و بار و غن از کوبیده جهت قروح و جرم جلد و با زاج سرخ جهت قروح خبیثه و نیش کفایت او با بار الحاصل جرم و غل
 غمزه جرمی عدیل و طبع او جرمی و کجی و ریح و کربک و غفوت عروق و استرخا و جرم کس در آن جهت ام اسهال و هم و مفید و مضمضه و طبع او
 با کرم جهت زرد دندان و جرم او جهت افراج شکر و در آن جرم و درده او جهت کتب می فرود و برود و موه و ضعف نور و موه و سلاق و در
 نافع و چو او را کوبیده و جرم صبی و عشمه سیمان نامند موافق تکراره نایب است و جرم صبی در علت تشنگی و امثال آن که نسته اند و ظاهر
 استفساس فریخی عبارت از آن باشد جو فرقی در سکن چیزی که در وزن نوازند و صمغ بزرگ در گرم در اول تر و نیش ناکمال
 باقی است و می و شمشیر طعام و مقوی اعصاب و اعصاب و مفتح صمد و جهت قبال و لوقه و خدر و کزاز و عشمه دام اص حکم و درقان و استسفا
 و کرده و منانه و در در مقابل بارده و لغون او با غسل هر روز بقدر مقدار جهت قبال و جرم جرم کینه و امراض ریه نافع و با کرم
 بخار در بول و نافع سوزش کرده و منانه و با تخم خرفه مسکن جرم و مقعد و جرم و باد و شتاب انگوری جهت رفع اصلاط غلیظه ریه و سینه و کرده
 مفید و شکر او که کوبیده در آن کوبیده اند از ناز و هم و در و نالی نزلات و سر و قاطع اسهال رطوبی و استسفاست و قدر نیش از حبه او با
 ده در هم و از خصاره سهیم و از طبع او که قوی و مضر حورین و مصلحت کس و نیش در قوت باه سفاقل و در حله و در عسل و
 احتشای القمار است و صمغ صنوبر صفا کسب و جرم امراض کینه و کرده قوی تر از کبار و در سایر احوال مثل او است و کرم نیشی که
 درخت صنوبر بهر سده و در جرمی مثل زراعت است **صندل** درخت او بقدر درخت گردکان و نیشش بیشتر است و جهت جرم الحفظ و قوت
 جرم او نایب است که گفته است و آن سفید و زرد و سرخی می باشد سفید و زرد او در کیم سرد و در درخت و نیش و سرخ او بکس آن
 و مقوی حده و دل و مفتح و رادع و قاتل و با بر تریاق و مسدود جهت صفقان حار و یبهای تند و الهام مطبوعه و مفتح صعود

و هم کفر کان و قاطع سیلان خون بسیار منده ز جها مخصوصا صا سخته او با زشت ز جها از انقلب نافع و طلا و پیر و مانع سوزانیدن آتش و قاطع
 دندان آبی المی و دماغ محرق و قاطع الفجر خون عضا و نفوخ و طلا و او قاطع رعاف است و این کطلار که در مانع بر آوردن موی دهنه است از جها
 و چون اطراف اجشای لمر انداخته با سیر که در بر جها روعین او را جمع کند جهت بوی سیر جابر است و قسمی از ضعف در انجا ریش میزد و بسیار کوب
 و در در لمر بسیار است چون او را با مثل آن دانه میزد سوزاننده الخاش جهت نزل آب انجا با است **صفغان** نیم معدن است **صفغایرین**
 بسیار و منگنه است **ضمیران** اسم عربی است که در قلم است **ضمیران** پید شاک است **حرف الطار** در حقی است مبنی که چون او را زخم
 کند بسیار از آن تراوش میکند و از آن خرد سیر که میسازد و میسوزد نیز طاری است در افعال و خواص قرص است نیز موی دریا جها که
 می شود **طالسفر** در اتمیت او اختلاف کرده اند بعضی او را بزرگ خون مبنی میزنند و حال آنکه در مبنی خون نمی باشد و جمعی آن را در جهت توکس
 در حسان عضا و بسیار است اند و در حفری در میان او در سنج خطای در افعال و عین می یابد و در حفری تا مذکور شده **طاوس**
 عربی است معروف و جوار او تا سال کامل میشود و گوشت او در خرد کم و خشک و عا غلیظ و صلیب و در بزم و مولد خلط کثیف و مرق آن
 بسیار است که شسته باشد جبهه و قویج و طلا میسوزد و او را کوه و در معده محرک است و طلا و خون او با انزوت خشک است و در حفری و طلا
 زهره او با سیر که جهت کزین هوام در کسین او جهت کلف و نائل و انار و شر زهره آن بقدر دو انگلیس که در جهت رفع اسهال و
 استخوان سوخته او جهت کلف و غیر زکاب برض مؤثر و با جها صیت ریت او باعث ضعف قوت مسموم میسوزد و گوشت او در طعام مسموم
 را نیز فزاید و حرکات غیر کند و حکما در کشف مجنون کرده اند که چون موی دنیا له او را در کوره کرده سوزانند از ضد مغال آن قرص مغال
 خاری شبیطلاب هم میرسد و در رفع کردن بیاض عین و امراض آن مجرب است اند و خواص غیره در عجب آن است **میدینه طالقون** بقاکی
 نسل است که سبز و صفر عربی و رومی و ملت فارسی جبار است چه در بعضی از معادن مس بدون که از آن هم میرسد و خورد است بعد از افار
 روی نامیده اند و در فلزات کثیف شده و آن می است زرد و بی شبیه برنج است و از بیاض آتش و کوفتن مطرف سیاه می شود و جها
 سایر اقسام مس صیغ اومی است که کبر که اخته در بول کا و کزانه که در آن نشان مس جوش میده باشند و چون قدری حاصل از ضد
 او را خاش صبی نامند در خرد کم و خشک است و از منقاشی که از آن بسیار چون موی را بکشد و کبر نیاید و از طلا و اوج با همی
 خلاص شود و چون گرم کرده در آن اندازند هیچ حیوانی از آن نخورد و چون آینه صغلی از آن ساخته در خانه تارکند صیغ لغوه چوسته در آن
 نظر کند ریح علت شود **طالوق** صفر است **طالون** اسم رومی از بون است **طاماغا** اسم یونانی فطر بون است **طاطیه**
 ما بود است **طاطیه** اسم رومی است **طاطیوس** اسم یونانی از خوش است **طاطیوس** از جوف فی کند با دهنه هم سرد
 و گوشت چون از شدت با دماغ در فی زار انجا اند طاطیوسه باقی است که از خاکستر آن جدا کنند و بهترین او سفید است که با اندک
 تنزی و کزنده زبان باشد و استخوان سوخته که با آن مخموش میسازند با اندک شوری و بی حدت میماند و در آب حل نمی شود در دم
 و در سیم خشک و معوی دل جلد و بار و معده و جگر جاره و قاطع فی صفزوی و اسهال موی و حاره و جحفز رطوبات معده و صفغان
 و غشی و قوی عضا و ضعف که از حرارت است شربها و انما نافع و جهت بوی سیر و پشه های تند و قلاع و با کسب جهت توکس و رفع

تا لیس بر نهر
 سوز

سک

و هم کز نکان و قاطع سیلان خون السام زنده ز جها خصوصاً صا سخته او بازقت ز جهت در انقلب نافع و طلاء بر او مانع سوزانیدن آن و قاطع
 دندان آبی المی و دماغ مخوف او قاطع انجیر خون عصاره و نفع و طلاء او قاطع رعاف است و این که طلاء بر او مانع بر آوردن موی است که انحرافی
 و چون اطراف او خشکی لغز انداخته بایست که در جهر انچه روغن او را جمع کند جهت بوی اسیر جگر است و قسمی از نفع در انجا رسیده نیز بسیار کوب
 و در درالمرز بسیار است چون او را با مثل آن دانند نیز سوزاننده الخاش جهت نزول آب از جریا است **صفحان** شمر سعدان است **صفحان** **صفحان**
 بسیار و مثل آن است **صفحان** اسم عربی است که نقره است **صفوان** سید مشک است **حرف الطار** درختی است هندی که چون او را زخم
 کند آب باران بر او کشند و از آن خرد کرده مسیازند و مشهور نیز طاری است در افعال خاص قرص است نیز مویز در انجا رسیده
 می شود **طال** در اتمیت او اختلاف کرده اند بعضی او را برکت خون هندی می کنند و حال آنکه در هند خون می باشد و جمعی آن را درخت توخت
 در کسان عصاره بسیار است و در جهر فرقی در میان او و تیواج نظای در افعال و غیره نمی یابد و در عرفان مذکور است **طاولس**
 عربی است معروف و چو او را مسال کامل میشود گوشت او در لغز آدم کم و خشک و عصاره غلیظ و صلبه در بضم و مولد خلط کثیف و مرق آن
 بسیار است که نقره شده باشد جهر در معده و قویج و طلا میوه او بر کوزد و در معده محرک است و طلا و خون او با انزوت تنگ است و در جبهه و طلا
 زهره او با سر که جهت کزیدن موم در کسک او جهت کلف و نائل و انار و شراب زهره آن بقدر رو در انجا رسیده و آب که در دست زرع اسهال
 استخوان سوخته او جهت کلف و نقره زک برض مؤثر و با کمال صحت رویت او باعث ضعف قوت موم مومین است و کوبیده چون طعام موم
 را برین فریاد و حرکات غیر کند و حکما در جبهه تحقیق نموده اند که چون موی در ناله او را در کوزه کرده سوزانند از نصد مقال آن قرص صفحان
 خالی نشیر بطلاب هم میرسد و در نقره کردن بیاض عین و امراض آن جهر است و از خواص غیره و عجب آن اسناد **طالیتون** نفاکی
 است که بزرگ صفر عربی و رومی و ملغی فارسی عصاره است چه در بعضی از معادن حسن بدون که از انهم میرسد و خورد است لهذا انکار
 روی نامیده اند و در فلزات تحقیق شده و آن می است زرد دهبی شیشه بر جبهه و در نقره آنش و کوفتن مطرقه سیاه می شود و حکما
 سایر اقسام مرق صومعه اومی است که کز کراخته در بول کا و کز آنکه در ان اشنان نیز جوش سیده باشد و چون قدری رطاب حاصل از نصد
 او را خاش صبی نامند در افراسیم گرم و خشک و با سمیه و از منقاشی که از ان بسیار چون موی را بکشند دیگر نباید و از نظار و بیج
 خلاص شود و چون گرم کرده در انجا رسیده حیوانی از ان بخورد و چون آن صغلی از ان ساخته در خانه نازک صاف لغوه چوسته در ان
 نظر کند رطاب صفت شود **طالوقس** صفرا خون است **طالون** اسم رومی از بون است **طاماغا** اسم یونانی فطر بون است **طاطیه**
 ماورد است **طاطیه** اسمی است **طاطیه** در نصد است **طاطیس** اسم یونانی عز نخوش است **طاطیس** از جوف بی گفته طلا دهند هم رسد
 و کوبیده چون از نصدت با دانه اش در بی زار انجا رسیده نقره ناری است که از نصد آن جدا کنند و بهترین او سفید است که با انکه
 نندی و کز نده زبان باشد و استخوان سوخته که با ان منقوش مسیازند با انکه شوری و بی حدت میباشد و در آب حل نمی شود در روم
 و در کسک خشک و موی ادل صحر بارود معده و جگر جاره و قاطع فی صفراوی و اسهال موی و حاره و محقق رطاب معده و جبهه صفحان
 و قسمی در نقره اعضا ضعیف که از حرارت باشد شرب با و ضما دانان و جهت بوی اسیر و پشه های سنده و قلع و با کسکس جهت توختن موم و نفع

تا بیس بر نقره
 با موم

سک

کرد التها مفید و سوط او را باروغ بنفشه جهت تقویت باجه جرد البسته اند و در او دردها و مضره و مصلحت مصلحتی و عمل و کونیزه مضره است و مصلحت
و عمل و شترش تا در درم و برش بوزن او تخم خرفه بوداده و نصف او سماق است و کل تخم و صندل سفید تیرین بد لک است **طباخ کوشی** است
که در روغن ماسخ کشته و کونیزه او از کوبش می است مقوی معده و جحفه طراک و موافق نا تهین قوی المعده و مقوی اعصاب مضره صنف الاغصان
طباخ نافی است که در اندلس کای غافق استعمال میکنند بخیره او بقدر قافی او برکش مثل برکت تیون در راز از رازان و غنچه او را بچسبند که
بالمی و صندی و بوی کر و او را طباخ منن نامند و قضم او بقدر شیری در کش زود و شکر و گلش مایل بزردی دبی بوی و الما بیک شیری
در او درم گرم و خشک و قراش او کر زنده هوام و ایک و کیر او قوی تر از صنفه و کل او مضعه و مقوی جگر و در حص و مخرج مریه و صحنه تریاق عموم و صحت
در درک و تیج و برک و کل ان مهبل احلاط سوخته و جمعش در قان سردی و صرع بلغمی و طبع او سرد و درم و صنادلش صندل و درم و درم و درم
زیتون صحت کر از زرد زیتها و جرد و کل نافع و مصلح و محروم مصلحتش کثیر و شترش تا در درم است **طباخ سلیم** است **طباخ** در اسم قافی جمع
صله است مثل قنده و نبات و نمک سنگ **طبخنت** اسم صمغ و امیناست **طباخ** اسم انجیر سبز بزرگ است **طبخ** انجیر کوه است
و بر تشدید بای موصه بطبخ است **طباخ** اسم ری سعوط **طبخ** غنچه است مثله اسم که یک گل است **طباخ** بقاری اسم قوی
نامند و با صفت جل قوی کونیزه و ان جسمی است سر که بر روی آبهای ساده و کنار چوبها میسوزان می شود انجیر سبز و موقوف باشد مریه و کوز
الماء است و طباخ لبنی و غزال الماء است که مانند رشته باشد و هر چه ترکم مثل کلبه باشد خرد و الصفاغ است در درم سرد و درم و صنادلش
و بار و جهت سوز و او درم حاره و نفوس و قلیه و قوی اطفال نافع و شتر خشک او حاصل اسمال حراری و چون در روغن تیون کوشانند
در بلغم صوبی الا شتر است و هر چه بر روی سنگها دریا میسوزان شود بسیار با قلیه و طلا و او حاصل سلیمان خون اعصاب است و چون طباخ
بلع کرده در ساعت آب گرم شامیده می کند در اخراج زلوا که بکلو چسبیده با جرب است **طباخ** خرازا الصمغ است **طخال** بقاری اسم
کونیزه غلیظ و کشفه موله سودا و در خون او که خشک کرده باشد قاطع زرف الدم جربا تا نه است **طحا** شوکران است **طشون**
بحار معده ای می است که در بلاد امن بجان لا با و اک میسوزند و زخم ان کشته شده است از جلیبویعات و برکش سبزه برک که در پیر و بقا
تند و صنادلش جهت قوی نافع است **طرا** بقاری است که از کونیزه بزرگ او اصل است و شترش عذبه و نکوشه و بری اوبی نژد و کوز جان مخصوص است
از شکر و دانه سفید مایل سبزی و شترش مثلث و کوز نافع نامند در اول سرد در دوم خشک و قابض و جحفه در اوع و محلل و طباخ او را
با سر که جهت خدام جرب یافته اند و به سوز جسد سرد و بر قان و درم و درم صلیک جرب است و باید بر روزی و جحفه است و کوشه
و برک او صحت زکام و خشک کردن آبکوز زخمها و اخراج زلوا اصلی موثر و خاکستر او جهت خرد و خروج معده و خروج رطوبه و سوختن الفس
و درم و جرب برک جهت عطاردان دانه بوسه و تالین جرب است و در سایر خواص مثل اشل و شترش در جمع صفت مثل عذبه و کوز و جسد
اطبا است **طرخون** بقاری است که خونی نامند از سینه های معروفت است و شترش بری ادعا و قواست در اسم گرم و خشک و جحفه و مقوی
و محذوم مغز و اعصاب و شترش کشته و مان و محلل ریاح و اصلاط الرجه و مفتح سرد و مصلح سوای و بانی و طالتون و قاشدین
او جهت سلیع نافع و التار و حرق خون و قاطع باه و مصلح ان بقول بارده و مخدر و خشک سبزه و مصلحتش غسل و طبی الهضم و مصلح

دله

واقسام اصل او در صورت نرگوشید و چون بر تنهای بنی سوزد اجراق او را با نوشاد و کلس من کلن سسته اند و شرب او جهت اسهال رموی
و کبیدی و زرف الدم و عضا و تنهای حار و زرد شدن سنگ و مثانه و کرده و با عمل حس سرد و حار با آب نازک است سفیدت الدم سینه و رحم و کبیر
نی عدل و طلا او حمت قروح رطوبت و اعضا اعصابی و طرد و در و خدام معوج و انار سیاه حله و اورام حاره و کبیر عیانت و معده و منبر سبز
و کرده و نصاب حس کتر و کرم کرس و شربش نیم مفال است و شکر رفع شربت او با عصاره باطنی می کند و چون مخلوط با زنبق عیار سارده و دفع
نمک از شستن بکر بخورده با صمغ عربی و آب حل کنند در اعمال نفاسی و مانند آن بهتر از ورق نوره است و چون زعفران با صافنا به نعل و طلا
و مخلوط با زینکار زردی و آب عصاره فستقی میشود و چون با شنبلیلی و خطمی مغزه و سرکه و سفیدی تخم عصاره طلا کنس باغ سوزاندن آن
و ابل صناعه طلین را مطهر قلعی میداند هر گاه با آن گذاشته شود **طلح** شکوفه درخت خاست که بعد از شستن کس غرض غلاف او حاصل
شود مانند ارد و دقیق النخل مانند وین یا شیدن آن بر نخل با می بندد در اول سرد در دوم خشک و قابض طبع و ممکن حرارت خون
مقوی صده و خشک او بقدر نرم و قریب اسهال و جهت شکی و مینا حاره و نفت الدم و زرف الدم نفع و در صمغ و انار او مولد قوی و عسل
و در سینه و مصالطه طبع او در عین کج و خام او را مصالطه عربی با و شیر بنهاست و آرد او با عصاره لطیفه و نجابت حار است **طلح** کم
عربی درخت موریت و ابل با ذی معیان را با این نام می خوانند **طلح** خمر غلیظ سیاه لوبان است و بعضی سنگت را با این اسم می نامند و بعضی مصلطه را
و بفارسی ذی باریسم مخصوص است **طبلطلی** طین قنوبلیا است **طلیسا** نوعی از خردل است که در تنم سنگسور کرده با نان بخورند
و خواص حلزون گذشت **طله** اسم آن کلباج است **ططسم** است **ططر** اخروج است **طینا** بلغت سودان بر کبیر است **ططیر** درون
عنه التعلک است **طوطی** خاست **طوسیس** بقول لوف حادی فجاج از حمر است **طولو اغزبون** بونانی عربی سفید است **طواره** بلغت
انگلس کبابی است که زرد کبابی است و در پیش که با حد و آرد و آب شیش از لیس است **طوطجه** الخضر است **طوطا اغزبون** حاض صلی است
طوطا قطن است **طوطر بوس** نوعی از طلا در بوس است **طوطا** قنطاریون کبیر است **طوطون** و **طوطرون** قنطاریون است **طوط**
ذره است و کونیه طعامی است که از ذره تربت می بیند **طویلا فون** بونانی اسم کبابی است شکمیه خورده و این بر کبابت جهای ریزه و تازه
شربش سرد و قمر و در کبابت آنها اسوه و مسطح چون بدست بالند رطوبت از بی از آن ظاهر می شود و کلس سفید و شش مزاج و زبر
ناک انگور است در اول گرم در دوم خشک و خمر و در طلا او را حمر بر صوم سفید بر بافته اند و مورث جراحت جلد و شش
طلا کردن آرد است بعد از شستن آن **طیرانه** نوعی از قطره از آن بزرگتر و تازه او سفید و زرد و خشک او سبز است و زرد رنگ
موجاد و زیتون می رود و از موم قناله است حتی بوسیدن آن **طیهوج** بفارسی تیره نامند از کبک کوجک در رنگ مثل او در مبع
مانند آن و جهت نجابت و ضعف الاحسا و نجابت نافع است **طین** بهترین خاکها خاک خالص از رنگ سوره و کور است و طین ابل
از جهت یکی او می نامند و بفارسی خاک است که در تمام خاکها بعد از اجراق و شستن سرد و در لطیفه و در افعال ثابت است
جمع خاکهای خالص سرد و خشک است سوای طین بله المصطکی و لطیفه زمین خاکهاست که در آنها ریشین جاری است شستن
باید و طین مصری که از اسیل حاصل میشود بهتر از اقسام آن و مجموع او را ع اورام حاره و مقوی عصاره است و در افع حار

مقدور اعضا که عوارض بسیار و حرکات حادث شده با چون خاک خالص را در بهای مستخوش و شور که کذا در زمانه نشین شود صلاح آن نمیکند و چون
نیز در وقت طاهره عرق کبشینه برین شود و هر چه است و خاکهای غیر خالص در افعال شریک و محال است و خاک که همیشه با بر و تا سیده باشد طلاء
او با که جهت کردن او هم بی عدل است و اینجا نش سباده باشد بجا نیست و منفی نشه و جالی همی و رافع خشونت بدن و حکما با که جهت بر
نمودن خاک نور با خاک رس که جهت بجای بر اطفال مجرب است و قیاس خاکها مسدود رافع ان است و بی گاه کل کینه که از کلایران میباشد
مغزنی از صمغ فانی و رافع غشی و التلهک و صناد او با که جهت کردن او هم در اوج او را م حاره و عرق او که با کلایران و عرق کوزبان و مثال آن
کینه جهت صفیان و نفوسه در اضعوفه حاره کبشینه با غیب **طین محمود** از زهره طیون که موجب سردی و در وقت زمینی از زغال خاک کمال نقل و قیاس
را می نمودند و بعد از شستن قیاسها میسازند و صورت با هر یک در آن نقش مکرده ازین جهت طین را بهیبتی گویند و دستور بر اینست و جالبیوس را عقاید
که خاک است چون بر نشسته با بعضی از حقه احاطه دریا بخیزد که موجود است و بجای آن سایر خاکها که استعمال میمانند و بهتر است در وقت سردی
و در وی شسته است و کویا چربی الوده شده و بر زبان سپید و با شسته اند و در ساقه خون زخم تازه کند و در دم رو خشک و در بلق جمع شود و مغزی
در موضع و رافع حضرت هوای دبابی و اسهال موی و حرکات قهقهه امعاء و بیهای حاره و زرق الدم اعصاب طاهره و باطن میباشد و آب گرم
و شسته می شود و طلا و او جهت تسکین التهاب و تجلیل صلا تا و التام چراغ تازه و کینه و قروح خفته و زخم سکه و زائره و شکستگی اعضا و ضربه
و سقط مایع و ضرر زرد و مصلح غل و مضر نیز در مصلح آن کثیر است و نیز بیش تا که مصلح است و بدیش زخم کل در غشائی است و در امور کوز
قوی تر ازین است **طین شاموس** بو او بی و او و کوه که لایرض نر گویند و همی از آن سفید و ناصاف و با صفا و شسته بکرم المهن و با آن که باقی
می باشد و همی بسیار سفید و صیقل و سبک بر زبان می سپرد و در قسم در آن وصل میشوند و از بلا و قیوس و صفا لایرند و در طبع و عمل قوی
کل غنوم و کبشینه مغشول او با مثل آن کفنا قاطع حمض زایم و عرق و با اثر جهت سموم حاره و با او در مینا جهت نفث الدم و سیلان
خون جمع اعضا و حقه او با را رنگ زرد بر آن با آن که سرکه جهت و حقه با سرکه الاثر است و طلا و او با را زرد و زخم کل جهت او را
حاره و نفوس حاره غیب **طین المصطلی** خاکی است خاکستری رنگ و با صفا و نفی الوزن و در آن زود حل میشود و از زهره جوش که مضطرب
حاصل میشود بی ازند در دم گرم و خشک و جالی و قیاس و حاد چون بظاهر حله و نیکو کینه رجا است **طین قوی** از زهره قوی
ملا و حله که از کوز و کبشینه بسیار با ملامت است و سرد و خشک و رافع اسهال و طلا و او جهت برین حرکت موی در موضع او را م حاره
موز است **طین مجولیا** قسمی از آن سفید و قسمی از آن با غشی و چرب و با روجت و در شکل و در آن زود حل میشود و از بلا و لیس و از من خرد
و قسم با اندکی زبون تر است سرد و خشک و با قوت محله و در افعال ضعیف تر از ش موش است و بدیش طین مصری است **طین الکرم** خاکی
است که از بلا و سوزانند سیاه و کره را رایج و مبرود محال است چون در ابتدا و نمتو تا که لکوز بران با لنت تا که از زافات نگاه میدارد
و این جهت طین الکرم نامیده اند جالی برین وجه که بسیار نافع در احوال مستعمل است **طین حله** خاکی است که پوست را با و رنگ
می کشد و مرغ مایل زردی میشود و با قوت قاطع و محله و صناد او جهت اسهال و او را م نافع است **طین ارضی** کلی است که از بلا و در او
از زهره سبز و کویا و با زرقی و از آنک چربی می باشد در دم سرد و در اثر آن خشک و در رفع و با و طاعون در دم او را م و قطع سیلان

طین

طین

خون غشوا و بهمال مثل کل مخموم و جهت صفت النفس و سل بغایت معین و مضر سبز و مصاحف من مصطلک و کما شتر نش تا دو دم است **طین خراسانی**
کلی است بسیار سفید و خوشبو و خوش طعم و نام آنک شوی و در جردن او کما از سایر خاکهاست و بعضی که عادت بخوردن کل داشته اند بجهت کمی
مضرت از آن بخورند و شتر را بعد از خوردن جربی با و جزای اطوبت و اگر فی آرنه بالغ قوی کردد و جهت سیلان آب من و جوع کل و بهینه
مها که کربابی و بهمال باشد و منغ نزلت معین است خصوصاً که مخلوط باشد با شسته و کلار و سعد و اذخر و کبابه و قافله و قد شتر نش تا سه سال است
و در ریف میضرت دو قوی برشته کرده او را شتر بار با است شترش با برینوش و شتر با است سرد و طبع سرد بهین از او **طین اناری** سیاه
و کثیف میباشد در صفا و استمال او جایز است **طین رومی** سبز نم رنگ و سفید مایل گودی و خوشبو میباشد و کما نوع طین
سفید است و در افعال مثل کل یعنی است **طین بصر** از میان دو کوه حوالی قسطنطینیم برسد زرد مایل به سبزی در ابراج صورت است
نقش است سرد و خشک و در ریف نرف الدم و نفث الدم و اسهال عمومی حرکت از کثر خاکهاست **طین قبرسی** سبز در
خوشبو است و بر زبان بسیار میسوزد و در جمیع افعال قاع مقام کل مخموم است **طین صوفی** حمید خالی است سفید و خوشبو که از بلبل و شتر نش
از بقعه صوفی حمید بریدارند نکاه شترش او بالغ کردن هوام مار و از تجربیات است و بد سوز طلاء او بر موضع کزیده و شتر را بهین از او
و در سایر افعال مثل کل قوی است **طین اذخسان** قستی از زرد و کاهی بسیار کم رنگ و قستی معقول سفید و مصنوع شکل قوی و قستی
مایل گودی است و مجموع آن خوشبو و در صفا معقول سفید از اذخسان حوالی شتر نش و آن کما در جمیع افعال شتر قوی بر از کل مخموم
و مضر و قوی و ریف است اصلا و ترغی و خفکان است و تحمیر کما بر نموده **طین فارسی** کل شتر نش است و کل شتر نش و کونید مایل
بر روی و خوشبو و جالی جلید و رافع حرکت و در افعال قریب بکل یعنی است و بعضی طین را جز مخصوص میدانند **طین البکل** و **طین سفالی**
و **طین شامی** طین خراسانی است **طین الکاسر** و **طین الراب** و **طین کجری** طین مخموم است **طین الصنم** طین صفت **طین الحر**
طین معرجه است **طین حما** و **طین حوشی** طین المصنوع است **طین الحر** مثل طین البلیسی و فارسی شسته اند و مراد از خاک خالص است
و کما شتر **طین الحکیم** از کباب است و اقسام او در صورتات معروفه است در صل و نکاه شتر نش و طوف و شتر نش با از شتر نش
داده اند و صفا او جهت کسکی الاعضا و تقویت استخوان و حصه شتر است **طین العرب** از خرما **طینا** کوش است
ماجت الکسریان زین است **طینی** بقا فدای است **طینوب** حاجت است **حرف الطار** طینی غزال است **طینوف** نباتی
است مفروش بر زمین کرکش بد در شتر بناخن و ظاهرش سبز و باطن سبز تیره و سابقها که از میان بر کما میرود و فرشته ای و بار
و کاش سبز و تخم همد بر بند انگشتی و سیاه و مقش سفیدی و در بلاد شتر است در چهارم کم و خشک و بسیارند و قابل و صفا او
بر افع کومت زیاده و نامل و نواصید و الکلا است **طین السمرقانی** است **طین القاتانی** است **طین العقیانی** است **طین العقابی**
طین القسط است **طین القسط** نباتی است ساقش مع مثل ساق باقی در کرکش مثل برکات و در ساق او علفهای سبز و کما
با کله که شتر کل سوسن گودی است در دو سر و در خشک و با مقش و قاطع رعا و و جنین زندهای تازه در نرف الدم عضا باطنی
و سوز و اسهال و در زرد کما جهت التیام جراحات مؤثر است و مضر سفید و مصاحف منغ و شتر نش کما سیفال و بد شتر نش افاق است

طیوة

ظفره الخور خشک است **ظلم** نوع نفع عام است **ظلف** مسموم است و خواص هر یک را حیوان آن مذکور است و موخه مجموع آن مسهل مایه صند و صناد
باز است که چون موام با عمل جهت نفوذ و مفاصل نافع است **طح** مخرجه است **ظهور** سوز و حسی است و بغاصی که در پیشانی نامند و در صورت بین
ظلیان یا سین بری است و یا همین سفید عیار از دست و بلبه آن لیس و مغز عیش با آن نامند و قسم مغزی او مشهور است یعنی در آن ابرو عالی مذکور
خوابش در آن باقی است شبیه لیلک در دم چیده و کل او بسیار خوشبو است و از این جهت نامی او خاری شبیه بخار کل است و گلش از این سین است باقی کل
حسی نامند بسیار کوچک و خوش سیاه و بار کمی در پیشتر و خوشتر است او تا سی سال باقی است در چهارم گرم و خشک و بسیار خارا او در سیم گرم و مطلق
و در سیزده کل او جهت صداع و نفیقه و روغن او حسرت عسل بوده و در دو سه سال از من و فالج و لقوه نافع و طبع نافع و خشک او که نرم او قریه او را که در کل
اگر خشک باشد به نصف رسد و با شکر و امثال او نبوشند جهت ضیق النفس و سر فکته و فالج او سترها هر من معادل است و ظاهر او در شش خاصی
که با فعل مسدود است از اینجا استنباط کرده است و در بعضی مسقط حین و طبع نافع است او که در شش او بقدر در دم با مثل آن بسفاج و مقل از شرف
مسهل قوی سوداوی است و مضمضه طبع او با سکه حبه در دندان نافع و با مفسال از ج او کشته بقی و کر و بعضی در وقت شش خونی مسهل بلغم و
سودا و ابرو شش می قوی و قدر ترشش تا نگیرد است و مصلحتش روغنی با دم و طلا و او حرق و مغز حله و سهرین او در بعضی و جهت است
و مفاصل و فالج و امثال آن مفید و روغنی که در آن مذکور است نسیه باشند جهت فالج و مانند آن بغایت نافع است **حرف العین**
عاقور و **عاقور** عربی و نفیسه قویون یونانی و مشتق از عقر و تقوی است و آن باقی است و در مغز کثیر الوجود و در مصلحت شش و در کبک و کل
شیر به جویز که از غب سفید و مغز شش بر زمین بخش قریب شیری و بسطری آنکشتی و تند حرق و کوند او خ طرخون حبلی است و جمعی
که خ طرخون حبلی معنی نمود الفح است و آن در شش بسیار با شش شبیه شست و گلش از دندان در امثال کل نابویه نمائند و عاقور قویا
قوت نامند باقی است در اخرا سیم گرم و خشک و مضمضه و محلل و معوی باه مرودین و مسهل بلغم و در بول و حیض و عرق و شکر و حبه و کستبه
و مسهل و کشته ناز و لقوه و فالج و رعشه و کزاز و مفاصل و امثال آن و کشته در دندان شربا و صناد و نافع و طلا و او با نوت در بر کاک
و دندان نافع سوزانیدن شش و از غرایب اثر است چون بر دندان گرم خورده که از نسیه بر انداخته او بار و غنها جهت مسهل اعضا و لذت جماع
و مضمضه طبع او با سکه حبه سی المات و زبان و معده دندان و نفوخ او جهت کشودن سده باغ و قوت از نسیه مفید و مضره و مصلحتش
مویز و کزاز و شش تا کبک بهم بر لیس در فعل است و روغن او که با عصاره او ترشید و بند و یا کبک او قریب خشک او را که سده در کبک طلای
بجوشانند نماید و قوی رسد و یاد و قوی روغن زیتون بچوشانند تا از سوز و صاف نماید محلل و در عروق در ارفع تریابی با ده نهاد
و جهت امراض بارده و قویات شربا و صناد نافع است و سوط او جهت صرع و در وقت حبه مفید **عاقول** حاج است و کوند خوب است
عاج دندان فیل است و در اینجا مذکور **عاقور** یا **عاقور** شامی هم برده است **عاقور** از اراقیون است **عاقور** شامی او خلسه است **عاقور** اللیس عالمی
است عالمی سیس عالمی است و در قاقون در حرف عین ذکر یافته **عیشیران** شامل پنج صفت و پنجاه مرتبه است **عجبر** زنجبیل است
عجبر عربی زعفران است و هر که او را تمام مینماید و در دست اول مضمضه است **عجروس** اسم بریانی برده است **عکلب** و **عجب**
حس کالج است **عقب** اسم عربی سوسن سفید است **عقب** در اسم زغال که از نسیه است **عقر قبان** بدین است **عقم** زیتون حبلی است

عشق بنامند اسم عربی بناتی است بقدر فانی برکش شیرین برک که در سطر و انبوه در اغریسم گرم و خشک و محل قوی و محرق و خضار
را چون بکر نما و کند موی را مثل نوزدی بر **عشرب** اسم عربی درخت است **عجم** دانه الکو و موز و انزال آن است **عجل** کوساله
و در لحم نر کوزا باشد **عجا** اسم عربی سطر و بن است **عجیبه** انا انگلیس است و کونید حید النبیل است **عجبه** اسم عربی قسمی از خاک است
که کونامند و در خضیر البصیر مذکور شد **عس** بقلبی عربی که نامند بری او که جگه مایل بر و بر تلخ است و لبانی این و در و روتش
تا سال ماتی است در حرارت مایل با اعتدال و در دم خشک و رطوبت در دم سرد و خشک و در سینه و جالی جلد و بوم اوقاف و جلیج او
مسهل و فزوره او باروغن بادام بعد از رفع تمامه نکس و مطبوخ مهرای او با سرکه مقوی معده و بی نفخ است و بیغیر که بجه نفخ و اسهال
او جهت سردی و در سینه و مضمضه او جهت طلاع و خفاق و فزور بن می عد و مقتران متصله فساد معده و صناد او عسل جهت فزور غایره
و با سفیدی تخم جهت نل و جره و شقاق و با برکت جهت درم لبان و ایجاد ریش و مطبوخ او در سرکه کحلیم خنار و او درام صلبه و باروغن
کل جهت دم مقدر و درم حاره چشم و با تخم خزه منقوشه در افغ زردی رتقا و با اکلیل الملک و آب کبکب ترکات و سوخته او جهت سفید کردن
دندان و اسهال و با کبکب چشم مغیره و کنگر و زردن او مظلم بصر و موله سرطان و صدام و الخویا و محرق خون و با ریشها موله کسوف و تلخ
و مغز و اسیر و مورث احتیاس حوض و عرول و مصلحتش زرد کچو و کچون او بارک جهت زردی استعمال کونست فزور دیگر است **عس المرخم**
قوی از سوسن بری است و مذکور شد و کونید اسم علم است **عس المان** نوعی از اظطال است که خرد الصفاغ کونید **عس المان** کونست
عس حلی بقیه است **عس** بهال معجزه الاثر است و در اشل گذشت **عروق الصفیر** بقاضی از جوید کونید و آن سخ بناتی است
شیرین که نر و مایل کبودی و ساقش بقدر و منی او بارک و ریش و بر برک و کل او مان سفیدی و زردی و آن کیش مایل بر سخی و کیش
مثل شمش و فم صفرا و مایل است در سیم گرم و خشک و جالی و مفتح مسده جگر و جهت طاق و استقا نافع است و صناد او جهت
و با نر جهت سینه و فزور او جهت خشک کردن ریه و سینه و سنون او جهت زرد دندان و کجبال او جهت تقویت
رفیق و در ریهها جهت کلیل او درام و فزور نافع و بغایت مفید و مصلحتش لم و ریح و شربش در دم و بر لبش با مایل است و در
الصنع است **عس** اسم عربی از ایدی است که در جالی اسم و زانوی است شیمی باشد و در فزور و افعال مانند سیم و در طلف
شده و سائیده او بقدر دم با سرکه صرع رطوبی و با اسیر در جهت جمع محوم و کجور او جهت انشاق رحم مغیره و کونید چون
تیر ربع القصر دفع تیر از حویان جدا کند رافع است ایدی شود و مجرد است اند و بلغد اهل شام نوع سفید و فوار بقون را عن
نامند **عس** سر و کوبی است و او از سر و کوناه تر و کویکتر و شمش بقدر فزونی و با نر که شیرینی و غیره از اهل است در سیم گرم و خشک
و مقادیر محوم و با قوت قابضه و منج و در بول و جیف و مفتح مسده و جهت زرد سینه و مسرفه و مغض و کزیدن اوام و صحت معده و او اسیر
در زمینی و وزی و منی و مشکافه شدن کفصل و در در دم و جلیج و مطبوخ او جهت انشاق رحم و صناد او جهت قطع عرق و بنویس
نافع و مورث خون سینه و مصلحتش کتر و شربش کثقال است و کونید کفایتش شسته عد و فزور او در سر با نر است و طوطی در
نظر نامند **عرق** ایچ از حویا و کلها و او با سینه و مایه تقطیر کنند مسمی این اسم و سرع النفوذ و لطیف تر از اصل آن خیر

عرق ناواه در اجزای سوراخهاست و عرق شکوه عرق شراب و عرق ناله و عرق ابرو و عرق گوش و عرق
 امراض حاد و مهلک است و عرق که منجمد شود سوراخ مذکور است در منافذ قائم مقام شراب و بعضی آثار از آن قوی از وی امکا و در غایت
 قوی است **عرق بیدار** و **عرق کوشک** ما را الیه است **عرق طیار** اسیرانی از یونان است **عرق الصبیح** قوه الصبیح است و کونیا هم عرق
 الصبیح است **عرق الزعفران** عرق الصبیح است **عرق المرو** قوه الصبیح است **عرق بلبل** اول ریش نباتات است **عرق البص** مستحیات **عرق الشجر**
 حبس صومع است کونیا مخصوص عکالط است و جمعی مخصوص فلفلیان است **عرق الجبال** قفا است **عرق الجرج** با صطلح السیران موقوف می
 انسان است **عرق العروس** طلسم است **عرق النور** بلغم است **عرق الفلوج** بلغم است **عرق اول ابو طلحات** **عرق الکافور** و **عرق**
الطیب زرد است **عرق ارقان** است **عرق الصفح** کرب است **عرق الجارح** ابر است **عروس** بلغم است **عرق الکرمان** کرب است **عرق الیس** و **عرق**
دارم اصل السوس است **عرق قریب** عرق بری کونیا است **عرق بری** کونیا است **عرق کوشک** برین است **عرق اسمعیلی** بادجان است **عرق مضان** هم
 عن حد فو قوا و کوز الکرمان است **عرق السیل** بلغم است **عرق سارین** است **عرق کما** قنطاری است **عرق من** اسم درخت سرد است
 و طعم و الرائحة ازینها برتر است **عرق بهاس** فاری عرق شکوفه نارنج است **عرق حبک** است **عرق کرم** هم فاری طلسم است
عرق کبیر فاری حکایج است **عرق الکبیر** و **عرق الصغیر** قنطاریون کبر صفت است **عرق سفار** کبیر است **عرق کبیر** نامند و بهترین آن صفای
 سبزی و قوام دارد کبر است و خوش طعمی و جوی کوم با سوسه از آن سفید زرد و برین تر است و سیاه و خشک و تلخ و کینه است کزباده
 بر او است و با سوسه در غایت صحت میباشد و عرق جنون و عرق احتیاط و مهلک است و غسل خام مهمل احتیاط از هر دو حرکت است و فو قوا و
 معده و در آن و در دم محال است **عرق اولاد** قوی تر از آنش دیده و مریح قوی است و غسل کف گرفته راه خود و واضح و فو قوا و
 بلغم و در اول مسکن سرد است و مجموع آن در اخروم گرم و در اوایل آن خشک و جالی و مقطع بلغم و رطوبات و موقی و حرارت سردی
 و صاف رطوبات انقباضی برین و مفتح و سهیلی که او و تریاق محمود بوده و حافظ است او در رسانده آن با عضا و جوفول باغی و سینه
 بید و معده و بجز سرد است و فو قوا و در آن و در صفا و عرق اول و فو قوا و مهمل آن و انواع ریاح و تقویت است و با سوسه و با سوسه
 او را از طبع اجزا و در اول مفتح و در آن است و با سوسه که مخصوص شکمی و قوی کردن با آن جهت رفع حرارت خون و محمود بوده و با عرق
 شونیزه مفصل و تقویت با عرق و با سوسه جهت رفع ضرر و کبرین مسک و در این و کمال او با سوسه از جهت دفع و با سوسه و حکم در
 نزال او با سوسه و کمال جهت ریاح و رطوبت کوش و تقویت حرکات نافع و با عذبه جهت تقویت زخمها و بردن کوش زیاد و ریاح
 آن حر و کوش در جهت صحت و طلاء او حافظ جهت میت از عضا و با عرق کوش و در حرارت و حافظ قوت سارین است
 و با سوسه که در جهت تحلیل او را م و دفع کلف و قول او جهت حل هم زمان نفسا و صفا و جهت رفع خلل و خشک و جوی کردن و صفت کوش
 حامل که تقویت نماید و با سوسه جهت کوش و در طبع لیم او را م و با سوسه طول او که سوسه ریاح است و با سوسه که در جهت
 جهت تقویت و تقویت دندان میقیمت و مطبوخ او با سوسه جهت رفع انار صند و قویا و غرغره او جهت کمال کردن حرکات
 حرکات طلق و کوشین و صفت او با سوسه که ماسه از جهت قوه معانی عدیل و مضر جوین و سریع الاستی از سوسه که مضر است

سر

سر

و منافع حار و مصالح سرد که بیشتر در بوشش و آب میوه های ترش و قدر ترش نازده فعال و بدش و منافع الکوی است و از خواص **عسل**
که چون از آن جامه ای است برت نموده ناشایسته باقی نماند و در غرض حامل این اثر مفید است **عسل اد** او مالی است و مذکور شد **عسل طرز**
نیزه نبات است **عسل** میوه های غریب است و صنف اخیر کوزه فرم را نیز گویند **عسل** شنبلیله تازه و رسیده اشخار است که منوره است
باشد **عسل لبنی** میوه های است که **عسل القصب** است که است **عسل البلاد** رطوبت سیاهی است که در جوف بلاد است **عسل خشک** حاک
الحسین و مذکور شد **عشبه** مخفف عسله الباز است از نس و آن با همین بری است و در طیان کفایت و معنی او قوی تر و با همین بری است
و اما تخفیف الاثر آن در تجربه سیده و طراوی جوزان عسله مذکور است و جمع که او را در همه او انبیا منافع صبی دانسته اند اصلی ندارد
بلکه مفصل فرزند و صاحبان مزاج بسیار قوی تر از جو صبی و در سایر امراض از هر صحرای زیاد و بفع است و منقوف او در زنجیر
که مفصل نبات است تا که بقیه و زیاد بر آن حمله مفصل فرزند مجرب و بعضی از جو او قوی تر از طبیع آن یافته است و صناداد با طاب است
که تیز و زود و خفیل او را مینماید نافع است **عسل السباع** که است نفع کاوست **عشر** در سکر العشر که است **عشوق** بلوغت مجازی است
کلی عرض الورد است و بعضی گویند مرد است و این تلمیذ گویند که گیاهی است که شش شبیه بر کعبه و سرخ و خوشبو و عروسان استعمال می کنند و مغزی آن
دانسته است **عشق** نباتی است مثل البلاد و سایر که در کوشته های او نبات از البلاد قوی تر و دراز تر و در دخی که حید خشک کند لهذا
عشوق شوق ازوسته شش شبیه و از آن گویند که در ترک کاین گونامند و بعضی اطباء این زمان حکم او را کثرت دانسته اند **عسل الی** کبیر
و صغیر مباد کبیر و صغیر مباد و بغاری کبیر را سرخ فرزند نامند و ساقش سرخ و برکش مایل نقشی در باغها بسیار است و صغیر او را در حکمان
حاک تره گویند که در ساقش سرخ و کوچکتر از کبیر و شش سفید و گویا کاسه بر کبیرهای او باشد و اندک هم در قسم او در زیر کبیرها و باده و در
کبیر او صغیر قوی تر و در سیم در اول جنک اند و رواع و در بول و سرد و مسک حرارت باطنی و ظاهری و قاطع فاعل نزول الدم
و از او قاطع حص و جهت در معاد نعت الدم استعمال مراری و قی صفراوی و بیهای دوری و صناداد است **عصفور**
و منع انقباض او در اجزاء نافع و حمل آن قاطع حص و مضره و مصلحتش از قدر ترش است از او نافع مفصل است **عصفور**
بغاری که خشک و برتری سرچ نامند در می و اهل مباحث در دم که خشک بری او از اهل مباحث و مخرکه و مسخ برن و مولوی مربوط
که ریاح در ایشان تولد کند و گوشت آن مایل طبع و جرم او قاطع و جهت استسقا و فالج و مثال آن و ضعف خلط و ریاح و صغیر
خصوصا مغز و تخم او که در وقت بچان کبیر نبات مفید و تخم او در سیم برن بی عدل مغز او بارزده تخم هیچ ناه و در حمل او
باشد است **عصه** رحمت حمل زنان عاقر و خون و زبل او جالی مباحث برین و زبل آن جهت کلف و نایل مغز و مضر خوردن و مصلحت
است از او مثال آن استخوان ساسیه او مقوی معده و جهت استعمال نافع و ساسیه آن نجار مصلحتی مضر است و چون موی
معدن کتبخ را بار کرده در نفع کوش که در نه در حال درد آن مسکن کند و مضر است و چون مجموع او را از موی پاک نموده سوازی
در ایشان نیز نفع بسیار و بزرگ از ترش ملس عسل نموده انگاه در روغن کوشند تا به بین نفعی فرود است **عصه** و نفع و نفع است
عصه سیلان است **عصاره** رابیه سوس است **عصاره** از ریشه نبات است ام از آنکه خشک کنند یا کنند و هر یک از این

مرسا
کتاب

اصل

اصلاً نکرده است **عصب** و **عصاب** شیطان است **عصفر** ارضی است **عصفوری** باد آورده است **عصفوره** قبیله کوچیکه از صفت **عصاره**
عصب ریحان گیاه است و کوبیده فوس است **عصب** نوار است **عصاره** و **عصاره** شکر بود **عصاره** الطوباق قیاس **عصاره** ماشا شکر
مانند است **عصفور الشوک** نوعی است **عصفور السباح** صفراغون است **عصفوره** خری زرد است **عصفور الحی** خطاوت است **عصی** بر مس جلوه است
عصیان خضی است و کوبیده سفید است **عصاه** نضاد مجرای چشم است **عصا** که چاره است **عصبات** اسم جانوران کزنده است **عصایه**
صفت **عصرش** خطی بری است **عطشان** دنیا قوس است **عطب** قطن است **عطفل** بهراج است **عطاره** اسم نخلی است **عظم** است
عظم که اسم عربی حمار و خنی است **عطر منجم** المسموم است **عطار** دلفین که بران روح قویاست و بعضی سبب را با این اسم بخوانند **عظم**
بفاری استخوان و دیگر ترکی که خوانند و اکثر خواص استخوان حیوانات در ضمن اصل آن مذکور است **عصا** استخوان انسان که در خوشترین عظام
است در دوم سرد و در اول گرم خشک و سوخته او در آخر گرم خشک و شکر است **عصا** صابون سیده او و جهت عرق انسان و مفصل
و اسهال و قطع نرف الم نافع و جهت ریح بشرطی که گنار آن نماند خرد است **عصا** زرد و زرد او جهت ناصور و اکل جرب است **عصا** باد
صبر زرد و شامین سوخته که بران با سکنجی جهت گرم سوز با غسل بغایت مقوی باه و در دوران جهت قروح **عصا** خصانی و با کبر
جهت بوی اثر و با باد شکر جهت نازک و غران نافع و قدرش بیشتر است و کما شستن دندان بسیار انسان با استخوان
است هر روز بر سر بام موجب عدم بیماری او است مادامی که بر بنزدند و با خود شستن این در روز بر سر گذارستن نافع احتلام در وقت
کردن کلبه در برج کعبه ترس که بر ایشان می شود و چون دندان شش مسک و کبر براد میان جمعی بنزدند و ایشان نمانند با
صفت آن کرده می شود و چون استخوان مسک را با حی استخوان آدمی که شکسته در ظرف نشسته باشد که از آن نیامی باید و صفت استخوان
نیش با صمغ می زخم نوز می برود و در قرح زخمی عدیل است **عظم السبق** عربی است **عطا** اسم عربی سلامند است **عظم** گیاه
و قطن را که **عطا** نوعی از صدف است **عقیق** نوعی از بلوط است و نیز کوزه **عفا** اسم عربی قطن است **عفص** بفاکی
در اصل در بلوط است و در بعضی بلاد کیمیا بلوط با صید بهر و کیمیا مال مار و بهترین او صمغی سوراخ و قوش ناسال
باقی در دوم سرد و در سوم خشک و قافی نیز در جابرس حضرت السهال و عرق و طبع او جهت سلان رطوبات رجم و سفوف او بارزده گرم
جهت قروح اسهال که نوز صفا و نجبه او جهت جمع او را م معتقد و خروج آن در قرح بد بوی عرق و با مسکه جهت قروح و باد سوراخ و سلان
و بران نازک اطفال نافع و سوخته او قاطع سلان خون از همه اعضا و جفیف قروح و مانع کله و اکل و سون و مضمض طبع او جهت
قطع و تقویت است و دندان و کرم آن و التمال او جهت مصلح و مسلاق و جرد است **عقیق** که در موی و حکام رنگ ملا مورد قروح
او قاطع عاف است و مضر سینه و حلق و مصلح کز او بیشتر است **عقیق** است **عقیق** است **عقیق** است **عقیق** است **عقیق** است **عقیق** است
سعدیت در دوم سرد و خشک و سوخته او لطیف تر و مقوی دل و مفتح سده کله و سوز و در زنده حصا در نافع خفقا ن و شامین
و در او قاطع نرف الم جمع اعضا سوخته او مقوی است در نافع عصبی آن و دندان متحرک مقوی باه و اکثر شری او است
بیت در نظر خصم و سحابت عورت است و مضر کرده و مصلح صمغ و شکرش تا نهم است **عقرب** با صطلح الکر است **عقرب**

گوگرد است و بعضی اسم کرم فاسی و آن را جاره و الوان میباشند و آنچه در چین حرکت میبالد را بلند دارد و شیارها مندریچ و بنا که در جاره و او را شیار
 گوچک میباشند و بزبون کرم اقسام او سیاه و بزرگ است و بهترین او در باره و از روش الم است و تجزیه نموده که چون اجزای این بره را اندک است باشد
 بر روی هم بگذاردند خصوصاً با سبب آن عقرب سیاه از آن میگویند و در آن عقرب سیاه در وقت کاخه او را بر موضع کزیده عقرب میزند و صفت می کند
 و شامیدن برشته کرده او جهت صحت و برطرف کردن عقرب کزیده عقرب و با او میسازند و صفت است که در وقت کاخه او را بر موضع کزیده عقرب میزند و صفت می کند
 و آن حال او با فضل او در جاره همه سبب و نام خیزش جوان و انسان مجرب است از او با سبب کزیده عقرب و با او میسازند و صفت است که در وقت کاخه او را بر موضع کزیده عقرب میزند و صفت می کند
 کردن زان بر بزرگ بر بزرگ و نقش و کلاف و قوقع صفت قوی الاثر است در وقت کاخه او را بر موضع کزیده عقرب میزند و صفت می کند
 هر عددی ده مغال باشد از آن جهت که در وقت کاخه او را بر موضع کزیده عقرب میزند و صفت می کند
 جهت رو مانیان موی دار الثغالی عدل و سبب کجید عقرب قدیم کرده بر آن زنی که عقرب است اسقا طبعش شود و غایت سوغاتی کرد و در وقت کاخه او را بر موضع کزیده عقرب میزند و صفت می کند
 عصبی رافع فالج از جابه شده اند و آن وقت میدان او مضره و مصاحف کل الهمی و کرم کف و شتر شش میسازند **عقرب کرمی** مانیان
 خاوا است شش در کرمی عقربان رسد و شش آن حیوان است و کزیدن او باعث مومش عظیم می گردد و آن حال کرمی عقربان مومش و شش
 و مانیان قرحش و طلا او جهت ثغالی عقرب است **عقارب** با صطلح کزیدن نوشا است و در لعن اسم طلحه است مومش و مانیان
 الوه و بر یکی قرا قوس نامند در کرم و خشک و خون او محلل اهرام و زهره او جهت اول است مانیان عقرب و مانیان عقرب
 رضا و محلل خازر است **حقوق** از طوطی مومش و از طلاع البون گوچک و مطبوع و بر یکی صفت صفان و در صفهان علا جان نامند کرم
 و خشک و روی کیفی در خواص قمری عقربان است و آن حال زهره او مومش عقربی در نظر حلال است **عقرب کرمی** عقارب
 و کونید فادان است **عقارب** کرم است **عقارب** کرم است **عقارب** کرم است **عقارب** کرم است **عقارب** کرم است **عقارب** کرم است
 اسم ریانی اریاست **عقارب** کرم است **عقارب** کرم است **عقارب** کرم است **عقارب** کرم است **عقارب** کرم است **عقارب** کرم است
عقربان بلغت انزل سقو لو قند زبون است **عقرب** کرم است **عقرب** کرم است **عقرب** کرم است **عقرب** کرم است **عقرب** کرم است
 بر کرم با عقرب و خشک و مستطیل و چون برشته کند زنبوری شود و با نوه مغشوش میسازند و نجات میسازد و سایر خواص در حرفه کرم
عقرب کرم است **عقرب** کرم است **عقرب** کرم است **عقرب** کرم است **عقرب** کرم است **عقرب** کرم است
 مخصوص نعل و عقرب است و آن در اکثر مورفی تر از زرع صاف او و غلظت تر و کثیف تر از آن است **عقرب** کرم است **عقرب** کرم است
 زنبور عسل مانیان می شود و زنبور عسل کرم است که بفارسی بر بوم کونید و آن موم مانیان است که رختنای ایشان را مان مسود می کنند
 دود کرم و خشک و لطیف و جاذب قوی بیکان و خار از بدن و کجرا و جهت کزیده عقرب و صفت شش هر قسم خوبانافع و در حکام احوال
 و ضرب و سقط و رفع خورق ناری مانیان است و نلد مومیایی بخالی نامیده اند و قدرشش کف مانیان است که با ده مغال است و بیل
 که با شش کزیده عقرب میسازند **عقرب** مانیان است خار در در کرم و خشک و کثیف و طعم مثل ثروت سیاه
 و در باموش و در ترکی کور کمان مندر کرمی القوی و سردی و خشکی در و غالب کجرا در بوم و جمیع منافع او را مانیان اند

Raspberry
 Bramble

عقارب

بخار او را در جوارح غایب نشدند و در معده و مری و معوی و شش و عصاره سحر بر کساق تازه او با اندک صمغ گندمی جمع امراض خار و دا
 شتم خصوصاً در معده و مری و معوی و شش و عصاره سحر بر کساق تازه او با اندک صمغ گندمی جمع امراض خار و دا
 بیک جهت قروح و قلاع و در بوی دندان در شامیدن او با کلاب در صین تبصیر مانع محل و صنادیر کساق مانع زیاده شدن الکله و کلاب در زخمهای
 سر و اندکی حد و بود و معوی معده و مانع انقباض او با ان و غیره و قانص نزار سار از او معوی المعالج او را زاننده سنگ کرده و نمائند
 و طبع رنگ قرمز سیاه کننده موی و مضر کرده و مصلحتش شکر و قدر شربت از عصاره و مشکوفه است در نیم است و قسم کبوی او بسیار کم خار و قندی
 او سفید و قرمز نایل بود و در دفع حال مانند غریبی مشکوفه او محلل است **علیق الکلب** بناقی است بسیار زرد رنگ و غلیظ است و در بوی
 عرقش از بوی کزک و درونش انهای او با خارهای صاف و کلس سفید و قرمز مثل زیتون و سبزه و بعد از رسیدن سرخ می شود و در جوف او خونی مانند آب
 جوف او مهلک در الیام جراحی است و در استعمال از آن نژاوست که جوف او را پاک کرده باشند و طبع آن با شراکات قانص طبع است
 بول است و کلاب او در وقت قانص و مخفف جهت اسهال دموی و صفراوی و ضعف معده و در وقت لدم سینه مانع است **علق** بقرسی زلو
 و دیو در بوی سلوک مانند کرم سیاهی است بقدر کشتی بزرگ و با خط سبز و در آنها در زمینهای متعفن بهم می رسد و در اجزای او اعضا ضعیفه و صغیره
 که قابل خوردن است مثل ملک شرم و من دندان برل حجامت است در دم در وقت که سوخته او جالی انار و وقت که صاف و قطره او را با روغن
 جهت جوف البول قروح نمائند و در استعمال او با صمغ عسل و لیسویق او با صمغ عسل محلل خنق و طلا در کجه او در عرض زیتون جهت
 کردن قنصیفات بخور و صفا سوخته او با سرکه با آب سبزه جهت دفع رویدن موی که کنده باشند جو سبزه **علیق القدس** علق الکلب است
علک اسم خرمی است که قابل مضغ باشد و از نیم نر در من سفوف و مصلی و امثال آن **علک الانباط** علق الطیم است و سخی ابن عمران گوید
 صمغ درخت است و در منافع مثل صمغ **علک البطم** بقرسی سفوف با صفیان قند زاننده و آن صمغ درخت بطم است و در اجزای دم که در شش و محلل
 و لطف در دفع قروح معوی قانصه و با نفاق حکار و بان و در دم در جمیع افعال است و در او با عسل جهت خنصهای باطنی و با
 سرکه در دم که غیر خرمی است که اعضا نر می یابی است و رافع ایجاد چون که او قند بر کرده زرد قدر مضاعف کلاب
 و جمع از او در شب وقت خواب خوردند جهت صفقان و سبزه در طولی بی عدل و چون صفا کنند جهت کبی ناخن و در دهان صفقان
 در من خصصاً با قدری خرف حیرت است و قند علق الطیم جهت تغذیه آنها و گوشت آوردن و جدر خار و میکان و در طباط غایره از بون
 زیتون جهت تحلیل ادرام و سفوف غرض موی کردن عصاره قانص و قانصین او جهت جذب بلغم دماغی و تحلیل رطوبت معده و تقویت از احاطه
 کرده مقدر و مضر و درین مصلحت کبوی و کوبیده مضر است و مصلحتش عسل و قدر بیشتر است **علقه** طیفیون است و کوبیده است
علق سبز نام فارسی ماسقودون است **علق** اسم صمغ نبات است **علس** صمغ است **علوق** بناتی میوه است
علک بایس قاقوزی است **علک رومی** مصلی است **علق رطوبت** است **علقم** اسم جنس نباتات است که کوبیده او از وقت
 الحار است و بعضی کوبیده چغل است **علم** بلغم کبیران است **علوق** جنسی است **علسی** نبات صمغ است **علک** خدیوی
 است **علجار** قراح است **عمر و کزفس** **علاج** نوعی از ضریره است که با تخم او جوزند **عماد** نیک است **عنبه** رطوبی است

در
 در
 در

بعد از آن

که مانند میای و قوی می شود و از زبری در ایامان و کم عرضت صحن در وقت خرد در با فاضل کمی کرد و صاف او بر روی آن از کبرک
 مجتمع و با بل سبزی می شود و او را ششمانه نامند و این مخلوطی که در کاس است بکفک در قوری نشسته و صفای می و سیاه می باشد و غیره تا مانند
 و بهترین او شنبلیله سفیدی است که با روغنیت و خوش بو است باشد و بعد از آن مایل با زنی و مایل سبزی و زبون نزن او سیاه صفای می و قوی
 بلی است که مایه اش را فرو برده بچسبند از لاده که باشد با لاده از جبهه افراطی از مایه اش که باشد و از شک او بدون آورده باشند و مصنوع او را که از
 لادن و کج و سوم و چهارم با در آن مخصوص ساخته باشد از غیر صفت و تفریب بسیار مشکل است و فخالص او و حاسدن منقطع می کرد و غیر در دوم
 کم در اول خشک و حافظ را و ج و قوتها و نبات مخرج و حرکات آنها و باه و مفتح سرد و اعاده کننده قوتهای که از سردی و از اجحاکم شده باشد
 و پادشاه محمود مغوی مغل صاحب تبرکید فی الطبع رافع امراض بارده و داغ و با نیاضیت رافع امراض حاره آن وجهت جنون فزائت و صفت و اعم
 سینه و گوش میانی و سردی و رو و تققان و عیشی و قوی شش و ضعف دل و معده و دیگر در استسقا و برقان و در معده و سیر و زکوه و مراح
 و عوده در غشه و مفصل و عرق النسا و تقویت جویس و اعفاش حرارت غریزای نافع و در او مایه اصل حسله عاده باه مایه سیر و طلا و آب
 در غشها احاره جهت قوی اعضا و تناسل و حرکات باه و بر احوال باعث شدت لذت جمیع طرفین بجز افراط و تفریط که ایک او هر روز تا سه روز
 چهار در معده و قوی معده صبر و قوی مجرب و بخور او مصلح هوای و باهی و کزبانده هوام و بوسیدن او در جمع موزون کوه قوی الاثر و باعث غلبه
 خون و وقت آن و قوی شری در مجری و مصلح کاف و میوه های سرد و تر و سوطا و با روغهای حاره رافع امراض بارده و داغی و سده آن
 و کونید مضر است و مصلح او صمغ عربی و زردغصی مضعف روح کبدی است و قدر شربش کد آنک و کشفال او که با در جندان بنفشه نیم مصلح
 عربی رسته دفع در کبر و زخوزه شود و غصغ او کج می رسد و بدیش نوزن او مشک در عقوان است **عنب** بقرامی انکو و کونید و سیرگی ازوم
 مانند بهترین او شربین و نازک است بزرگ دانه کم تخم است در اخراول گرم و تر و در غده است بهترین میوه باه و نباتت مسکن برین و معده
 افر و غلیظ و صاف کننده خون و مولد خون صالح و جهت افزودن به کرده و رفع مواد و احراق خلط نافع و مصلح حال سینه و شش و مضر معده
 رطوبت کجی و مصلح تر زره و رازیانه و مضر سه و کج و سیر و زنجبیل و مصلح آن تخم کرفس و ملین طبع و موزون شش و مصلح آن تخم کدو
 مایه ترش است و است و بعد از انکو بقرامی مفید او و موزون استسقا و پتیمای عفن است باید بعد از چیدن او بر روز تناول نمایند
 و مابین دو طعام خورده شود و در آن در دروم سرد و خشک و مولد راج و مضر معده و امعا و سوسخته آن جهت بر احاد و حلای با صره و رطوبت
 نافع و بوسه او مولد راج و بسیار رطوبت لایک است و انکو ناراس و عخص مایل سردی و کثیف است در عین انکو که هر که رطوبت او را در
 زبون چون سینه صاف کرده باشد و با در آفتاب بر زده باشند بقرامی محلل اعیا و مسخن و ملین حله است **عنب الثعلب** بقرامی
 انکو و سیرگی قوی ازومی نامند و در صفهان کج زری کونید و انواع میاست هر یک بری و بستانی و هر یک آن نوع نر و ماده میاست
 و قسم نر او کج است و زبستانی و قسم نر سبزی می کالج منوم است و قسم ماده بری لاده الثعلب چمن نامند و قسم ماده بستانی که بلیغ
 مغزی و لاده نامند عنب الثعلب معروف است و از مطلق او مراد همین نوع است نبات او مابین منج و کبکاه و بر شاخ و کبرش مایل
 بستانی و عرض تراز بر کج آن و دانه او زرد مایل سبزی و از خود کوه کج و با انکو شری می و در وقت تخم او سفید و بقرامی

دوم سیاه

و قسمه با او غیر مستعمل است در دوام روایل خشکی و زردی بعضی در اول سردی و در وقت بلوغ و با وقت نابغه و مسکن
در افع اورام حاره و چهار اوقه و اریه است که محل اورام باطنی و ادرام از اجزاء و مسهل خلط اریه و افع مضمض و غیره در وقت معتدل است و افع حار
و معتدل و جهت بخون دشمنی و تقیه معا و صفا و جهت بریم معتدله و الهاتک و سایر اعضا و ادرام حاره و باد سرد و سوختگی انس و غیره
آلوده و معایر و سرطان معرق و در سرد و حصاره او جهت تقویت با بره و فرزند او جهت دفع سیلان حقیق و طباطبایه و طلا او با با جهت
برین و طلا و با جهت غرض از دفع کل مریخ و سفید جهت جمع ادرام حاره و غرغره او جهت در حلق و در دندان بغایت مؤثر و بخور
و نطول او جهت نزلت و قطره او جهت ادرام کوشش و بی نافع و کونیزه مضر مناسبت و مصلحتش قند و برش کاکج و زردی بعضی طباطبایه و قدر
نیزش باخ مسفال در مطبوخات ماده مسفال و ادرام او با مسفال است و آب غیر مطبوخ او بغایت معنی است **غلبه العقب** **عقب** بنا بر ادرام
برگشتل که کوبی خا و ده دانه شاخ از کبرشته میروید و بقدر درعی و در اطرافش خما علفانی شمشیر نیون و زبرک ترازان و عریض و با
زغریش بار درخت خیار و بعد از آن کفین خلاف شکوه او سیاه و نمزش شمشیر نمزش در آن ده دانه و ده سیاه و مسکه و سیریزه و زین و
بخش سفید و میانه می و بقدر درعی و نمزش که چهارم سرد و شکوه یک مسفال او بغای مسکه و زیاد از آن تا چهار مسفال کنند
است و در صفا و حاره استعمال او جائز و در اشتراک **عقب الدب** به ترکی حرار اغابی که میزد درخت کوبی است نرمه ماده مسکه و سیریزه و بقدر
و شاخهای او سیاه مایل برین و خری جوی خا و برش مثل برک انار و مایل برین و نرم و نمزش بقدر که در وقت معتدل دارد و مثل کاکج مسخ
و در وقت حاره عدد دانه کوچک و طعم او با شیمی قلبی و بلخی و بالز و جهت قفص و کاهش زردی مایل برین و از جنس سرد است در اول سرد
و خشک و در افع نعت الدم و بخش مایل برین و سیاه و جهت و جاذب محلل ادرام است و بیطاران بوسه ادرام در حلی که از آن تا چهر
آورده بشود ماده او را بر درخت ترویش بر کبرشته ادرام که کوچک و غیر خری و پنج او خود بری است و سایر اجزاء او با مسکه و طلا و
کوبان و شکر از کینه الوجود است و بر لک نامند و بر او مسکه است بخلاف پنج او **عقب الحیه** شامل ثمرها شرا و غیره است **عقبوت** بقدر
کافیه و برتری او چنانکه نامند و اقسام میباشد و در اول و عکبوتی است که در خانه نامی شده و سایر اقسام را نامهای مخصوص است مثل
اشتر و برین و خزان و مزاج همه سرد و صفا و محقق عکبوت مانع ادرام حراحت و مطبوخ او در روغن زیتون محلل ادرام و بار و روغن کل افع
کاش خا و حلی عکبوت او با زردی و کوزان را فایده است و در افع عکبوت فایده نرف الدم حراحت و عاف و مانع و در حراحت عمیق است
و چون کبر که در آن در ابتدا و در عمل کبر که در آن می که در حراحت و سوزش او حراحت با بره و تقویت و منع قبول مواد و حمل او
بنا بر آن در حراحت معتدل است **عقاب** بهتر از رسیده و بالیده شیرین است و خشک او بهتر از زاده معتدل در حرارت و پرو و مایل
بر طبع دوت او تا دو سال مانعی است و طبع آن حراحت و مسهل اهل را رفیق و منضج غلیظ و افع خشونت سینه و حلق و از اوصاف کننده
خونی و مولود خون صالح و مسکن الهاتک و خشکی و صحت خون و جهت زردی و در کرده و دانه و سینه و اواض معتدله و صفا و مزاج حلی
و کسبش جهت شیمی بی عدل است و اگر از افع او در بریم است و مصلحتش شکوه و مویز و معتدل می و مصلحت آن عکبوت او در بریم است
در سردی و کلاریت شکوه و برش مغز و لایحه که یک نیمه طلوع می توان نمود و شکر آب مطبوخ برک او بر زردی نطول با حراحتی است

اقسام و در وقت صبح و بعد از صبح و لطیف و مفخ و مسدود و محلل ریح و معوی و دماغ و دل و جگر و کبد و اعصاب و اشجار و جالب طبع و رافع طبع
 و خونی و دانه اول که از برودت و طریقه و ضعف نشانه باشد و ماض و حافظ و سخت و حامل و جنین و جهت و خفقان و سردی و نفس
 استفا و خشی و خندان بسیار و نفوس باه نافع و مطبوخ او با نثر اریکی یا نذر هم محمود و بخور او محلل رطوبات و دماغی و کلا و بیشتر با نثر اریکی
 است **عود بری** پنج قسم ماده غلبه است که بر یکی مردار غازی نامند و در کتان بسیار باشد سطحی ساعد و از درجی زیاده و ابلق و باد
 و خوش بوست و در افعال بسیار ضعیف تر از عود هندی و بدل او می شود **عود الحیه** دو اسمی است که او را نمون فردی ذکر نموده و قبل از کوهی که
 سنا خندان میانی است که از برودت و سودان خرد و شیب بسیار و بخش شیب باصل الموس و با صفا و خشونت مانند عاقره و جاد و تند و تلخ
 در گرم و خشک و ترکان جمع سموم و نگاه داشتن او مانع کردن جمع هوام و چون دارد ریزه او را بپزند و حرکات از مواظقت کرد و در مفتح
 و معوی و جوس محلل ریح غلیظ و در مفتح و در روعن زیتون رافع عمر و القسا و در دمای بارده است در میان ساعت و شش نیمه حال
عود الطاس نزد بعضی کنده است و نزد جمعی بی است بقدر آنکشی سرد و وسط و طرف دیگر با راک نامند و منجی و تیره رنگ در و در و شش سفید و خنکی
 کلاه او با رنگ انزوه و شیب کلاه بهر جگانه کوشش شیب برکت تون و قهوه او کوچک و شیبه میاوند و شیبی و عطسه ریزه و بیطاران در جها
 در آب استعمال نمایند تازه او در خرد گرم و خشک او در خرد سرد و مویز و قوی و جالبی و محلل و صا و در ارفع و موش و کله و در موش
 تحت جلده است **عود الیسر** نزد جمعی جو یا خورس است بسیار صفت او در بیرو و لادت و بعضی کتب قضای حرام و میران چوب خطی و حوی
 محلب و قوی از اراکله است **عود الفرج** نزد بعضی عاقره و خا و نزد جمعی و ج است و برخی گویند بی است با حدت و بنا او شیبه از اینه و بقدر
 نامی و شت خنای او مثل عباس عرفی و در شام بسیار است در گرم و خشک و در جمع افعال مثل ج است و بعضی خواص مانند عاقره و قاست
عود الخیر عود قاری است **عود البرق** در ششگان است **عود البرج** اسم مغزی از غنسن است و نزد جمعی فاو ایا و نزد بعضی مامران و بعضی و ج است
عود السیاح بسیار است **عود السیان** متاع در رطوبان است و در لبان مذکور است و چون با الغض مفعول است و در خشت نام را بدل میکنند
 در وضع افعال زبان ضعیف تر است **عود الفالوج** او جلد است **عود الوج** و ج است **عود صلیب** فاو ایا است **عود الذره** در حور است **عود عین**
 صوف است **عود منار** در مغز کثیر الوجود است سابق و شت خنای او با برن سببی سمنی و در از در بارک و صلیب و ملو از کز که به شیبه کز و رو
 در شش کلی مد و بقدر دومی و مایل سبایی بسیار تلخ و بعضی او را از افسانهای زهرج دانسته اند و اول گرم و خشک و مطبوخ تازه او با آب
 مسهل تلخ و سودا و جگر درد و مغز و بغایت مورت که در مضر است و ضعف دیگر او شیبه اول و شت خنای او در از در مایل و سفیدی
 و گلشن نود است مهل سودا و بلغم پغایله کز از اول و جگر و مفاصل و امثال ان نافع و معوی و مصلحش عنا و النسیون و شش تا دو در گرم است
عود الکلب بغاری چشم خورس نامند و آن است سرخ و صفتی و بر اوق و در مایل به بی دخت او در بر دخت فلفل و خوشه او شیبه
 بطور در خیال کن از نود و بعضی نفع است در گرم و در رطوبت کبی او اخلاف کرده اند و معوی و معوی و عضا و بخلت معوی باه و معوی
 کلهی که کز است جلع موجب ضعیف نشود و در لفظ قوتهاست و مانع سهری و خرد و عظم معون لوی و حافظ الصحت است و مصلحش
 کشته و شش کفصال و با دیا شیره تازه و تر کچین در شکر استعمال کنند **عود کبک** اول نباتی است کوهی و شت خنای او بی بر و کل دارد

و معوی و جالب طبع و رافع طبع و خونی و دانه اول که از برودت و طریقه و ضعف نشانه باشد و ماض و حافظ و سخت و حامل و جنین و جهت و خفقان و سردی و نفس استفا و خشی و خندان بسیار و نفوس باه نافع و مطبوخ او با نثر اریکی یا نذر هم محمود و بخور او محلل رطوبات و دماغی و کلا و بیشتر با نثر اریکی است

کبک
 کبک
 کبک

Laurus
Laurel

در رفع جراثیم تازه قوی الاثر است و از آن لغت مغزی است و در افروغیه حکم عرق الساس استعمال میماند **عین النقر** اسم نوعی از کوز
و لغت مغزی نوعی از لوب است و از آن نیز مانند **عین الاعلی** از آن است **عیب** از آن لغت است **عینه** بلغت اندلس علی الحام است **عین الطمان**
سینان است **عین الحجل** بلغت نام قسم صغیر از آن است **عبدان** است جنس شاخ نبات است و بلغت نام در شیبان را نامند **عیران** زرد
جانی است **عیشام** اسم عربی درخت عریض است و در بعضی درخت چار و در بعضی درخت سفید است **عبدان البطبا** از آن لغت است **عین الجوان**
بلغت اکثران زین است **عین اله سقلی** است مشهور و در بعضی از آن ذکر کرده اند **حرف العین غامض** تبای مثله و کسرها شکوه کبابی
که در مایه بقی و طلال و تلخ و با عوصت در کیش دراز و عریض در غیب دراز و در وسط بر کها شاخ محوت خشونت دارد و در وقت تابستان
باقی است در دوم گرم و در اول خشک و لطیف و جالی و منقح سیده که در معوی معده و جگر و در بعضی بول و شیر و عرق و مسهل اخلاط است و جاره
در رفع بیماری مرگیده سوز و جگر و در اول و در بعضی و البتام دهنه زخمها و مومل او در بعضی قوی و کوبیده مضر است و در بعضی بول و شیر و عرق و مسهل
او بارون و در بعضی از آن است **عین** در بعضی از آن است **عنه** در بعضی از آن است که تا از سال میماند و در بعضی بول و شیر و عرق و مسهل
بوده و کوش خوشبو و شبیه بکریون و نوعی از آن شبیه بکریون و کوش بقره رندق و پوست او قوی و سیاه و منقح کوش نامی از
و خوشبو و تلخ و در اول گرم و خشک و در آن از آن سار بر جز او تلخ و در مواضع زخم مانند زخمها و شربت کردن زرد و نارنگان
با آرد جو برشته تهیه میکنند و در مایه جاره و منقح او با سرکه جهت درد دندان و با نشین آرد و در خانه جهت کزبانیدن بوم نامی
ان معی و افزایش آن باعث کوشین بوم نامی است و جیاهر الغار حلال در ریه و قوی جمع سموم و کشته جین معوی نیم دروغ و پوست النفس
سرد کننده در باغ غلیظ و معوض و قوی و امراض جگر و کوبه و منانه و حصا و سوز و بواس و صرع و در ذکر و مفاصل و احتباس حوض و اعسل
جهت حره امعا و خطا و بار و عن کل و سرکه جهت کانی سما و در وی و وطنین و صفاد و جهت هنی و تحلیل ادرام بارده در عینه و در بعضی
که میقال و در بعضی ساد است یا در بعضی یا با خطا یا با باد نامی و در بعضی معده و مصلحت نسون و مضر نسین و مصلحت کبابه و در بعضی لغت مسقط
بجین و سوط آن جهت لغوه و جلوس در طبع او جهت امراض معده و رخم و پوست سح و درخت او بعد از قراط جهت افواج حصا است
بارد جگر فاع و با خوردن چو از باعث قضای حاجتها و قبول عام در نواج و شش بن با آرد در حمام مبطل حر و کوبیده و چون قیل از
طلوع افکار و زخمها شسته بخورد که کوشی که معقود از زنجیر است از او اج مسکه کرد و در حجر دانسته اند و در عن غار که دانند او را آنچه از بخوردی است
بر دارند و یا عصاره که تازه و دانند او را در عن زیتون برند و در بعضی دهن های رگها و محل در باغ اعیان و در بعضی شیره و شبنامی
و در کوش و زلات و جگر و کوبه و قوی بلغمی و در التعلات و قروح ابریه و اختلاط اعضاء و سوط او جو شقیه و شرا کشته گرم معده
و معنی است و نوعی از عاریمانه که پونانی خاما داتی کوشین است که شای او بلند تر و کوش عریض تر و خشونت او بیشتر و در بعضی از آن
د باعث می کنند و در بعضی عصاره او در بعضی و شرا کوبه او با شرا کسک معض است **عالمون** در قانون در حرف عین مذکور است و در بعضی
معنی عاقه اللین است چنانکه حکم نیز مایه دارد در بعضی شیره کوش دراز و کاش رنه و در بعضی و خوشبو و در ذکر اسمی سیاه و در
در اول گرم در دوم خشک و جالبس زرف ادرم و صناد کل او جهت سوختن آتش و قطع خون جراح و بار و عن کل جهت اعیان است

عین

و بخ او در اول گرم در دم ترو بنمای حرکت است **غاز** اسم علمی نوعی از فرغ آبی است بزرگتر از اردو که در احوال مثل طبا و ازان که در
در وقت او محل و مفتوح جهت بیاخ و بخش شکم و استفا و دردها حاصل میشود و ضا و نافع است **غالیس** نبعث یونانی یعنی منبت البرک
است در قانون در وقت عین ذکر یافته و عا لوسیس بواو نیز آمده و در طبرستان ملهم نامند و در سبانه و خرابه بسیار سرد و بقدر بناخته
و کثیر با ملاسه و بوی گلشن سفید و چیزی مانند گل شبت و شمش بقدر غلبه الخلف و بعد از رسیدن سیاه و بر آب می شود و در دار المرمر کر را بان
را کثیر بسیار و در وقت او سفید و با بوی بخت در سیم گرم و خشک و محلل خنارید و اورام صلبه سرطان و قروح خسته و در مضمون ایشان خصوصاً چون
که در شخ او را با سر که در وی در بار صفا کند و خوردن اساق او بجای بینی جهت زکند و بهر وضو النفس در بود و در سینه سعید و ضری
فایده مقام او در آنست از دفع سده و مغنت حصا و در بول و حفص و محلل بیاخ و جهت سب و حکم و با لجا صیحت عسل صفاوی سعید و
شترش با خنایم و او را باروغ زبون چنانکه کردن چک معادن موز است و قطع سنج او بقدره در هم سهل قوی بلغم و سووار صق
در محلل است **غازیون** خبری است شنبه سنج و از خبر بر دیای روم آید و در جوف در ضمای الخیر و مجیر و امثال ان سبب نفس منگوان میگردد
و مانند فاکر در وقت بلوغ با هم سرد و بهترین او سفید و سبک وزن است که باید که آمدن لازم نرید و با طبعا در بزرگ معده ارشد و این
فصل نامی نامند و قسم تراوی طبقات و در صفا بخلاف انشی است و استعمال ان جائز نیست و قسم سیاه او از مجموع وزرد و سرخ او در
مجموع اند و شرط است که بدون کوفتن بروی روزن مالند تا لطف او نکند و از آن سبب او که شنبه بنا خن حیده است با آن خبر
کوفتن شود و از او نیم از روزن می گذرد و در وقت چهار سال آبی است مرکب القوی و در دم گرم و خشک و با طبا و شندی و کلمی و کلمی
بلغم سودا و صفای مخلوط با هر یک و محلل نفخ و مقطع مواد غلیظ و مفتوح سده حکم کرده و یا زهر کردن افق و عقر و بنایم مقوی
عصیر جاز مواد از اقسامی بون و مقوی دل و دفع بالعرض و در بول در افع و من عضل و با بلبله کالی و صطکی مفتی و ناع در افع
سفید و در ستر من و بار سبب و انسیون جندید سینه و سرد وضو النفس و امثال ان و با ارحمیت قطع زوالدم سینه و با فافا و نیا
جهت دفع صرع و بار بون چینی جهت ارض حکم معده و بنه های جهت ترش شدن طعام در معده و در لالت و بار از آن جهت سنگ کرده
مانند در اخصا و کمر کرده و با شتر است سموم و با کبک خبر جهت زور فاق سعیدی و با مثل او اسارون جهت استفا و عسل جهت
فویج و انواع بیاخ و با جهت عرق العنا و مفاصل و بنه های نوبت و لرز و امراض اعصاب و احشاق رجم و قرصان و با جهت اضم
فویج و در وقت آهسته تنهای و با بی و فویج نادر غرزه او با بیفجه جهت م باره حلقی نافع و در شش او با خود مانع کمزیدن عرق و اقسام زبون
او بهایک و مورث کرد و مصلح او در احوال جنید است و در شش نایک معقال و در شش نصف او ششم حنظل و در بعضی مثل او نیز در دم
زنجبیل در زوجهی و در جنان استفا است **غالیه** از گیاه قدیمه و مخترع ان جالینوس است و اصل او مشک و عرق و دروغ بیان حسن
که در بعضی های خوشبو است که کجک حال و احوال عود و سکر و لاک و معوم و لادن و امثال ان اصافه نماید و در کسور است جهت زدن
مناکوست جهت اصلاح حال هم و تقویت بدن و لذت جماع و دفع امراض قرح و فایج و لوقه و ضرر و تقویت قوتها و در اوج و بعضی
موز است **غازیای** اسم ترکی گیاه اطریالی است و در لرستان و کوهستان بای عار نامند **غاسول** روحی او با کلس است

وقته در حین وقت عود و شیرین و جوف اوبی خط صلیبی و نباش مثل کرفس بری و کلس فحش مال سیاهی و خلاف نمزنی سیاهی
با دوام و دانتهای آن مانند انار و سیاه سرخ و وسط آن سیاه مایل به قهوه ای و باقی در مطلق فادانها مرد هم تراوت و قوتش به وقت
سال مانی در درازم که در وقت است و در صبح بخورده اند که چون افاد در میزان بوده او را بویالت یعنی قطع کند انار را با خاصیه او موثر است و الا
مخمس در افعال ارضی و آنچه با خط صلیبی است در خواص ستر از خوردن است و او را در مطلق ریح غلیظ و در بعضی و در لطف و مفتح و جفیف با قوت
و مقوی حکم کرده و به سبب نافع حتی غلیظ آن و بطیخ او در اثر حاصل افعال و ستر با نثر است که در معده و کجرا و جهت اکثر
امراض داغی معینه و فساد او جهت صبح و صغیر و سقط در غایت آنرا نشود و نفوس نافع و مضر معده و مصلحتش اکثر او سترش که مفعال و در لطف و دفع
زهر است و در سایر امراض از او در جرم و تخم او مخرج اصطلاح نبرد و حاصلش در وقت الدم و جهت فایده و غنچه و صرع و جنون و بواسیر
و تا بازده عود او با نثر فایده جهت نزول الدم در در و سوزش معده و سنگ شانه اطفال و با نثر اطفال و جهت کلس و صرع و کجرا و
جهت صرع و جنون و غلیظ او جهت دفع فرغ اطفال و معوط او عن نثر او جهت دفع غلیظ و در وقت صلیبی او با خود که در باره زردی است و در وقت
مسس او کزده باشد و بتر و طه که در قطع کرده باشد جهت ولادت در وقت محرومیت در نظر فایده است و اندک و نیکو خانه که آن باشد
چون در جانوران کزنده و حل نشوند و چون قشر نظر تکلیف بریده داشته باشد در زهر سرد و در وقت که از او مخرج است و ای ایشان شود **فاط**
جمول الما به است و رازی که در دوا می است که از زنگستان از جهت دفع موماس خصوصاً شوکران نافع است **فانخ** کجا و غنچه مویز
اسم بزق بندی است و موهف اختیار است شسته نوبی از نثر البسم کرده گوید سنگی است از دماغ سفیدی و بعضی مال سفیدی در کلهای که کرم
که چون بر روی سنگ باریز جو بسند بر ناک است شود و در شش می سوزد **فادزهر** معرفت از نثر است و آن عبارت است از چیزی که حفظ
روح حیوانی از زهر زهر بماند و از او مطلق او یا در معدنی است موهف اختیارات مخمس در جهت التیس و حر الجوده است و خلاف جهت
فاغه بقاری فاضله و کبابه در شکافه نامند و آن بزرگتر از کبابه و بقدر کوچکی او تا نصف شکافه و در جوف او دانه کوچکی مدور است
و راق و با عطره و از هند و بل و سودان از او در اول دم کرم در افران خشک و با قوت محله و بسیار فایده مقوی معده و فاضله و دیگر
مفتح سرد و مفتح اصطلاح بلغمی سوداوی و جهت اسهال مزمن و ریح غلیظ و امراض نارده دماغی و احتیاج نافع و طاهر و نوسدن لو
جهت تقویت دماغ و دل معده است و مصلح محروم و مصلح کافور و سیاه قو و روغن بادام و کلانتر است تا در در کرم است **فار** بقاری موش
گویند و سبکی سیجان نامند در کرم خشک و خوردن او موش نسیان و اصطلاح دمید و در و صفاقت کرده او جاذب مکان و جار
از بون و در وقت کرم و محله خنجر و جلوس در طبع او رافع عسر بول و خون او جهت قطع نایل و مسامیر و سبکی کین او سوراخ که حبه
باشند با مکر حبه یا نسیان موی داره التخل و ستر کین او مهمل اصطلاح غلیظ و با کندر مخرج سنگ کرده و فشانه و شفاف آن بقای
ملین طبع و رافع عسر بول و در نثرش مفرط است و کجرا و باعث که کجرا و موشان و بول او رافع سیاهی کمانت و چون از چیزی
بول کند باعث هلاک زخم و اگر در دگر خربزه رسیده است و لند او ولایات دارا المرحمت زخمی بلنگ در میان آنها مکان
ترتیب میدهد که موش عبور نماند و او درین امر بسیار جویس است **فاغه البشیر** شش موش است و نوزاد **فاغرا** لیس مانی

بقاری

اسم یونانی الطبیح است **فافریش** اسم یونانی بروی است **فاسطره** اسم یونانی جنم است و بمانی مغوطه نیز آمده **فاخته** جنم بد است **فایاقش ابراقلیون**
 فایت جاویش است **فانوش** شیط جنم است **فانوش** لعلی است **فایا** اسم مندی جبطیا است **فایا الریسان** جناتی است بقدر و بر
 زند مال سفیدی در کش مانند کتک و کوجک از آن دکاش زرد و جمع و بخش مانند تخم ترش و بخش خوشه و بخش کنار دراز و در خانها و کنار
 در آخر دوم گرم و خشک و غایت مقوی است و در افراط زکام و عفونت سرد و در بواج غلیظ و ضما و محمل صلابه و رافع مفاصل و نفوس و عرق انقباض
 و درم انقباض و دفع حصه و بیابی سنج او انقباض از کسین و ناضج و سخی و درده معده و متاثره در بواج محرکانه و محمل مواد باره است **فیند** بقاکی
 نامند جنم طبع و جنم مواد از اعالی بدن مستعمل است و در جمیع که طفاقت سهل می باشد تا تبدیل نفع است و اقسام آن در سه صورت مذکور است
فیت مان فیت است که بسیار از سنایه باشند مستعمل از زبان کندی است فلیل الغدا و جفیفه و موله و بواج و سودا و در بعضی
 ضعیف و کندی اول بسیار بون تر و مورت قوی و مسدود و مصاحش شکر است **فاط** بسیار است **فجل** بقاکی ترنانه بری و سبانی او شامی
 شامی است که تخم سنگم از بون تر که در غرس مانند و بالکس می آید و تنه از سنایی و در بواجی و بزرگی او مستعمل و قوی تر از بعضی
 حوزل بری بخار از دست و بمانی را فستق تیره درون سیاه قوی تر از سفید مستعمل و تخم اقسام قوی تر از سایر اجزا و بعد از آن پوست در
 ریزه او بعد از آن بر آن زرد گوشت او در آب بنامه فاسکیم گرم و در دوم شکر و در بواج و بعد از طعام ناضج و در بواج و با آن که
 تیس و نیکو کننده رخساره و در حوزل او باعث اویدن موی که در نجه باشد و آب او مفتح سرد و معین فی خصوص با غسل و مطبوخ او جهت
 فرمن و ناطف خلط غلیظ و اجناس حصص و دفع ضرر و مغذی و انکی را و موله قتل و کوی نیز بعد از آن در آن او چون عرق کند در او مستعمل شود
 در او کندی غریب و طلا و او بر بدن بالغ مقاربت موم است نهامی او را که بدون بر کوفته باشد بقدر که در جهت اخراج سنگ شانه
 حوزل و آنکه اندر خصوصاً بکسین و آب برکوشاخ او بقدر ربع رطل یا شکر جهت اخراج زرد است و چون در جوف تر از روغن
 کل نجه که کندی قطره او جهت در کوشش سنج لانه و چون تر یا سوزا که در چهار دریم تخم سنگم از آن جای داده و نفعها با باره های سب
 مسدود و موه در حوزل از آن در زرشک سینه و با غسل متاول نماید در اخراج سنگ شانه حوزل است و باید که روز بسوز سلوکی نماید و آنرا
 حوزل تر مورت بعضی خلط و مفض و مضر و حلی و در آن مصاحش غسل و زره که در سر که غیاثه باشد صفا و جهت قوی خشمه و کندی
 شکر چشم و با شکر چهار یونان موی دارا البعاج جو شش شاد آید از غنچه پرورده او در هر که قاطع احتلاط غلیظ و اصلا ضرری دروست
 و تخم تر بر بول دیش و حوض و محرک و موی و حوزل و جکبار او درم سبز و با شکر جهت کزین مارشخ دار و در سایر افعالی قوی تر از آن
 آن و نیم مقال او بعد از طعام ناضج آن و با کسین نافع بکرو صفا و جهت قویا و با بر که جهت زخم فاعل از با و با غسل جهت در مقال
 و با کندی و سر که حوزل سیاه حوزل و قدر ترش از تخم او که دریم و از آن که سی دریم و از جرم آن سب دریم است در بی او بسیار
 گرم و مورت التها و حوزل او مستعمل نیست و شامی او را قوش که در کزین سنگم و ترنانه بمانی است و گرم تر از سنگم و ضعیف تر از زرد
 بواج حوض و محمل رطوبات و انکار او معنی مصاحش نمک است و روغن تر که از تخم و در یک آن که در ابتدا از تخم نسبت ترنانه
 بسیار سخن و قوام مقام روغن زیتون که در روغن طبعان است و لطف تر و گرم تر از روغن بادام و محمل قوی است و اسیدین

فایاقش ابراقلیون

طلالان آن فادیه زین عفر و تین او جهت نفع سببش که بعد از امراض بهم رسد و جهت فالج و لقوه و هین و در صفتش شکره و صلا
آن و در کوشش شای که در کوشش هم سبب نافع و مولف تذکره گوید که چون تر با غلظت کثیر از نماند معتقد شود که بعد از آن شکل می کرد و چون
در ظرفی ضبط نماید تا مگر که خورده چند عدد میماند و از آن اصل کند و در اصل معادن بعد از افعال غیر از فی **عجل عسفی** فجل شامی است
فرفون صمغ می است خاکسری رنگ نایل بزدی و کثیر و بایل سبزی و تخم کل و طعم و بوی آن تند و سبک شیرین و بکام و سردار و سفید و بای
و طارک مستی از آن تر کشن سیاه و خارش تند تر و شیر و شیر و از طلا و سودان خرد و سبزی شیر و کوبی آن بشماره رسد از رو با و جری
سرساز تا سگافه شود و قبل از سگافتن در زیر آن نبات شکنجه کوه سفید را تهیه کرده می گذارند و بعد از آن حر با و مرساند و سبک نفع بسیار
از دور بگذرد و شکنجه جمع می شود پس خشک کرده استعمال می نمایند و مغشوش از آن زروت و بصمغ در روید حل می شود و بخلاف غیر مغشوش
در بستن مغشوش از زروت و بصمغ در آن زود و تخم کل و تند و طعم می باشد و زبان رطبی که زودت و قوت فرفون تا چهار سال مانی است و چون مانی
مغشوش بماند هیچ وقت از قوت می افتد و مولف اینست که آن صمغ درخت مازونی است و اصل آن در چهارم گرم خشک و
مطعم و نجات محرق و مصلح و در بلغم و جهت سقا و سیر و عرق النسا و مفصل و دفع ضرر سوم و در دورک و کمر که از بلغم باشد نفع
نافع و شترک و مسقط جنین و در جبهه او باعث می آید که نرم و مانع سقوط حاصل طفل و التیال او با عمل جنین اول که مغشوش و صمغ
از در چشم است و در بیابانی میماند و سقوط او با استخراج و در چشم و تنقیح و صمغ و صفا و در استخوان باعث نفوذ آن و طلا
را نفع گوشت زیاد از خنما و بر زخم سبک و از کزیده و نفع هم او را نفع میماند و با روغن حمصه فالج و لقوه و ضرر و امراض اعصاب و در
و با نفع آن و فرفون جهت سبب اقسام ضررمان مغشوش و تحمل او بقدر جریا دوسه در در از حصص مجربش و اگر اشد نوزش نماید و غش کل
را نفع آن است و مگر سبب او که با نیک سائیده باشد و در زبان جهت اعات حل و تصیق فرج و تقویت رحم و دفع بدبوی آن بی عدیل
و مصلح او مصلح در سبب و سایر صمغ و در عرق و در سبب او قنار و قند شربش و در اطوار و بلش در سبب مازونی و در قنار
و زیاد و در حیطه اطفال و التیام معده و قنار و در بعضی مزاج سهل مغشوش و بعضی قاضی با فرط و رافع آن بر بدبوی او است و ماست
فرفون نباتی است مابین شجره و گیاه و در شاخهای بسیار از نیک لیل هر دو بر مبع و با آن که زخم نایل مغشوشی و بر کشتن نقد انگشت
و بایل با سدره حصین دارد با شکر و نفع و بخش محیط ساق آن و بعضی را کاشش نایل بزدی و بعضی را بزدی و بیشتر ضرر آنها و کوب
در افر نور و اوایل جزو کل میکند و قنار تا شش سال مانی است و مولف اینست که اگر شکر جلی کثیر ازین جهت فرفون نزد
عطاران این صمغ دو عدد است در دو گرم در سبب شکر و مغشوش سده جگر و سیر و نبات متقی سینه و شش از زودت و در حص
دولت شیر و عرق و تحلیل نایح غلیظ و با قوت تریاق و جالبی اعصاب باطنی و ظاهری و معوی آن و خروج جنین و مشد در افع ضرر فراط
انتقال آن و طبع او با شکر و بجز غسل و اریا حمت و بوی سرد و کثیر و صنیع النفس و با شکر نفع جهت در کوبه و البام جراثیم آن
بی عدیل و بار و نفع کل و در عرق زیتون صمغ در او معاد و در سبب سبب جهت در سبب و بهای و بی گاه و سنگ متان و خائیدن و بلع
کردن از او جهت سلاخ و در معده و صفا و جهت جراثیم و در بدن کوشش فاسد زنها و تحلیل خنار و نفع و بل

و کشودن آن نافع خصوصا چون تازه او را بپزاید بکشد و با روغن تخم خجسته استخراچ یک چشم و درم که از نوره و مقطر هم رسد و کشنی عصاره طلا
مطبوخ او با اجزای بیاض مانند و عسل و در وعانه مطبوخ هم و مقعد در تخم مسک و بوی آن زبده مفید و عصاره او بهترین است و جفت است با
در بدن زردی برقان که در چشم باقی باشد و در مسالین و در معده و نزول از حیض و در قطره جهت کراتی مسامه در در گوش هم نافع و در نمانه
و کرده بکشد که اگر او موجود از خون شود و مصلحتش کثیر و عسل و نخل و بز و بعضی از اینها پادیزه ضرر او و معوی عمل آن است و قدرش بیشتر است در دم
و بیش از امراض سینه بر سیاه شدن و در وزن او و تحلیل ریح اسارون و در اسهال از وجع الحنون و انیسون است و چون زمین را ممالک کنند
و بائش که گشته اندیش را بر هم شده فرا سبون را در و فرس نخوده علی را از از برود و ریح زمین که گشته با باشد بر روی آن کجا باشد و از فرا سبون
بر آن لحاظ کرده پس بوشند تا گرمی معالک بر طرف شود در دفع امراض کثیر و در نمانه اند و چون در ریح انیسون ریح کثیر است و ممالک دارند
و بعد از آن صاف کنند شراب بنده که در دفع امراض ناطنی و امراض سینه و دفع فطما و مواد بارده نیابت نافع است **فروغشک** معر از کجک
فارسی است و در نقل بسیاری نیز نامند و آن بری و بستانی می باشد بری منبت سنگ لاجوا و بائش و ساقش در در و در پناخ و در کش مثل سوسن
و سنوبی و با عطری بستانی را فاش جمع در کش مانند ریحان کوهی و بائش و در بوی شبیه به بقیع و بخش مانند تخم ریحان و از آن در از خوش
سیاهنما و خرابها در از در دم گرم و خشک و بری کرم و قوی تر است مضمضه دامنی و مضمضه و مقوی کله و دران معده سرد و ماض غذای غلیظ
و از او خوشبو و در ماضال است از از خوشبو سوسن و جهت مویس و خفقان بلغمی و سودا و تحلیل ریح و سنگین معض در در مراد و در نخل
استهنا و دفع سیر زافع و مولد زه السودا و مضر و حرورین و مصلحتش بنفشه و کجک و قدرش بیشتر است در دم است و بیش سوسن و تخم او بسیار
خشک و محض فینی و مولد رنگ که صمان گویند و ماض و نغوظ آرنده و در بیشتر تا دو در نیم است و چون در سر و شراب انیسون در داخل کنند
نافع فساد است **فراخ** بفارسی جوید و برکی فریانی کند و بهترین آن جوید مرغ و کبوتر است و خواص هر یک در علاج و حمام مذکور است
و در او است که با کبوتر کجا را با او در حاره و سیر مولد جزام دانسته اند و کجک او با پیچ او معوی قوی باه و گویند خوش کجا با پیچ مضعف باه
فرس بفارسی اسپ گویند و برکی است تا ممد گوشتش در از در دم گرم و خشک و مورت شجاعت و قسا و کلب و میهنی مرودین و در نخل
قاطع اسهال لطوی و کجا را و مولد قطن فاسد و مصلحتش هر آنچه جز است میدان و در او است که در نخل باه بائش تا اول خوردن
و عینا با او بعد از نیم شال رافع اسهال مزمن و قرص امعاء و خون تازه گرم او از موم و طلا در آن بخورد بنده رنگ و صبح و در و طبع سوخته او
با موی رافع خوشه است و گویند چون دندان آسای او را بر ساق کسی بنده از حرکت مانده که نیاید و اگر پای حیوان چهار پا را در دم
به بنده رنگ شود و اگر در خانه سوی دم او بکشد یک داخل نماند نشود **فرو دمان** رازی میگوید فطما است **فرداد** اسم عربی نوت
سفید است **فرفین** اسم مغربی بقلا الحفاست و از نخلون نزد بعضی سیمی با بن اسم است **فرفخ** بقلا الحفاست **فرفیر** بکنه فاسم عربی
بنفشه است **فرفا** در بعضی است بقدر جلد بر کش مثل بر کد ام و کاش مانند گل سنج و نیاست خوش منظره و در داخل صمغ از کلا از
فرشه اسم عربی شیری است که با از ده تخم مرغ بائش نرم بچوشت نماند تا غلیظ شود و شبیه با جوزه کرد و در اخال مثل لب است **فرکه**
اش علم است **فرد** قلع اول حفریم را اسم عربی گویند بسیار نرم است مانند سوسن و قاقم و خربما **فرطارون** در معی الحما است **فرقیه**

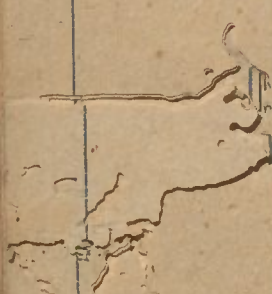
حله

فاسد است **مصنّف** معر از صنعت فارسی است و در رطبه مذکور شد **فصل** پنجم شکر است **فصل** ششم فاعل از رتبه است **فصل** هفتم نقاری لغوی و سیم
و ترکی گویش نامند و مکتون او را از گویش بیکر دانسته اند که گویش دیگر در عشرت نیوس باشد بدلیل آنکه چون لغوه از گویش مکتول کرد و یک جزو
آن که گویش در مکتول بوده ده مثل خود زین را منقده سازد و اول سرد و خشک و گویش معتدل است و در پنج و شصت و شصت و شصت و شصت
و جهت خفایان و بدبوئی در آن در رفع رطوبات لرزه و غوث طبع و مانع از یاد چون و پوست و رو و سرفه و استسقا و سوز و سنگ کرده
و شکر نافع و صفا و محلل ادرام و باز پس بقول رافع بوسیر دور احوال حساض و تقویت باصره معین و مضر معا و مصلحش کز او مرس
تا خیر است و گویش عام باعث سیاهی او و نیک نفع رافع است و گویش که در غیر خام و معتدل او بعد از تبدیل موجب نجات از رطوبت
و متقی متطرف است کل خود است و چون از شره و خمر در ظرف لغوه با باعث نفع است **فصل** نهمی است معین شکل نصف تخم مرغ کهنکس
باشد و بی برک و کل و صافش بسیار کج و حرف او عمل از صفا و ماکول او را ترکی کبک است و فارسی قاج نامند و ظرف و گاه هم خوش مال او
ماکول است و زود بعضی قطر مخصوص نوع قالی او گناه مخصوص ماکول است و هر چه بی لزوم است و بی رایجه بود و معین و مایل به ترکی باشد و کبک از
زمین خوب است و ماکول است و سیاه او در غایت سبب و هر چه از نوع معین و سرخ او درخت درخت و چون و آنچه در گمان و امثال آن از رطوبت
از مکرین و جفها و مانند آن بر آید شده می باشد و گویش معین ماکول او تریاق نوع سرخ است و ماکول او در سرد دور و احوال است از آنکه او در
و تقویت باصره و دیگر چشم نافع و مانع نزول است خصوصاً چون سرد را با آن بر آورده کنند و سائیده خشک او رافع اسهال و در زین علی الا
و صفا و او با بر شمشامی و سرکه حقیق و صندل و بر بادکی نافع مجرب است خوردن او قاطع سلسله و در مضم و مولد خلط علی و چون قبول
عفو تر کند بخدا افراط متعین بشود و مسرد و مسورت و آنچه و در معده و فاج و سکنه و بهتر از مصلح او آب کبابه و خوردن و سخن است با یک
و نسبت و بود و در سخن کج و زبون و صغر و فلفل و خوردن کبک بر آورده و جوارشات و خوردن آب سرد بعد از آن لغایت مضر
و بدین ترتیب مرغ و ماکول است خوردن و از خواص است که هر حیوانی که از کبک که قطر ماکول حوزده بند و هنوز از معده ننگه شده است و دوی علاج
نگه و هر چه در زیر چشم سرازیر کرد و بد گویند پوست او کشنده است و جوهر خشک کرده او موزش پهبوشی و تریان غیاکول او سخن
با سر کس مرغ خانگی است **فصل** دهم **اسالیون** اسم یونانی معنی کرفس کوهی است و او از کرفس صحای و کرفس ماقدرنی نیز نامند و تخم او شبیه
بناخواه و خوشبو تر از آن است و بهترین از خرد او تخم آن در سیم گرم و خشک و قاطع از رطوبت و در رول و بغایت سرد او از رطوبت
و محلل سنج و مخمخ جنین و معده و معده بارده و بهی و بغایت مفتح و جهت معوض و در پهلوی معینه و در جمیع افعال قوی تر از سایر اقسام کرفس
است و بالفعل حکم کرفس منطی را بجای او استعمال نمایند و آن در در و مایل بداری و بقدر فلعلی و سپردن سیاه و اندرون سفید مایل بر روی
و تند طعم و بر کثبات او عریض و با آنکه قدرت و حرکات او مثل خربشت و در باران در آن و مکتان و البته نامند و در نیم را بعضی ضعیف
تر از نظر اسالیون است از جهت آنکه در عرق او در عرق فراع عرق السند و هیچ و فرزند او مسقط جنین و در سایر افعال
مانند سایر اقسام کرفس است و در حرف کاف و الف را انده قالی مذکور خواهد شد **فصل** یازدهم **فصل** بیست و یکم **فصل** بیست و دویم **فصل** بیست و سوم
و زبون ترین اقسام ناهن **فصل** بیست و چهارم **فصل** بیست و پنجم **فصل** بیست و ششم **فصل** بیست و هفتم **فصل** بیست و هشتم **فصل** بیست و نهم **فصل** بیست و دهم

محلل

به برسد تدریجاً و با قشر در سیم کرم و خشک و تازه او مستحق دانگی از جگر و کرا که در زمان نکاه دارند رافع سه مرتبه من و رو و ضعیف النفس در سه سینه
 ریاح و جگر مستفاد او به سوزش اثر دارد و ضاد او محلل کشنده و دلها و اورام و الیام دهنده زخمهاست و حمل او با غسل خمر جنین مرده در
 و خشک او بسیارند و غیره مثل است **محبکشت** الملق است **فا** عند التعالیه **فجرین** فحون است **فجرین** سیای بعد از جرم نوع سرج
 طاعت و سعی حرق الفالوج **محمورون** یعنی گوید که آن جرم است **فجرین** فحون بعد از جرم هم اصطلاحی چون جرت الحدیث و خواص با در کلاوی
 باین اسمی نامند **فندق نهدی** است **فوه** یعنی فیه و او اسم یونانی بنامی است شبیه کرفس بزرگ و ساقش زیاده دروغ و المین و محقق و قابل
 نفسی و پرده و کاشش شبیه بزرگس از آن بزرگتر و سفیدی او بغمشی آنجور و جیش سطر و اسفند و انتهای آن با سبغهای دانسیخ از خود نشانی
 خونی سیاه و در بوی شبیه بوی سبزی روی و در او از طلق او رخ است و بفارسی رخ سینه نامند و از خود کرم و خشک و مفتح سرد و محلل ریاح
 و در بول و خض و با قوت تر یا فیه در جهت پهلوی و سبز و عرق الفسفا و مفتح عروق و مفتح و غل با برده سینه و صداد او حمت در او التعالیه و مکرر
 و مصالحش زیاده و غسل و بدیش کبابه و قدر شربت از جرم او نامک میقال در در طبوحا دو مقال است **فوه** بفارسی دانسی نامند یعنی است سرخ
 و مستعمل صباغان و فوه الصبغ گویند بوی و سبانی میباشد و مثرا و مدور و بعد از رسیدن سیاه می شود در کرم و خشک و مفتح سرد و در بول و خض
 و نیز عروق و مقوی معده و مسقط خیم و طبع او با غسل جهت عرق الفسفا و در در کستی اعضا و ریحان و فالح و با سبغ جسد کاه و سبز
 نافع و در مزار و مورت بول الدم و مصالحش کثیر او مضر سرد و مصلح آن انیسون و قدر شربت کیمقال در در طبوحا است اما میقال است و با شربت
 هر دو یکجا در در کشتاخ و مثرا و مجموع عراف هم او است و هر جزوی به تنهایی این اثر ندارد و مثرش درازا لیسر نامند سایر اثر او حمل او در
 خض و خمر جنین شیر و صدادش جهت فالح و سایر امراض نادره عصبانی و هوق و قویا و سوغه و خرا و انا جمله از ضرر مفسد نافع و در کشت کباب
 و نیز بعضی نصف او مسلیخ و نکت او موزی سیاه است **فوف** معرب کوبل هندی او از خود جعی است بزرگتر از جوز لبا و مدور و با غوص و نکت بلخی
 و رخ و سیاه می باشد و در او شیر پر خفت ناراجل است در در کرم و خشک و مقوی اول اعضا و در او مفتح و مضر و جارات بدان و بسیار نافع
 و رخ او مصلح معده و غیره و طراف در نمای حاد و قاطع عرق و جهت استحکام کستی اعضا و در قی و فلاح و امراض خار و دندان و دندان
 و قطع سلیمان خون نام و محش سبزه و مصالحش کثیر او اکتال او جهت فیه در ستر خا و پلاک شده و موه و التهار و در در جرم معند و نثر شربت او
 کیمقال بدیش مثل او صندل رخ و نصف آن کثیر است **فودنج** معرب از دونه فارسی است و بوی حق نامند بوی استانی و جانی نهدی
 میباشد در او از طلق او بوی است و مشکط امینغ قسم جلی است و صنفی از نهدی که رنگش دراز و ساقش نرگ است چون در پوست آنها کس
 نامند بعد از دو سال نفع می شود و بود بوی را ساها متفوق و تمند بود با عطریه و رنگش ریزه و مایل با سدره و بخشش شیمیکان است
 در اول سیم کرم و خشک و بغایر لطیف و مدور عرق و خض و مصلح سودا و قابل ختم و تریاق کزین جانوران و محلل ریاح و جهت استسقا و حرق
 و از جرمش فراق و غیبان و مفتح عضول معده و سینه و کزاز و سوزش معده و صدادش جهت کس کردن مضمون دفع سبز و حجام و انار
 سیاهی حله و بوی او غمشی و در رخ او جفت افواج جنین و طول او جهت حکم ریاح و رحم و صلایرک و خشک سوزش او جهت تقویت لثه
 سفید و مصلح او مصلحش کثیر او قدر شربت کیمقال در در کرم و خشک و مقوی اول اعضا و در او مفتح و مضر و جارات بدان و بسیار نافع

فجرین



ویا بل سبب کل او خوش بود و نیز مایل برزی است در جمیع افعال ضعیف تر از افعال بود **فوج نهری** قسمی را که مانند ریجان کوبی و چهار برکه کلش
 در کنار آنها می رود و قسمی از آن شیره بنفع و کش در از تر از آن و ساقش قوی تر است در اخروم کم و خشک و در بل و با غسل در عرق و طبع او
 جهت دار الفیل و نفس الاقمار است بلغمی و سوداوی و جذام و با اثر است سموم و فوق و محصل و همزه و لظلم او جهت نفع نزدی ریجان و بل
 و کما جهت رفع گرم معده و جلا القرح و جمل برک او جهت احتیاج حوض نافع و قابل چنین و بخور و فزونی کردن او جهت کز اینان بوم و ضما
 نخچه او در شراحت از راه انار سببای جلد و عرق النساء و قطران او جهت کز گرمی که در کفش هم رسد مفید و چون خشک او را بر موضع کزیده
 بوم بر بندند موثر فزونی آن عضو و غیر سمیت است و در هر عضو ای که گرم متکون شود در زور او نافع است و همزه باه و بخش کتر از شمش
 کدیسم و بلش بنفع و زردی است **فوج جلی** مشکطرا است **فوج** مایه ای که است و بعضی ترشها را نیز مایه می شود
 و آن را از اردو جو و اردو کندم که باب گرم خیره کرده باشند بی ناکه زردی دهند و در برک کزیده و در ظرفی کرده در سایه میکند از زرد متعفن شود و خشک
 کرد و ضما او را بر کرد و در عرق کل جهت جبر و عارض بدن و نفع دمل مفید و محلل قوی است و بعضی از او خوشه اضافی نموده با سر که مخلوط
 می سازند و در آن را قاشق میکند از دو در و سوراخ مذکور است **فول** باقی است **فوم** شامل سر و کدم و نخود است **فوه بری** بلکی است
فوه الصبح فوه است **فوشه** عوشه است **فولون** اسم یونانی حمه است **فوزیون** عاققور است **فوفه** عشه است **فول** قشای است
فوس اسم یونانی ابن است **فوجلیا** اسم یونانی حلزون است **فون** اسم یونانی برکت است **فولو** یونانی حنظل است **فولغص**
 یونانی لسان الثور است **فهد** اسم عربی فوج است **فیروزج** مور زبده فارسی است و بهترین اویشا یوری است که در وصف کز کش
 در هوای صاف و صاف غایب و در غرآن مکره ایچ از معدن سیراز و کرمان بهم می رسد و یا بل سفیدی باشد شبانلی است و مجموع او از عرف
 و جوی و بوی مشکاف سرد کرد و در اول سرد و نیم خشک و معوی دل و معده و پاد زهر جمع سموم در دفع سهال و در خفا و معا و سایر اجازات
 و جهت خفقان و با غسل جهت صرع و سرد و سنگ کرده و مانند واکمال او جهت و ماخذ و با صاف فو قوت روح با صره و قش طیفه
 و سایر طبقات نافع و مضر کرده و مصلحت کتر او قدرش بیشتر است سموم فوه تا کله رسم است و مگر در سم او را با الحی است کز عرق
 حر یافته آن در از خواص است که در انزه او در آن عرف نشود و صاف با و بر صد و دهن او معوی دل و دفع خوف است و چون با
 نرم مکر از بد صلا کت و مکلست و کلک معادن و عتشت نفوس با بر می نماید **فیس** حیوان معروف است و در غر بلا دهند بی باشد و در
 سال یکبار می زاید و در دست حمل او یک سال می باشد و بهترین اجزا او دندان است که عجاج نامند سرد و بسیار خشک و حاصل سهال
 و زرف الدم و ستر آن بر عضوی که استخوان شکسته در او باشد جاذب و معین از اجزای و خوردن او را تا یک معینه باشد از فزونی او را بعد
 ظهر جهت جلا عاقره جردانسته اند و شرا او را بلغم از زاید جذام و سومان کرده او کز شاره عجاج نامند بقدر دو درم که بر زرد
 و غسل نموده معوی قوت حافظه و فهم در دفع در دیله و مفاصل است و ضما سینه او با مثل آن براده صدها صدها معینه است
 آن بر کردن انسان و مهمش که در پارچه سببای بسته باشد نافع صر و او طاعون و خوردن بول او کز زن عاقره زنانه که بول مثل
 و سفور بر کس جلا شدن جردانسته اند و فرموده که زهره او با خون سنگ است و تخم او تریاق جمع سموم است و ماسر جوی کوبی

فولغص

و حکم و سبب زانفع و خاسیدن او در بعضی طریقات و نقل زبان و فساد و نضرس کبجی دندان باشد مفید و ظروف لغیر آن زوده مرئی مرید را
نافع غیر است و خاسیدن آن زبان نفاذ مصلحت غلظت آن بر افع طراخون و ملغ استقا و شرابی که در خم قران زوده تربت و سبب کرم تر
و سبب خروج تر از بدن است و حمار او کرم میسازد و انما خوردن قرمورث قره منانه مصلحان صبح و بجاها و قدرش بیش تا کدیوم و درین
قصر است **قاروند** اسم روغن میخ سفید است شبیه بجد بی بوی و در حقیقت و نواحی بین آن زود و شخم قان و زنی نامند و اصل او معلوم است
بعضی تا قی بعضی حیوانی دانسته اند کرم مال کنجی و محلل ریاح و محرک گاه و با بجاها و هر برهه با مضع مرفه قدیم در در زانو و حتی گاه و ضعف
اعصاب و قدرش تا سه درم است **قارم** پوست حیوانی است از نویش بزرگتر و مفید و بناش کوماه و سبب زایل او سیاه لباس آن کرم تر
از سبب سرد تر از سمور و در خواص مانند قارم است **قارم الملک** ماهی زهر آج است **قارم الزیب** حاقق الذیبت **قارم** سبب نزد بعضی
بر اسفغان و نزد جمعی قطلب است **قارم سفه** شامل کافور و فرفون و مانند آن است که بفسف کحل و نقصان بزرگ باشد **قارم الخلل** نیز
است **قارم النمر** حاقق النمر است و نزد بعضی باز بون سیاه است **قارم الکلب** حاقق الکلب است و کونید عبارت از اذنان آن است
قارم الخیه حقیقی الثعلب است **قارم العلق** نوعی از امان غلظت است که کبچو او کبود است و نزد بعضی مزه بخوش است **قارم دام الاخون** است
قارم لیا اسم یونانی بقوله الاوج است **قاروا** اسم یونانی گرویات **قارفا** اقا قیاست **قاره** سطا حنیس است **قارطان** اسم
رومی یونان است **قاسی** اسم ترکی بار زود است **قامیش** اسم ترکی قصه است **قارونی باروق** اسم ترکی بزرقط است **قار**
اسم ترکی سلج است **قارون** اسم ترکی بطیخ است **قارور** اسم ترکی بطیخ هندی است **قارن** اسم ترکی دم است **قاروق** اسم ترکی
قصر است **قارح** اسم فارسی فطر ماکول است **قارا** اسم ترکی مصل است **قارنج** بفارسی کبک و بترکی کلکلیک نامند در در کرم کرم
خشک و کثیر الفه و سبب الهضم و سبب لطیف و مولود خون صالح و حاصل اسهال و جسته فایح و لقه و دام اضاریده و ماغی او بکوه
و سبب و احشای نافع و در مزاج محروم و در هوای گرم و با نثراب مصلح و مورث خارش بدن و مصلح سکنجین و ترش است و شرب
یک مصلح مغز ترا و با نثراب مصلح جهت آن و یک مصلح جگر خام او جسته صرع و فزیره او جسته تب و حلاقی ابهر و با نثراب
و جرب چشم و با م و از بدو شکر بالسو جسته صاف و جرب جرب و صناد او جرب نام و غریزتون بالسو جسته نزال و بسو طان
در اول هر ماه یکبار جهت محافظت و رفع نسیان مفید و مفید او که در سر که مفضل نخینه باشد در دستکم و مفضل و کجی او در سر که
مورث فصاحت و صفاتی او از و رافع سرد و خام او با کندر سمن بدن و الکحال خون خشک کرده او باز خراج مفید جهت جرب و ناسخه
نافع و خاکستر او محلل و در ام صلبه و طلائی سر کس او رافع کلف و بیشتر است **قبیط** ناطف است **قباق** اسم ترکی فرع است
قبلان اسم ترکی نمر است **قفا** و بناه منات اسم خاری است که بفارسی کون نامند و نوار سستی از دست که بفارسی سنج
و کثیر صانع کون است و مذکور خواهد شد در دوم کرم و خشک و آرد او جسته در وضو النفس و طلا داند غسل جسته اما جلد
قت رطبه خشک است **قتیل** رطبه سلوی است **قتا** و بناه منات اسم عربی خیاره است که خیار دراز و خیار جسته کونید و در بعضی
مکان طول آن بعد در مرغی میشود در اخر دوم سرد و تر و جوف او مسکن حرارت و خشکی و سرد کننده و مانند آن است و جهت

المنذر

دولون نیز عرق و برنج العظم و صفت آنها و از آنکه بقول ما کوله بهتر است و آن را رفع مفضل و احباس حصص و حکم استماری و آن مطبوخ او با
مسکن او را هم در اصطلاحی نداده و او را رفع اصطلاح ساده بدن و محلل نفخ و شرب آن است او که با مثل آن سداب طبع یافته باشد بقدری
مقال احمدی گاه مجرب یافته اند و کما مقال از رخ او با مثل آن تخم زرد که فستق محرق است و حرابی او را غسل بقاوت معوی حصار
او با مثل آن در جوارح فروغ رطوبت و استیاد از او الفیل است و مضر فنانه و مصلحش کثیر او قدرش بیش یک مقال است **قره** لغت
و آن حیوانی است در غاب سبزی و عقیده بخودی و مستبر و بدبوی و در برکهای انجیر شکوفه می شود و چون بخردان رسد بخوبی کجک از خود
می کشد و رنگ او مخصوص ابریشم و بنفشه است و یک خرد او ده خرد بسیار از کین بسیار و بهترین او قمری است و در بلاد از مریه و موافق
و کما مخصوص بنجاریت در سینه با فستق می شود در دو سه و خشک و شتر او را با غسل نایک فیه جهت قطع جریب حرمانه است و او
او با کربا کما بنفشه نافع عمل و صداد او با غسل حسام جراحی عظیمه و با کربا جهت کسکی اعصاب و جراحی عصب قوی الاثر و در زرد او
بواسیر و قلع او با ابریشم شرح رافع تریه و طول ابریطوخ او مانع بهرم رسیدن قمل و محلل صلاکات و همدک از گردن موی موز و قدرش
و در سینه **زوفان** جری است مانند فاکر و در جوف انجیر کینه هم میرسد خصوصاً در وقت سرما و در وقت قتل از زرد کونیه مخصوص در وقت
است در دم گرم و خشک و در شیره و احباس اسهال نزول الدم و صداد او با کربا جهت نرم کردن جلد بدن و سفون او جهت تقویت لثه
و سفید کردن آن مفید است **قرو** جمل اول و فتح ثانی و طای مهمله اسمی فصفه است **قرو** بکسر اول و فتح ثانی اسم کرک
الغسل است و در صحران المایه مانند **قرو** بطا و جمع و فتح اول و ثانی اسم نردخت نوعی از میخکان است و نند کورنده **قرا** اسم یونانی
زغال است **قرو** سبانی او را بنامی تخم کافه و صفا آن مانند در کسلان کج که جیره کوبید و آن تخم ارض سست و سفید و طولانی می باشد
در دم گرم و در اول خشک و شیره او سهل اصطلاح سخته و بلغم رخ و در ارض بلغم سرد و میخک کننده بیشتر در معده و کله از زرد میخکان است
مانند لیمو و کوس و صدام و جریب کور کردن رخسار و سفید کردن و در قی نافع و چون بخندم او را در تخم رطل شیر تازه حل کرده صاف او را
نوشند رافع ریاح و نزلات و امراض بارده و معوی باه و منقح سینه و صورت و می مقال از شیر تازه او با فیون جهت ارض
و با قیاب شربت های لغنی و با غسل و نظرون و بادام دانسون و فلفل جهت تقیه دماغ و بدن از جمع اصطلاح ساده و در مقال
و شری و نبات و موی و با فروزه اش و نخود ابریشم و محلل و سهل بلغم رقیق و سخته و فستق با شیره او جهت قوی و امراض ناعی
معدیه و جوش سینه او را قوت سهو ضعیف است و مضر معده و مصلحش انسون و قدرش بیش از ده درم است در سینه در دم
تخم کافه فریب روغن کسلان و قائم مقام تخم انجیره و جدر و و محلل او را هم و اخراج گرم معده نافع و مضر معده و در او است شرب او
و نهین آنرا موش برص یافته اند و قرو طریب شیرینی است و مساقهای اوبی برک و سفید و در اخسار برک و کل و شرب ظاهر
می شود و کل از زرد است در دم خشک و در گرمی معتدل و شربت یک مقال از برک نژاد با نیم مقال فلفل جهت کزیدن عرق نافع است
و کونیه مادامی که عقر کننده آن را در دست نگاه دارد در آن الم نمی کشد و چون مفکده او را ک منغایه **قرون** است و دایمی
است و اختلاط بسیار در آن کرده اند و آنچه از کسکله ظاهر می شود و هستی از پیش است سیاه و بارک و با در شندی و از سفید

بارک که در دانه زرد در بعضی از سبب مندی یا مندی می شود و قسمی از آن سبب مندی می شود و در چهارم گرم خشک و صاف و او با بر رافع زخمهای کثیر و دردی که در
 جوشانیده باشد رافع صعب و در دمای بارده و صلابت اعصاب است و ربع درم او کشته با جلاط اعصاب و بلبل الهم است **قرومما** اسم یونانی فعل
 روعن معوان است در سیم گرم خشک و منبج و در بول و محلل صلا و مقوی اعصاب و احتمال او جالی بصر و مقوی روح با بهره است **قراطون**
 بنای است که مثل برکتند و بخش شریک و کورس و بغایت تند و کوبند که چون فرودان چهل روز هندی از آن ناشتا و اول کمانند و بعد از آن مابشر
 واقع و در سیم جامه که در **قراطاس** نهار می کاغذ نامند و در اطباء از آن کاغذ صری است که از ساق بزنی و اعصابش تریز و منبج و در خشک و صحت
 فرجه ریه و منوش معده و امعا و باطن بر طمان جهت قطع خوبی که از سببش آن معینه و ضعیفانیه آن در آن رسد که غلط لغت الهم و اسهال و منوش او
 حواله است اما عظم و نفوت که در با از روزه و لغش بهر رسد و نفوخ او جهت عاف و حقه او جهت قرحه امعا و خوار است کلام
 و احتمال او جهت صفت دوم و در حرم نافع و قدر شترش که میفاد بهش بر روی سوخته و کاغذ کوبیده و سوخته در اکثر امواقم مقام او است
قوطن معرکه طمان است و مذکور میشود و ابو حنیفه و سوری اسم درختی است که در سبب مندی است و در سبب مندی است و در سبب مندی است و در سبب مندی است
 خوش و در خشک است و در سبب مندی است و در سبب مندی است و در سبب مندی است و در سبب مندی است و در سبب مندی است و در سبب مندی است
 مثل مایه و زغال و جود و یا چه با بر که در ترشها و میوه های تازه و خشک و او در خوشبو تر و تر و منبج مسکن حدت خون و صفرا و قاطع بلغم و منبج و سودا
 و علل اعضا منفرست **قراط** بضم اول نهار می کشته نامند حیوانی است مثل ساس و در بهام منکون می گردد و طبع او فعال مثل صاف است
قرد بکسر اول فتح ثانی نهار می او را بوزینه و میمون و کبی نامند در جمع خواص تر است میان و طلاء خون او مانع از رویدن موی و جری است
 مخزون که از انسان مخوف در کتفه ماقوم است از آن نه حاصل میشود و از امر او کتفه است **قربا** بفتح اول و ضم ثانی اسم یونانی نبات
 الشج است و کوبند ترخ است و زرد بعضی لوبیا و قفل شامی و قناریه است **قربط** خرنوب است **قربا** بفتح اول و ضم ثانی اسم یونانی نبات
قربنیت شلخ کرکدن است **قرفینو** اسم یونانی سرطان است **قرفوس** بفتح اول و ضم ثانی اسم یونانی اسب است **قرفاس** یونانی اسب است
قراطین ماد العسل ساج است **قرفه الطیب** قرفه القفل است **قروسون** قراضیت **قردامون** و **قردامون** قردامان است **قرفین**
 تشدید را و بند را لاجره است **قرفی** خشک است **قرفان** و **قرفار** و **قرفیا** کروی است **قرفس** بابونج است **قرفن** لجر مرجان است
 و زرد بعضی که با قول و **قروالو** یونانی بس است **قردمن** یونانی حرف است **قردمندی** حلیه است **قرفل سبانی** و خشک
 است **قرفان** نوعی از فطرات **قرفانین** الحوان است **قرفوا** اسم یونانی زعفران است **قردمنی** حرف الما است **قروون**
 سعادت **قروبل** نوعی از لبلاب است **قرفم** اسم ترکی رصاص است **قروط** اسم ترکی فطرات است **قرووط** اسم ترکی حاصل است
قرفاول اسم ترکی نارج است **قرفوس** اسم عقاب است **قراطوف** اسم شجری است **قرفلایفوخ** اسم ترکی خطا است **قرفانا**
 اسم ترکی در دانه است **قرفاوردی** اسم ترکی شونیز است **قرفو** بکسر اول اسم ترکی صفت است **قرفانما** اسم ترکی صفت است **قرفان**
 اسم ترکی فک است **قرفان** بقاف در اینجا اسم مفری بنای است شوشه پیه بر از آن کوه که در جنوب و شرق و منبج و بخش
 مانند انیسون در سیم گرم خشک و در بول و حصص و مسکن در دمای بارده و محلل ریح و تخم شلخ او در اطباء باعث لذت آن

و چون ابلخ از تابعدار طبع باشد که کلیل ریاح و در درختان مجرد از آن **انقرح** بکراول اسم عربی تخم باریاست **قراز** ریاح است
قزیز ریاح اصل مصر است **قز** اسم گرم ابریشم است **قزلاق** اسم ترکی قزیزه است **قزل** بکراول نامی اسم ترکی ده است **مسط** عربی
 است بهیچ لجاج و از نواحی هند و عرب و خزر و بناتش معروفش در ساق و کبش و عریض و نسیم میباشد یکی برترین و سبک و سفید و با عطریت
 و مسط که در صومالی و مصری مال سیاهی و سبک و مسط و کم کوبی و پنج او را مسط همی نامند و همی مال سیاهی و سنگین در وزن شمشیر همی نامند
 و خوشبو و بی طعمی است و از طلق آن مراد مسط شیرین است و بهترین او سفید تازه که گرم بخورد که اندک ز بار بگذرد و خوش تا چهار روزی است
 و فرق در میان او و اس که مسط است می نامند عدم عطریت است و عدم گرمی زبان و صلابت در سبک گرم و خشک و بی طعم
 و جاذبه لطیف از عرق بدن و تریان سود حیوانی و دفع سده و جک و قاطع احتلاط غلیظ و از جو مهبی کشنده اقسام گرم معده و در سردی
 و در سردی سینه کافکی عضل و تقویت معده و جک و دردهای غمزده دماغی و معده و عصبانیه و مفاصل و حاصل و کلیل ریاح و اخراج سنگ کرده و مناز و با
 سکنجین است ریاح و با عسل حیوانی و مویز و مغز کبک و بر قان و عسل سبز و مسط و شنبه و کز و زرد عسل و خدر نافع و کوز و
 قائل فیض ریاح و با و زنگام و ضاد او جک و عرق الفساد و دردهای بارده و بار و غن زیتون جهت دفع لز و فاج و اسهال و در کوش
 و مسوط او جهت دفع مزمن و در دریا و جهت دفع رطبه معده و در زجر او در بعضی و قابل جنس و طلا را و با سبک و مطلقان عسل جهت از اشک و ش
 نافع و مضر ناز و مصلحت کل مکنه و مضره و مصلحان مسموم و قدر شربش کبک نیم و در شربش نصف وزن او عاقره حاست و در غن مسط
 ساج که مسط تلخ را بقدر جهت مقلیم کوبیده گشته از در شربش سینه یا چار صد مثقال روغن زیتون بچون نند تا شربت
 روغن مابند گرم و خشک و کلیل قوی و ریاح برود معده و جک و از زنیهای بلغمی مسود او می و مقوی موی و قدر شربش تا نصف در سبک روغن
 ساج در دستورات مذکور است **فوس** اسم یونانی البکرا که است **مسطون** اسم یونانی بناتی است که با الفعل معهود است ساس
 مبع و ریاحه در بر و کبش در از و بشکل برک بلوط و از ساق میزود و خوشبوی و در کبهای اسفل زرد و از اعلی زرد و گلش زرد و
 بوی شبیه صندل و بخش در اینهای ساق مجمع و بخش نارنگی و شیره کبک و مسقل الزان برک است در سبک گرم و خشک شرب او قبل از عوم
 و بعد از آن ریاح مضران و از جربا شسته اند و در بول و مسمومان ضمه جهت در سبک و ضعف جک و صرع و جنون و فرجه و عصاره
 او جهت در کوش و در در زمان و طبع علف نثر او را جهت مقلیم مسط و حره است **قشب** اسم حجازی حرهای خشک است که کمال
 رسیده به گرم و خشک و مسکن ششکی لغمی و قاطع اسهال رطوبی و محلل مواد سینه و در بر نسیم و قلیل الغذاء و مصلحت کدکان بوده است
قش لبالبی نثر است و کبش سبک و زرد و شامش نارنگی و شرب برک و شامخ او در بعضی و فرزند او مخرج صغیر و مسوط عصاره او
 جهت تقویت چشم و ریاح او را سبک جهت کزبان رتیل نافع است **قولهیدون** کابج است **مستطس** اسم حبس مستط است **مسط**
شامی است **مسط** المر و **مسط** بنی و **مسط** صینی **مسط** تلخ است **مسط** کبری و **مسط** الحلو و **مسط** و **مسط** عربی **مسط** برین
 است **مستوس** جنین این سخن کوبیده البکرا است **قارین** که است **مسطیر** ریاحی است **مسط** برین و **مسط** حله و **مسط** است
مستطوس زنی است **ق** سلیمان است **مستطل** شاه بلوط است **مستراق** اسم ترکی راک است **مستاولان** اسم روغن

زینست و در وقت مذکورند **قشور** چشمس پوشاننده نام و زینست و بعضی اعتقاد اند که اقسام آن غذایه نازند و قابل خضم نیستند
 معرکه کثیر فاری است و در زیند خاص آن مذکورند **قشور** اصطلاحی بوست حجاب است نزد اهل بغداد **قشور** صفا کبار
 است پیر بوست و او را از کثیر لطف تر است **قشور** نیز است در بعضی مذکورند **قشور** با اصطلاح صفا کبار
 از کثیر است **قصب** فارسی فی و ترکی قایش نامند و اقسام میباشد نهی آن که با نس باشد غیر محرف و باقی اقسام محرف اند **قصب فارسی** فی
 نیز است که در غزایا میباشد و اجامی مخصوص آنهاست و قلم و شکر از اقسام است و عکاش که قسمی از شکر است چون در اینها می آید در کثیر
 فی فی شود و اقسام فی در دم سرد و خشک و سوخته آن گرم و بخش قوی تر و با رنگ صدق و صفا و تازه کوبیده او جاذب مکان و سخن و بخار آب
 و برین و با هر که مسکن در کوبیده و بر کانه او جهت او را م حاره و با و منج و تر سبب او سهل جهت سرد و سوخته او بقدر امکان معصومه
 زهره و مضرش و مصلح آن کثیر او قند است و صفا و سوخته او جرب و حکه در زخمهای پر کرد و در سوزن او جملادندان و مسلمان خون
 معده و طلاج سوخته او با پودر آن با مثل آن صبا جبهه رو با نیدن موی و تقویت و جلای شیره نافع و التحال طبعی که در کثیر فی
 جیسا صغیر است و در کثیر فی فارسی که کثیر آن میباشد صبا جان بر طایفه و وضع شدت گرمی هوادان
 است و شکوفه او جبهه کثیرین معر و اجزای گرم کوش می عدیل است **قصب** شکر است در اول گرم و در دوم سرد است
 و مفتح سرد و مطلق خون و منقش مثانه در بول و رافع خشونت سینه و سردی و محرک راه و ملین طبع و مبهج فی و قاطع التهاب معده و مولد
 نفخ و ریاح و نجده او که در کثیرش داده باشد نفع او را می شود و فی کرون با شکر منقش بدن و انگار خوردن غیر منقش آن مصلح است
 و مضرش آن مصلحش است **قصب الزیره** بنامی است زاده بر شری و با رنگی و جوف بیرون او سنج مایل بزرگی و اندرون
 سفید و محلول از خرب سببه بید و ساقش بر کوه و از قلم با کثیر و خوشبو و با قبض و تنزی و ملینی در دم گرم و خشک و در اول و در
 و مفتح و مقوی اول و کوبیده و رافع استسقا و در سینه و جگر و رحم و عسر بول و تقویت البول و محلل او را در التیام مدهنده مصلح
 و طبع او با تخم کرفس جهت خون و امراض کرده و وضع سرد مزمن و وضع الفواد با در بطول و در طبع او جرم در سینه و در
 جهت سردی و جرب در او جهت شوی را که زین غلغول و مشککی اعضا نافع و التحال او جهت طلاء و تقویت لهر نافع و مضر
 که گاه و مصلحش استسقا و استعمال او با صمغ البطم بهتر است از سایر است و قدرش برش تازه در دم و در کثیرش عسر المر است و در کثیرش
 الطیب **قصب** رصاص صغیر است **قصب** اسم عربی کوش است **قصبه** نوری است **قصب** بوا **قصب** الزیره است **قصاب** نعیم
 اول شتی از طلا است رقیق الخفاف و کوچک و در آن دو سبب و خواص ظریف مذکورند **قصاب** نضا و جبهه فارسی او را سکه آبی نامند
 التحال صفا و ریاح او جهت تاریکی چشم می عدیل است **قصب** شکر است **قصب** صفا است **قصب** و **قصب** رطبه است و بهر چه
 گفته از چشم و شامل است **قصاب** نوعی از اذقان الغنم است **قطان** در نوع مسی که سیاه و بران و غلط و نمد است
 و او را قطان برقی نامند و یکی رقیق و غیر بران و آن قطان سیال است و نوع اول از دست بین و ثانی از دست سرد
 و در وقت لزوم بران حاصل میشود و طریق عمل است که چوبش خنای او را قطع نموده بر روی هم صیده جای در آن مکان

عربی کثیر

قشور

از طبع و از بهرست و مصلح آن هر که در درخت بنویسد و او در چاره و مهرای او مقوی دل و رافع حنغان و الکحال و نماز بر و طوبی آن که در این کما کرون از
جهت کبوری مجرب است **ان قلت** متحرک لایم و نامی مشتات حر القدر است و مذکور شد **قلموس** بلغت یونانی معنی اذان الیست و صفت
مباشته و نامی آن که نوعی از است صنفی سفید است و کشت سفید و زرماده میساید که ماده شیشه بر یک کلمه و سفید تر و عریض تر از آن و سفید
قدیمی و زیاده بر آن و چیزی مانند شیشه بر باقی و کشت ظاهر و کشت مایل بزوی و کشت سیاه و کشت دراز و بسطی الکشی و نزار و ار که در نزار و کثیر
است و سفید دوم را که سیاه و عریض تر از کثیر از صنف سفید و صنف سوم را که چهار سیاه از زوی ساق و کشت شیشه بر یک بر دوسر
قریبی مایل در و کشت نزار و طلای و صنف چهارم را که شیشه بر یک کثیر و از آن که کثیر و از آن که کثیر و از آن که کثیر و از آن که کثیر
و با طبع حسیینه و سندی لوی و کشت مایل صغری و ساقش زیاده بر دردی و از آن که کشته مایه است جمع اقسام او که در حنغان و حنغان عالی و در
و با قوتی ایضا در شده مای آن در افعال قلم مقام بهترین و در صنف سفید و سیاه او جهت منع سلیمان است فقال ان با شرا حسیه است
و طبع آن جهت کما و حاصل در و نافع و صفا در کفتم از آن جهت که شکی آتش سفید و صفا در کفتم مطبوخ صنف سیم جهت او را معنی در در حنغان
و با غسل و شرا حسیه شفا قلبی و در اجزا و کزین عقر تر نافع و مضر کرده و مصلحت کثیر و قدر تریش را دویم و در شرا حسیه است و ظاهر
قسمت هم قبا که باشد و اندک **قلی** در حنغان کما و در حنغان اشجار در کیمان فلما نماند و ان از حنغان تازه که جمع کرده پس از آن
بهم بریند و از بنا حسیه و در ام نر حاصل میشود بهترین او صاف و در باقی سیاه است و آن جزو اعظم صابون و چهارم کرم حنغان
جالی و حرق و شریک قراط که معنی تاره در آب حل نموده بجز علف صاف کرده و علف نموده باشد تا ضم قوی و بنام شیشی و قاطع
و رافع قی باور العلاج و مقوی معده است و طلای آن را بکشد که زیاده از حنغان و ایل و ما سوز و بوق و برص و جرب و در نفع با صفت
حیوانا حسیه بل و کما دریم او در همان کشته است و در اطلس است او با فاده مجموع چنان صورت میسوی است که مع آن روشا است
و چون قلی را با روغن حل کرده بر آن کور پاشند بزودی مؤثر شود و در القلی اش را در قلی نو که خواهد شد **فلسه** در شیشان است
قلیقی قاربت قلوبوس شربوط است **قلقوظ** اسم می که از شیشانی است **قلام** بوعربی قاطع از نوز و بعضی ریح الایلی است **قلقوان**
قلقور است **قلارا** از بوسبت **قلاری** نوعی از ابر سفید است **قلی الصابین** قلی است **قلواین** اسم یونانی نظیر العسط است و ان شجره الی
مالک است **قلاطالس** اسم یونانی درخت جی است **قلولا** اسم عربی غار است **قلوقنیا** اسم عربی درخت است **قلوقیس** زجاج سفید است
قلقطار از درخت **قلقنه** بدال و جبار از کشته است **قلق الحما** جبار است **قلقونیا** یونانی را یونانی است که با شش کشته باشد و زرد
بعضی صغیر صغیر و زرد جمع صغیر کما است **قلیمیا** اقلیمیا **قلواین** اسم یونانی ریه الیست **قلقلان** و **قلقل**
الغافل است **قلقی** از صاصل ماض است **قلاجاره** بلغت اصفهان محقق است **قلان** اسم ترکی کما از حنغان است **قری** مرغی است
از فاشته کوچکتر و بی طوق بسیار مانوس و نوع سفید او خوش منظر است در دردم کرم و خشک و موافق مرید در مرطوبین و مولد خلط
و اکثر او مورت و سوس و صفا است و مصلحتش زود عینا و از لطیف و تدین برودن و بی او مویس است حرکت اطفال و تخم از مویس
این ان و بودن او در خانه مفضل حردیم است **قل** بفارسی شیش و ترکی است که کوبیده چون با قلی را سحر کرده و عدد او را جانی

اسم ترکی غراب سوکیر است **قوش از می** اسم ترکی غنبل است **قوروق** اسم ترکی الیه است **قوز** اسم ترکی ذیست **قوش زلی** اسم
ترکی لسان العصار است **قوبین** اسم ترکی صان است **قوام** اسم ترکی زل است **قنوه** اسم ترکی خمر غلیظ است و الحال متبادر از بار
درخت میمی است که در زمین نماند بقدر فنی و چون از غلاف مفسد کرد و مغز او مفسد بود که در مایل لغز می و بعضی بزرگی و با نخ
و سیاه او تلخ و غیر مستعمل است و درخت بسیار شبیه بدخت زعفران و غلاف او را فشر نامند و بطریق مغز او بوده استعمال می نمایند در علاج
او را مختلف ذکر کرده اند و اینچنین بر سینه و قیاس ظاهری کرده در گرمی معتدل و خشکی آن غالب است و فشر گرم و خشک تر از آن و او
بجفف لطبان و در بول و با قوت قایضه و موکلت او را مفسد است و جهت سرد فلغی و نزل و سنگین غلیان خون در وضع اعصاب و لوله
و شری اموی و تقویت معده و منع صعود بخارات مباح و نافع و اکثر او موزت بخوانی و مضعف با مبردین و مفرح بود اوی و شش
روغن بادام پیسته و فشر می است و چون لطبان نخود باریک گرم برشته کنند که سیاه نشود جهت قطع اسهال غلیظ موز است **مضموم**
نوعی از ریخاسف است و در رگ و قبه مانند آن سوای الکل از ساق ریخاسف شاخها میرود و او ساق پستخ و اکثر از یک ریخاسف
بر می آید و در نهامی ساق قبه او چیزی و طول ساق از شیری زیاده و کمتر تر از آن میباشد و بر این بکهای ریزه مثل ساق برقی
و ساق اما لطن و از اما لطن قوی تر و در اصل او مفروش بر روی زمین و کاشش با عطریه نقل الیه شبیه ریخاسف و ریخاسف و شش
تلخ و در زنگ است و جهت این استنباطات جمع مضموم را ریخاسف دانسته اند و در گرم و خشک و محلل تر از افستین در افعاب است
و در سینه و نفس و ضرر او قیال در علاج مفاصل و عرق الساق و قابل اقسام گرم معده و امعا و تجرد افش او که زیاده بود
و ضرر او محلل در ام و در افعاب ضرر کمترین عقر و بتیلا و محمول او تخم جنین بطول او جهت صدمه بار و مویخته او جهت قطع نرف الدم و
دار العلق و باروغین بدو آنچه در روغن تر جسته بر وقت بر آمدن ریش موز و مضررید و مصالحش کثیره و خشکی شش و بغایت مضر معده
آن عسل و شمع و قدر شرب و در گرم و بدیش افستین و با بونج است و روغن او که از بزرگ کل آن که محلل صلابت و مدهیض و سخن رحم و با
انضمام قه آن در افعاب و امراض ناره عصبانی است **قیقر** صفتی شبیه سبزه اوس و بدوی و بدو طعم و بوی را از فغاری
لعل معری و بوی نخره نامند و می گویند اسم عبرانی سندر و است در گرم و خشک و مدهیض و تخم جنین و منقح و با با لعل
جهت صرع و استسقا و روغن او زینوالی استامیدین او با جنین با است پسر ز روغن فنی بدن و سون و جهت در دندان ارجح
و الحال او جهت ضعف نایبه و روغن اناجسته و مرمه او جهت جراحت فم و ناسور و جرب و قدر شربش ربع در سم است **قیقشور** حجر
القیقشور است **قیق** قار است **قیق کوس** قیمی گوید یونانی دار چینی است **قیص** پوست تخم مرغ است **قیقاس** سیسارون است
قیقیا گیاه خرفه است **قیقویلیا** طین قیویلیا است **قیقین** اسم یونانی موم است **قیقافون** ترمس است **قیقون** قانوذ است
قیروطی مثل موم روغن است که از آنکه سادج باشد یا مکرر بسیار آرد و **حرف الکاف** کا فو جمع دخی است
واقسام بسیار باقی آن مایل سبزی و شبیه صیقلی و مسی با نام شاهی است ریلج نام که اول کا فو را فشر بود و این قسمی است
که ظاهر درخت بر وزی کند و قهوه های آن بسیار معده و صفای و صاف و در جوف درخت یافت میشود و کا فو بوی از ریزه های

در وزن

لغوام آورند چنانچه بهترین ادویه است و اصل مندر را عقده است که چون شربت کمر را بخوشند زاده برین عدد آید برین آید و خاکستر او را هم در این شربت
 دانسته اند و دانه او مقوی دانه معده و جگر است و رب که قوی تر از دانه او و بیش بوزن او صندل سرخ و مثل او بقر است **کاجنج** نجاشی عروسک
 بیس زده نامند و از انواع عسل النحل است وستانی او را نبات نامند آن در کش عریض تر و بزرگتر و در قوت مثل او و شش خدی آن کتون و کمر و در عسل
 سرخی شمشیر دانه او را شکر فندقی و بعد از آن سرخ می شود و کل او صغیر مایل سرخی و بیلی او را بر کمانند که سید و خباله و سیاه و مساش
 باطرس سینه و بنا که بزرگتر از سابقی و کل او بسیار سرخ و دانه اش از دانه لیسری و در غلاف زردی و شش سنگ لاخما و او را کاجنج منسوب
 الشعلی می نامند و در قوی تر از شش و در برون کافور است و در غلاف زردی و شش سنگ لاخما و او را کاجنج منسوب
 و مستعمل آن پوست سرخ دانه او و قوتش در سنان باقی است و در آخر دوم در دستک و در برون رافع امراض کرده و منافع در قرآن شرح صفا با در
 و صالح حال جگر در رافع ربو و غیره و اقسام گرم معده و در او شکر روز یک شغال حبس بر قان محرر و بلع کردن و غیره و دانه او را بعد از آن باقی است
 جرمینج محل حرابی اندر محذور و صلحش کافور است و قدرش از زرد است دانه او را خجیر و در شش عسل النحل است **کاجنجی** سر کندی است
 جو یا میسازند و بهترین او از بجز است و طریقی او است که جو یا را هم در آنجا می خوانند و در شش کندی و تا جمل او از زرد است و در اقل کاند
 و او حالی مقوی عسل و مسکن جگر و عین و صفرا و مضر معده و وصلش عسل و کافور است **کافوربان** اسم فارسی لسان الثور است **کاه** یا کوه
 است **کافوریهودی** و **کافوریکان** کافور است و زرد بعضی کافوریه اسم افغان است **کافورموتی** و نام صاف کافور است **کافورالعک** زخا
کاسلس اسم یونانی جو است **کاسوس** خشخاش زردی است **کامالان** مازنیون سیاه است **کاشم** رومی مسیابوس است **کاسر** بحر
 قلی است **کاجل** اسم هندی آمد است **کاجنجی** اسم هندی شونیز است **کال** اسم هندی شکر است **کالمون** اسم هندی صمغی از زرد است
کالی بر اسم هندی بلبله کابل است **کاشرا** اسم هندی عسل است **کاج** اسم هندی جبر است **کار** اسم هندی مطبوخ ساهله و سفینه است
کال سالوا اسم هندی ساد او را آن است **کایل** اسم هندی قنبری است **کالی** بلغت هندی سیاه است **کاجوی** **ج** اسم هندی تخم
 زرد است **کاکند** و **کیکره** اسم هندی سرطان است **کای** اسم هندی بقیر است **کاون** اسم هندی کثیر است **کالوت** اسم هندی قاشی
 از شش است **کاک** اسم هندی کاست است **کاندی** اسم هندی قصبه است **کاد** فارسی بقیر است **کادوی** فارسی بقیر است
کاشنی و **کاشنی** اسم فارسی هند است **کاسنی** و **کاشنی** اسم فارسی خندیل است **کابو** اسم فارسی حسرت **کادوس** جادوس
 است **کاکره** و **کافش** اسم اعریض است **کادوانا** اسم فارسی کر سست **کادوا** اسم فارسی جادوس است **کادزهره** اسم فارسی
 جرج البقر است **کاموش** اسم دلمی خلد است **کانغد** اسم فارسی قرطاس است **کاه** اسم فارسی جن است **کاشنه** اسم فارسی سنگ است
کاشنک اسم فارسی شقایق النعمان است **کاجوشه** اسم فارسی افغان است **کیش** بناتی است **کاخار** در پرخ و برکش باریک و کلان
 کل او مثل زیتون و کلس سفید و در مسطاک پیچی شمشیری و قشرش که خیار الکیا مندر از لوبوط در از زرد تخم او زرد و باطرت لیز و در
 و کوهها بسیار است و در او پوست سرخ او قوی تر از سایر از فرا و در سیم گرم و خشک و مفتح مسده و کوه و سبز و قاطع اصراط لیز و مقوی است
 و بهترین ادویه بر خصوصاً بر زوده او که در عسل و محل بلع و در باقی سموم و در مره السودا و جنت فانی و امراض نارده دماغی و معال

عصاره کاجنجی

و بهینت و تفرید بطریق که محض کف نکند از اسرار عظیم و در غایت کمال است و محل ملطف و صحن و مجفف و جالی و جاز و شرک و مقادیر جمع عموم
و باز در تمام معنی نیست همه بر رطوبی و در بود و افرج بر کرم و ملغم سینه و شش و رفع رقان و زکام و زلزله و طلای آن مسکن ضربان اعصاب و معده
کننده موی و مایل و سبب با بوی آن درین جهت کزین بر او با عا و در قی و غسل و در کرم جنین نام و جو ششهای سوداوی عکس الاثر و با بر کرم و نظار
و عکس الطبع جهت قطع آثار و کرم و جز مبین و برضاحن و نقشه جلد و در احوال و تغذیه و اکل و قروح رطبه و با حجامت قوما و با بر کرم و در لیا جهت
و با حجامت کفیل صلابت و با حجامت العار جهت ارض نایده و صدمات و با تا و نیم وزن کرم و در صحن عربی جهت قروح و قوبا و کرم و با کرم و با حجامت
و در دنیا جهت نفوس نافع و در او برین قاطع عرق و موقوف او جهت کرم و تنقیه مغز و نخور و حواس نظام و زلزله و سقوط جنین است
سرعت و باعث کز این بدن بر او و نخور و قوطه او را نفع کرمی و نقل سامو و مضر معده و مصلحتش کز او بیشتر تازه و بیشتر نیش از دود آن کرم کفیل
برش و در اکثر افعال زریخ است و مصلحت او جهت تکلیف معادن و رفع چرک آن بی عدیل و سفید کرده او نایب جرم زریخ است و در وزن کرم
بسی که ساقین آن در سوراخ مذکور است جهت جمع در او باراده و جرم و حکم و سفید و قویابی عدیل است و عرق کرم و نایب مجفف و زریخ
النفوذ و محرق و مفتح جلد و جالی و نافع رطوبات شخی و محرق اخلاط و مالمیدن او در دندان رافع گوشت فاسدین دندان و کما فایست
و طریق عرق کوفتن آن در سوراخ مذکور است **کرم** یک اول و نیم تا بی نفعی حکم مانند و بهترین آن جگر او کرم و مرغ پروری و بعد از آن
زغال است کرم و تر و غلیظ و در بعضی و خونی که از او برسد قبول نخورند سرعت می کند و مصلحت آن الکام و سر کرم و کما او نایب وضع عربی
جهت قرحه معاد و مهال قوی الاثر است و جگر زینا یا صحر کرم صبح مصر و عین است و تجرید سیه و خواص حکم پر حیوانی در اصل آن مذکور است
کباب اسم عربی گوشت باقی شده است و اختلا و خواص آن که اختلاف لحم و بهترین آن گوشتهای لطیف است که در کفیل و در شکی
جمع اخزای او بیک قرار باشد درین مولد خون متین و مسمن بدن و سخن کرده و جگر کباب و استنها و موافق معده مرطوبین و مغوی اعصاب و در ضم
و بعد از ضم مولد خون صالح و با ساق و کشته و او در چهاره جابلس مهال مغز و رطوبی و صورت صمد و مصلحتش سکون و جود از بعد از کباب
نغایت مضر است **کرمیت الدخان** و فساد است **کیش** مغز است **کسبت** اسم فارسی حنظل است **کنج** بطاعت است **کوبه** نوعی از
سوغات است **کباب شامی** اسم فارسی طماح است **که کارونی** اسم شیرازی غنوت است **کلبک** اسم فارسی قرح است
که دردی اسم فارسی طماح است **کلبک** اسم ترکی قحیل است **کوبه** اسم فارسی حمام است **کوبه کافور** اسم فارسی فافور است
کوبه زنجیر اسم فارسی قرح حمام است **کوبه** اسم شیرازی است **کوبه** اسم هندی کافور است **کوبه** اسم هندی کوبه است **کوبه**
اسم هندی قرح است **کوبه** اسم هندی سفین بر است **کشان** نباتی است بقدر در می ساق و کیش و بار کدک و کدک لاجردی و فای
او قریب کجوزی و پزار تخم و پوست او را نماند طینه تا سده لباس تر نمیدهند سرد و خشک و لباس از نافع حرارت و باعث تعلل عرق
و جهت جرم و حکم و در مصلحت نافع و نخور کباب جهت زکامی و صلاح حال گرم و صوفیه او قاطع خون جراثیم و انبام و بنده آن
و کل او مفتح و مغوی دل و ریشه او مایل سردی و در زرا و جهت زخمها مفید و بخش مایل بر روی و الملس بعضی از آن سفید و قسمی از آن مایل
سرخ و نوعی سیاه ممانند در اول کرم و خشک و با رطوبت فضل و در بول و خضر و عرق و شیره و محل و جالی و ملین طبع و جهت شیره

مراج و بوی سرد سودا و خون غلیظ و مضر خوردن و مصلحت نخن او با گوشت فرزند و روغن بادام و نمک مزاج باک سکنجبین در سردی و در آن
و صفا و ارفع و کخن موی و باطله در جهت لغزش در مفاصل و زخمهای عمیق و صفا در کراوات و در جهت انقباض او را و از غمهای با دسترخ
و شری و سرطان و با ناک صحت نافع فارسی و با زنج و کرم که در صفت و حرمت و عوطا و ارفع و موی و با ناک صحت نافع فارسی و با ناک صحت نافع فارسی
فرزند ننگ و در وقتل جنین و سوخته او بغایت مجفف و ارفع قلاع و در زدی دندان و مسعود و مانع رو با ناک صحت نافع فارسی و با ناک صحت نافع فارسی
جهت خناری و جراحات صلبه و در سینه و با سفیدی کرم و خنجر و کخن موی و باطله در جهت لغزش در مفاصل و زخمهای عمیق و صفا در کراوات
رافع نمک کلف و قدرتش در مفاصل است و کلم بری در شکل شبیه استانی و سفید از آن و با زنج و کخن موی و باطله در جهت لغزش در مفاصل
کرم و خشک و با جالی و محلول و خنجر و عقده و در جهت لغزش در مفاصل است و کلم بری در شکل شبیه استانی و سفید از آن و با زنج و کخن موی و باطله
برگزین از نمد و صفت و طبعش سرد و با نخی و خوردن آن جاز نیست و در ضادات مجله مسعود است و در مفاصل از نمد و صفت و طبعش سرد و با نخی
سپاس گوشت است **کرات** بغاری کندنا و با صفهائی تره و بومی کوار نامند بری و بستانی میباید بستانی او بر طبی نامند و آن مقام
ایچ کرش با رنگ در تمام سال موجود است کرات البقل و کرات المایه که در آنجا در آن زمان و اول ابراهیم مرید و شبیه به با و غیره
مانند قیاس است کرات شامی نامند و از مطلق آن مراد کرات البقل است در سیم کرم و در درم خشک و خوردن بعد از غایب ترش است
طعام و ملین و در حوض و مطلق موی و ارفع و تلخ و مفتح سده و جگر و مقوی کرم و قوت نامنه و منفی قضیه بر و انش و قدر مفاصل و غیره قاطع
خون بوی و حرکات و با غسل جهت جمع امراض نازده رطبه سینه و با ناک صحت نافع و موی و باطله در جهت لغزش در مفاصل و زخمهای عمیق
خشک کرده او مهمل خون و سرکه برده او مفتح سده و جگر و سبز و ارفع و تلخ و مفتح سده و جگر و مقوی کرم و قوت نامنه و منفی قضیه بر و انش
رحم و مانع از لاق جنین و جلوس در طبع او که با سرکه و آرد گند باشد جهت انقباض مخرج رحم و صلاست آن مفید و صفا و جهت کزیدن موم در
و با ساق جهت شری و فانیل و با ناک صحت نافع و در جهت ضربه و طلائی مطبوخ او جهت سردی و نظارت او با روغن کل و سرکه کهنه جهت در کوش
و دروی و عوطا و با ناک صحت نافع و در جهت قطع زرف الدم و در عاف و مفید و چون کند را و با ناک صحت نافع و در جهت قطع زرف الدم و در عاف
استعمال سینه رقیق و غلظت آن می کند باعث لذت الطعمی گردد و افسام کرات از غار و زنج و کخن موی و باطله در جهت لغزش در مفاصل
مراج صاف و مخر و محرق خون و مورت تایلر چشم و مصلحتش نیز و کاسی است و خنجر و عقده و در جهت لغزش در مفاصل و زخمهای عمیق
و در مفاصل او با ناک صحت نافع و در جهت قطع زرف الدم و مفتح سده و جگر و مقوی کرم و قوت نامنه و منفی قضیه بر و انش و قدر مفاصل
بنیهای و با عرق یا بلبل قاطع اسهال مزمن و زجر و محلول ریاح امعا و صفا و جهت کزیدن موم در جهت کزیدن موم در جهت کزیدن موم
جهت بویار و موم و قطران کزیدن جهت در دندان و از خارج کرم آن موز و چون کوسه او را در سرکه بریزند رافع ترشی سرکه کشیده
و مضر نیز و مصلحتش غسل و در تقویت با هم کرات شامی قوی تر است و کرات بری شبیه است و با ناک صحت نافع و موی و باطله
مدبول و حیض و حمل او جاذب جنین و عصاره او مورت اسهال موی و بیخ قرطاز کرم او با ناک صحت نافع و در جهت کزیدن موم در جهت کزیدن موم
و از جمله ادویه تریاق فاروق و جهت کزیدن موم قوی تر است سایر اقسام و صفا و ان رافع برص و فانیل و مفتح امعا و موی از زری

امثال آن

کدره

در دماغ چشم و با در مجمل خنایز و اورام صلبه با آرد با قلی رادع خنایز و امثال آن و قطران او در چشم چیست منع بروز
 و حصه رزق زردی چشم مجرب است سر یا با کبشتر بسیار و بار و عن کل سرخ طلا کند چه سرطان مفرغ و غیر مفرغ خرمش و مضمضه با آب
 چرخش دندان و سوسیس زبان نافخ و قدر شتران را و کویق و فوارم او تا سر و فیه و لبش بر خشک باشد و کاهوست و تخم او که خشک است
 از آن است در دم و در چشم مفرغ و مقوی دل و نافخ صعود بخار دماغ و حاسب اسهال اموی خصوصا بوداده او را نفخ حقان و مضمضه و
 و سوسیس خار و در دوسر و با صندل و منیون جهت مضمضه و رزق و بار و عن کل سرخ طلا کند چه سرطان مفرغ و غیر مفرغ خرمش و مضمضه با آب
 او غسل در دماغ زردی چشم شری و نایابی و امثال آن و وزور و قاطع خون جراحه شری که از ترغیب سید سید سر رود و در دماغ
 شرباب نافخ و سفوف او که در مضمضه بسیار است خاصه دارد و حاسین او را نفخ بوی شراب و مری است و مضمضه حار و در مضمضه النفس
 و مسکن بوقار و معتدل خض و زیاد او در شریان و اختلاطها و من مصلح چشم نیم است و شتر او در کتب مضمضه حلی و قدر شتران از خنایز با کاهوست و فیه
 بر لبش تخم کاهوست و خشک است که از کبشتر است که بر دشت کز و سایر خنایز می کشند و مانند زنجبیل مضمضه کرده و هر چه از دماغ حار حاصل شود
 الطیف و باخ از دشت کز و بلوط با هم رسد بایت قابض بسیار است و بهترین او سفید صاف است که مخلوط با بر کینا باشد در اول گرم و در خشکی معتدل و مقوی
 آلات غذا و تقویت مصلح خصوصاً با انبیا و جالی و جوشنوت سینه و ضعیف النفس حار و سرد و ریح غلیظ دماغ و نزلات نافخ و قدر شتران
 تا ربع رطل است **کرزه الغلب** و نیم سبزه بطرس است **کرزان** اسم فارسی با در مجبور صحرای است و در طبرستان کثیرا وجود دارد کوشه **کرناز**
 حکیم و بکاف اسم غرور است که اسم فارسی طرف است **کرزه الیه** بسیار و نشان است **کرزه الحام** شایع است **کرزه بوشان** بلعت
 لرستان حکیم است **کرک** و در است **کره** اسم دیگری است **کره** اسم فارسی جزیره است **کرده** اسم فارسی عفر است **کسول** ابن
 کلبه تصحیح نموده که آن غری است بقدر کشتی و در رنگ و شکل شتران بسیار و از آنک عریض و از آنای او بقدر دان خنایز شتر و در دشت او در دم
 سرد و خشک می باشد و بسیار قابض و کینه هم او و قطع خون اسهال اموی و وزوران در رزق نرف الدم جراحات بی عدیل است **کسیله**
کسیله اسم نبطی است شیره بر وزن در سیاهی و سردی و خالی و با نسیه یا چسبندی است و تخم شتران خنایز است و کوهن پودر شتر
 است شیره سیاه و در دم گرم و در اول خشک و مقوی معده و مفرغ سده کرده رحم و در بول جنس و جالی نشانه و در فیه کردن بزنجبیل
 از اندر او شکسته زنگار خنایز و کینه هم معده و سون او جهت دندان محک و در دماغ مضمضه و مضمضه و امعا و مصلح کثیرا و در شتران
 با خنایز است **کسین** اسم رومی خنایز است **کوس** خنایز زبیری است **کسب** جرم و نقل حیوانی است که افشاده و در دماغ
 کوفه باشد **کسن** با قلی خشک است هر دو معنی اسم فارسی که سینه است **کسیر** زفت خشک است **کسفه** کزیه است **کسینون** دلبوش
 است که اذان الغصن است **کسره** ابن عربی است **کسره** خنایز الطایق است **کستوری** اسم هندی مشک است **کسیس** اسم هندی
 راج سیاه است **کسینه** اسم هندی عصفور است **کشت** **کشت** اسم فارسی شانی است مانند ریسمان باریکی هم معده و اکثر آن مضمضه شایه
 بکوه و با بل سبزی هندی و کیش شیره پیدای عفر و شیره زردی سبک نامند و بهترین او هندی است در اول گرم و در دماغ خشک و مصلح
 غلیظ و محلل و لطیف و جالی و ضا داده و اورام باره و قویا و جزیران نافخ و قاطع باه و شیره مصلح او حواله بصورت و قدر شتران کدر هم

گوش و طبع مذکر است و کلبا با عطر قویه چون کندر و سوسن می شود و عطرسه زایل می گردد و در اخره و خشک و با حرارت کمی در سرد و زیاد و در
 از سفوف او قاطع امهال و طبع او قابض و غم رطل کوفته او در چون با بکری طبل و غیره که شش تا به نصف رسد و با وزن آن شکر بقوام او در نیمه
 در زمانه و کله و کرده و صفت احتشامیه و وضع انقباض او معده و رحم مفید و سوسن کوفی مقوی نشه و رافع الکله و قروح است و در سرد و زرد
 همین اثر دارد و صفا او مقوی معده و مفاصل و قاطع امهال و با موم و زانباغ رافع حر است بشرطی که چند روز نگذاردند و خنک سازند می که بر
 کش در رویم برسد و جمع افحال عوی تراند کش و بغایت مقوی معده و رافع نرف الدم و قروح و عفنه و امهال است و غرق کوز که بر طبع
 کلاب که بر با عطر و قاطع مقوی معده و رافع امهال رطوبی و سوج است و در غش کفوی که بعد از رسیدن طبع نیم کوب کرده با مسامی آن
 روغن زیتون سه چهارم و زرد کرده واده صاف کند سر و خشک و قاطع و حاس عرق و رافع قرح معاد و در سرد و مقوی عوی مانع
 سقوط آن است و کفرا باخی مانع فساد و رغبه و مقوی فعل آن است **کفرا البود** قفرا البود **کف** دریا اسم فارسی زرد البود است
نصار اسم فارسی صنوبر است **کف شیشه** اسم فارسی صنوبر است **کف** اسم فارسی زیتون است **کف** اسم هندی فاست **کف** اسم هندی
 صنوبر است **کف** اسم هندی و دجاج است **کف** اسم ترکی قیج است **کف** اسم ترکی صخر است **کف** ملبغ مکان بلبل
 است **کف** اسم فارسی جرجر است **کف** اسم چینی است که از بندارند و فعل مغناث ازومی آید و لهذا در امفات هندی نامند **کف**
 بقاری کرده و با صفتی قلوه و بترگی بزرگ نامند بطنی انهم و مولد حطاط غلیظ سیرج الفصاد و مقوی کرده و مکر است و بهترین او از خون
 جوان فر و مصلحت او در چاره و انقباض مکر است و پیر او نلین او را مصلحت **کف** بری و جری و ابله میساری را بعربی این
 و بقاری شمال و تبری خیال نامند و آن کاهی با سبک ابله جمع می شود و توالد واقع می گردد و سبک آبی ذوق است کمی جری
 است و دیگری نهی و انقباضی خرمان کویز در شکل شیشه بجز میباشد و بعربی کلیاتی نامند و جند ازین قسم حاصل میشود
 و سبک ابله انقباض است مجموع آن در اخره دوم گرم و خشک و بجز سبب روزا و گرم و سرد خون او را با او و خویشتن که تناول نماید مصلحت
 حر را نشه اند و کجاست خون و مالچولیا قوی الاثر است و منزه یا او بقدر ربع درهم رافع سموم و کلاف نشه او که از رسیدن اول نشه
 همین اثر دارد و قوطر او رافع حر و البول و باض چشم است و چون بچشم نکشده او را با تمامر طبع دهنده که با باستان شود و نوز
 مفعال کند را با آن که شش تا به جمع آنها چند نشه بیس خشک کند و مرغ سیاه یکساله را در جایی تاریکی بان کند معلق
 مانده و بعد از تمام مرغ را با آب کرده زن عاقر تناول کند و غذای دیگر با آن مخلوط نماید باعث حمل او گردد و از جوی است خصوصاً چون
 شش قطع مرغ بر زده در سه روز خورده شود و در فر کردن بدن جریست و مکنیدن کج سبکستان مرصه را رافع انقباض نشه در زبان
 است و همچنان در عصب سبک با استخوان و اعصاب کشنده و باره نشه انسان الیام نیز است بخلاف سایر حیوانات و کباب جگر
 سبک و از کزیده بغایت مؤثر است و ضادها کشنده او جگر و شقاق و حله و زخمهای کند و با سر که هر سبک در نوزاد کزیده نافع است
 و طلا زهره او نافع رویدن موی زیاد چشم و بول او رافع تاملید آتش میدن ان مانع حمل و پیر او همه خنک تر مفید است و غوره
 و نفع و ضاد سبک کس خشک او همه خنک و خصوصاً چون تعلیف با استخوان فقط کشنده آتش میدن چون خشک کرده او

اینهمه و به سبب ترکیب خشک و صلب اسهال دموی و در سبب سبب او جهت خمیای کینه و خلیل او را دموی المانست و غلیظ در اولش او کما که
باعث خزه غمایت حرف زدن در حال نوم و راضی بر قان است و چون نایب را باناب که به بوی المان بخورده هر دور ارضاء و غیره کینه باعث خرد
عنه در آن منزل شود و مجربین ذکر ما فرموده که چون قفسه سبک را خشک کرده بر آن بنشیند بغایت معین جمیع است و کما می در رسم کم و خشک و در
خواص مانند الی است **کلب المار** فتم بحری او بقدر سنگ آبی و نیز که از آن و پوست و بای بسیار کونا هوی و بنابر و کثیر الوجود است و پوست او را
نظرف نغظی کنند و کما میقال از زهره او سم قاتل است و علاج بند نیست و جالبینوس فرموده که کما حال او رافع مجاز است و پوست او را که کوشش
مانه او جهت نفس بسیار مفید است **کلب نهی** بقدر که بر نیز که از آن و پوست و بای او در از و دنیا او مانند دنیا لکری است و در
رود خانه لامبیه خرد صا در رو مسکا و کثیر الوجود است و در مکانین و ما نذران او را شکر مانند و جند از و حاصل میشود و حفره مانند نمونه
که در ایوان صیادوی جند از آن قطع کرده بود و بعد از جوشانیدن در آن خشک کرده بود و گاه خشک کردن رنگ و بوی از آن ظاهر شود و نوعی از
استحاله در آن معلوم کردید و خواص و افعال کما میفرماید قرص کلب ایلی است **کلب المار** و **البلع** کلب نهی است **کلب الکلب** سگ و آن است **کلب**
بکسر اول است صفت اجسام سوخته است که کجاست سفیدی رسد و اجزای او سبک خیز است از هم ریزد مثل ایک پوست تخم مرغ و صرف و مطرف و
امثال آن و از مطلق او مراد اطباء است که او را حیر و نوزه نیز نامند و جالبینوس هم کاس را مخصوص پوست تخم مرغ صورت داده است
و آن است زرخان و مراد اهل صنایع علم از آن است و بدترین کلب سفید است که پوست تخم مرغ را کمر شسته بردمای از آن کفر در کوزه کوزه
کرده چندین بار روز در کوزه کوزه کری کند از آن تا سفید شود و بدترین معنی است که سنگ طعام و سنگ نریای فصلی را عمل کند از آن
در اول گرم و در آخر در خشک و نامست روز قوی القوت است و با قدرت و محرق و مفرغ جلد دارد و بیه و قوی از آن را در زون طرف
باقی است و بعد از آن سخن میباشد دموی را در مدت بعدی بر روز پنج در بردن وی معوی فعل ایک است و نقل عصفور و کشف الو
رافع بوی او و در غرض کل سحر و آرد عدس و قویای معمول و کل سخن سائده رافع حراحت لوزه است و ایک استایل عادل
و قاطع زوف الدم و مکر نفوخ کردن و فند را سفیدی تخم مرغ او ده با یک مغسول آغشته در مینی گذاشتن در قطع اعاف و حیرت و صفا
او معوی عضا و جابل سهال و جهت تنگی اش و منع او را عروق و با به جگر است کشودن فعل و درم صله و روغن زیتون که در آن
ایک احوث نده مانند جهت منع نزلات و سردی هر عضوی مفید است و کلب سفید در جگر حراحت قوی از جهت حر و صله در با
کوشش زخمها و جگر کبر اعضا مجرب است و فرزند او قاطع خون حصی است و کومین خون او را با مثل ایک و ربع آن طوطی سائده
باز معال او مکر شقیه کرده پس نغظی کند معطر کنور کبریت را سفیدی کند و بسیار از مفیدی سازد و خوردن ایک کشته است
بر دمعه و عسر بول و عشی و اسهال دموی و ابی که در ایک را مکر کینه باشند چنان طبع مانند کشته است در اندک زمانی از
از اسرار کتوبه است **کلب** لغت بر ابی است و بیغادی گوید که در اهل مغرب باقی است بر کیش سینه بر درخت سید و قاطع رافع
نفت الدم و اسهال دموی و جهت کزبون انفی و سوسوط او جهت عاف مفید و کیش بسیار گرم و در عروق و رافع معوض است و از قول او
ظاهر شود که اندر و طالی است و در اینجا تصریح نموده که مانند اشنان بی بر کتوبه و در اینجا بیان نموده که کیش مثل بر کتوبه و طبعش صفت

دوره و در فصلنامه افونی هم جهت خوشبو کردن و نشفت رطوبات و سیلان زمین و در درجه و اعجاز بر محل واحد گری و نشانی فرج و طلا
شک از جهت و کشیدن غرق و نفوذ غصبت و مبارز و کرم تخم او در افعال ضعیف تر و غیر مستعمل اند و روغنی که از او سازند قائم مقام
نقطه و صندغ و جوز و مصلحتش خوردن است از نظر او تا مردم در بیش با مویج است **خرف** بفارسی سفال گویند بسیار خشک و با اثر حرارت
و صفا و هشام او جهت و صهای نرم و قروح عضا یا بسبب المزاج مثل غضروف و در تزو جبهت سلخ حله و سفال تو با مویج است بسیار گرم است
و با مویج است که در جوشنها و خراز و معده و جود و نفوذ ناموم روغن جبهت مهای غریز و خاز و عده و سفال صبی حله و دندان
تو تیش و قطع خون و جلاء آن و بیاض طلقه قرینه مفید و مضر اعضا و ماخی و مصلحتش روغن جبهت است و روغن نیکو و **خرف** اسم بسیار است
که از بیش و بیش و بیش و خرفا اصل بسیار است که از موی بسیار که بفارسی اگر که بند تر است باید درین زمان مراد از خرف است
چونانی است که از موی که مویج و معروف است در دو دم که در خشک و پوسیدن او جهت سس و فایج و ضعف ناه و وضع خدام و حکم سریع الاثر
و موی سوخته او قطع نرف الدم و خشک کردن جوارح او اشامیدن او جهت قیق اعضا و اعصابی عجایب نافع است **خرمیان**
کوفی خزان فارسی است یعنی مانند خزان حیوان جید است و گاه است که ازین اسم چند ادب **خرباش** ما جو است **خراز الما طلیک**
خرا حرار الصحر است و در کوشه **خزران** اسم فارسی خیزران است **خسک** اسم فارسی قرطم است **حک** سکونین اسم نندی
بر است **خندود** اسم فارسی خلیجان است **خس** الحجار ابو حله است **حک** و صفت اسم فارسی و عربی جو است **خسوق** ارضی
است **خس** وینا قوس است **خس** بفارسی کاه بود ترکی خاس مندری وستانی میاشتری او سرد و تر ازستانی و درش
درست و طعم او تلخ و زکشت نایل سبزی و شیر دار و با نندی و جلاء و قسمی ازونی ساقی و قسمی اساق زیاد و بر و شیر او گرم است و در
جین و گیاه او در افر و درم و در اول تر و شیر او بقدر گرم با سکر که و آب سهل حلط مانی و طلا را و بار و عن کل همه در در کمال
او جهت قروح طلقه قرینه و جلاء با هر و با شیر و خزان منوم و جبهت در چشم و بیاض آن و در جوش اشامیدن و طلا کردن او جهت سس
و در سفال نافع و در کساق او در افعال مثل خشک است وستانی او نیز ساق دار است در درم سرد و تر و مریع الاثر و مولد جو
ساقه قرنی و در افع خراز و ای و بای و سکل صحت خون و صفرا و مفتح تسدد و در بول و منوم در افع او را چهاره و سکن شکی است
در افع خار و مانع سستی و بلیس طبع و جهت ارض حاره و پوست او صفا و حکم و جئون و خدام و برقان و در دستان و سببهای
ساز و در شانه و مجاری بول و در سرد و مفتح صور و نجاست برباع و نزله حاره و سرد که از گری و خشکی باشد و با مویج است که در کوشه
نافع و الی او مضره و مولد برباع و مضره صابیل و بود و مویج است و در موضع نامره و مصلحتش نفع و کوشه و سببهای
و نزله و اکثر شراب انبانی درم و در بخش و در مویج است و مطنوخ او را غده است و سرد و جبهت شتر و جبهت سینه و زیاد کردن
شتر و کوشه او درم و التبار و درم چشم و در در سوخته او جهت التیام جوارح و قطع نافع است و تخم او در درم سرد و
شک و قند و منوم و مانع از حمله و خیزله و زکام و در دسینه و نقطه البول و سیلان می و طلا را و جهت نفع کوشه مواد چشم
مهم در روغن و در کوشه و مصلحتش مصطلک و بیش دم الاخرین است و روغن او تحلل صلابات و مضر

سینه سبزه و ساقش قدر زردی در کش بسیار ریزه و در از روخ او بارنگ و شمش متصل کرد و مستعمل از شمش در شمش در وسط تابستان بر سر بنایت کرم
و تند و طبعش از جمله بنوع است و مهمل مقوی نومی و جهت تعویذ باغ و دفع لغم و صرع معیند و قدر شمش از شمش او تا که در **خشب**
بغاری اسم طبعش از موهه است که با شکر طبع یافته باشد مثل الوبالو و موز و سیب و زرد الوبالو ان و مجموع آن الطف اصل آن و
بولف تکره کوید که از الوبالو جوته شکی و صلاح خلط حرق و التهاب و در مینوز و از به جهت تقویت اعضا در مریه و ارجاع و خاصه وضع عفوفا
از جهت خفقان و غشی در که در موز به نصفه صوت و بفتح سوز و زرقان و ضعف حکم و عروق و از ارام و در جهت سوز و
خفند وضع ارتفاع بخاری رات بر باغ نافع در بون ترین او **خشب** زرد الوست و مجموع مولد باغ و مصلح آن ششون و مصلحی است **شکل چین**
مور از این جنس خشک است و آن می است در غایت شکی و سینه و زرد و سفید و سیاه و رخ می باشد و در کار شکر می نامند و در علم
طپستان نیز آن کوید سفید او در جمع افعال قوی تر از غسل در غایت حدت و بی همت و زرد و رخ ادوی تر از سفید و سبزه است
که اول بر لخی و سیاه او در فصل طبله در در چهارم کرم و در غایت جلا و تقطع و تکلیل و زنادا و حرق و احتلاط و مملک و قدر شمش تا
باز در م است **نصفی بر مس** طبعش از موهه است **خصیه الحرق و نخی غره** اسمی چند اند **نخی الیک** حب البان است و مولف تکره کوید غره است
و گاه و شبیه الغلب و اطول و دانه او بقدر الوبالو و سفید در دوم کرم و خشک و مهمل طعم لزج و محلل ریح و ضاد او در جهت تکلیل صلابات
مصلح نافع و مقصر و کرم و مصلح او بفته و شمش تا یکدیم و بدش زرد است **خصی الغلب** بغاری غلبه کوید و آن می است سفید و از سوزن
کوید و طعم او شیرین و از جهت و اما تکر شندی و در بوی شبیه بوی می مثل در بینه و کجکی که با هم ملاصق باشند و از هر مصلح در شبیه
در از سبزه در از هر یک دانه کوچکی موجود که هر چند آن دانه بزرگ شود بینه او کوچک کرد از این جهت قابل اثر نامند و مستعمل اصل **نصفی**
نه خرد و کور شمش نخل شکی و از هر یک از اندک عرض بر دهن بر روی زمین بر نرم ساق او بقدر شری و در بالای آن دو عدد گل زرد رنگ
و در وسط گل خمری سیاه و شمش جان دانا کن نمنا و می تخم است در از خرد اول کرم و تر و مویی و مقوی خصیه است که از او شمش با بر تولید
می و تقویت و مصلح او بار و غش کل مقوی موی و منبت آن و باغ سقوط و قدر شمش در منقال و مصلح مقوده و مصلح او شکر و بدش
که در تخم زرد است و کوید نوعی از دراکلی است که در آن خمری شبیه یکس می باشد رخ او در تقویت یا ضعف است و نوعی دیگر می باشد
برای شمش سبزه و بر او دو عدد گل بسیار کوچک و درون او سیاهی و در تابستان می روید و در سال میماند در دوم کرم و تر و کوید جهت
امراض سوداوی می است و هر که او را قطع کند دست شخصی محسوس حرکت کرد و چون او سهو برانند و با موم و روغن زیتون و با بار که
نورین سبزه در آن شود و نوع چهارم او را بر کسه عدد و با بل لطافت زمین و شبیه بر کوسن سفید و از آن کوید و رنگش سبزه
و با شمش بار یک و سفید در می و گلش مثل کوسن آزاد که زمین است و بخش دور و قدر جوری و سبزه در رویش سفید و با از جهت
در دوم کرم و در بنایت موی است و نوع پنجم انبات و سبزه مثل نوع چهارم و تخم او شبیه تخم قنار و از آن بزرگتر و باقی و صلب است
کرم با طبیعت فضلا در کرم که موی تر از سفید و چون سبزه زرد است و از آن باعث نمو تا کوید و جهت خال و لقه و در سبزه
بر آن در بر ایندین است و اصل او با زعفران و اندکی شکر خوبه جل در همان ساعت و محرک است که اندو تخم او با شمش غایت

طاری و با چهل نفر غنچه **حله** و خنی است شبیه زشت کرد و در چین در بلاد روس بسیار بزرگ شود در کوش مثل برگ که در کاش گوشت و سرخ
 در روز و غنچه بماند و کوش مثل خرد است در دم گرم و خشک و شکوفه او نند و قوی تر از سایر اجزا او و شکوفه و کوش جهت کزیدن بتواند
 در وقت کوش شکوفه را در آن یکیزه زنده در اوقات کوشه باشد هر چه در مفاصل و نفوس نافع و تازه جو اولیام این اثر است و کوش
 از تخم او با عسل حافظ است از ضرر سموم و خوردن خیزی در ظروف چوبی مانع حقیقان است **خلاص** شامل سید شک و سید بری و سید
 و از عطلی و سید بری مراد است و کل او بعد از یک بهم میرسد رنگش زرد و بقدری خوشبو و خوش مثل خورش که از ساق شاخهای او میرسد و کوش
 سید مانند و در اکثر مواضع یافت میشود و قوت برابری کل است و صفات اسم خلاف بری است کاش در دم سرد و در اول تر و کوش در
 اول شک و کوش در اول سرد و در اول در افعال ضعیف است از دست مفتح سده جگر و ملطف و رافع حقیقان و لسانی و جضعف معده
 حاره و یبهای حرقه و صفراوی و جمع امراض حار و در بر و صدمه نافع و عوق او الطیف از بزم و کوش او در وقت کوش جو اولیام و کوش
 تا بل و در دم بسیار و در عصاره ظاهر می سفید و در کوش و در اوقات بلوغ و عصاره او مسهل بلغم صغیر و سودا و در اولیام و کوش در
 و صلابت برود و در وقت کوش و در وقت کوش و در وقت کوش و در وقت کوش و در وقت کوش و در وقت کوش و در وقت کوش و در وقت کوش
 بسیار سفید و در وقت کوش و در وقت کوش و در وقت کوش و در وقت کوش و در وقت کوش و در وقت کوش و در وقت کوش و در وقت کوش
 و صغیر و در وقت کوش و در وقت کوش و در وقت کوش و در وقت کوش و در وقت کوش و در وقت کوش و در وقت کوش و در وقت کوش
حلاف بلخی بقاری سید بری که در وقت کوش و در وقت کوش و در وقت کوش و در وقت کوش و در وقت کوش و در وقت کوش و در وقت کوش
 و بسیار خوشبو و عالیست سرد و تر است و چینی دیگر در اول گرم و با بل کوشی همان نموده از محل ملطف و مفتح سده خفیه و مانع و قوی
 دل و داغ و مسکن صداع که از رخ و مواد حاره با طین طبع و عوق او در جمع افعال قوی تر از عوق سید و کل و طین طبع و قوی دل و
 معین و مفعول چشم است و جو اولیام و در وقت کوش و در وقت کوش و در وقت کوش و در وقت کوش و در وقت کوش و در وقت کوش و در وقت کوش
 حار و مانع صفرا و کاش و خوردن او مانع علیان خون بسیار گرم و بلش روغن کل و طوی عمل او مثل روغن زعفران است و چون مانع نماید
 بطریق مفتح نماید که از الطیف است و بدل عرق تلو و است **حلاف بری** سید مطلق معروف است **حله** رقیق و مفتح لام بقاری سید
 نور و در صفهان و دره سالک و بلخی کاشش که سید جوانی است بی چشم ولی دم و بی با و زوش که یکیزه و مرغ زکات در وقت کوش
 سید و در زمینهای خشک سوسه سوراخی کند و گویند که چشم او در زیر جلوه است و بسیار ارجی است و طبع او سرد و کوه که در سوراخ او سینه
 و کند تا بگذرد سوسه آن سیرون آید و از سموم قتال است و نفیست گرم و بار طوری چون موضع دنباله او جهت خناری به در میان
 و ریح اما جگر و حال و داغ او بار و عن کل جهت برین حق و قوی با و خناری و به از بدن بر و کندی عدیل و قاطع راعا و سیلان خون
 به نظری و محل اول دم و خون او نیز همین اثر دارد و چون سرد و سوسه تا از ج سفید در کوش که در نند جهت از الی بد بوئی آن و طلا او
 جهت از نند و خناری و در وقت کوش و در وقت کوش و در وقت کوش و در وقت کوش و در وقت کوش و در وقت کوش و در وقت کوش
 جهت سده و مفتح و جهت سینه بی سیرون آمدن دندان اطفال و گویند خوردن دل او اعانت بر اطاعت روحانیات کنند

و در فک کردن او در استانه در منع اثر حر و انداختن دندان او در جایی موجب تفرق ایشان و همچنین در اسهال منق به او **خلر** بضم خاوند است
 لام در آن است که بکشد و گیاه او که از زردی و برکشیده و کاشش ماسن مغزی و زردی و غلافش بیغلاف باقی و سفید و آن بیخ است
 از بخار غلاف باقی که بچکد و بپزد و غلظت و عریض بسیار سفید است و در آن او بقدر خود کویکی او را اصلجان مینهند و در مضعف العظام
 و خشک در آن او سفیدی و کویکی و بزرگتر از اول میباشد و او را نموده اند و در کوشش سیم طول الغلاف قریب باقی و سیاه رنگ در آن او
 مستدیر بزرگ مایل بزرگی است و بسیار بلخ و در هر سبیل کوبیده چهارم را در آن او کویک و همین را توخ است و جلیان اسود نامند و تخم رقیق الغلاف
 سفید است و او را اخصاص کوبیده و هم اقسام او در خود و تخم در اول سیم سرد و طبع او با غسل در بول و حص و منق اعضاء جلیان
 اخلاط فاسده و ملین سینه و هضم سرفه و تصفیه و در سینه و رفع فضلات غلظت او در از بول سیر و وضو شش جهت اعضاء و در
 و کلاف و با غسل جلیان او را در خود و در منق مویج جهت مورچه است و مضر اعضاء و مولد سودا و نفخ و مصلحتش شش العسل و قدر
 شش بیشتر ناده در سیم است و نوع بری او بغایت غلظت و در شش است **طلال** که اسم فارسی است **ظری** بلفظ مضر است نامند
خر اعصان که چون است **جمیط** گوشت بریان است **خمال** از نوع صنوبر است **خام** که اسفوط است **خامخ** نبات بودی است
 و بلفظ بی بی اسم خناری است **خالیون** ما ز بون سیاه است **مخل** سورجیان است **مخت** اوراق سبک است **مخمر** بلفظ اسم
 خاری بلفظ مری است **خمیر** یا اسم فارسی خمیره است **خمیر** بغاری خمیر شنی و خمیر یا کوبیده و آن ارد که مذم است که بار در من کج در زرد
 زیتون و شیر و سایر روغن ها است از هر یک که بمانند شش که دارند تا ترش بپوشد و قدری از آن داخل خمیر آن می کنند تا غلظت
 نشود و که القوی و در دروم گرم و خشک و بغایت جالی و ملطف و عاقل از عرق بدن و مانع از گزیده باشد و مضج و منق و دل و جلیان
 او را م بارده و مسکن در آن و سسی مقال آبی که در خمیر یا که یک مقدار چهار مقال حل نموده باشد با چهار دانگ طباشیر و مثل طباشیر
 شکر و یک دانگ زعفران جهت رفع خمار و تشنگی و تب و التهاب مجرب و چون دو مقال سکر نیز اضافه کنند جهت اسهال صفراوی و در آن
 مغز و عرقه مخلول او در آب باربع آن روغن بفسه جهت درم حل و وضو او با خمار و روغن و ناک جهت جلیان صلابت با عظم یا روغن
 و چون بکوبد و باغلیع و یک تریه و جودل ساییده و نصف عشر خردل شسته چندان مجموع خمیر یا اضافه نموده در ده مثل آب بپوشد
 تا بصف اندر صاف نموده با نصف وزن آن غسل بقوام دارند جهت نفوس با ضمیر تریه است که صبر توان کرد و منق معده از اخلاط
 محتر و در آن بلفظ و مویج است و هر گاه بعد از مواجین یا میه با جلیان با فاسد نباشد بغایت سیرع الاثر و چون خمیر یا را کوبیده و با آب
 انار شیرین و امثال آن ریشند قائم مقام خرم است و از اسرار کتوم و مضر علیل و مصلح او که از و خمر شش تا یک دریم است
خمر مراد از در شش ما نیمه العقل است یعنی آنچه عقل را بپوشاند و در عرف او از مطلق او شراب انگوری مراد است که آب انگور
 صاف را در خم درون برفت انزوده کرده مدتی در آنجا و بعد از آن در سایه گذارند و غیر انگوری را بنمید نامند و اضاف او
 بجهت افعال زیاده شش قسم می شود و چون حوزل اصل کنند بدون جو شیرین خمیر میشود و شش مینماید و با زعفران است
 شدت سرد و تقویت حکم و دل مگر در چون با دانه انگور باشد قابض میشود و در جانی است که خمیر را بعد از آن درون برفت

۱۱۱

باغی

یا به جرم یا بخورد و در آب انکو خورد و بیشتر بر سر بیستی از آن زنده بعد از آنکه گداشته شود اول در زمین من کند و این بر سر شاه
 گداشته باشد مسطاد و فاسی دلالی گویند و چون آن انکو را بچوشند تا بهج او میوزد و در آن گند او را جبهوی گویند و بی مزه غلیظ را قهوه نامند
 و او قهوه است و شرابی که از یک سال تا دو سال گداشته باشد عین گویند او در یک گرم و در دوم خشک است و قهوه او که زیاده از دو سال تا چهل
 سال است بوی سرد و تازه او که مسطاد است در دوم گرم و تر و از ششماه تا یک سال در آخر دوم گرم و باطن بوی سرد است و او بی گشت
 که بعد از چوشیدن اطلاعات مکرر در استعمال کنند و قوت برین انصاف از ذوق عین رفیق و ضعیف تر نیز به تازه سعید است و در عین او برین انصفود
 وضع غلیظان در برضم و کثیر الغدا و مقوی اجزاء و شیرین و ثقیل و غذایست او غالب ترش و شیرین آن معتد به هم و مفرغ و غلیظ
 نوزخ و قهوه منطرب طبع و باعث خنوت است و در باغش معده و قوی الحار و تلخ او جالی و مفتح و باطن و سیاه او در برضم و مولد
 سودا و سخی و خوشبوی او که تجارت از ریحانی است مثل پیراز سار و مصدق است و در بوی او مصدق و مورت امراض همالک و همین
 که در افسار ساینده باشد بعد از چوشیدن بسیار زنده تند و برین لایحه از بوی تلخ بسیار و مولد پیمای حاره و امراض حاره و مطبوخ
 او که جبهوی است غلیظ و منصف و مقوی و مصدق است و در خون او که خم ما در زمین من کرده باشند و اصلا در افسار گداشته
 باشد غلیظ و در برضم و مقوی و مولد ترشای غرض است و شراب کثیر صوفی اجزاء و مورت سخی است و مفرغ با اعتدال مصالح
 برین و مفرغ باب کثیر باعث سستی اجزاء است و تقیل او در برضم و خفیف او برین انصفود و قهوه او مفرغ و اسرار اجزاء و تازه او غلیظ
 و در برضم مورت امراض بلغمی و شراب تازه تیره مولد سنگ نشانه و مسدود و مفتح و در برضم و در برین شراب مابین یک سال در سال
 معتدل القوام مایل به کثیف و خوشبویست که در رنگ مابین سفید و زردی با کثرت بلغمی و شیرینی متوسط و کام را به هم میآورد و در قدر استعمال او
 اختلاف بسیار است و تا شش ماه هم بخورد اندک و جالیست و شیخ الریس اختلاف مقدار را گفته اند که از شش ماه تا دو سال در مزاج
 خدای که بدو طعام خورد و در شکلی کند و کثیر سرد و در شکلی که مفرط ترسد و از قسم سفید رفیق از دو سخی و مفرغ باشد و معتدل المزاج و مفرغ
 معتدل به واسطه روز و از ترش مفرغ باشد و در قوی الا بدان صاحبان خلط غلیظ قدری که از شرک تغل حواس و خوار سرد و امراض
 او شام از لوازم است و با بر کثیف مفرط و کثیف مفرط و بعد از آنکه کات قوی و سیری مفرط و معتدل و در بوی بسیار گرم و وسط روزها
 تا بسیار استعمال نمایند و کثیف مفرط ترسد که در ماه مکرر که باعث استراحت ارواح و قوی گردد و اکثر فرموده اند که اگر روز استعمال
 نکند بعد از آنکه زیاده روز و یا کثیف بیاشامند اولی است و سیر تر شرط است که در مکان استعمال او عطرها و نغذات و آب روان بسیار
 سرد و مفتح و شاکل مرغوب در قهای عاقل و فهمید و صاحبان اخلاق جمده باشد و ختام مجمل شرط از برین ای درج داده است
رباعی کزاده خوری تو با خرد مندان خورده پس با صفت کلا رضی خندان خورده بسیار خجور در دکن فاش مسازند اندک بخور و کاه خور
 بهمان خورده و سبب می منفر شدن حواس است به بخار است بی دربی که قبل از تحلیل اجزاء متصاعده اولی متصاعدا خوار دگر شود
 لهذا ضعیف الی در دو سخی کرد و در قوی الی با خور چون تحلیل بخار است به سبب و کثرت جمعیت است و سبب می شود و سبب است
 کثرت روح حیوانی و قوت ذل است که سبب انحراف روح تدبیری ابطرا باعث سخا و شجاعت و قوی ادراک است که در دو سخی

تحریر خلط غالی و آثار آن خلط است چو کثیف الخلط را باعث ملال ذکر میشود و در لطیف الخلط سینه و سرور و صاحبان اصلاح حاله ناموس
غضبه و اضطرار باره رطبه را غلبه سکون و خوف و چون فراموش است حال تحریر مقدار اوسن و فصل و مکان و وقت کرده شود و هر چه خلط سخت
و سنگو کردن فکر و زکات خیار و تقویت فهم و ماضی ذوال فمعه و جگر و نفوس فرمودن غذا را ماسا رفا و فربه کردن بدن و تحلیل تصدق و اجزای
با طلاق و لطیفان با دارا و عروق و اخراج صفرا ببول و عرق و دفع بلغم و سودا ببلین طبع و جسم تقویت و کسب اعضاء اولیه و اطوار
و رفع حوی کلی و درخت و خیالات ناخوشانگی و خون و سنگو کردن اخلاق و دفع خلط غلیظ و باعث شجاعت و سخاوت و تریاق
الکثر عموم و دفع سرد و نفوی باه و مانع بری و رافع تنگی بدن و در بلغمی است و کمر و فرج شمشیر و جبهه و در طرف اعضاء و پیشانی
و صاف و جهت ربع و بلغمی رافع حرز هوای دمای و در صادرات جهت تحلیل مواد و نفوس فرمودن و بدرقه شدن قوت او در خوردن
تا بقدر ریح و طل مایه سبب از کثرت آب بی جرمی جبهه ششی و پهلوی جبهه است و مسامع خربی او زیاده از کثرت و هر گاه مریض است مقدار
نشود مضر است او مریض زیاده از مسامع است با چنگله سبب است و خفا و ادم من و دماغی مثل سکنه و صرع و فاج و چون در سبب
در عینه و مثال آن و در چشم و امراض گوش و خضم و دندان و دندان و زبان و اسهال موی و در مکر و سبب و ضعفان و ضعیف
و عطیان باه و اوارم خطرناک و آنکه در ششها و فساد و ضعف قوت نهایی دماغی و حیوانی و طبیعی فمورت نهایی عروق و در کثرت و سبب
که علاج بزرگ باشد و مولد سنگ است و کرده و حرقه الیوان و ضعف اعضاء است سایر مضر است او را حدی است از آن جمله که مضر است
و سهل العلاج است که با نقل نفس و برد اطراف و غنجان و تپوع و عراض چون ناک می باشد و مضر نهایی اجل بدن را اکثر
علیای می باشد و امراض عصفانی آن غیر نهایی و از آنجمله تقویت قوا و ایمنی است و ضعف قوت نفس ملکی که امیاز از قوت خلق باو
خان لغت عربی است و بهمانی اقطالی است نهایی است که صغر و کبر می باشد که او شده بدست و نهایی اما بل سفیدی شده بی
و مستدیر و کثرت مثل برگ کردگان و از آن کوکله و قیقل الی و در نهانی از عروق تا نخچه و در نهانی قوی و کاش سفید و کمرش
شبه کله الخضر او نفس مایل بسیاری و در مصل مانند خون و در بوی شیشه زار محمل بسیار جفیف و مستعمل از بزرگان از آن و در السام جز
مده اول است و حمان صغیر شیشه یکباره و ساقش ربع و پر گره و برگش شیشه یکبار دام و مضر و الاطراف و از هر گره نمری ظاهر و
نقیل الی و قیفر او شیشه حمان کمر و بخش مثل خردل و بخش دراز و بسطری انکشی تیره رنگ و سرخ و از مطلق خان نوع صغیر
مراد است و مستعمل است او در دوم شش سردی در غالت و با اندک گرمی و رادع و سهل اضطرار و بسیار جفیف و با قوت محله
و از طبع بر آب ساق او سهل بلغم و قوه الصفرا و از ششده مطبوخ او و حمان و در سوز و در مقال از سائیده سنج او جهت شکی
و سنگینی اعضاء و از جای بیرون رفتن استخوان و فقدان شدت بغایت قوت و طبع سنج او با نثر است استفا و کزیدن اعضاء
و وضع مفصل و رفع سده و جمول جهت درج و امراض متعدد و نوا و مضره ان جهت گرم کردن و سحر او و در رافع حرز
چشم و جلوبس و در طبع او جهت صلابت جسم و انضمام او و صفا در ش جهت فواید و با در جود و سحر او و سحر او و سحر او و سحر او
سک و بویانه و با بر جهت نفوس و خوردن نثر او جهت صلابت جسم و طلا و نثر او جهت صلابت جسم و طلا و نثر او جهت صلابت جسم و طلا

و مصلح او

و نشانی و غسل و شستن تا در دم و موافق احتیاط بدینی درخت بلندی داشته و فیایه **خمان** لغت فارسی است و خاص تر که می آید از اجاست ناره
 می باشد صبی جنس او در خمان است ماده است یا بل سرد است و در دم خشک اند و نرا و صلب تره رنگ سیاهی غلبه چون بسیار خشک است
 باز در آنکند نیک تر از بی باشد در دست کردن اکثری آن معوی دل را رفع و خست تاریکی مکانها و تری شرب نگاه کردن او حفظ
 صحت چشم موثر است و ماده سرد و تر از صید می و رنگ سائیده او بسیار رخ و یا بل سیاهی و کما میقال نیم از سائیده او جهت رفع خمار
 جرب و خست تیر و تفریق جنس است و در دفع خست عسل صفراوی و در موی و درم چشم و تقویت عضو بکله از کین مواد استر شود و در
 درم از سائیده آن جهت رفع درد شکم که از زوای کما عسل عادت شود و بغایت معجز و در مصلحت عسل است **خندری** بلغت بی نام است
 شکر کاسی ای و ساق و رخ او بار کتیر از آن و کاش از با بل سبزی در درختهای او صفتی متکون می شود مثل مصطک و بقدر اقل و بسیار
 سبزه و قوی از نیک است اما بی است و صفت آن تاهوشال و بنار او بغایت مخفب و جودن دو مقال او با شرا وید سوسو ضار او جهت کین
 اضی در او که با نثر است طبع دهنه جهت قطع اسهال و طلا و آب بر که جهت قطع کوبه سیر نافع و چون مجموع گیاه را باج آن کوبیده با عسل و صابون
 و با کوبیده از می طلا کند جهت موز و صفت او در کرم و خشک و مفتح سده و مخفب و صفا و محلل رایح و جهت الزان شوق مغز است
 کونست زیاد تر از آن او با صاف که نثر را با و الوده باشند و بقدر زبون جوانان سبزه است و در بعضی فاسقا طبع صفت موثر
 و انحال او جهت بل و صبح او جهت کزیدن عرق نافع و موز و صبح و قرح و مصلحت او شاد و قدرش تا نیکه است **خندروس**
 بغاری درت که کوبیده و خطره و میانه مند و در کما بن کند مکه خوانند با نثر سبزه بی و نثرش در کما سبزه سبیل جباری و دانه های مصل
 بهم در دفع مزاج و تغذیه مسام و مایل کرات و در دم خشک و محلل لغم و خون جامد و قاضی طبع و تقیل و نفاخ و غذا نیست او عاقل و صفا و
 کما در کرم که جهت مفتح و منسوق و نثر ناخن و طلا و مضموع او جهت کزیدن جانوران و نفعه طبع او جهت قرح امعا
 که با او است و تغذیه با و جهت کس اسهال نافع و درش ذره است **خندی** بنفشه در آن بلخه سیاهی گیاهی است شیر با نثر اس که بغاری
 شیرین مانند ظاهر نوعی از او باشد که نثرش کرات و از آن لطیف تر و ساقش قرین بی و نرم و در او گل سفید شده است و میوه او شیرین
 سبزه مثل سوس از او از آن کویک تر و در کرم او و در مصلح کما باز در او در دم کرم خشک و نعت او ماده سال نامی است سخن در سبزه با
 نعت مخفب و محلل و مطنه و جای کسور و معوی باه و محلل رایح و از او را نثرش و صفت صفا و لطف قروح طی و کما دریم او در اول و تریض و درم
 جودن بهلول و سرد و سببی مصلح نافع و موز و کل او بلین طبع و با نثر است کزیدن عرق و جودن ساق نازه او جهت بر قان خصوص چون
 با کرم در دفع زبون کینه با نثره و او با سفید و سفیدی کما مخرج جهت صفتی نثرش و اما که در جهت قویا و با کرم در جهت خیارش
 مان و رخ او در انحال قوی تر است دریم او جهت کزیدن عرق و هوام و صفا و مطنه و شیرین در در شرا جهت قروح خفیه و درم سببان و نفعه
 در او است که او در اول طلا او جهت قویا و در انقلیه با عسل جهت صفا و مطنه و سوسوخته او با و غنها جهت روانیدن موجود
 او جهت صفت چشم و مطنه و رخ او با نثر است موز و عرقان حمد و طبع است شم و سلاق و سوسویش بلکه قوطی است رخ او و نفعه های
 و با نثره و عسل و شرا و جهت جرب کوشش و چکانیدن مطنه او در روغن زیتون در کوشش مخالف در دماک جهت کین

جوار و مفا کوسه
 بلند

سبزه

کوشش علی مؤثر استغاثی که از سر با هم سیده شد و موصلی است و نقل سامو و طلا و او را که بر انگشت اهام طرف موافق دندان در ناک مالک است
سکن در او است و مضر کلید و مصلح او مصطک و شترش تا سه در هم و بدش در باه شفاقل و در او مصلح است **خف** انباری حبل مندر
وی بر زری که و کویک ابل میس و در قوی تراست در دم که در خشک و محلل و تند و آب صفت و او بقدر یک شغ مسل اصلاط معدی و کلی
و معانی و جهت شفاقل در آنست از او نیست بکفایت او در موضع عقب کز به رافع سمیت او است و ضداد او در موضع شفاقل در موضع شفاقل
که در وقت خنده یا خنده جهت کشیدن در کوشش سیرع الاثر و محلل خفاق و بویس و کوبیده او با جهت قطع نالیل و احتیال رطوبت او که از قطع
و بنا بر آن ظاهر شود جهت تقویت بهر موضع غشا و مغان و کذا شش سرهای اجمل در موضعی باعث جمعیت کویس و آن و کویس حسن است
او در زری طاس سرخ مس موجب آید بر آن باران و ظهور برودت است و چون در خوف می کند شش بر آن از شش نه رافع عمر ولادت است
و بویس کویس بر جمیع حبل که در نوزاد از بی هم رسد جهت در چشم مجرب است **خندقیون** شترانی است که از خرد و در نوزاد و در نوزاد
حکای فرست و قوشش نام است اما فی میماند در درم که در در اخراش خشک و مولود جن صالح و مقوی باضم و مضع سده حکا و سر و
نیت ریح و تخمین بن و امراض مزمنه نافع و قدر شترش کرده دم و بهترین شکر که در منباج و غره نوزاد است جهت ریح و مصلح
قرنفل و بیل مکده ۲ و نیم مثال و مغز آن فضل سیاه مشک در صحنی عود و قسط شترین مصلحی مکده مثال در او انکلسون ناخواه العیار
مکده مثال تجاری می لاجور مکده مکمل زعفران مشک و لاجور در او در کازاب بر شترین و اسیریدان انا شترین که از هر یک که حبل و
مقال باشد حل کنند او در دیگر کویس در رسته در هزار و سیر صند چاه مقال شتر است سرخ صاف بچوشانند نایه بصف برسد
رین صاف کرده با کازاب سیوه با سیر صند چاه مقال شتر است سرخ صاف رابرتش نمی کند شتر شتر است نایه نوزاد کویس را با
آنها جهت خوش نرمی داده است مقال کنند و هر گاه تر با قوت عظیم مطلوب است قدری با او بر بعد سر و شتران آن در حل کنند **خزیر**
بفاری خورگ که در نوزاد در وسط مقال است که اگر او در او در حوان مخفی باشد و بعضی نیره نازند کویس او در اول دوم کرم کویس تر
شترین و در طعم کویس قدری از کویس آن نازد و قبل از ظهور اسلام جمع کویس مقبولان را بجای کویس خورگ مضر و ضداد او در
ترین خورگ است نراج انسانی و بعد از انضام جزو بدن میشود و مضع سده و موم و اکل او صورت حرص شد بدو قسا و عقل در آن
شتران مرورت و غیر است و قدما در جریان نموده اند و سبب صیدان فرمن و در الفل و مفاصل و مضع سده و مصلحش خورگ کویس
بقدر و مقال باشد جهت کزیدن هوام و طلا کردن او با غسل چندین مرتبه و آنست از او و مقال آن که احوال کویس
رسیده باشد جهت کلیل نفع انعا و مضع قدم و بویس خورگ و شش جهت سنگ نشانه دور سایر افعال مثل بول کاوست و سکن
خشک او بار و شتر است نفع نفث الدم سینه و رفع درد پهلو و با سر که جهت همین غسل و بار و غرض کل جهت التوای عصبه زهره او
جهت قروح و قطع بویس و با غسل و مفضل جهت رویانیدن موی سر ارفع و قنده کردن با پیرا جهت سح اعا و ضداد جهت در دم
و مضع و موصلی است و سر ما و بروت و بر کینه او که مدتی برود کینه باشد مصلح و مضمون او باشد جهت سر او را در حاره و شتر
نافع و از جانب مضمون است که بر بی ناک او با مویسای رافع کویس سامو می کنند که جیب با در او باشد و خون او در جمیع افعال

تل

متن سخن و طلاله و جهت از سمتان و غیره معتقدان و تکمیل ادرام با الحامیه مضیه است و از هر یاریس منقول است که زرد استخوان موخته ادرغ
 او را میکنند و تا میدان سم موخته اوقاط سلسل البول است موی موخته که بازفت اجراق یافته باشد باروشن کل محقق فرج و رفع العلاج است
خزبر البر و لغت است **خزبر** خمر است **خفتف** سداست **خک** اسم فارسی انسان الحامل است **خنی** مکنون اسم فارسی جناس است
خشیش بلیغی خشیش العلق است **خولجان** بی مستخ و شبه برکه و سده طعم و لذیذ و با انک عطیره و از نمد و روم خرد و کونیدار است
 باز در سول و بار میدارند و بنار و معالجه نیست و موالت نذره گوید نبات او بعد از بی او برکش مثل برک فرودگش و همی است و غلط برکه
 خولجان قصی نامند بی که را که بار یک وصل است عقابلی و هم از نمد است و قوشش نامفصال باقی میماند و از خود نرم و خشک و قوی
 معده و حش و با ضمه باده و مسکول و بغایت کار بر ناه و جهت قویج و از روغ ترش و برودت کرده و منانه و در درک و قویب اعضا قوی
 وضع بر بوی دمان و خضار و سرطان و در دمای باره یعنی بلیغ و کلاه استن او اندک زانی در زمان مویب است فوفا و یک دریم ساید او
 با یکله قیسه که معتقدان است با نوسند در کربکایه مجرب است و موزان و حجاب سینه و مصعب و مجورین و مصلح او صندل و طباشر و گوشت آب
 رخ فر و انستون و صاحب لول و مصلحش کثیر او قدر ترشتر تا یک مفعال و نیم و بدیش در ارضی و کباب است **خوخ** بفاوی منغالی نامند که کوه
 او از آن جدا شود و بلوک سید و غیر او را کادی و بهترین او موست در اول سرد و در دوم نرم و بلین و مسکن تشنگی و عطشان سخن و صفا و خجاست
 صاره یا کوه و جهت های صفوای خالص و موی و رفع بوی دمان و خشکی و باغ و بر طلب مزاج سودای که از اخراق اخلاط باشد
 در افرجه جار معیانه و شمش طمام و اریو نیم رطل را که شکر کشیده باشد تا صاف شده باشد باشت کرد و بر کجین و امثال آن مصلح او بر رفع
 اخلاط سوخته نافع و مضر طوس و اعضا سینه است تقویب و جهت بهای فرزند که بعد از یکماه یا دو ماه باشد و مصلح او عمل و مریا در جمل
 و قماروی او غلطی از و در نیم و با قویب و با قویب و نفاق و مورث قویج و بیست و خاتم و نیم او هم اثر دارد و خشک کرده او فانیض و بغایت
 در نیم و بعد از نیم که اغذای سیلان فضول معده و دوا و قیاریک شفا کوه و شکوفه او باشد که گشتن گرم معده و خیر القوی بسیار
 موز و طلاله آن ربانف و رفع گرم شکم و بر بدن بعد از نوزده طلا نمودن تازه و خشک او جهت رفع بوی نوزده و صندل شکوفه او با بارک است
 جهت قویب نافع و این صفوان اصح نموده که یکله آنک شکوفه او اسقاط جنین نوزده می کند و روغن دانه او جهت در کوش و کوی فلفلیخ
 سوره آن در دو پوست و فاسیدن مغز و جهت رفع کندی و دمان و یک دریم از استخوان دانه او جهت اسهال مجرب است **خوص** اسم
 عربی که درخت خرفاست و مرکب درخت مغز و خار جیز و امثال آنرا که دراز و بار یک باشد مثل است **خولان** بلیغی مصلح است مخصوص
 است **خوام الملک** طبع غنی است **خوخ افرغ** شفا کوی کادی است و کونیدار است **خوصی** بودی است **خویج** بودی است
 از صفت است **خون سیوان** اسم فارسی م الا خوین است **خوک** اسم فارسی خمر است **خوکره** بلیغی صفهان زرب است **خوب**
کمان اسم هندی خمر است **خیار شنبه** مور از خیار خمر فارسی است و بنده ای بکرا نامند و روغن است بعد از درخت کردان و برکش
 کویج و اطلالت بر کشند و گلانش نند و تشنگی ناسمین و مایل سفیدی و شمرش دراز و بار یک است مریی و در جوف او پروای
 خشی در بران بطور سیاه و مجرب بر کاه او فلووس و در طوس را عمل خیار شنبه نامند و مسهل است و شیرین بر نوزده میباشد

سخن بیان است

در اول گرم و در محل طین و با او میارند بر خطی مسهل آن و مسکن حدت خون منقح عصبیت و ملین سینه و موافق زبان حامله و مسهل ریح و طی
 العمل و کجک لیل اورام طاهره و باطنی نافع و با نمزندی مسهل صفرا سوخته و با تره مسهل بلغم و با سفیاج و آب کاسنی و آب برک سداب
 شانه مسهل سودا و جفت سده جگر و در آن ویرقان و پنهانی حاره و دفع سده امعا و جگر و معضه مغیره و غرغره و آب است
 خاق صحت و محل آن و با آب انجیر و شیر مغز و محل آن در انتها و طلا و او جهت در مفاصل و نفوس و تلبس نبات نافع و مضر معده و معنی
 و مصداق و صطکی و انزلی و مورث بخش کرب سیدن او با معا و مصداق آن روغن بادام و عدد ترش از تحقیق آن است و در
 وزن او میزید و نیم وزن او در تخم سب و جویش نیدن غسل او باعث رفع قوت او و شدت الرق او برده شود و استعمال تازه او که
 یک سال کند شانه مورث بول المومست و در آن روغن عدس و ما بهفت عدد که گویند سده معنی خوبی است و خوردن سحوق پوست سیاه او با
 و مشک و کلاب است عمر ولادت و اخراج شیر میبرد آنست **اندخیزی** اسم یونانی مشتوی فارسی است چوبی او در شیر طاهره می شود
 عراق عجمه شود مانند از جمله کلابا شو بو است و سفید و زرد و سنج و بقرش می باشد و از طلا و امراض است و مراد از بی او
 غیر خرازی است چنانکه گوشت و مجموع آن در دوم گرم و خشک و محل در در جالی و ملطف و جدا از عرق بدن و مسکن خناق و سده دوم
 و بسیار ساینده او در حوض و مخرج جنین مرده و میبرد و سفید و تخم و سنج و جلیس و طلخ او و حمل آن همین اثر دارد و الحال او جهت
 چشم و طلا ریح او با برک صطک است و چون در حل هم کند خند درم صصل مفاصل درم و کشودن حوض و با موم روغن جهت سفاغ مغفقه
 و بکشتان و بوسیدن او محل بلغم و داغ و ریح غلیظه و صنادیج مطبوخ او جهت در دندان بار دافع و مصدق و مصلح ریح و سنج کل سرخ
 و سرکه است و روغن او که لطین روغن کل که بر زکرم و بغایت محل شربا و جودا در حوض و مخرج جنین و طلا را و جهت درم و مفاصل
 تقوی و با عاق و قوا و تخم انجیر چون بر طلا کند جهت سیاه و سحر و او مفتوح سده دماغی و قدرش در نا چهارم است **خرطایی**
 نوع سیاه خیزی است و با عدال افزوده و در او اکثره عمل است **خیزران** بغاری مغز آن مانند آن بیانی است شیره بر سیاه سطر
 انگشتی و بسیار نرم دبی بر کوبی شود و از کوبی و ظرو و بسیار زرد و در دوم گرم و مشک و آشناسیدن ساینده او جهت قطع زرق الدم و طلا و او
 و محل او درم و چون در میان جامه کند از دراضه خیزران **خیزران** اسم موردی است **خیل** فرس است **خیط** بکس غاصه
خیزی فرس خیزی است و کونیز خرازی نوع بری است **خیزوج** خبازی است **خیزوا** قافله صفا است **خیزوج** حب القطن
 است **خیزار** اسم فارسی قدیم است **خیزاره** اسم فارسی قدیم است **خیزا کزیر** اسم فارسی ثمره الکبر است **خیزا رشتی** اسم فارسی
 قفا الحما است **خیز** اسم فارسی خیار شنبه **حرف الدال** **دارجینی** بغاری از جنی و یونانی افیونی و یونانی اسکلون
 نامند پوست شامی درخت مندی است شیره درخت انا در کش مثل بر که در کان و از آن بار بکوبی کل بی تخم و برین او سطر
 خوشبوی تند سرف مایل به برتری است که با قیصر و مشربنی مایل بی باشد در حدود گرم و خشک و قوتش تا با نوزده سال نامی است و بغایت
 لطیف و در اول و حیض و مسقط جنین و محل ریح و مواد بارده و مغز و ملین و منضج و مفتح و مصلح عفت و آشناسیدن و سموم حیوانی
 نباتی و معدنی و حافظ قوتهای نفسانی و حیوانی و طبیعی و جالی با صره و جهت تراب و کفر و طوبی و سودا و لقیه و سکنج

در عصبان در وقت دو کس بر چون در وقت انحصار بریده شده بگردید ز فو مات عروق در در کم کرده و عصبان بر بوی مان و نفوس باه و
 رطوبت باغی و بر غنچه صورت که از بطن عذیر با بند و رفع رطوبات از بر قصیده و حنجره و احسام تنق و عفت زخمها در ارض بارده و باغی
 و عصبانی و مطبوخ او با صطکی است خوار مجرب و الخال او جهت با بره و رسانیدن از او بطباق ششم و طلاء مضمون او بر شفته
 السد از اجاع و صناد او جهت شش نغیزه و کلف و رفع لرزهای بلخی و سوداوی و جهت نغیزه بغایت نغیزه و مضعف و بار و مسکن آن
 و طلاء او بر بیک ششم جهت اصلاح ان غایض و صرع و حرورین و مضرمانه و مصلحه او کثیره او اسارون و قدر ترش از در دریم تا بخیریم و بدیش
 در تکمیل و نطفه و نفوس اعضا مثل وزن او ابرو و کبایه در اصلاح ادویه سنجیده در باره و خولجان است و در عین او که در بر سینه منقال در
 روغن زیتون یا روغن کنجد یا منقال در اجری کوبیده کرده اقلای کهنه که داشته طور بر بریم نموده صاف کرده باشند در جمع اعمال مثل او
 و جهت نغیزه و باغ و کریدن رتبه و عروق و رفع فشو و نوبای و دایره نافع و قدر ترش تا در منقال است و در عین او در اجری سینه الاثر ترانه
 جرم است و جهت برقان در باغ رجم و مضعف و قطره جهت کرفی سامه بسیار مؤثر است **دار شمشیران** اسم فارسی است و قندول
 عود البرق نامند چه بر ماه برق و کوس قحج با بره خوشبو تر از خود و دیگری می شود و در او پودر سبب با بل سبزی و کسب خوشبو شده و سبب
 سفید و آن شامهای از می است خار دار و کوناه و گلشن زرد و شو و سبب او بی بود و مضعف است در درم گرم و خشک و با قوت بارده
 و قابضه منظم و با بلخی و در شش اساطنی شود و محلل نفخ و محفف رطوبات غلیظه و مقوی منانه و اعصاب و معین اجزای جنین و مضعف
 و مقوی جمع اعضا و مسقط او بر و مانع نزلات در افع در سرد باره و در سینه و با در صحنی جهت اصلاح رطوبی و تراب مطبوخ بکلیه هم او
 با شکر افع در معده بارده با پوسد علاج و جرب است و طلاء او جهت فروغ مضعف و غنچه و مساع و فطاع و مضعف طبع او جهت حفظ طبع
 و با شکر است فروغ غنچه و مان و سنون او جهت نغیزه بسیار مؤثر و با بلخی صحت فروغ عجان که نغیزه و مضعف است نافع و کثرت
 او با فیه در می جرب و بی و بر الالف و خردان طبع او قابض طبع و قاطع نزول دم و نفث آن و در افع سستی اعضا و بعضی اجزاء
 و قدر ترش تا در دریم و مضر سر زرد و مصلحه او در وقت و مصلحه او در وقت و مصلحه او در وقت و مصلحه او در وقت و مصلحه او در وقت
 در درج است و این الودر بیان نموده که حمل او باعث حمل زنان عاقبت جرب است و از خواص او است که چون شاخ او را با کندر خرد نمود
 در لیه در سینه چهاردهم ماه غری در تحت صابون بگذرانند در خواب شخصی را نماند که از اجابت او جوایز کند و در عین شکر و او که در
 القند و آن شفته بطریق روغن کلان نغیزه با دام کجایی با دام روغن کبچ مضر باشد که نغیزه بسیار شود و در افع درم گرم و خشک و جودون
 نم و در او با شکر زرد که نامیه مقوی فم معده و حنقه او با باد و صابون جهت اصلاح رطوبی و طلاء او جهت سس و فطاع و ارض دماغی
 و عصبانی بارده و نفوس باه و مضمون او در تکمیل درم صلب و مضعف سده دماغی و مضعف و تکمیل ریح و نفوس بر دماغی و مانع نغیزه
 است **داری** بلخ فارسی هستی از موهافارین است و مراد از طلق او داری فارسی است و آن دانه است مثل خود در از ترند
 یا بیکه از آن و طمخس نغ و بره و رنگ و از جناب فارس خیزه و نیار او زیاد شری و مضعف است در اول گرم و در در خشک و نفوس
 با چهره ابل باغی است و با قوت کثرت و قابضه و مسکن و ملین صلابات جهت در معده و کسر خادان و جوایز و اسهال و دفع موم

بناغ

و تفکیک سرد و تحلیل راج و در زخم و لعوق او با سسل حس است کرم معده و سیلان آرمان و حلوس و طبع او جهت خروج معده و عمل در درون کرم
 و باروغن زیتون جهت کرم مورث سرد و در او را کثرت دارد که در مصالحتش غمخه بختنه و منفرشته و مصلحتش انسون بود قدرش بیش از درون
 و بدیش نصف او با دام و دولت او اهل است **داری ارمی** قسمی از موفار تقویت و نازق عیار از آن **دار فلفل** بقافی فلفل در از لوبه
 و آن با درختی است مثل درخت نوت و درش مثل کوبیا و در عروق او در فلفل میس و بعضی کوبیدش که در درخت فلفل است و در شش است
 سال باقی بماند در از درون کرم و خشک و سخن اجنا و محلل بود ادا به و مفتح سده جگر و ناضم طعام و محرک ماه و در بول و حیض و مسقط جبین
 و جهت شو کردن و تان و رحم و زغنی و تقویت معده و تحلیل راج و زین عفر و زینا نافع است و امکان او که در بجزر کند شده که کرم
 باشد جهت کبوری و ظاهر مفتح و قدرش بیش از مفعال و مصلح و مصلح و مصلح عربی و صندل و کلایه و بدیش فلفل صغیر است و کوبیده
 بوزن او و کبیر و زینا است با سوره **دایج ابروج** در صفتان آنجا که کوبید و اندام او در جگر است و مایل غلغلی و سیاه و مغز سفید و شین
 و رسته او در فلفل میماند در اول کرم و در رطوبت معتدل و رسته او مایل خشکی و میوهی در بول و سخن برن و غدا نه در و عا و موی و کبیر و حبه
 و اخلاصه مشتبه و کثرت را و معده معده و مصلحتش شریقی است **دایک** این در لور کوبیده است شیبیدوری رخ و از آن ریزه و گیاه
 او بقدر شیری و در کوبه های طبرستان و نواحی آن یافت می شود کرم و تر و جبهه سسل یعنی و سودای نافع و چون بجایه درم او را با صندل
 با و چندان آن کوبیدم و قدری روغن زانها ترید داده تناول نمایند در سخن برن بی عدل و فرزند او در اعانت حمل محرم و محرک عین است
دایج الر حبه این حبه است **دایک** و **دایج ابروج** سفید است و **داری سولان** است **دایزبان** نافع است **دایج بطخ** نفعی
 است **دایک** بلغث شامی بسیار است و کوبیده طالعید **داریش** اسم دلیغ غنیمت **دایج** بلغث نافع است **دایم** اسم اید ما میر است
داران بونانی از او درخت است **دایق** اسم سودا است **دایک** اسم بندگی است **داینا** اسم بندگی کز به است **دایجاز**
 بلغث نیکان سفیج است **دارو** اسم ترکی جاوید است **دایم** اسم کبیر است **دایق** اسم خرب است **دایم** اسم بندگی عروق
 الصباغین است **دایک** **داینا** اسم بندگی شملت است **دایق** بقافی موزیک علی و کشمش کالیان مانند و آن دانه است از
 خود کوبیده و نیز مایل سیاهی و در جوف او رطوبت سیده دانه نالقه ضعیف است و گیاه او از درخت امر و در سخن نکلون می شود و چندین
 شاخ از آن میکان میرود و در کیش شیبید کرم و در لطف و سینه رنگ و در از درون کرم در اول آن خشک و مار طوطی و جادوب
 از عقی بدن و لطف و محلل سریع الاثر طویات رفیق و علیظ و چون در آب گرم خیسانه دو سوسم و نیم او را از غسل او افشرد و صاف
 او را مغز گردکان و در سوراخ مغز دانه سوراخ شسته شود و در طعم و تفکیک سرد و عرق المغنا و امراض ناره نافع و طلا را و
 منفع و منفر و جمع کننده مواد او در سخن در دقای باره و باز نفع در وقت حمت قطع ناخن و بار ایتاخ و موم صغیر و منفع و طلا را و
 کند جهت خروج خبثه و با ابا و عسل حمت و مانند ناخن و جوشانده او در آب که حمت کفیل او را م سرد و با حمت حمت
 و لیریه و باروغن کل حمت در از کردن موی بسیار موثر و با لیا صمد و مل و مصلح او با کبیر و قدرش بیش از مفعال از زیاد او
 مورث معض و در او فلفل اخلاصه و بدیش در تحلیل نصف او اهل و چهار دانگ با دایج در سار افعال خمرش عا فرقا

در شیبیا

اسم فارسی از صفت دارو اسم فارسی طوطی است **دایم** اسم فارسی کبیر است
دایک اسم فارسی کالی است **دایک** اسم فارسی کبیر است

و چون بی

بله و کرم بلبل معدن لطیف و در افعال الکبیر قوی و مجزوا با خاصیت جهت رفع طاعون و با موم زرد نگاه داشتن بر او با خود باعث کرم
 است **در** زخمی لوی است **دوبابا** اسم ربانی غرایب است **رح** محاذ و مکمل کزیرة الحمام است **دیجا** زعفران است **دخ** کجا و کجا
 از آن نامند و آن می انجامد و کس است و از آن بزرگتر و در طبع شل او در افعال خواص مانند آن و مطبوخ معشرا و با شیر و روغن نازده نوله
 منی و طبع سینه و صالح غذا و اردو قاقبض طبع و قاطع اسهال صفراوی و مولد سده و سنگ مثانه و مصلحتش شکر و غسل و پیش برنج است
دخان الکندر دوده کند است که او سوزاننده طبعی ملوس گذرانند ما دود او در آن جمع شود جهت گرم و در خورشید در میانین قره دروغ
 موی از یاده و الیام فرج عضا نافع است **دخان** القو ابر دوده شیشه است گرم و خشک و مقوی با صره و جالی و جهت سبب و ناخته و در
 گوشت زیاد و زخمها مفید است و دوده مصروف است در طب چشم و تا کل گوشه های آن نافع و دوده بطم را نیز همین اثر است و دوده
 و قوران مثل دخان القو ابر است و دوده هر جنس از اصل آن دارد و با ندر لطافت **دخس** و لغین است **دخلا** بلغیت علی شامه
 مسلمان و نیک است **در** علی است **در** قیطان لوف الکبیر است **در** قوطیطس زرد و نرطوی است **در** اشج نوعی از گیاه است و گوشت خردی
در فین قلم است **در** مونس بومانی زجاج است **در** فیس بلغیت اسم فوخ است **در** دروغ غن زبوا اسم فارسی غلک انزیت است
در کف اسم فارسی حجر الفهر است **در** کج اسم فارسی صنوبر است **در** کس اسم فارسی غریب است **در** کس اسم فارسی الوسن
 است **در** کس اسم فارسی در در است **در** کس اسم فارسی تخم سیب است **در** کس اسم فارسی گیاه خشک است
در کس اسم فارسی شیخ است **در** کس اسم هندی نوعی از پیش است **در** کس اسم ترکی کرکی است **در** کس اسم ترکی ظلف است
در کس اسم فارسی است و او را در خوشه و مارون نیز گویند چنانچه او چون خشک کرد در آن جو او را نشه مسکون میکند و نوعی از غریب است
 در اول سرد و خشک و قاقبض و با نوت جالی و جبار کس عضا و الیام بنده جوارها نازده و بر نازده او مقوی زندان و ندر و قاطع اسهال
 و کس او طبع و ضنا و او جهت نازده و با نر که جهت غرطیب و قوط حصاره برک که گرم کرده باشد جهت گرم و کس و اشحال
 با غسل جهت بلوغ و پوست سنج او در افعال قوی تر و کس اشحال او با نر از مار سبیل معصوم و طلا در آن با نر که جهت خرد
 و کس موم و نرطوی نیز او جالی جلد و بشیره و جهت دوی و سر فرغ من مجر را به نسیاننده مفر خشک قائم مقام رطوبت او است
 و چون ریش او را در پیش گذارند رطوبی که از طرف دیگر آن هم رسد در گوش بجا نماند جهت رفع کرم گذارنده ادم من هم رسد باشد
 از موده و محرق خونی مولد سودا و مصلحتش که در قدرش نماند اشغال و پیش و خشک است **در** داب بفا رمی سنبه گویند
 از پیش خزه است نغایر خشک و کوجک در افعال مثل خزه که کاست که ملبون نامند و در طبع نر گوشت و اکثر ملبون را در دار است
 و غلط است بومیدن او چون دماغ و مقوی آن و مقوی سده دماغی است **در** دوج بلغیت فارسی سخی است عسلی مثل خاکشیر است
 که در و دود کرده او زیاده از او رسد و با نر که نخی و خوشه بی و با صلا و اندر و نش مقصد و بر گیاه او نشه بر ادم
 و نال از بی و بر زمین ترش گردد و با نر غریبه و مسافرتن جحف و بقدر دوزخ و از زمین برک میرد و بر گیاه و ساقش مفروق
 و کس برک او در نر از نر است و کس برک او در نر از نر است و کس برک او در نر از نر است و کس برک او در نر از نر است

بندی حنا

تا ده سال باقی است بر سر کم گرم خشک و محلل بلغم و سودا و ریح غلیظ و مقوی جوهر معده و حکم و کبر زوداع و مغز و بار بار و در وقت
وضع طاعون و کربون و عقرب و تپید و تقویت باغ و باغی لیبای حراتی و با شکر در روئین و صندل بلغمی نافع و تخم قطره او در غا
بالی حقیقت رفع طاعون و تقویت سوراخ کرده او بارسانی برکت که گاه زن حامله باعث تسهیل ولادت و حفظ جنین از اوقات ک
اندون غلظتی از آن بر که بطول سوراخ کرده باشد موجب دفع خوار و درین وجههای خوب است و مصلحتش از بار بار و در هر روز
اشترک کرده و در حاضری قدر شش تا دو درم و در پیش بوزنش از بناد و دولت او در فصل است **در وی** ترشیدن عصار است و
بغاری لای نامند و بهترین بهای شتر است که خشک او را طریقه بغاری دارو تا مانند در سیم کم و خشک و در کحل از راه در وقت
رفع حمه و خروج طلاع و در آن گوشت زبانه زخمها و منع نزف الدم و التیام جراحات و صفا و در زخم جمع صلیح سلیمان حقیقت در بار
مواضع کلف و زخم سایر آن و سکا و در آن رنگ حصار و شکن در می بارده و مفاصل و درم لسان و عروق او که خشک او را در وی
یا کوره که آتش سوخته باشد بخوبی که سفیده شده با بغاری جالی و در جمع آن را زوی تر و استعمال تازه محرق است و کثیر تر
است و محمول سوخته او جهت شاده و جلا و بصر و ناخنه و بیاض و بار که در جهت درم بلغمی معده صفا و در مغز و در شش از ریح
است و چون او را در باقی و شب بتر کند همه از آن سرخی مس بغاریت مؤثر چون با بار در کوان سوره است بحدی که در صلاح طوعه
وزودون زمانه مس بعد بل است **در وی الخمل** لای که در جمع افعال ضعف از دست کرد در منع اطعمه کوفی زراست **در راج** مرغی
است قرم که یک و خوش منظره و مولف تیز آه استباه بهمانی کرده است در دو کم گرم خشک و لطیف تر از لیک و تیز و گوشت او را بار
کننده جوهر ریح و قلم و حفظ و ماده مقوی و مقوی معده و اعصاب و مضر جز درین و مصلحتش ترشها و خون درین و زهره آن جالی
جوانغ بیاض عین و نامرطوبت قبول هر بار مس او بار و عین از آن جهت در کوشش عصبانیت است **در وقت** اسم یونانی است و یونانی
زیتونیه نامند گیاهی است برکشش شبیه برگ زیتون و از آن در از و بار که در کوششهای او که از زنجی و کوشش ناری و خوش مسته و از آن
کوچک و مختلف رنگ در غلافی لیسوی درخت شبیه بعلاب و خود و بخشین سبزی انگشتی و بقدر زنجی و صفت او زمین سنگلاخ نمناک و زرد رنگ
و بار نام است در سیم کم و خشک و بغاریت محقق در دو درم او سم قابل است در همان وقت و کمر از آن مایع نیز و قدر شش
تا یکد انگ و مصلحتش در کردن با بر که در شتر تازه است و در زور ساییده او قاطع خون و التیام دهنه جراح و زبول او محلل او رام
و چون در روغن زیتون پوست سقا و از نو کس و قاطع دندان و قطار او را عکری و محمول او در حوض و بحر در استانه و جهت
در مفاصل و امثال آن بسیار مؤثر است و اگر در تقیه معادن و ثقیل کردن تخفیف الوزن آن را شبای مشهوره مجرب است
است و این بطار و غیره او را بر دوی تر از لقا حیا ن کوزه اند **در وی** اسم یونانی معنی اوله البلو ط است چون گیاهی است
که از جهت بلوط او در وی و در وی و نوعی از سفاح و بخشش است که در هم معده و در وقت زین با مصلحت و صلا و مرانی و سیاه صح
و تیره رنگ نیز میباشد و در کشش مثل رنگ نرگس و مصلحت است و مندی خوبی است در سیم کم و خشک و کدی که در وقت است با شکر
و در وقت و بغاریت قاصد و مضر و صفا و جهت کز از ریح و مفاصل و خوار ز ریح و قدر شش تا یکد انگ و مصلحتش در وقت

کبیر

دلیل سندی است
و سایر کتب معتبره

مطبوع آن گشته چهلست و بخاری که بر کوش می شنید بخای مضبوط و صمغ و بوم و قند است و مصلحتش مشربانه **دول** نوع کفر فتنه است
و قند صافی نرگونی و ترکی کری و دریا زندان شالشی و در دلم شال که مانند آن جوانی است قریب نیک و در دلت او بجای او
خارهای ابلق از سیاهی سفیدی بقدر تری و زیادگی با و از قلم بار کتبه و طرفین او باستانی و در دوزخ است او قند است باست
و در سایر خاص مشافه است و آن را در عالی نرگونی خوانند **دلیک** نم کل مرغ صحرایی است مثل ناکل مرغ لسانی و با آنکه تری
و عفو و در زوایل سربی و بقدر زوینی و در تکابن کلنگ نامند و تری است برونی گویند و با صفهان بن کل نامند و کل نبات او خاز
تر از کل لسانی و کاشل او بوش کل چهار درون و جوف نمز نمز و محتوی بردا نهاد طلایی سفید است در دوزخ سرد خشک و قاصد واقع
و جمله سبب صفاوی و دومی و قوتی معده و کاردل نافع و مضبوط او و غرغره طبع او و سون ان جهت قوتی است و خفاق مفید و در
نم کل مرغ لسانی و قند تری شده در دم و جرم او مورت سعال مصلحتش کلفه است **دلوشت** اسم عربی نجس و کسب مرغ صحرایی است
مثل دوماز که لاصق هم باشند و بی بردی که با یا است و بالای بزرگ از بزرگ و بعد از خشکی بسیار صلب میشود و کاشلش شبیه کسب
کبود مرغ با بل بقیش و رنگش سیاه کویک از آن و سابقش قریب سیاهی و تریش مستند و منبت ان اراضی معوره و مزاج است و در اخر
دوم گرم و خشک و با بطور فضیله و جاذب و جالی و مسمن و موی و گویند بزرگتر و قانی محرک است و در زیر قاطع باه و زمان و کاشل میل
جهت اطفال نافع و چون سخاوته در دریا کطل نمید چنانچه هر روز از نرگن کطل تا کطل از آن نمید نباشد جهت کفران
بواسیر وضع ریح ان مجرب است اند و در کوشامیدن بکرم از رخ او با ما و العسل تا چند نوم همین اثر دارد و صفا او با کوز و نرگن صفت
پیکان و خارا از اعضا و کاشل و العسل که کسل غریب نافع و طلا را و جهت سخی زنده کصهار وضع انار و در جز او جهت کشودن کسب
و مضبوط و مصلحتش در تریش و قدر تریش تا در دوزخ است **دلف** اسم حیوانی است شبیه سبزه و در صفهان موسوره و بفارسی دلف نامند
گوشت او موی و در سایر افعال مثل سموت **دلفین** اسم یونانی نوعی از کت است و بفارسی نامی یونی دراز و بدلی که با بی نامند
شبیه خرگوشی فلس است و سرد و تر و قریب الاستدال و مولد خلط غلیظ و متوی اعضا و بزرگم و خوردن و بالیدن روغن او
جهت در مفاصل و چون در جوف کطل کشته باشد جهت کفران سامه و او سخن دندان او را اطفال جهت رفع فرغ مورت است
دلم باغی صمغ و در شان است **دلیس** نوعی از صند است و در صرام خلون نامند و آن دوزخ بری است **دلاع** اسم عربی طبع سردی است **دلاع**
طبعه است ابلت المقدس نوعی از کلم است و یونانی سفند و لیون نامند **دله** اسم فارسی لوق است **دم** اسم عربی خون است و خاصیتش
بر حیوانی در طی آنرا که است و مجموع ان محلل اجرام و جالی بیاض عن برشته او قاطع سهان واقع سموت **دم الاون** بکار
خون سیاهشان نامند و آن صمغ است خالص الحمت با بل بقیش و قوتش نه باقی میماند و گویند عصاره کیه مرفی است و از
سقوط و نواحی بند خرد و کیه او مرفی است در سم و در خشک و قاصد نوعی و قاطع خون از جمع اشکها و منبت کرم و در اع
فضول جهت حرارت کلد و خندا و الحامر احاطه کننده و امثال ان بغایت مؤثر و جهت زخم و اسهال موی و صفاوی و
سج و شقان مفید و قوتی معده و لته و با زده نم مرغ جهت فروغ معاد و الحال او جهت تریب با مره و قوتی نافع و

و صفتش کسرا و قدرش از نم دم نامک میقال و بدیش شادخ و عصاه خشکست و چون بلور و شیشه را با رنگند صاف تر در یکدیگر تراشند
 میشود و در کمال نازد **دماغ** مغز سر حیوان است سرد و تر و در مغز و با قوت تریاقیه و مقوی دماغ و مولدنی و طلال او جهت صحت
 دماغ و گرم و سفید است و مضر معده و مصلحتش فحاش و سرکه و آب گام و ادویه چهاره است **دمع الشجر** کوبیده صفت بسیار است و نبات عالی
 است در آن موی از نموده است **دمادم** نوعی از بومیای هندی است بقدر ناشی سرخ و سفید و در کسر او نقطه سیاهی و هندی سوزنا مندر کم
 خشک و مقوی دماغ و قاطع سلیه است آن درین و قدرش بیشتر در مزاج اطفال نیم دانگ است **دمیای** بومیانی نوعی از بومیای است که
 بسیار مانند وندلو خوار است **دمیسیه** بلغمی نوع زبون است **دمالتین** و **دمالتیان** دم الاخون است **دمه العنق**
 در لیل است **دمیسیه** اسم فارسی صغیر خون است **دمواسم** ترکی جدید است **دموکرکان** اسم ترکی خشک است **دند** بفرسی مهادی خطای
 نامند و مشهور کبک الساطین است و گیاه او عقید زری و کرش مثل برکات بخان و از آن لایق تر و کل رنگش در دانه او در غلاف رقیق
 مایل بسری و قوتش ناسال باقی است و قسم حسی او زرد و در آن شیره بسته و قه شجره شیره از مبادی غیر منقطه و سیاه و کوجاک بطی العمل است
 و مویز مقوی است هندی متوسط المقدار او قابل بزردی و منقطه بسیاری می باشد بهتر از انصام حسی مایل بزردی و بعد از آن هندی است
 در اول چهار گرم و نبات تیز و با پس در جوهر مغز او برده است و آن در سمیت مثل پیش است و بسیار بوست و با بار جد او در جوی بو
 در آن تازه باشد بر سوزانموم شامل است و اقسام آن سهیل سودا و بلغم و جاذب طریبات حام از مفاصل و مغز و جهت استفاد و تر فالان
 و نفوس سنگ گره و منانه و در در کرم و کرم ساق نافع و طولای او حافظ سیاهی موی و مویز قهره و لغز جلد و چون بر لب است
 سرخی او را لیک و لکر از آن موجب برص و جفا او با ما است جهت سفید و برص حیوانات و با او درینا سمیت جمع او را م بارده و او جا
 عقید و قدرش بیشتر نوعی الابدان که عید و در غیر آن تصف عده است که با مصلحتی باشد و مضر خوردن و یکدوم او کشته با سهال
 معطر و قطع معاد و مویز مصلحتش بعد از جدا کردن برده درون او کتر اولش است و کل سرخ و ماکش در آب همچون که آشن است و درین
 فعل او تر و عصاه غاف و بلند کابلی و اینگونه بسیار غصیل و زعفران و سرخ است و بعد از آن خوردن است در شیر و روغن جامد
 و مویز او در حضرت کمر و جوای بسیار گرم و ملاد حار یا سرد کف الابدان استعمال او جان برکت **دندان** از خون است **دند** شایم
دند سنان است **دند** بقا است **دند** اسم فارسی است **دندان** اسم فارسی علاج است **دندان** اسم ترکی کشته است **دوایا**
دوایا بومیانی نباتی است که در سنگ کالج و زمین سخت برود ساقش مثل ساق ریاس در طولش زیاده بر شیری و مایل بزردی و در
 نیز مایل بزردی و سر او چهار برکب بعد کحل و سنبال سفیدی و بر بالای برکبا جزئی میر و بیرون کل و بخش در آن خوشبو و خام و کجه او را
 از ناکل است در اول گرم و خشک و مانا رنگش هندی و مقوی معده و در بول و طبع و محل و جهت دفع آروغ و براح شکم و خوشبو
 کردن دمان نافع است **دوسر** نباتی است مثل کندم و مثبت او کندم زار ما و از آن دراز تر و درشت تر و دانه او زره و بار کجه
 او درین و در کسر او و بعضی از آن سرخ و در بر خونه و علا و یا مته است کل فکله دانه او در میان بردنای غلاف و خوش طعم و گرم
 با آن کجه و مویز و محل و سهیل اقسام گرم معده و صداد او صمد او را مصلح و دارا القلب و بار او کندم نیم صغیر نافع و مضر است

بسیار جمال گوید
 مانند زعفران

نقطه است **دین البطم** روغن درخت بطم است **دین حب البطم** روغن حب البطم است **دام** رصاص است **دینه** اسم شکر است **دیمت** اسفنج است
فاسط است **دین الصوابی** روغنی است که از روغن کنگران در روغن زیتون و سندر و مس از زرد و سندر و سندر و سندر است **دینج** و ناری در نه فرنگ
نامند و آن سنگی است که در معادن و نفوذ و غیر آن از تجاران معادن مسکون مگردند و در بعضی از معادن طلبا هم بر سر رود و در بعضی از معادن
است و بهترین آن سیره نیست که در صیقلی مواصف نماید و در ترکی آن سیره و فرنگی عبارت از است و بعد از طوازی یا بل سبزی و سفافی و بعد از آن
از دانه در بون ترین او طوازی یا بل سبزی است و این سبزی را در دانه طلای نامند و هر چه جگر او معجزه کرد و نفوذی و سبزی آن همی و سیره و سبزه
آنرا این گویند و در چهارم که در خشک و بعضی سرد و خشک است از جناب بلطف و نرم و درم او فایده بسیار است و در سبزی غیر معلوم است که باعث کردن
امعا و علاج نیز نیست و آن حال او جهت تفتیت یا صره و فاع با صحر حبه چم قرقره و رفع احتباس بول است و آن حال او جهت تفتیت یا صره از
خواص غیره است و طلا و ادبا بر کرم است و فربا و صحنه صود اوی و میمن و جرد و صحنه حمله که ادبا است و جهت رفع صحر عی عدل بر روغن
او دانه است که در دفع همین از در **دینا نوره** اسم هندی چو نابل است **دی** اسم هندی یا است **دین** اسم هندی و خان است **دینا** اسم
سنگی است **دینه فرنگی** اسم فارسی و منج ذبیبی است **دیو دار** اسم فارسی است و بعضی سحر الجان و بعضی هندی و صنوبر هندی نامند و نسبت او
بلاد هندی است و آن درختی است که یک مایل بسایه و شاخ او شبیه شاخ زرنبار و با آن استندی و تلخی و شیر او تند و حرق و معطر و در چهارم
و در سبزی و از سبزی های صحنه او مشهور است و صنعت او گویند که کاهش او باعث اطاعت جن شود و صناد او جالی و معطر و صند و جهت
بارده نافع و سایر از در **دیو دار** در سبزی که در خشک است و آن سبزی را سبزی خا و فایده و تقوه و امر اض بارده دماغی و صحر و سبزی در زان
سنگ کرده و مشابه و رفع اسهال بلغمی و تشن و در تلخی او جهت دفع صفح و مضر تشن و مصلح صفح عربی و روغن یا دام و قدر تشن تا
یک گرم است **دینورجس** یونانی معنی مضاعف الاجراق و قسم میباشد که معنی او آن خالی است که از چاه قبرس رون آورده و آن
خشک کرده می سوزاند و قسمی خاک است که بعد از گذارن در بوت می ماند در کوزه و قرض مانند نس است و در کوزه نشینا رسوب است و قسم
اول آنانی مستعمل و در خشک و بسیار محقق و جهت جراحات حیدر و قطع و جوش دادن و الحاق جنماد و لهات منقطع و جوش آن در فروج
عانه و مقعد و بدن گوشت زیاد و نرم کردن و کم کردن موی و با موم در روغن صند کلید بسیار و خشک کردن قروح سرد و نفوذ او در حلق
جهت تنهای خناق نافع است میدان او کشته است **دینا فوس** یونانی معنی دائم العطش است و آن هم در بعضی از معادن است در آن
خار و در کیش طاساق و شبیه که با موم بر سر هندی از ساق دو عدد در یک از خار در روغن و درون بر کیش را که کیش است
سما و صناد و در طوازی که متصل سابق مجوف و عمیق و آنرا در آن در آن جمع می شود و بر سر شده که از ساق کشته جزئی شبیه خار است و
دار و بعد از خشکی سفیدی شود و چون بشکافند در جوار او که همای ریزه سفید شفاف میباشد و در کیش در هابا بی است در دوم که در خشک
و محقق و با قوت تریا و جالبه است میدان نفع و محل او در است و در سبزی که در روغن است و در کیش صند و صناد و جهت تشن و رفع سردی
معوی تصدیه و جگر و مدول و مخرج که معده و محلل خناق و صناد او جهت تالی و قروح نمیدرسد و صناد او جهت تشن و رفع سردی
عضو که در آن لم بر بدن و موضعی کند و طلا و طبعی جج او با سحر و تشن و مقعد و لوز صند و تصدیه را که کیشی است

بعد از این بر موضع کزیده بینی و غرآن جهت رفع همیست نافع و چون در باره در بیشتر محل کمردان قهری در شیر دیگر زنده ما عشا ایجاد کن
 میگرد و چون بنمای جوف شراوراد بر پوست حیوانی بسته بر کردن و باز زنده بند جهت رفع تب و رفع موثر است اند و مضر کرده و مصلحتش
 صحت و شیرین است **دیک بریک** اسفلم می است و مرکبش علی بنز کو میزد و آن بزنج و ایک و زنجار و زین است که مجموع را سینه در
 دو دو یک مضاعف تصفیه کند از جمله سموات قوی است و تند و جهت بردن گوشت میبخشد زخمها و طلاع ضعیف و قروح و زخمها و اکل و بختی و طاب است
 و قطع سیلان خون جوارح و با عسل جهت قطع آنرا صلحه و در نوایس موثر است **دیامردان** اسم یونانی شربت تورست **دیسیم** حجام است
داسفولیطوس جوارش کوفی است **دیا تو داس** اسم یونانی شربت شخاش است **دینار** اسم یونانی کم کتور شربت است **دینار** اسم فارسی استی از
 حرارت بری است **دیک** اسم عربی خردوست است و در جاج مذکور شد **دیوانو نطیس** اسم یونانی اصل اللوف است **دیو جانس** دیو و جاست
دیوسیر بلوس است **دیو انجیر** تن بری است **دیو است** حنوقای بری است **دیو حار** اسم فارسی عوج است **دیو ج** اسم فارسی
 علی است **حرف الذال** **ذافنی** اسم یونانی عمارت است **ذاماسکینا** اسم رومی اجاص است **ذافنی الاکنندالی** گیاهی است بر
 قریب درخت فارسی است که در دوران بزرگتر و سفید و طول شاخهای او بعد شیرینی و در ساق و دامن برکتی است بقدر خودی است
 فودر و خش خش و شسته نمود و منطعم در دم گرم خشک و عجز جن و جهت قطع و جذب البول و حیض نافع و قدرش از زنج و قتر تا دو
ذافنی زین یونانی نمونی شسته العا و قستی از مار زبون غرض العرق است و معمولی مار زود شام بقله نامند اسفند بقدر در عی و شاخهای
 او بسیار و بار یک و از نصف اعلی بر روی پوست خنوقای و پنج و گلش سفید و در شام بعد از رسیدن سیاه و در آن او کوچکتر از حد العا در
 سیم گرم و خشک و مسهل قوی بلغم و اضراط غلیظ و متقی و در حیض و محلل و مفتح و جالی حلیه در افع آنرا در استعمال او شربا جابر است و قدرش
 از بزرگ است **ذراف** و از شربا بخند و مقطع و حرق و حله و مصلحتش است و کثیره اولیش دو وزن او مار زبون است **ذیل** پوست کت است
 بندی است و گوشت آن است و بیاض سیاه و بعضی آنرا در نایل بر روی و در اوق و صله در دم گرم و خشک و جالی و نبات قانی و شرب
 حلوک او مسقط و اسیر و با عسل جهت تصفیه و نفث الدم و المده و تب ربع و صناد او جمله رام و سرطان و خازر و اسقاط
 بود و طلاء سوخته او با سفیدی تخم خرچ جهت سفای کعبه و شقی رحم که از ولادت بهم رسد و شفاق مفید و خروج آن نافع و در زخمها و نافع
 حیوانی در دم و حنوق و جهت سفید و لاد است مفید و در هر حکم و مصلحتش است و قدرش شربا دو درم و در شربا استخوان سفید و شربا
 با جاست رفع خال از بدن موی و تولد فعل در بخت موی موثر است و چون او را با پوست درمی که آدمی را از کلوشه سینه و قهری
 خال فرغ مقبول بخورد در دفع موی و قند و حر و آینه اند و در صلاح متباخضین موثر است **ذباب** بفا که گیس نامند و مکتون او
 از نضلا و اول گرم معده است و در کت از کیفیت بر هم میسازد از کافور و زنج و در عین زیتونی که بریزد و گویند چون صورت کسی از
 گذش و زنج ساخته در محل کت از دفع اومی نماید در اول گرم و تر و بهترین او سیاه و بعد از آن ازرق است و زرد او خالی از شرب است
 صفای عا و صناد او محلل او رام و در افع گوشت زیاد جوارح مانع انتشار موی و در انشعاب و صله و قوا و چون او را از آنکه بر موی
 کزیده زخمها کت از دفع المان و جوارح است و مکرر صناد او جهت و ادا انشعاب و جهت تکلیف فرم چشم و رفع گوشت زیاد و تکلیف

مسر مکی گویند فرغ

و در این بر کلبه باشد و کلیل اورام و قوطی او جهت روی و طین و بخور او جهت کشودن حویض و صفا در کشند و کفایت غرض نافع و مضر
 محروم و مصدق و انباشت مغز خون و قاطع باه و صفا کش سر که در بو جان مضر و خمره نبفت و قدرش بیش تا دو دریم و بیش نوزن او را برسان
 و گویند غرضش برین است و شترانی که از آن ترتیب دهند موقوف است بشتران بلکه و با عقا و جالیوس در جمیع احوال مذکوره بهتر است و چون
 بر این خشک کرده را جوش نیده از آب سرد و آورده که شبانه روز در آب سرد گذاشته بعد از آن در طلا که قوی از هر است است روز
 شبانه هر روز در مفاصل است اول کشته جهت تقویت و صفا در مضم و بر آن کتختن استنباطی عدیل است و از آن است که عدوی طبع نمایند
 جهت دفع غمزه است از آن محرابی است اندر بخور او جهت تقویت و دندان و آنه خن کرم او و طلا در آن جهت کوی احسا و با عمل حسه در
 آن روز است و برنج الیوس فرموده که قوی از آن که بر کشند شبیه میس است و روز در نک و یک مقدار و گیاه او پر برک و شفا خهای او مستط
 بروی زمین و نمک آن کنار دریا و زمین نمک است خوردن او در درون هموم را در صاع است که مینماید **راوند** بفاوی روی
 نامند و آن پنج ریاست و بهترین او صبی است که سرخ مایل بزرگی ثقیل را یک با نمند و بعد از آن قسم تری زعفرانی رنگ کم بو
 و بعد از آن خرما سی قویون زین او روی سیاه بران صلب است و روی نود و پنج کتبی کشف میباشد و پنج بر این کتبی قویون
 است با یک سیاه و غیره مشابه بر روی است و چون بقدر دو سه درج صفت نمایند روی نود و پنج کتبی القوی در اول دم گرم و خشک
 و مسهل و غیره طلا و غلظت در وقت خام و با قوت قابضه و مقوی قوت جاذبه و باز به سوم باره و جحف و غلظت و مقطع
 و حال در بول و جحف و مخرج و مفتح شده حکم و سپرد و معا و مبر الوض نسبت است کلیل جهت تقویت معا و کلیل آن انواع است
 و کثیر و مفید درم باره احتیاج و درقان سردی در رفع اسهالی که از سه ماسا ریفایا باشد و با کلیل سرخ و قوی بقوت است اسهالی موی
 و با خاصیت آنها و حرارت غیره و هر دو در کرده و نمائند و هر دو در حقان و در معا و نوا صیر و برین نافع و با جاشیر و
 مطبوخ زرد و سفید جهت قوی و بلغمی و با بر سیاه و نمک نمائند و با لسان الحمل جهت قطع زوف الدم و با بلبله کالی
 و عاریقون و هر جهت تقویت و انواع صداد باره و صفادوی و سفید و فای و دو روز و کوز و چون در نولات و با شتران کتبی
 جهت دفع غمزه است و کتبی استی آن و با طبع اسارون و قوطیون جهت عرق النساء و تباهی بلغمی و ضعف مفاصل و در آن و با
 برین خشک و صفت کتبی درم حار و زهرین اعضا باطنی و مقوی آن و با انشویون جهت قوی و از روغ ترش و تند و تلخی گاه و قوی و در
 در شش و از او در برون جهت نفث الدم و سنده و در سینه در بو و بهر و طلا او جهت سقط و صفا در کشند و کفایت غرض نافع و مضر
 و آن را در زرد و با عاها هم دریم حار و زهرین و با قوی بقوت استقام استخوان خلوع و طلا او برین کتبی جهت دفع غمزه و کتبی نافع و
 مسهل و صفا در کشند و گویند مضر خراج اطفال و ضوفا و شتران تا دو دریم و بیش در امراض معده و حکم کتبی زین و نیم او کل سرخ و نمک
 آن سیل است و عصاره او که گویند جوش نیده باشد تا غلظت نیده باشد در عرض یک سال قوی تر از او است و در کتبی که در
 در سوات نوزاد است بهتر از عصاره او **رازیانج** بفاوی با و آن گویند استنباطی او در اول کتبی که در داخل اول خشک و نمک گرم
 از بر کشند و کتبی قوی تر از سایر اجزا و مجموع آن موله شیر و در بول و جحف و مفتح شده حکم و سپرد و نمائند و کتبی مقوی

اسرار شریفه

فتح از حرامت **کنند** اسم هندی صفت است **کنجوه** اسم هندی فراطین است **کنوای** اسم هندی غلبت است **کندا** اسم هندی اصل الفار است **کندا**
 اسم هندی صفت است **کنجال** اسم هندی طبع است **کنده** اسم هندی حذوقی است **کنول** اسم هندی نشان است **کنکی** اسم هندی دخن است **کنور**
 اسم هندی صفت است **کنول** اسم هندی نیلوفر است **کود** اسم هندی صفت است که با یاد انکار را در شیر حل نموده استعمال می کنند و در خواص قوی
 و خفیف او که از آن و غیر سینه و مرفه است اما اکثر او باعث تهیای عقی و اورام مزمن است **کوسنبل** اسم هندی کوسنبل که در کابل و در بلخ و بلخ
 طرستان دیو در و طبع آن در آن کوه پان نموده و آن نباتی است که کشید بر کلاه و مساق او زیاده بر دود رخ و بخش سایه و بعد از
 و طبع بخش سایه در روش سفید او غیر فلاح است و با خاصیت زهر خنی که قلع آن در صحن قلع آن کند و بعد قوی که منقح کرد و شارب او
 همان قوی که در غل سبزه در آن و از موده است و استعمال آن در ولایت دیلم راوست و در اطعمه استعمال نمایند در هر دو دم گرم و خشک و مسک و سوس
 بخواب و بهوشی و رافع سلسله البول و یون افزایش و در مفاصل و امراض مابده رطبه و قدر ترش از بکش که با اطعمه طبع نماید در دم بخش
 نام در موه و آن را در موه جویون و کشنده است **کوارع** جمع کراع است و نذ کوشد **کور** اسم فارسی مقل است **کونمان** کنه است **کوالف**
 مازاوست **کوزکندم** جوز خرم است **کوشاموس** طبع شاموش است **کوک** خست **کوب** اسم هندی فلفل است **کوکلیا** اسم طاق است
 و زهر بعضی میو یا **کوالخل** نشان زهر خست است **کولان** نوع زهر است **کولیا** اسم فارسی از حرامت است **کوشا** اسم فارسی خطی است
کوشن اسم فارسی انند است **کوکافلیوس** اسم ربانی اجاص است **کوله** اسم فارسی انجان است **کوزره** اسم فارسی خوروش است
کوج اسم فارسی زهر است **کوش بای** اسم فارسی شیخ است **کوکرد** اسم فارسی کبر است **کون** بفتح اول و دوم اسم فارسی
 است **کوکربن** اسم ترکی حمام است **کوکمل** اسم هندی مقل است **کوکرا** اسم هندی غلبت است **کوره** اسم هندی قوس است **کوشش**
 اسم هندی صفت است **کوه عولی** اسم هندی حرمین است **کوکری** اسم هندی دجاج است **کوکزه** اسم هندی کما فطرس است **کوکامند**
 اسم هندی حرمین است **کوند** اسم هندی صفت است **کوکم** اسم هندی عراة است **کولتره** اسم مازندرانی حرف بابی است **کوباسندی**
 کوبد رافع همه است و از دریای مغرب حاصل می افتد و بعضی از عقاد آنکه صمغ درخت جوز و غیر آن است و از بلاد روس و بخارا و مغرب خیزد
 و بعضی از آنکه است در جزایر بحر موزون که مانند موم میگردند و حقیقتا از کبر با مشا هده نموده که کلمه همان مانده و متجز شده بود و از کوه
 بن اندوهی است و مغربی آن قوی تر از ابله است و از قواقیح مظاهر می شود که کبر با سندروس می کشند و سندروس
 و سندروس با دیند و کبر با حضور بلاد مغرب شمال باشد و در بودن گاه هر دو شکر کند و سندروس با بزرگ حرارتی که از ابلهین او
 هم رسد به گاهی کند و کبر با محتاج بالبدن زیاده است و در سندروس سخی غالب است و در کبر با زردی و صلابت و در صومخ نوی
 شیخ سوخته از آن ظاهر می گردد و بهترین کبر با آن است که در حاصل بحر مغرب از زمین مزارع مغرب رسد در گرمی معتدل و در دم
 شکر از بعضی در اول سرد است و مقوی معده و دل و مغز و قاطع نرف الدم جمیع اعضا و جابس نفث الدم و حقیق و زلال مای
 لقی و در اسهال دموی و برقان و حرقان و عرق البول و صنف کرده و سنگ مشانه و با مصطک جعبه البول و با خاصیت
 جهت زهری و طلاء او جهت سنگی اعضا و با مورد صمغ عرق صمغ و با صبر حبت و ط کردن وانه و با سیر و با رت صفت می

۱۵۱

اندر تعلیق او در حقیقت از اسقاط و رفع برقان از مجرای است و تعلیق او بر معده همت منجز با خود است و تعلیق او در معده و رفع او در معده
و در واد و التیام زخمها مفید است و چون بوزن چهار شکر او را در طالع سرطان صورت بوزن قائم الذکر نقش کنند حاصل آن از جاع
فتوری نیاید و گویند مضر و مصلحتش نیست و برایش سوز و کربان است و در وزن آن طبلان می است و ملت وزن آن سیلخ
و در رفع مردار و در رفع طاعون مرغان و قدرش ترش نیم مقال است **کیانا** اسم سیرانی شاخ نبات فاوان است **کیس**
کیسلا است **کیلا** اسم اصفهانی قلی است **کپول** اسم هندی غروف است **ککلم** و **ککه** اسم بادجان است **کری** اسم هندی زرد
بی گوشت است **ککرت** هندی حر است **ککت** بمعنی ترش است **ککیر** اسم هندی تراست **کپول کی ج** هندی تخم
غروف است **ککبه** بمعنی نقل خرباست **کیر** هندی سم حیوانات است **کوکیر** و **ککیر** هندی حاک است **کیلا** هندی کبوتر است **کپور** هندی
سوم است **کپولی** هندی حبه الملب است **کیاه قیر** اسم اکلین الملک است **کیاه جالوس** اسقوفی قدریون است **کیرس** ذره است
کیج کاوی است **کیل دارو** اسم فارسی سرخ است **کیه** اسم فارسی مصطکا است **کیکاش** اسم طبری قسی از درخت است و در کوشه
کیله هندی بود **کیره** هندی اترج است **کپون** هندی حفظ است **کیر** و **کیر** هندی مخمر است **کیر** هندی زعفران است
کیشی هندی جنبه الملب است **کیان** هندی دارشختان است **کیکیر** هندی خار مغیلا است **کیکاشتر** اسم هندی اقا قاست
حرف اللام لادون رطوبی است که از درخت کوی حاصل شود و بعد درخت از آن شیر درخت بی و کیش و بعضی هم متصل است
و صلده کلش بل سبزی و خوشتر از تنوتی او در جوان دانسیه بارکی و رطوبت غلیظی که از ساق در کراک جمع کنند بهترین است
و لادن غیری نامند و هر جازان رطوبت بر روی تریو که سفید در چین جردن آن بنا بر حسب و از آن جدا کنند زبون ترازم اول و دوم
بر مایه جسد و با خاک و در یک استیخه باشد زبون ترازم است و بعضی تصریح نموده اند که رطوبت مذکور از فوس کوی از لبل است
بر موی مراعی می جسد و بهترین اقسام او نرم و خوشبوی سیاه مایل سبزی و سبزی است در دوم گرم و در اول خشک و لطیف و جاد
و با جوت قانیه و مصلح قوی و محلل و مفتح دهن که با و در بول و حصر و عرق و شیر و مخمر و حشر و موش و عقرب و معده و رافع و روان و در
های باره و با شرفا بعضی طبع و طلا و او جسد در در صلاست معده و حکم و التیام زخمهای کهنه و با شرفا است آنرا قروح و ابله و
فرز او جسد است رحم و احتیاق و احتیاس حصر و بار و عن کل که بر باغ اطفال طلا کنند حشرات و مرفان آن در معده
جسد است آن در غنجان و سلیمان آرد نان و با بر جوک و سپکا و جسد در معده و در آن و در و آن و حقه او باغ
کل جهت سبج بارد و طلا و او بار و عن کل جهت سبج انش و بار و عن مورد جهت قوت موی و منع کچن آن و بخور او جسد
هو ام موثر و چون زن بعد از بول کردن بان بخورند پس در حال باز بول آید آن زن قابل حمل خواهد بود الا فلا و مضر فصل و
اش میدان او موجد کرد و مصلحش سندر می و قدرش ترش تا مکی است و روغن لادن که کیک است از آن در یک رطل روغن زیتون
و کچن حل نموده روز دیگر ترش خاکست که از آن در کبر سبب آن روغن بسوزد جهت بر بر اعضا و قوت معده و زکام طوی و سیاه
کردن موی و قوت آن نغایت مفید است **لا جورد** معدن موقوف است و بهترین او صاف و شفاف است که گوئی او سبزی

و سبزی

دری مایل باشد و بخار سنگ مرمر بر تپه بلند و هر چه باز رخ و زنج و سنگ ریزه تر گیند دود اولاجوری نمی باشد بخلاف غیر مغزین
 و سنگی در طب غیر مغزینش اوست در اول گرم و معقول او در اول سرد و در دوم خشک است و مهمل سودا و اخلاط غلیظ غلیظ خون و صفا
 کشته آن از کدورت و باغی صید رافع سودای حوالی قلبه حالی است و تعلق او را فحش و فوف و او دفع و مقوی دل و جالی و با توت و قاصبه
 در ارض سودای و غم و فوم و خوش و بخار را غلیظه و در جف و الحال او حسه سلاق در دود معده و باض و قرحه در بخش قرغان و در زرد
 جهت اکثر و قویع غیر قویع او جهت غایت و غرض از او است چون جهت حفاظت از اسقاط و طلا و او با هر که جهت موی و قویع نائل و صبی
 معینه و مفرق معده و مصاحف مصطلی و موجب کف و غنیان و مصاحف کثیر و غسل و قدر ترش از نیم مغال تا یک مغال و در بخش حر از می است
لاجرگون اسم فارسی منافی است معروف در باغها غرس میکنند با زرد چون با دینه المناصفه کوبیده بچون نند تا سوخته ز روغن بنامه
 طلا و او جهت اللطاف و اللطاف است **لاجرمان** اسم فارسی بنامی است که کشش شبیه برکت نین و محض در سه چهار عدد و کلش مانند
 در کله ازان و بخش نند باز و بقدر فذقی و طولانی و در چند برده او شسته حری با ریشم بطیوخ و بسیار نرم و برده برون او سپاه و مقوی
 سفید و شیرین و ساقش بقره چهار انگشت و با تفریح و اسکار و محرک و مفرغ کننده از حسا و موم و قلیل الحارث و با طریقه عالی و نشاء
 بی عاقل و مشتی و باضم است و قدر ترش از یکده نیم تا دو دریم است **لاخیر** نوعی از توغاست با سیم و معانیله بر از انواع توغاست است
 تا در کوه و در ارض طریق نوع مراد لاخیر است و او در ارض کابن کسج نامند کیاست بر شتر قریب است و سقونیا و کیش م و در کلش زرد
 مایل به سی و شش و زکس مایل بخوشی او بخش مانند ضعیفش در ارض گرم و خشک و شیر و مسهل قوی و مفرغ حله و قوی و در شتر نیم گرم
 بر ارض سرد و زرد و کشته ماهی و جهت استقا و قوی و اخراج زرد است نافع و شیر از سقونیا قویتر و با زرد جمع کرده استعمال
 باید بود و قدر ترش از یکده انگ تا یکده انگ و نیم و از زرد جو غلیظ با آن یکده نیم و در کیش در مطبوخ است و سقونیا یکده نیم و مضرا معیا
 و صافش کثیر است **لاز** لاز که کوبیده کیاست که از کله خرد و کجوز نمز او جهت بواسیر و در معده و غر او جهت دفع سلیان خون نافع
 و مضرا و مصاحف تخم خورد **لامی** صمغ درخت مندی است خوشبو شسته بوی مرکب لوی مرو مصطلی و در زنگ مایل به سفیدی در اول
 در ارض گرم و خشک و معین و لطیف و مفرغ سرد و رافع بلغم جهت کسکی اعضاء و ضعف عصبه و امراض نازده و طلا و او جهت حرات
 و قلیل و صفا و اعما و قطع را کجوز بر نافع و با بار موبد جهت صبر اعضاء و سرعت حرکت اطفال موثر و خورا و عرق آرنزه و صندغ
 خوردن و مصاحف کثیر و قدر ترش نیم دریم است **لاچی** اسم مندی میل است **لاجوردیه** صام بونامت **لازورد** لاجورد است
لازورد کوبیده کیاست و بونانی ازین کجری است **لازورد** و عرطیا است **لاسورس** بونانی ماهود است **لانک**
 اسم مندی که سیم است **لاک** اسم فارسی لک است **لاک شیت** اسم فارسی سلحفا است **لاخطای** اسم فارسی حمام است
لاس از جنس بنامی است که شاهرها و ممتد شده بجا در او زرد و هر چه زرد گیند کبیر کوبیده و کوجک را صند و لیلاب که سفید
 و سیاه است سفید کلش سفید و شیشه شامه و بخش سفید و کیش مانند کبیر کوبیده و در کابن لکونامند و سیاه را کلش
 بخش و زرد است سیاه و لیلاب صغیر است سیاه و زرد و سیخ و کوبیده و سیاه و برک همه ریزه و کلش کوجک و تخم در عا

سقا

سقا

برون و خوراک

نامند و با شکر مقوی برون و صفا کننده نشه و حرکات و اشتها و جبهه و مویست بگردان و درام صلاطی و ضعیفی و بوی و شقای زنی
 و طبعی و عسل سبز و بوسه زان و چون با بول شیر با نمز مسهل از دریا که بیدار از دو و قریب نوشته تا بیکار بطل رسد و در او رام صلاطی
 های محکم نوشته مانند روغن نارین و بادام تلخ و سبزه و امثال آن و با بیشتر زانده روز قبل از استعمال شیر او حلقه بر زانیه دکاشی و لکن
 و در روز و امثال آن **لبن الانان** شیر الایع است مایه است او غالب و بغایت طویل الحین و در وقت سردترین شیر است و بسیار در وقت
 و مفرغ و جالی و مفرغ و بطنی الا سحابه غالی معده و وجه پهل و دق و بهر امی و مرفوعه و نولات و در نفس حال وقت الدم
 و التها خون و صفرا و حرارت مثانه و آلات بول و حرقت البول و در حوا معاد و زهر و حقه او جهت بر آت معاد و در او رام و اسهال موی
 و خصوصاً با انضاب و مضمضه او جهت بر تپه و دندان و صفا او جهت او رام حاره ظاهری و باطنی خصوصاً باز عفوان و جهت در مسهل
 معین و مفرغ طبعین و در سردی و مصلحت کل البین و قدرش شش از دو و قریه با نمز رطل است با شکر و کوزه او روغن کچم که در وقت شش
 آن و حلقه او با شکر و ماسک علی شرط است و در شش شیر **لبن البراک** شیر دایان است صحت او کوزه گرم از سبزه و مفرغ و در
 باه و اشتها و در حوض بول و موافق قرحه مثانه و مجاری بول و حقه او مفرغ و حمل او با شکر آه علاج بعد از نظر معین علی آت
 و از خواص است که در سالی که طبعی از با طفل دهند در آن سال المیر بنیاد و اگر بر آید زیاده بر چند دن باشد و از حرارت کوزه است
 کرده شیر دایان را قرا مانند در اکثر احوال قوی است **لبن الخضر** شیر حرکت نزد بعضی بقایب مفرغ و موافق مسل و دق و مفرغ
 بهیچ موضع است **لبن الغزال** و **لبن جمار الوحش** شیر بود و خر کوزه گرم تر از شیر دایان و لطیف تر و در حرکات انوی است **لبن الحفاش**
لبن السدر شیر شیب بره است و شیر در زمان گرمی و در غایت صلا و او را در وقت زانده **لبن الحامض** بقایب است نامند در دم
 و در طبع مقوی باه و حورین و مسکن شکی و غذای است اولست بوج زیاد و در سایر احوال قریب است و تخم مذکور خواهد شد و او مضمض
 معده سرد و کثیف و در صم و مسدود مولد صلاطی خام و مضمضه ای هر که در غنچه و مصلحتش معاصر جان و در تخم برده است **لبن الحما**
 خورش و تبرکی اعور مانند آن شیر غلیظ است که بعد از زانده چهار روز دوشیده باشند و یک و قریه او در رطل شیر را غلیظی کنند
 در سینه باه و حورین موثر و بغایت سرد و موثر فواق و تولد حصا و در مضمضه و مصلحتش شش منهاست **لبن السوار** نزد اکثر
 فرزین است و بغدادی و بعضی کونیه خیری است شیب صمغ و یا بل سیاهی و زردی و بقایب کرم از نواج مخر خیزد و بومیدن او
 باعث رعاف و عطسه و مهلك و از موم قناله است و صفا و او محلل او رام صلا در چند ساعت **لبن السیوفا** شیر نباتات شیر دار است
 مثل مازنیون و مجموع آن از موم و مسهل تخف اند و هر یک مذکور است و آنچه اسم مخصوص نژاد در نوجات مرفوم مکروه **لبان القوم**
 مفرغ و کافه است و کدشت **لبان القوم** و **لبان الخنط** و **لبان البر** و **لبان القمح** است **لبان الخلد** خابرت کبروت
 بلغت مغربی قسمی از اسلج است و سعل صباغان **لبنی** یونانی اذان الفارستانی است **لبان** خردل بری است **لبیون** و **لبیون**
 شیط است **لبانه** اسم مغربی فریون است **لبنی** میساید است **لبان** معر از لیاخ و یونانی در آن کدشت است **لبان**
 بلغت تکابن اسم حکلی لک ترکی است **لبنی** اسم هنری فاقه است **لبلاج** بلغت اکراین زین باک صاوست **لبوم** است

دانش

مرح القطر است در سیم کرم و دو دریم از تخم او مسهل قوی در افع سحرش از مفتح سرد و رافع برقان و قدر تر است که نبات که نبات است
و چون کال او را بر روی عقر ایند از نژاد شده است **لحم الخيش الاكله** غرای است **لراق الذهب** است الحام الذهب و اش است **لراق الزعفران** و **لراق**
البحر صمغ الباطم است **لسان** زبان حیوان است برح الاخذار و طریک و بااد و جاره مولد منی و تسرع الاستحاضه بخاط متعقل و مصلح باکیر
و کثیر زوره است **لسان الحمل** بغاری با رنگ قرمز برکی باغ بر باغی و از جنس مباح است و صغیر که پستانه صغیر او را که کوه کوه باکیر
بلاست و مسافر مراننده و مایل در طرفین و کاش در طرفین و زرد و خشک است و کوه کوه است و کوه کوه است و کوه کوه است و کوه کوه است
در طرفین و کاش در طرفین و مایل برین و در برین و خشک است و کاش در طرفین و کاش در طرفین و کاش در طرفین و کاش در طرفین
سطحی آن بقدر کشتی و منافع کثیر زیاده بصغیر از مطلق آن مراد صغیر در دوم و در خشک است و کوه کوه است و کوه کوه است و کوه کوه است
و معوی جگر و مفتح و حالب نرف الدم جمیع اعضا و بجز کبک است و باکیر که در عین رافع اسهال موی و عصاره او کسک کشکی و جبهه
و درق و نغث الدم مسده و کوه کوه و ضعفان و سرد و صرع و تبها حاره و در بوجوشش دان و نغث و قدر سردی و درق الدم مسده
و حره البوال سلیان حمض و خون بوانه و صناد و در و راه جبهه التیام از جنها و در آن و سوسکی اش و در الفل و فوج خفیه و مساهله
ذات فارسی و قطره او صمد در گوش خاد و امراض چشم و حواله حور و در دم و احتقان آن و نوار صمد در گوش و در جنها و التیام فینه
تا زده آن و رادع او را حاره و نثری و باکیر رافع نغث است و باکیر که در عین رافع اسهال موی و عصاره او کسک کشکی و جبهه
و باکیر که در عین رافع اسهال موی و عصاره او کسک کشکی و جبهه
بناقی است و کوه کوه باکیر است عدس او را چون با چهار او قوی است مفتح باکیر است رافع ترغیب و چهار عدد آن رافع ربع است
شحم او در حال مانند عصاره آن و بوداده او قابض و مغزی و معوی معاد رافع زهر و قدر تر است تا سیم است و عرف باکیر که در عین رافع اسهال موی
ماسکلی عدس در سایر افعال ضعف تر از عصاره او است **لسان الثور** بغاری کا و زبان نامند که نبات است او را خشک و مسهل مایل
و مغزوش بر زمین و بر روی او نقطه های سید شیشه خیار و زعفران و در مسافر سردی و زهر و خشک است و کوه کوه است و کوه کوه است
لا جودی است کل آن را و تخم سرد و لعابی و در حال از المیز که الوجود است و قستی که در استخوان و بعضی بلاد کا و زبان می دانند که ما
و کل او لا جودی است و کوه کوه و در اول کرم در وقت نشناختن باقی است و کل او الطیف و جبهه خرد او مفتح و معوی عصاره
و کوه کوه مسهل حره الصفرا و سودا و جبهه امراض سوداوی و سیم و در سیم و حنون و النج و لیا و خفان و خشک است و سرد و صغیر
النفوس سکوی رخصه و سنگ نماند و برقان و تقویت حرارت غریزی موز و مضر سرد و مصلح صندل و قدر تر است از اینها
و از جرم او دریم و در لیش نوزن او را ششم حرق و چهار دانگ است یوست پنج است و چون آن او را در است سیم است و سیم
شتر تر است و منده مقال آن لیس کج که در طبل شتر است کنند و بدون آن از العقل و دو دریم تل او باکیر و دریم طین ابرنی و دو دریم
رافع خفان است و عرف کا و زبان جبهه امراض سوداوی منده در سایر افعال ضعف تر از و قدر تر است شیمی مقال است و کوه
سودا و جبهه قلاع اطفال سستی بن دندان و حرارت دان معیه است **لسان الابل** غریزی الابل است نباتش باکیر

در وقت پختن بر آینه صاف باطل سفیدی در کیش شیر برک و از آن دراز تر و عرض کمتر و باز غنیمی و سفید و نقیل را که باطل کیمی و ترش
را در مال برین می بیند و زمین باری در دست در دم گرم و خشک و زرد بعضی گرم است محقق فرج ظاهر و باطل شراب و صناد در اوج سفید کیمی
و طبع کیش او در بول و صف و مخج چنین در اوج کشت زبان و با خنایا کهنه موی و زور در اجسام جمادات و توفیق خندان و استیحا
بالت طبع او مسکن جگر فرج و مقعد و ذکا و کشته او باغی و موی موی سرد و ارفع آنها و مکر کرده و مصلحت کسب و قدر شربت از او و در وقت
دارم او را در دم است و چون مفاصل او را با هم داد **طبل** الی غیره از ترش است و در جهت فرج کرده و مناز و وقت الدم و سرد و کیمی
عصاره اصناف صفت نافع و در ترش مایه رطل است **لسان العصاره** بفراری زبان کختک مانند درخت او قوی از درخت در او و عظیم است
کیش شیر برک او در ترش عریض و طولانی و متفرق و در جوف هر یک از آن گرم خزه دراز ترشیه زبان کختک و موی و موی و سفید باطل
زردی و با نندی کیمی و خوش ناه سال باقی است در از دم گرم و خشک و مسکن باح غلیظه و در دمل و مکر در دم و کیمی و موی و در بول
و صناد و بار طبل و صلیب و بیات و کیم و جهت حرقا و جهت تقیان و صفت النفس سرد و ترش و وقت اجساد تا سل و فرزند او با عرقان و سل بعد از ظهر
جمادات حل از جربا و مصلوح حرورین و مصلح آن کثیر و ترش تا در دم و بدش جوز او بوزن او و نصف آن بهمن سرخ است و در بعضی
زندان کیمی سرخ بوزن او و کیش متقی زخمها و الیام دهنده آن و صناد پوست او با مکر کیم و کیمی غصلات **لسان السبع**
مالی است کیش دراز و طراف او مانند لاره و صلیب و مایه سفیدی و زردی و کیش او را کهنه و بقدر در دم و بر سر آن قیاسند بر
و کیش ترش و جگر او در موی و سیاه و در موی است در دم گرم و خشک و طبع او جهت تصفات کرده و مناز و فرزند کیش است کیش و در اوج صحن
نافع است **لسان النلب** زرد بعضی لسان الحلق زرد کیمی حاصل صغیر است و مذکور شد و زرد بعضی مانی است کیش شیر برک او در
و با غنیمت بسیار و اطرافش تند و ساقش نازده برود در دم و شعله بسیار کرده در او بار یک کیش ترش و کیش مایه یک او اول لسان موی
و کیش عالی آنها است و کیش سفید و پرش و شعله مثل آسمان بار یک و متشک در اول گرم و در دم خشک و طبع او نقد یک رطل
و کیش سرد و صنادش جمله الیام زخمهای تازه و کوشت آوردن زخمهای کهنه مؤثر است **لسان** نباتی است از وقت مسی
از آن کیش ترش و موی و موی بر زمین و کیش سرد و درختش مثل برک او زبان و ساقی که از میان بر یکا موی و بقدر در موی و در سر
طبل کیمی و مانند خیار و خام و کیمی او کول است در دم سرد و زرد و جهت سل زبان جو اما لغات مؤثر و ارفع حقیقان
در از موی و اراض زبان و طلاع حاره است **لسان** بلعفت مزی قوم است **لسوره** بنه ای است لسان است **لسان** بلعفت
موی است **لسیه** بلعفت مزی او قیاس است **لسو** خور و یون بلعفت عراقی قرد است **لسان البحر** سیاه است **لسو**
لسان لیس است **لصیفی** اذان الدنیر کیم کیش شیر برک او خشک و کوچک تر و در وقت و ساقش لیسوی است کیش و زیاده
در موی و کیش نقد و موی و کیمی و حاره در او جگر موی و لیسوی ازین صفت میند و در کیش موی و کیش است در از اول گرم و خشک
و کیش طالی و طبع او با مصلح کیم سرد و بار و خوش کیم و صنادش بار و موی کل سرخ همه زبان در دم حقیقت موی و موی
موی و موی و موی کهنه زخمها است **لصف** کیم است و بلعفت مزی اسم عربی است **لعبت بربری** کیمی است شیر برک او

ادویه کوفته و تخم بارهنگ و زردی که در وقت حاجت استعمال نمایند بعد از ششماه قدر شربت بکندرم تا مکمل است
حرفه که موصوفت در کاسیکه نصیب الزیره اطفاط الطیبان و کرم سیاه از هر یک چهار درم شسته قرقره زعفران مشک و عود هندی از هر یک یک درم
ادویه کوفته و تخم بارهنگ یکانی تخم نموده قصبه با زرد و مکذ از زرد خاکش شود و در وقت حاجت استعمال نمایند **مخون المسک** حبت
در جگر و صفو معده در وقت آن و نفع سردای و تحلیل با دای غلظت **صفه** مشک سلیم سبیل الطیب ساج هندی لک لاک کرده در وقت
صنعی خربطیانای لومی از هر یک در در زعفران ناخواه تخم کرفس مصطکی از هر یک سه درم عود هندی قرقره صاف از هر یک یک درم ادویه
کوفته و تخم بارهنگ از هر یک کف کوفته بقوام آورده بکشد قدر شربت مثل گلاب با آب گرم **مخون صطبان** جهت صلابت حار و سرد
و سردا و در معده و مثانه و کرده و پنهانی که بطول کشد و جمیع نه های کزنده را نافع است خربطیانای ادوی فلفل سیاه از هر یک سه درم
صفا المساج هندی سبیل الطیب از او در معده و جگر ریزد صنی از هر یک یک کوفته ادویه کوفته و تخم بارهنگ از او در معده و جگر ریزد قدر شربت
بکندرم با آب سرد **مخون بودنی** جهت در معده و جگر بارهنگ و شوره و پنهانی که در وقت حاجت استعمال نمایند **صفه** خود بخورد و در وقت حاجت استعمال نمایند
سیاه لوس از هر یک در دوازده درم تخم زاناج تخم کرفس با لوبخا ش از هر یک چهار درم کاشمش بازده درم فلفل سیاه
کوفته و تخم بارهنگ از هر یک کف کوفته بکشد قدر شربت از یک درم تا دو درم باب گرم **مخون نری** جهت البول و خروج نافع
و بی شفت اسهال میکند در وقت از مستان و کاستان **صفه** خرماد و پروان یا تخم صفران از هر یک درم کزنده ششماه درم کزنده ششماه
از درم فلفل سیاه سیه پس بزرگ بریزن خراخی عود از آن سونیا و سدا خشک از هر یک کف کوفته درم فلفل سیاه صد درم فلفل
درم بوق از می بکندرم با دانه شین بکشد از هر دو پوست سی عود کوفته و تخم بارهنگ کوفته و تخم کزنده ششماه از هر یک کف کوفته
بکشد قدر شربت چهار درم باب گرم **مخون زیب** جهت نافع است و مایل با خمدال مداوم در وقت حاجت استعمال نمایند **صفه** عود هندی
تخم نموده بلیله کالی آنکه بلیله زرد بلیله اسطوخودوس از هر یک درم عود الصلیب عود عاقرق حار درم کوفته و مداوم از هر یک درم
کرده نوزن آن بکشد شربت از هر یک درم تا یک درم **مخون حانوس** جهت امراض بلع و سودای در راج و سده و جگر و در وقت
کرده و مثانه و صلاح حال بدن نافع است فلفل سفید فلفل سیاه کبری سبیل الطیب عود طیبان نصیب الزیره تخم خورد و تخم سبیل
خولجان قرقره در فلفل دارچینی سلیمه اسارون زعفران مصطکی با عسل مخون مانند **مخون عود** کزنده ششماه از هر یک کف کوفته
نوعی معده که با بیوست باشد سبیل زعفران دارچینی سلیمه زعفران فلفل سیاه قرقره کزنده ششماه از هر یک کف کوفته درم فلفل سیاه
درم عود خام عود درم لا جورد دود آنکه کافور که آنکه تر بود چهار درم مشک بکندرم با عسل و شکر یا نم زردا و کزنده ششماه از هر یک کف کوفته
بلیله کالی درم مخوده درم داخل کنند بهر خواهد بود **مخون عود طیبان** عود مشک عود صندل دارچینی مصطکی فلفل قرقره از هر یک
بکندرم و نیم با در جگر و زبان بادبان تخم کرفس سبیل الزیره پوست بزرگ از هر یک درم عود هندی کزنده ششماه از هر یک کف کوفته
و نیم دار و صندل و پوست بزرگ را اضافه کرده است **مخون سفحانی** بی پاک کرده بکشد عود طیبان کزنده ششماه از هر یک کف کوفته
سبیل درم فلفل قرقره دارچینی زعفران بکشد درم بی پاک کرده از پوست و دانه را هم از آنکه از هر یک در وقت حاجت استعمال نمایند

معنی را غایتش و از آنجایی که می کند بشدید و بفرج می رسد **مصطفی** هر چه با سفته سبب بر یک شش مثال انیسون هم این معنی از هر چهار
 مثال کالج اصل السلاب از هر یک مثال فلاح از هر یک و مثال سلخه اسارون و ارجحی مصطلک از هر یک مثال
 و بیضی مثال کثیر یک مثال او و وزن او و عسل کف گرفته بشدند و در وقت خواب یک مثال آب گرم نوشند **مخون** **حافظ الامجاد** که
 نامی صفت است جوایز سده ماسا ریفاد و جگر و پروت جگر و امراض معده و سوراخه نافع است و این مخون را خواص کثیره و منافع بسیار
 و مثل این در میان ما دیده شده و ارجحی اصل الکبر از هر یک بمخون زعفران چهار مثال نومواز هر یک چهار مثال سبیل الطیب شش مثال
 انیسون چهار مثال دو قو چهار مثال رب السوس غصاره غانث جوده از هر یک میقال مرصاف چهار مثال روغن بلبان چهار مثال
 ارباب بختیو بجای او زیت کنده و با عسل بشدند و قدرش یک مثال نافع باشد باذن الله تعالی **مخون زبور** جهت مجرب است بخورد
 تخم زیتون نیم گرم تخم کزک نیم گرم بوی قوری سفید و سرخ انسان الجصافه معقال مغز حلزونه مسطشیرین زنجبیل همین سرخ و سفید فلفل
 در فلفل صندل طیب از هر یک بمخون مالیده وزن عسل بشدند و هر روز دو مثال نیم صبح و مثل آن شام تناول نمایند **مخون حب القطن**
 حبل القدر و عظیم النفع است و از جاننیوس اعاده شهوت باه می کند بعد از نومیدی و او را از اصاف و سده می کشد و در موضع کله و مثانه را
 زایل می کند و جهت حرقت اول نافع و سنگ کرده و مثانه را بریزند و دشواری نفس و ببور نافع است و قدرش رب و معقال او و شش مثال
 باقی همانند حب القطن است مثال ارجحی قرص حب البصون تخم انجبه از هر یک بمخون معقال زنجبیل از هر یک و معقال دار شینجان
 بمخون معقال مسطشیرین بزرگتان مخلو مصطلک از هر یک چهار مثال مالیده وزن او و عسل کف گرفته بشدند **مخون برابید** جهت صفا
 نجاست قوی است مخون بر سبب زجاج صاف سفید مخون را و عقر را و پنج کلمه بود در ذکر کنیزیت را و از رب حجازه و الا سفید زیاد
 بوست تخم زعفران بجز از آن بیرون برآمده باشد حر البه و صمغ الجوز از هر یک یک مثال فطر اسالیون دو و منکط طاب صمغ عربی
 تخم فلفل سیاه از هر یک یک مثال و نم با عسل بشدند از هر یک مثال مالیده رب طبع خنک و تخم سیاه نوشند و را دار رب
 است که کوش را فوج کرده درست و ظوی کند استه بکل حکمت گرفته در خون حمام یا بنور گرم بگذرانند تا مسوز **مخون زین** جهت
 القوا و غلظت نفس که از برودت باشد نافع و بسیار مقوی معده **ص** کل سرخ فلفل زنجبیل در فلفل زرد و نخل ارجحی اسارون هر یک دو
 قو مصطلک زینا و فوج انیسون هر یک یک و جید ستریم زور با یک وزن عسل و یک وزن شیره کافه بشدند قدرش رب و دو مثال
مخون شش جهت در معده و وجع القوا که از زود او سوداوی باشد نجاست نافع است انیسون تخم زعفران سبیل سلخه جید ستریم انیسون
 عسل دو وزن **مخون رباع** جهت بویار و سردی بار و وظلمه و قویت باه **ص** سبیل الطیب زعفران ارجحی حلسان فلفل سفید
 در فلفل اسارون سلخه زینا سبیل طیب زعفران سبیل طیب زعفران سبیل طیب زعفران سبیل طیب زعفران سبیل طیب زعفران سبیل طیب زعفران
رباع معنی الاوان است که شش از چهار آورد نافع است جهت انواع صدماع با روزه هم که باشد وضع صمود انجبه می کند و جهت
 و طبعین و ضعف معده و حکم انواع استفقا و غلظت اسارون و دیلات و صلوات نافع ظاهر امار باشد در درج اولی و قدرش رب از
 دو مثال چهار مثال **ص** سبیل الطیب مصطلک زعفران طباشیر ارجحی او خراسارون مسطشیر غصاره غانث زینا الکشتو

سنابلی از هر یک بمقال شش سفاغ مطو خوردن کل سخن از هر یک بمقال انیسون مکنه بندی از هر یک بمقال غسل سر زدن اوده
نشته **اطرفل مسهل** معقول از خط اسد المناخر حکیم محمد باقر طبیب تراغ نامع جهت بر صلب و جذام و اوار الفل و غده امراض
بلغمی سوداوی **ص** بلبله کاملی بلبله امله افمنون غار حقون صبر سقوی ایارج فیقا مشابره از هر یک در دو سفاغ سنابلی از هر یک بمقت
مقال تربیعید با نوده مقال خاشاک مقال مطو خوردن بمقال انیسون مکنه بندی از هر یک بمقال سقوی نامشوی بخندرم با عمل بخون
کننده اثر است بخندرم تا بمقال **مخون شهر باران** که مسهل است و جهت دردت معده و کولر در از دره سودا و کسل فوج کجیل فرفر در
سلیج سنبل جزو اهل قافله مصطک السمان زعفران از هر یک بمقال نیم نمونیا مقال نیم نمونیا مقال تربیث مقال حبل النیل نیم درم
شکر سلبانی مثل الجب یا سر زدن اودیس فرشته قدر شکر چهار درم تا چهار مقال در بعضی نسخه شکر کجی حبل النیل است و این نسخه اودنی
است **مخون سقر طی مسهل** حرام اض معده و ضعف که از رطوبات باشد و کحت تنوع و عثمان و اقباض طبیعت نافع و معوی هم معده
و مانع صعود و کجاست و قدر شکر بمقال است **ص** به شکرین از پوست و تخم پاک کرده و کربل در دو طل مثلث کجاست نند تا مده شود پس
کوبیده و از محل نگذرانند و کربل غسل اض اوده بقیام آورند و این اود را داخل نمایند **ص** زنجبیل در اخلل در جوی از هر یک بمقال
پیل قافله بار زعفران از هر یک بمقال مصطک بخندرم نمونیا درم تربیث دروغ نام چیر سکه سی مقال شکر بمقال
تا مق مقال باب کرم در شکر کجیل در اخلل چهار مقال است **مخون زرد شکر** جهت فوج صفت و تفتیه معده و امعاء مسهل قوی است
و مجرب **ص** پیل فرفر ساج فضل کجیل زینک کابلی شکر فضل در اخلل از هر یک بمقال امله مقشر کجی کرس سبل الطیر زعفران
مصطکی از هر یک نیم مقال تربیعید مخم و دوز هر یک در مقال غسل سر زدن اودنی شکر از هر یک بمقال تا مکه نیم مقال **مخون شکر**
از تالیف حقیق حرام اض حاره و مواد سوداوی بعد از فوج قدر شکر تا ج مقال جهت فوج بسیار نافع است سنابلی کل غشیه از هر
سی مقال کل سخن سفاغ از هر یک بمقال مغز کجی کافه مقال نشاسته مخمده میثوی رالیوس از هر یک بمقال بلبله سیاه
پوست بلبله کابلی روغن بادام از هر یک بمقال غسل دو وزن اودنی کربان سنده مقال در کل سخن و مقینه و بلبله سیاه
ده مقال بلبله کابلی مسهل جوبت نیده باشد بقیام آورده بشوند **مخون مسهل** که کحت که معده و در الفوج مجرب است **ص** سر
برنج کابلی مقشر هر یک نیم مقال از هر یک در مقال اودنی کوفه تا غسل بشوند و مجموع او کجی است و باید که قبل از خال
این دو ایک ساعت بیشتر نازده دو شیده بخورد و بعد از او فوج و قبل از آن سه روز بپزند تا نیده **مخون سوکجان** جمعی حاصل حاره و بارده
واخر بلغم غلیظ **ص** سوکجان بعضی بمقال بوزیران دو مقال شکر بلای زهرج دو مقال اصل الکبر کون شکر از هر یک بمقال
بلبله صفر دو مقال کجی کرس مقال نیم از رواج کجی مقال نیم حاصل بعضی صغیر بلغمی ورق انجیر زرد انجیر از هر یک
کجی مقال نیم مقشر مقال تربیث مقال زنجبیل مقال محموده مقال غسل کجی فرفر مثل اودنی قدر شکر بمقال
باب کرم و از رادوست کند دو مقال نیم کانی است **مخون کجی** مسهل سودا و بلغم غلیظ جهت توکید و اوج فوج که از سودا و بلغم
نافع است **ص** پوست بلبله زرد پوست بلبله کابلی بلبله سیاه امله مقشر از هر یک در مقال تربیث مقشر مقال غار حقون سفاغ

از هر یک شغال اسطوخودوس ده شغال محموده منقوی شغال کل سرخ رسوبی مصطکی سفید از هر یک شغال غسل کف گرفته بر آرد و بر شغال
 در شغال آنکه شغال **مخون** دیگر از هر یک صغیر است و خن کوه از جان نویس در اول گرم و خوش تا یک سال باقی است جهت زرد و در مضمون
 و صفی و انجلی و حیون نافع است **ص** بلکه سیاه بلبل از هر یک ده شغال اضمین تریب اسطوخودوس سفیاج از هر یک شغال عارنقون
 ارضی معقول هر جان که بر او بر از هر یک یک شغال کل سرخ زرد تیار در ج حضرت مکی دم الاخون از هر یک شغال سرخ الکرسی
 شغال طیاره اصفانه نموده و بعضی کند و در سرخ و بلبل کالی از هر یک شغال اصفانه نموده از نباته وزن غسل کرده **مخون خیار شیر**
 که مضمون در کرده جهت تلخ حار و بارور و در کام خنله در در سینه نافع و مفرجه سرد و در کمره که شستن غذا و مصلحت شغال ادب طبع
 از زرد و خطی شست و کاه زبان است و قوتش تا دو سال باقی است و قدرش بیش از شغال تا هفت شغال **ص** خلوس خیار شیر شغال را با صد
 شغال کل بقوام آورده بقیه شغال تریب از هر یک یک شغال سمویا پازره شغال رب سوس در زرده شغال بلع بندی هفت شغال و نیم شغال
 و مصطکی از زرد هر کدام شغال ادویه با بی شغال روغن بادام گرم نموده فرستند و چون جوشانیدن خلوس باعث غلظت و ضعف عمل
 اول شود با برید و در قوام عمل مان مخلوط کرده ادویه است **مخون از اراق** که مضمون می بدل المزاج است از تالیف حقیقت قطع عادت لغون
 غایت جزیب و در دفع اسهال و فای و امراض باره و در دفع اسهال و سلس البول نهایت نافع **ص** از اراق که کوه زانند
 در شغال سیاه پوست را با کرده سوسان زرد نموده بعد از آن نرم صلا کرده کل کاه زبان پس زرد باد و خوردن اسطوخودوس
 کیر از اراق شغال با جمل صندل سفید مغز خاچوره امله بلبله غسل شده وزن ادویه از یک شغال تا دو شغال بر او است نانه **مخون مسهل**
 شغال از تصفیه دیگر که مسهل جمع اصطلاحه و محرق مواد خدایم و ماده حمایت و عطش است **صغیر** نرم طرل الوخار او مثل آن
 مضمون و از رخ و سیستان و موم و منقوی و سی شغال بلبله زرد تخم کشوت فستین بقیه از هر یک یک شغال کل سرخ ده شغال تخم خطمی
 و بخاری از زرد هر یک صندل زرد از هر یک صندل در آن کسب صاف نمائید و با بی شغال ترکیب و یک وزن ادویه که بقوام آورده طلا شیر
 از طبع عربی سمویا شغال از هر یک شغال اصفانه کشند و اگر خواهند سهال قوی تر شود ترکیب را دو وزن ادویه سمویا را اصفانه
 نانه و قدرش تا هفت شغال **مخون** منقول از ارادت در دگر که جهت اصطلاحه باره و فصلت بقیه و در از فرمودن حضرت نافع
 و در کسب و نشیره را سکو کرد اند و گفته اند که جهت برص جزیب است تا سه روز بی هم تا خدیم استعمال نمائید پس قطع نمائید و در روز دیگر
 یک دو نمائید و وقت استیصال او خوب است که قمر شروع در نقصان کرده **ص** بلبله کالی بلبله اضمین دو وزن یک
 شغال قرق در خلص از هر یک صغیر شغال جوز و اعره و حاشی طبع از هر یک ده شغال با غسل ترشند **فلوئیای می** مضمون
 مثل فلوئیای فارسی با زیادتی نفع لکن ایف است از در قوتش و عمر طول و سنگ کرده و منانه و ضیق النفس و شنج و سوس و خرق
 در کسب و در آن و دندان و ایجهال و ضعف حک و این است و او پس در دو هفته زمین اندر کله آن در اطعمه حلوه و سوس
 سوس در کله آن است استعمال کند و اگر بود معینه از فلوئیای فارسی است باز باقی سیلخو ساج بندی و در طبعان **فلوئیای**
باری جهت قطع غمزه و غیره اعضا و حفظ جنین و صداع و سرد و ضعف معده و نفوس باه و قوتش تا چهار سال باقی و قبل از ششماه

۱۳

و توش بودای او عتد و در و سیر بس تو در طار او قضیه بیج باه و مقوی نصف و حقه بعد از نیم دریم سطح صخره در نیمه که از اوردت است
مفید است و این از اوزان سرنی نوشته شده موافق مجرای الوی است **ص** منی سلخه فجاج از چهار یک یک و نیم چند سطر سالیون
از هر یک ده مغال و در بعضی نسخ دوازده مغال کم گرفتند و در قیه سیاه لوس یک مغال صفا المردا رحی اقراض از مجموع سیاه سارون
از هر یک شش مغال فلفل ارض دوازده مغال دار فلفل چهاره مغال افیون ده مغال زعفران حماما از هر یک چهار مغال قدر
تا یکدوم و بعضی نسخ طمانیون ده مغال دار فلفل چهار مغال سنبل چهار مغال و در بعضی نسخ سنبل مغال **صفت قرص از محمود**
اقراض کور است و رازی نقیدش مغال بر تریه ده بی اختلاف ادویه و اوزان مسط الما نخاره فلفل غنیه قرص هر یک دو دان
فوجهار رحه در جنی مصطکی زعفران هر یک چهار دانک سنبل الطیب اوج هندی یکدک مغال مرصاف و اوق حماما در شش دان
سه قصبه الزریزه دو دانق با اثر باقیم مقام او قرص نه **مخون ربع** از جربات مرجم حکیم عماد الدین محمود که فرمود که چون ادویه
دو ساعت قبل از تریه دو نخ و تا نیم مغال تا اول غلظت در سه نوبت قطع نماید و سستی بخورد و در بعضی نسخ از جنی سوسین
مرصاف سیاه از هر یک یک مغال افیون سداف فلفل از هر یک یکدوم عمل بوزن جمیع رسته **مخون** منقول از محمد زکریا رازی
که زیاده از چهار نوبت اصباح می افتد و قدر تریه سوز **مخون** سابق است تریاق گفته بخت درم زعفران قدر یکدوم چهار درم سوسین
از هر یک دو درم سوسین یکدوم مغال درم صفا درم عمل بوزن جمیع ادویه رسته **مخون ربع** دیگر از جربا الوی ام که در قطع
ربع بعدیل است دو دست مغال قدر تریه سوز **مخون** سابق **ص** اسارون کند فرنگی چند سطر سیاه زبرالسیخ افیون بالوس
عسل کف که در فلفل جمیع رسته **نسخه دیگر** من ربع البلغمی فخر الیضا از جربا الوی ام احمد **ص** که کما نقید مزاج و عادت هر
ده دان فلفل کوبیده جوته نیده نوشته **مخون اعظم** که اسود نیز خوانند و در کامل الصاعه مسی یکدوم است جهت تریه و اسهال مزاج
نیاست نافع است **ص** چند سطر افیون میوس لایله زبرالسیخ مرصاف اسارون زعفران کند رانخواه بالوس عسل رسته و در نسخ کامل
جلبا رطین لایله نیم گرم گرفتند سلیخه اساف است **مخون** **نسخه شش باره با فیض** جهت اسهال بویس حریر است تخم خاص تخم خور و بلبل مجموع
امله سیاه از جربا جهت الحبه در باره و عسل بالمنا صفا و وزن ادویه رسته تریه دو مغال **الامراض** **ص** در استمال
شرط است که اغذیه موافق باشد و لغز نشیت به فراخی در ادویه آن لایله است و اینچنان است که هر مزاجی هر مخون می شود تا باشد
و از آنجمله **مخون** بوس است از اسرار اطباء و النقیه غم الدین بن هلال اردبیلی که نیاست مقوی باه و دل دماغ است و رنگ خیار سیاه
و در او کشته او قبل از جماع و بعد از آن است از عروق النساء و عرقس و نقصان می و امراض عصبانی و قدر تریه از دو مغال
تا شش مغال و حقه معادین افیون زعفران سه مغال و نیزه شتر اعالی تخم افیون و نیزه بلبل هر یک ده مغال مثل سفقور
مایه زبان کرده و نیاست موافق کشته و قدر تریه از افیون دار از نیم مغال تا یک مغال است **ص** شفاقل خرنجان خطه افیون
و سفید و در سیر و سفید لسان الصفا از هر یک یکدوم درم سه سفقور درم حلیان سوسین سیاه فلفل حبه درم حلیان
مخون خیار کم که در تخم با تخم شلیم تخم بویخ شفاقل سفید حبه که در تخم تریه تریه نیم شلیم که در شفاقل و آن دو دست تخم بلبلون

کم کند

انسون قرضل فلفل مستغور اگر باشد بزیاده ای با باقی رویان از هر یک سه مقال زده تخم مرغ مغز کنجد کنجد از هر یک سه مقال
و قدر ترش تا در دریم است **مجموع نوم** از تالیف اسحق که مولف بزرگه ذکر نموده جمل القدر و کثیر المانع است بغایت بی دردم و درین طرز
جهت رفع رطوبات و کل امراض باوده مثل فالج و لیسان و سکه و عشه و ضیق النفس و کنگر زبان و سرد رطوبتی و فساد او از و جمل راجح و سرد
و تقوی معده و دیگر امراض معتده و رحم مکره اصناف آن و جهت احتیاس حسن دیوان و سکو کردن رنگه و اینک تخمین باه ما پس بجایست بجز
و مضروبان و صاحبان مزاج حار و صلب کفخ و شتر عیار و طلا کردن روغن او برین جهت رفع از سردی و ساق باشته باقی
انار و در فضیلت استجه باه بغایت نافع و قوتش آنها سالی باقی است و شترش تا دو مقال و آن گرم است در سرد و خشک در اول **ص**
بلکه رطل سیرالو بیده با یک رطل و نیم شیرازه بچوشانند تا شیر را جدا کنند و با یک رطل نیم غسل بقیام آورند زنجبیل فلفل و قرضل از هر یک
دار چینی یکبار جو بواجاد و قرضل از هر یک دو مقال زعفران یک مقال روغن کل مرغ ده مقال و اگر اشد روغن او خورند
از آنکه با غسل بچوشانند با روغن کل بچوشانند روغن او را یک بیده از آن با غسل بچوشانند **مجموع مهبی** منقول از مختار ابن سهل
تقویت باه و بولیمینی بغایت آرزوده **ص** تخم تریز که تخم کوچک نمون جلیغوزه از هر یک ده مقال زنجبیل ساقل بوزیران حضرت العلاء
از هر یک چهار مقال صلیب طریب شش مقال روغن نارچل ده مقال ادویه را روغن نارچل ده مقال چرب کرده با شش مقال قند
کنند و اگر غسل و قند با المناصف باشد بهتر است قدر شترش دو مقال و غذا قلند زرد که تخم نجات و انمال آن تا اول **مجموع راجح**
که تالیف نفیست معتدل بل رطوبت تقویت باه و آشنای الطام و تقوی مفید و مع می کند جهت رفع از سردی و سوسا و تقوی معده
و اصلاح او را مضرتی نیست و تخم رسیده لسان الثور و خطه شکر از هر یک یک مقال ساقل و دو مقال تخم خزرده مقال نارچل دار چینی
کیا راز هر یک ده مقال جو بواجاد اصل السوسن الاسمانجونی از هر یک ده مقال ادویه را کوفه بچوشانند با شش مقال بوجوشانند
وصاف کرده و جهت رفع شیره بچوشانند و رو کوفه فلفل سفید از هر یک سه مقال و اسید شیرین صد مقال و از زردک صد
چهار مقال بقیام آورند نیز با ادویه شسته و نیم مقال مشک بر روی باشند و اگر خواستند بدل چاشنی اصل شوکران کج خنقی گویند و
کج شنبلی و زردک شیری و انمال آن بقدر لایق اصناف نمایند **مجموع سرد** تالیف خفیه مهبی و مشتمی و ماضع و بانط و معوی
و مضع و جهت رفع و الاغش نافع و در اول در دم گرم مایل بر طوبت و موافق اکثر از هر یک **ص** جو بواجاد از هر یک شش مقال
با هم باید گویند با روغن بادام و دو مقال زنجبیل کوبیده لاجر نمانند و دار چینی اسارون لسان العصار از هر یک دو مقال خود قانیا
قرنفل خلیجان بهمین سفید و تخم انسون از هر یک یک مقال خطه شکر و دو مقال ساقل سبب و دو مقال ساقل سبب و اگر با شش
بتر است کثیر انواع خشک از هر یک دو مقال عمل کف کوفه هفتاد و پنج مقال دو سار زردک هفتاد و پنج مقال و اگر در وقت
نباشد غسل را صد و ده مقال باید کرد **مجموع قرضل** جهت توالد و ناسل مجرب است چنانچه بیوه معوی موافق بارد المرنج
و بران و حافظ صحرائشان و کثیر امراض عصبانی و رفتن بی و سکو کردن رنگه و شتر و تقویت باه و تقوی معده و سوسا و تقوی
نافع است **ص** خطه شکر دار چینی زنجبیل از هر یک ده مقال شش مقال کبابه از هر یک ده مقال از هر یک ده مقال مغز بادام شیرین

یا شربت زینار بوشند و اگر سرد باشد با شربت مورد بود **قرص فستین** منقول از کمال الصانع ترکیبش جنم صغیر کجا نسون استین
اسازون مکده کم کرفس صبر عصاره غافقت مکده کیم با و امم شمره صطلی سبلا طیب مکده و جم ساج بندی سبم بقدر دوشی قرص سازند
قرص دوی آون جهت جاره و اورام جاره و در شتر العصبه و رفع تشنگی بسیار با فستین منقوح خزوه معرک جبار منقوح مکده و مکده ال نسون
۴۱ کبر ام ال ش استمال طباشر از یانه کل سرخ مکده ال زعفران ال بالعاب زرقط ناقص سازند قدر شربت مکده مفضل **قرص بود** جهت
په پای کینه و صلا چک در سر و وضوی که واقع شود بر جاک و سیر ز بود صبی فوه المبعان لک منقی مکده کم کرفس نسون عصاره غافقت
مکده کم با قرص ساخته استعمال نماید **قرص غافقت** جهت شرط الف و تنهای کینه کل سرخ بخند سنبل الطیب و درم طباشر و درم عصاره
شند درم با قرص سازند بقدر دوی **قرص سب** جهت امال دموی و زرق خون ناقص است مکده کم کرفس نسون کدر اقا قاجا جلدنا مکده چهار درم مع عربی
در ارضی مکده کم با سغفیه تخم مرغ بقدر دوی قرص سازند **قرص اللطال** کونید بسیار جربست رخ نسون اسحاق جارد فلفل ارض سنبل استخ از کینه
درم شق را در سر کرضیا نیده بقدر مفضل قرص سازند **قرص کافور** جهت های محرر و تشنگی و تریق و خفقان مکده شند درم طباشر صمغ عربی
کینه مکده چهار درم تخم کوه خیار تخم فلفل اصل نسون مکده شند درم شست مکده زعفران مکده کافور درم بلجان زرقط ناقص در دوی قرص سازند
با زرقط و شش استعمال نماید **قرص شلت** جهت صواع حار و اورام حار صناد و اذناف است مرصاف افون لادن کافور مکده بخند کینه زعفران
مکده مکده آنک کل ارضی مکده فریاست و درم بطار قرص ساخته با هر که صل نموده بر بنانی طلا مانیه **قرص شلت معمول** زعفران افون و صمغ
زرقط و شش استعمال نماید کافور صهار شلت بسیار کینه با بر صهای خود فی بنامش و با هر که در است و امثال ان بر اورام
و صواع حار طلا کینه و در صواع بار داب کرم خوار و مکده و زرقط و شش استعمال ان **قرص اللدق** جهت تریق منقول از شیخ الیس طباشر صمغ
درم کل سرخ و درم کل ارضی جارد تخم کوه خیار تخم کوه کباب مکده درم بقدر و درم قرص از این قدر شربت **قرص جهت امال دموی**
تا الفیات و الی درم کل سرخ حاص مکده بخند صمغ عربی شست طباشر مکده درم بلجان زرقط ناقص سازند قدر شربت مکده مفضل **قرص کافور**
معمول ابوی ج جهت در معده و تریق بلغمی و رفع طباشر معده جربست کل سرخ و درم سنبل الطیب ال نسون از هر که کوه و درم
شربت شش مکده مفضل **قرص اللدق** از هر که کوهی جهت تریق و تریق و محروق و اسهال صغاری و دموی که با شست عصاره
تخم با زرقط شست کینه صمغ عربی هر که کوهی طباشر مکده جاربش شج کل سرخ منقوح کوه و و خیار کوه مکده شش
به منقوح مکده از مکده هفت ریس سه ده بالعاب زرقط ناقص سازند **قرص بول الدم** و بول المده و قروح طباشر منقوح صمغ
و تخم خزوه خشی شست کینه مکده جاکل قری می شاد و تخم معنوا و اگر بنا شد مفضل طیس محرق معنوا ال نسون صمغ عربی با درم ال
کینه مکده دو تخم کرفس کینه افون عمل کاج کوه عدد مقداره شربت سازند درم **قرص ایضا** جهت امراض نکه و منقوح خیار و خزوه
تخم خزوه تخم کابو تخم نیدیا مکده سه رازیا نه تخم کرفس زرقط مکده کینه افون کل ارضی عصاره کینه الخشی شست سفید ام الاخون مکده
قدر شربت شش و درم **تاریق الزرقط** جهت در کرده و منانه تخم خزوه تخم کرفس کوه خیار کوه کوهی شربین زرقط ارضی کل ارضی تخم کرفس
با و امم شمره کینه شست ال نسون خشی شست ارضی از هر که کوهی درم بلجان زرقط ناقص زرقط ناقص سازند قدر شربت مکده مفضل

تخم

و متغی از رطوبات فاسده و زیادتی حرارت غریزی ذرایل کردن نافع است که در وقت درم دار چینی درم مصطکی جا در درم دار فلفل درم سلبان
لسان البقر یا در نیمه هر یک یک درم کالنج یا زده دانس که سینه خسته و غده شربت درم و مغال اسبک درم و نباتان یک درم و میله کبوتر و زرد
سوف از نالیف حقیقت هر قبول زمین که با هر یک باشد و او قوی و اول سلس البول نیز باشد و نافع است چند روزی در درم ارض منو که در
تجربه شده و بسیار موثر افتاده و بلوط بوداده دره و زوطل از می که خشک صمغ عربی تخم خاص بوداده کند زکمه دره و بقدر سه درم با
استعمال نمایند و در ایام شربت سوف و از آن اختصار نمایند **سوف** جهت سنا کرده و مانند که مزاج حار باشد تخم خارازه و منده وانه و کدر
هر که حیا مغال را زریانه حرا الهی هر یک درم مغال با سنجین برشته شده و تا دو مغال با اسکنجین نهند **سوف** در جهت مزاج حار و تخم منده
و ضرره و خیار تخم الیون و خار خشک هر یک درم مغال کالنج را زریانه تخم کرفس هر یک یک مغال حرا الهی بود و دو مغال با سنجین درم سلبان
و امثال آن استعمال نمایند **سوف** که در انواع اسهال که با صمغ و مغز حرارت نافع است تخم خطمی تخم خجاری مکه تخم نشاسته صمغ
عربی مکه درم کوبیده آن بوداده و درم با اثر برشته شده **سوف** **اللبارد** از زرق آبادین حرم حرم محب با فو نافع که با بار
کرده نیم مانی بران کرده مکر درم زراوند درم مکه تخم درم و درم یک درم شکسته درم شتریش سه درم با طبعه اقصین **سوف** **سوف** **سوف**
جهت مفاصل عرق است سوجان مهربی ده درم سنا که مکی هفت درم مغز بادام و درم پوست بلبل زرد درم زعفران هفت درم
بسی درم سونبای مستوی یک درم و اگر بلغمی باشد بدل سونبای برنج یک درم شتریش درم با سه درم جهت قطع سیلان بینی و ندی
و در بینی عرق است تخم کاه سونج سداب تخم خشکست مکر درم نهند آن کلان یک درم شتریش سه درم با سه درم **سوف** در قطع ذوق
بی عیال است و محقق فارسی و اشک بلوط درم و کندر یک کبوتر کوبیده بروغن زیتون حریب کرده هر روز درم و مغال مراد کنند **سوف** **سوف**
در دیشته و در و برانی و قوتی لغاط و سستی اللات لوان و ناسل حریب است از حکما هندوستان از ترجمه با هر نقل شده فلفل مغفقال
و نیم صلا پیوده و در مغال باک لندک بودند و در چینی مغفقال و نیم را بدستور کوفه و بخار اضافند و بر روی اش نرم که شسته با جواهر
عد زرده تخم مرغ بقدر آنکه منجون شود آنچه مغز سبزه دو مغال تخم نبات منگه صلا پیوده نیز کرده مجموع آنرا در کوزه اول آن مانند **سوف**
جهت قطع شهوات زنیان و مردان بزالبیح تخم خرم کاه سونج سداب مکه جزوی نهند و درم شتریش سه درم با سه درم **سوف** **سوف**
که با مارا بکنج استعمال نمایند مغفقال از نظر حرم نوی است پوست بلبل کبابی و سیاه مکه بخیزم عارقون مصفاج افین کل کا و زبان اسطوخودوس
مکه جا درم عک لعظی لاجورد مغفقال یک جوی سیاه یک درم شتریش دو مغفقال **سوف** **سوف** از جویات حرم حکیم محمد باقر قمی است
زود فای خشک کوه است که عین الثعلب بر سیاوشان یک بخنکست تخم سدال کوبیده دو درم با سنجین شام اول نمایند **سوف** که بکس
حریب است و نامی هفت ذرایل میکنند مغفقال از تیره مرجان سوخته یک درم که در او در آن کوبیده شده است و شکر کبوتر عرق با جواهر و مرجان
و آنک تا یک هفته مراد است نمایند حریب است **سوف** **سوف** جهت سنا کرده و مانند که با مزاج حار باشد تخم خارازه و منده وانه و کدر
مکه جا در مغفقال را زریانه حرا الهی و مکه در مغفقال صلا پیوده دو مغفقال را با سنجین برشته شده **سوف** **سوف** جهت حرقه البول و صمغ
مغز تخم خرزه سی مغفقال مغز تخم خیار مغز کدو تخم خرزه خشک شسته مکه در مغفقال شسته که از الیون و سوس مکه مغفقال مراد است

زریانه درم و پنج

جماع

مغفقال

مفال فند سادی هم در دم را با حلاوت یا نثر سفید نبوده **سوف نفوس** منقول از حکیم زکریا و میگوید که هر چه است در دفع نفوس
 باز در مفال باره با الطایفه قطع می کنند تا نخواهد اهل برق سودا خشک کم کفش را از بازه و دو قلمه فروی فوه با دام تلخ سین قسط حلو
 را در مزاج مکرر مزاج روز یکدم استعمال نماید و ایند از رمضان بخوده تا وسط بهار و بعد استعمال این سوف با چهار ساعت چیزی میل کنند از
 اهل مشرق و بعد از خفته بر استعمال نماید **سوف طمان** مستعمل در جرم هوایی بکینه در سر طمانت نه بر و قطع کنند در ایام او را و کوشش را
 مکنافه خیزد با با خاک سر زرد و نمک سفید یا کسود بعد از آن با آب گرم شسته تری او را دفع کرده در کوزه کل اندود کند که بشود در تیره معتدل از جهت
 ایستادن که بعد از آنکه سوخته باشد پس خوب خفته در دم او را و از صفح عربی و طین قبری و شش اش سیه و سفید بر یک بخندم و کپل در دم
 کوفه سوف از قدر شتر در مفال **سوف** جهکسی که از در اول بسیار کند از انالیف در جرم هوایی جنبش الحیدر در دم کوفه و بر جرم خسته
 و در دم که خسانه بعد از آن پروان آورده باشد خشک کنند و بار دیگر کوفه مخلوط سازند با و فشره کنزی که یک شیان روز در سر که
 سیانیه و خشک کرده باشد نیز در طیاره چهار دم کشته خشک در دم شربت یک مفال با میده با آب سرد و صبح و شب **سوف سنا**
 در عین اللسان از جرات فدا شمانکی در دم سوختن بخندم شیخ مندی که در زعفران خردم خدر شربت سه درم با شربت درم شکر
سوف که مسمی بسیار آورد و بقول عصاره می کند و فواید بسیار دارد در خمر شکر مفال نشسته دو مفال حکم در خمر و کثیر این مفال
 این مزاج جمع را در کوزه بر میده بنام **سوف** جهت بهال خون و بلغم طیاره شربت سه درم صغ عربی کلان در کل کسرخ
 در عین زان زعفران یک دو مفال او را باره نبوده و اگر فرض کنند **سوف** تالیف خمر جهت دق و وصل و سرفه که با میده
 در تالیف طبع و دفع نزلات حاره و جریست خدر شربت دو مفال تا مفال باقی هفت درم کثیرا چهار دم شکر صغ عربی مکرر چهار دم
 کم تلخی و مؤثر که در جرم خمر و اندر السوس مکرر جار خشی شش سفید یک مغز اندر به جار مغز یا دم دو طیاره جار خمر چهار سلطان
 حرف مکرر عصاره کوه السوس جار کلان را در افاقا دو کل از می جار مفال **سوف ناخواه** از جرات خمر صغ عربی و در دم و سیر ز
 انقوت با در دفع و خمر و خشک نافع است بغایت ناخواه کرم کفص باله و امثال آن قد سوف کشته **سوف قانص** که مکرر خمر بخورده
 در استعمال در سینه و فصل اسهال در می بهترین ادویه صغ عربی هر روز مفال ساسیه نبوده تا سه روز فزاده بر آن دار که بهال
 سه نباشد اشامیدن پوست خشی اش که شل عیار ساسیه باشد از یک مفال تا دو مفال از جرات است و اگر تا صغ عربی مزاج کند بر خمر
سوف جهت جوی کلی و فساد موی که قریب استقا و اشتها در جفت السوط و انسون سه موزیدانه هفت بلبله سیاه و ج
 و کالی بیخ و اطرح **سوف** کرده در مفال با مالین داغ کرده یا با شربت حیدر جوش سینه نبوده **سوف** جهت در سیر
 با حار است باشد از زوای هر جرم کل صغ عربی که با کینه در روز در سر جنبانیه خشک کرده باشد زرشک سیدانه بوداده از هر یک
 که از در سینه را در خون قوی در خون و از اینها بدل آن خمر کرم که در دم شتره الطرفا که عار یون یک شربت می از یک مفال تا دو
 مفال شربت یا ما از اینها خمر که با میده نبوده **سوف** جهت در جرم کوبید و در آن موافق کامل و کحل لبان پله سیاه
 و سیاه که مکرر در دم بر عین زعفران برشته کرده خمر کند با بوداده حیدر شربت دو بوداده ناخواه مکرر با زده مفال حطل هفت

(Marginal notes on the left side of the page, including the number 179 and various handwritten annotations.)

حکایت این مغزانه زرد الوان که در مصطلکی جزو آب یکدست بر پیش در مقابل آب گرم **مغزوف** اسمبال الصبان از جربا بر قوم ابوی
خساش حرک الاس کند بر سحر بالسنویر کوفه با شیم صغیر بوشند **باب پنجم در اثر در بوب** واضع او فیما خویرست و با عقاد او
و نفع سوز و امض حاره و باره اقسام او بهتر از سایر آب است در و فکل الاعتقاد است که زود فاسدی شود و وسیع الاستحکام است و قول
هر دو حکم از جربا امض مختلفه می است و کونیه صلیحین اقدم است و شیخ الرئیس می نماید که از حکما فرست است و یونانین سیده و شیرین بود
جود و افاض اهتمام میباشد و قریباً کافه و زبان و اختلاف استعمال آن در امراض مختلفه نباشد صد قسم و سایرین از هزار و دویست و
قسم مختلفه اند و ظاهر است که در بقیه امراض مختلفه منتهی نمیشود و در مزاج شرب زیاده از آنکس است
و نیز در ترتیب است که هر چه از فواکه صلیحه مثل سیب بعد از آنکه در آن از پوست و تخم و کوبدن آن با دوون آن آب بچوب است
تا به نصف آید بعضی صافی و غلیظ و هر چه صلیحه باشد چون تمبو و ترنج و امثال آن بیشتر در آب و دیگر در هر چه کبابه و برکتک و مانند آن باشد
روز خیسانیده بعد از آن بچوب است و در آنچه چماند و جاما شده زیاده از آنکس است روز خیسانیده هر چه در کوشاخ و کلن از آنکس کوبیده
بکند و با آب و غسل و درون آب کوری و امثال آن بعد از که مقصود با بقوام آورد و در عطش است مثل مشک و غیره از فواکه و مغز و
آن از آنکه داخل کند و در ترتیبی فواکه که مطلقه نیست بوده باشد شرط است که شربت او بعد از آنکه آب با شده و در کافه آنکه
قوتها تغییر یافته باشد و بالطبع حکم شاق شربتی و جایز نیست پس اگر شک و امثال آن زیاده باشد شربت کند و با طبیعت شود و اگر
کمتر باشد خذ را و حسب الواقع نمی شود و در داخل حمل و شک و سایر شربتها در شرب باید در مزاج هر یک از شربتی او با آنچه شربتی
ملاحظه کرده و موافق قصد مخلوط کرده هر گاه المی در خصا شرف نامراض صاعه استعمال باشد شربت جامه استعمال جایز نیست و اگر
استعمال آن لابد باشد مثل سل و دوق باید با صغیر عربی و کتر و غیره مزاج را استعمال نماید **سکچین ساد** که عبارت است که وقت است هر گاه
مساد و سایر مایل سردی خواهد بود و نفع سده و رافع شکلی و قاطع صفرا و در جیبا حاره و امراض سرد و صحو و معده معیبه و اگر سرد در
سکره را زیاده کند و اگر معتدل خواهد شد را و در جیبا آن سکره کند **سکچین زشتی** که سکره با دو حساب انگوری مساوی باشد معتدل است
سکچین علی که سکره و غسل نمویانند گرم با اعتدال و جهت امراض بلغمی و نفع سده و تقویت حکم و معده و تنهای مرگ است
سفرجل جهت تقویت معده و حکم حاره و رفع غثان و فی و اسهال صفراوی و قطع عرق نافع است آب شیرین و ترش مکدر و سرد و سکره
و قدر از هر یک یک و بقوام آورد و اگر آب شیرین و ترش تر نسبت به بقض آن کمتر خواهد بود **سکچین صولی** جهت جیبا سرد و عطش
و جلابی معده از بلغم خنجرده و طلال آب شیرین بقدری که حدت سکره را بشکند پوست خج که پوست خج از زیاده مکدش او فیما کج کوشش
و از زیاده و نمویان مکدر او و در سکره که نگر تا یکسان روز خیسانیده باشد شربت خواهد شد **سکچین** که در وقت است
یزید به خردی از این مطبوخ و در جوارش و نیز تا بقوام آید و اگر جوانان که از عرقان در اصل سکره استعمال را در وقت است
او میان آن مندرند و در وصا کنند **سکچین انتمی** که با آب الجبل استعمال نماید از این جهت است که سکره و جیبا خنجره و
خون را نرم کرده و کیشیمان زود و زود مقابل سکره جیبا نماند و زود مقابل از این صفا و نمایانده و با شرب نرم جیبا شربت سکره جیبا

کلی

نوع دیگر که معمول متاخرین است موافق منقح مغز بر حکم جمیع با قوتی موافق اکثر امراض در دفع و او سوداوی و خفقان و تقویت اول اعضا در معده
و اقسام بالجملة و خوش و معوم نباشد موز است از ششم هر یک صده مقال را در دفع و عرق کل کا و زبان و عرق سینه و شکم و عرق شکر و کل اس
از هر یک که کم تر از ششده مقال باشد و آب سبب شیرین و آرد و شیرین و دارنای شیرین و آرد شیرین هر یک در دفع مقال بخسانند و بعد از
بجوشانند تا ربع برسد و در حین جوشیدن مصطکی سبب سندی جو زوباب یا زعفران هر یک که مقال همین نقل خود ساج مندی هر یک
یک مقال و نیم در حین مقال همه را که بپزد در آن انداخته بجوشانند و بعد از آن که اسباب برسد از ششم و او را افزوده اصناف
کرده باشد با سه مقال شکر سفید و دو سه مقال فصل بقوام آورند و غیره است و عرق طلا از هر یک که مقال در دفع و سه مقال شکر سفید
در آن حل کنند و اگر قوتی خواهد مصطکی و زعفران در پنج همین نقل خود میل صندل زرد از هر یک که مقال کوفته و صاف نماید و بعضی
شکر را هزار و دو سه مقال و عمل را سه مقال می کنند و زعفران را همی جوشانند بلکه بعد از قوام در حل مکنند و این نسبت است جز زعفران
از جوشانیدن ضعف لازمی شود **فواکه شراب فواکه معتدل** معمول متاخرین مقوی اعضا و مسار و قوتها و جفا منهن و ضعف احشا نافع است
ترش و شیرین است ترش و شیرین ارب و در ترش و شیرین است سبب ترش و شیرین از هر یک که خواستند و عرق کوه کوه نامند از شش
هر یک نیم خرد و با مثلث آنها شکر سفید بقوام آورند و بعضی کچود آب الیور را اضافه می کنند و آن نسبت و اگر آب الیور را علیحدگی بجوشانند
تا مثلث رفته و مثلث مانند اولی است **شراب فواکه شیرین** جهت تقویت احشا و ناقص و صاحبان لیت طبع و جفا صحال موافق است
اربعوی شیرین را کوفته که مذکور شد با مثلث آن شکر بقوام آورند **شراب فواکه ترش** قابض تر از فواکه شیرین است و در منافع مثل آن
و صاحبان صحال را موافق است و عمل او به سوسا قی است که از سویای ترش تربیت شده و هر یک که این اشربه را موافق احوال شخصی تقویت
باید و این میتوان نمود که او را کوفته را کوفته در باره سبب در آن بجوشانند **شراب عود ترش** معمول متاخرین و مقوی معده و اعصاب و عضلات
و جهت رفع غشای و بی باطنه و بخارات محرقه نافع است است سبب ترش و شیرین اما ترش و شیرین است ترش و شیرین است لبو از هر یک
صد و پنجاه مقال سه مقال قند بقوام آورند خود تماری دو مقال صندل سفید سه مقال کل منقح دو مصطکی دو سنبل الطیب اسرارون بسیار
با درختیو ساج مکر که یک شکر نیم غیر هم عرق نوره و طلا یک و نیم در آن حل کنند **شراب تربیانی** که با درختیو هم و کوفته این است جهت
کردن خفقان و غشای و لیکچین از ششها مجرب است منقول از تذکره اب زرشک است سبب شیرین هر یک سه مقال لبو آب اترج
هر یک صد و پنجاه مقال مثلث آن شکر بقوام آورند و موری که با سبب ترش حل کرده باشد ششده مقال اضافه کنند و در وقت
اکثر امراض فاقم مقام تربیان فاروق است **شراب مندی** منقول از ترجمه باهر و سمرت جهت درد که در معده و درم و صکر و عرق و درم سیرز
و عرق النساء و نفت الهم و رو و فواق و خفقان و در صامع و پتهای دایره و کزین و کرم و درم و مفاصل خرد است انداخته
زرد را زبانه هر یک صد و پنجاه مقال یک شکر مانند او در دست وزن آن است مانند سبب شیرین است سبب شیرین است بعد از آن صاف نماید
و با شکر کل سرخ تازه ششده مقال قند سفید ششده مقال بجوشانند تا بقوام سکنجین رسد و بعد از آن صاف نماید و در وقت
تر کرده باشند و با زده مقال روغن کره گاوی حر بخوبی در آن حل کرده از ده مقال است مقال است مانند **شراب صندل**

حسنت
۱۱۰

بر وقت صبح در وقت اسهال سلیمان خون و ضعف دل و جگر حاصل می شود و در وقت ظهر که در وقت طلوع آفتاب در وقت شبانه روز ضعیف می شود و صبح
 بامداد باطل است این دو کلمات که بقوام آورند و اگر قلبش بر خیزد بگوید یا دران و تمش خمیاسینه صاف و نماند و بعد از آن بقوام آورند و اگر
 شش او را خواند بجای کلاه سر کرد یا اسب بخیمیا سازد و در وقت صبح دل سبز و سفید با المناصف کند و او را بغیر نشود **غرضت اصل**
 مقول است و ای همه در وقت های خار و برقان نافع و مهمل صورت الوی بخار در آن خمیاسینه بچون نماند تا مگر بشود و پس از آن خود شکر
 بده تا که خوش طعم کند اضافه نموده بقوام آورند و اگر قدری از محموده شوی اصافه نماید قوی الفعل میشود **غرضت غریزی بر سحر اصل**
سازد غرضت هر چه در وقت صبح در وقت اسهال و اسهال و قطع سلیمان غریز و تقوی معده و اعصاب است تخم مورد را با چهار مثل آن
 آب بچون نماند بعد از خمیاسین و نیم کوب کردن آن تا برنج رسد و با وزن او شکر بقوام آورند **غرضت فایض** از آن فایضی رخ است
 اسهال از طریق الامعاء غریزیت خود صاف هر گاه با سفوف قاضی نباشد آب بر آب سرد است بسیار هر یک را طلی کوفتی می باشد تخم مورد را
 در آن خمیاسینه بچون نماند تا با سفوف رسد پس صاف نموده استعمال نمایند و اگر اسهال با مغبی باشد در صبح خمیاسین خود و مغبی سبیل **طیب**
 سکه را در وقت اسهال در بار چوبستر در آن بچون نماند **غرضت مسل** از آن لایف صغیر است امراض بارده و ضعف معده و دماغ و بقیغ سده
 در وقت صبح در آن چوبست کاف است و بهترین مهلات کل سبز سنا که هر یک در وقتان غنچه می باشد ترید سفید عاریفون استین یک
 بمقال کم کثوت اسطوخودوس مصطکا هر یک در وقت سبیل الطرد و مقال عنار سبیلان هر یک سی عدد در چهار صد مقال آب
 در وقت صبح بچون نماند تا برنج رسد و با صند و چاه مقال تر کج و شکر المناصف بقوام آورند و از پنج مقال ماده مقال استعمال نماید
غرضت کثوت که در صبحان بسیار شکر دارد و صفت سرد و ملین طبع و مقوی بکوه معده و جهت های حرکت سود القنیه سفید است کثوت
 از آن در حکم کاسی کل کثوت تخم خیار تخم خوزه که هر یک در وقت مقال پوست تخم کاسی پوست تخم از آن در وقت سبیل است کاسی
 در مقال چوب نماند با نو در مقال شکر یا شکرش بقوام آورند و ماده مقال ماشه های تخم کاسی و تخم خوزه و کاسی در مقال
 آن بچون نماند **غرضت دینار** معمول متافین جمله امراض جگر و سرد و ما ساریقا و پنهان هر که نافع و قوی الا اعتدال است تخم کاسی و تخم
 کاسی از هر یک سی مقال کل تخم مقال ریونید چار مقال کم کثوت بمقال کبیر و خمیاسینه بچون نماند و با دو و طبل شکر بقوام
 آورند **غرضت** که بکثرت حرارت جگر و دفع عفونت اخلاط نافع است تخم کاسی ده مقال زرنشک سده از نه مقال صندل سفید چهار
 مقال لک معقول چار مقال اصل السوس چار مقال کم کثوت سه مقال کل سبز چار مقال کوبه در وقت کاسی یا بار آن
 کیمیا سازد چوب نماند صاف نموده و با شکر بود مقال بقوام آورند و اگر بود اضافه کنند قوی تر می گردد **غرضت عوزه** جهت حرارت
 معده و ضعف آن در کثرت صفرا و عوزه و بدهای گرم و دفع سموم کین شکی و تقویت اشتیاق این مفید است دو و طبل عوزه را
 بچون نماند تا با سفوف رسد و بکثرت کوبند و روز دیگر با دو مقال قرقفل بچون نماند تا بوی او را بر دارد و با طلی شکر بقوام لرن
غرضت سلیمه از آن لایف قوی است مقوی معده و دفع تخفان و منافع آن در امراض بارده پنهان نماند دو است ترنج
 طلی ما و کوبه در وقت اسهال عود که مقال نمک کوب کرده در بخار طلی از سه شیار و خمیاسینه و با طلی شکر سفید

و در مفاصل مصطلکی و نیم مفاصل زعفران و در آنک مشک بچوشند تا مایل بقوام شود پس صاف نموده استعمال نمایند **شراب مسینه** جهت معده
و امثال همین و در جگر و قی و عینان و فوان و شکلی نافع است منقول از جامع العین الدوار آب بر ترش و در طحال آب سبب ترش کما
بچوشند تا به نصف رسد و با کماطل غسل دیگر رطل شراب کینه بچوشند تا غلیظ شود و کف بکنند و خورد و درم زعفران مصطلکی بسیار
مکمل بکند رطل الطینه رطل قرفل نمبره جوز بواسل قاقه کباده اجنبی زنجبیل کلونیده رطل مشک در آنک سبک بکند رطل ساینه اضافی
ماده غسل جهت امراض بارده عصائی و دماغی نافع و منضج بلغم غلیظ و منفتح سده است یکم جو غسل صاف را با شش جزو آب شش
بچوشند تا بقوام سبکین رسد و با زای هر یک رطل غسل درم فلفل اکوبه در باره بسته در آن بچوشند **شراب الغسل**
معده و جگر سرد و امراض عصبیه نافع است ده رطل غسل را با شش رطل ارکسبیل الطیب و فلفل در جنی و قرفل قاقه خورد و میل
جوز بود از فلفل هر یک و مفاصل بچوشند تا بقوام آید و صاف نموده استعمال نمایند **ربوب** رسته است که از انجیری که
باشد چندان بچوشند که برنج و ملت رسد مجموع آن قابض تر از رسته است و اگر بعضی شیرینی اضافه کنند باید قدر قلی باشد **رب**
جهت نفی و غرغره او جهت درد در کله بسیار نافع است رسته کردان رسته است و پنج مفاصل بچوشند تا نالت بماند و با مثل آن
غسل در خشک و منک که بچوشند تا نالت بماند و کوفه مرصاف و نیم و نیم زعفران و نیم و نیم صابون است و نیم و نیم صابون است
ساده او را تر و نیم منک فقط کافی است **رب صفاش** از مال فیه است جهت نولات حاره بنیابت نافع است دو سه در خشک
با تخم کوبند و کاشیانه روز در مفاصل رسته است تا نصف رسد پس صاف نموده با صندل و مفاصل بچوشند تا نالت
بقوام آید که لطیف لوقن کرده و افاقه در زعفران و عصاره کله التیس از هر یک در همی کوفه و محلول کنند **رب شکر** در مفاصل
که اینها را بنده و صفت بعضی از علو امربای **مفاصل** مبهی مبین و مقوی اعصاب و کرم است مفاصل تازه که پوست او را خواسته است
در آن یک صاف کرده که قدری تنزی داشته باشد در بان را نکند یک شانه روز بخشد و با بچوشند تا نالت بماند و با شکر
بعد از آن در آینه طبع دهند تا نرم و خسته شود و غسل بقوام آورده مفاصل را خوش و بعد که چند غسل کند و غسل بقوام آید
مفاصل او پستانه و با بن دستور است برای کدو پوست بپزند و از زردک و انزال آن و اگر قوی تر جهت قوت ماه خواهد بود در مفاصل
مفاصل و زردک با زله هر صده مفاصل مفاصل اجنبی زنجبیل قرفل میل جوز بود از هر یک مفاصل زعفران و مشک کد آنک کوفه
اضافه نمایند **ربای** مقوی معده و دل است و جهت کبودن بوی دمان موثر **ربای سیت** در مفاصل مثل است و در کوفه
معده قوی تر برای **بانک** جهت حلی و تقویت معده موثر است خصوصاً چون با پوست کبدان او ترند و مفاصل
یکی است که سبب راز پوست و تخم و بالاک را از ترشی پاک کرده بقدر کشتی رزقه کینه و طبع نمایند تا خسته گردد و در مفاصل
غسل و شکر را با آن بقوام آورند و بعد از آن جرم هر یک از این چندان بچوشند تا نالت بماند و با شکر در مفاصل
نارنج و لیمو جهت قطع صفرا و تقویت معده حاره و دل نافع است بدون هر یک از آن جدا شده با دار کوش از نارنج
در کجویت نالتی که داشته باشد زایل شود و نرم گردد پس با صندل و شکر بستوری که کدشته بچوشند **ربای زنجبیل** که کشتی

کرده
شما

در ده که سینه تپش یاب و کرده و شانه و بعضی طعام و معده بارد و تبخیر و سودای نافع و در بول است زنجبیل را سه روز در آب کهنه
 و شکر که با آنکه غسل بکند نماند نموده و پس بپزد که در غسل کف گرفته خندان بریزند که او را بپوشاند و شکر از آن تا فرج بگذرد
مربای طبع معوی معده و ماخره و مجفف رطوبت معده و ملین طبع و جهت ضعف حکم و داغ در باغ و اسهال و سودای که از اسهال طبع نهم سیده
 است باغ است صد عدد پسته کبابی بزرگ را در آب بپوشاند که او را بپوشاند نه بخساند و نگاه دم خاکستر جوینک بر آن افشانند و هر روز
 از خانه را بفریزند و بعد از روز و در پسته را بشویند و با قدری آب که او را بپوشاند و یک کف جو بپوشند خندان بپوشاند که جو بپوشد
 پس بپزد که از آن شکر کرده از جو پاک کنند و با سرخی ده سوراخ بر عددی را کرده با غسل کف گرفته بقدری که در کوفتن آن در ظرف
 دست روز بگذرانند و غسل را بفریزند و چند خوش یا بپزد و تا خارج شود که دیگر رطوبتی که از آن رسیده باشد در مانده است
 پس با کف گرفته بقدری که او را بپوشاند در ظرفی نگاهدارند و اگر خواهند که قویتر کرد باز از هر صد عدد پسته از هر یک که در هر مایه متعاقب
 شد که از او صاف نمایند و **مربای عسلی** بفاوری او را کل الکین با نموده و معر او چوبین کروی است و سگری او را بفاوری کل شکر
 از هر دو سنی چوبین کروی گویند و قوت کل الکین تا چهار سال و کفنه تا دو سال باقی است و عسلی در دو دم گرم خشک و شکاری در دو دم
 در دو دم است و در دو معوی داغ و معده و مجفف رطوبت غیر معده و بعد از غذا نافع صند و بخارات مباح اند و عسلی جهت
 سردی و حصول ادره اذوق و جهت در دفع اسهال و نفوس و فحاح و نفث سنگ کرده و مانند و عسر البول و باره او زهر جهت کف کل باغ
 عسلی در در دفع طعام نافع و چون او را با تر بود و کف در حوت سینه صاف نمایند و مکرر بپوشند در از راه لغوه و فحاح و اسهال خالصان
 و اسهال معالجه حررت استند و سگری او جهت سردی و با بسبب المزاج اذوق و جهت ایتوار و سوس و جنون نافع است و چون کفنه را
 با شکر آن مطبوخ و در سینه و از برای بپوشند نصف کفنه فرج نموده مواد است نمایند جهت از راه که در بخار و ضعف ناصبه و در سگر
 و صفیه و اصلاط و سوزن سردی و چون با تر بندی و عسلی جهت از راه سردی بسیار مفید است و هر دو قسم کفنه را
 در کوشانند و صاف نمایند یا بر سینه است و در دیگر است و گویند هر یک که نورش تشنگی است و مصلح او صفتش و قدرش در
 طبع ناهارده مقال و از جنس ناهار مقال است و طبع او باید تا شش مثل آن آری باشد تا بپوشد و ضرر او بکار خلافت
 است و در جهت **صفیه** کل سرخ و از سرخ و افق پاک کرده خندان بپوشاند که خرد در هم شود و با قدری سینه تا سه روز در روز
 در هر روز در هر روز و بعد از آن چهار روز در افق بگذرانند و هر گاه شکر می کنند اضافه نمایند با اضافه در وزن شکر تا چهار
 سال باشد و عسلی را باید بوزن نو که غسل کف گرفته اضافه نموده در افق بگذرانند که است **مربای زردک** جهت ضعف صوت و تغییر ریه و منع
 از آن بر زهر و ضعف معده و هر که بهیض و استسقا و ضعف نای بی عدلی است زردک را بریزه کرده بپوشاند تا مظهر شود و غسل
 اضافه نموده بپوشاند تا با بریزد که چه شده بقوام رسد پس باز از هر صد مقال او این ادویه کوفته و سخته اضافه نمایند خود چهار
 فصل را در حقیقت کف کل جویند از زردک که در مقال **مربای بقیه** بفاوری خیره بپوشند تا مصلح و ملین طبع
 جهت خونت حلق و مریض و در رطوبت داغ و الا شش و هیما و حره البول و نزلات نافع است بپوشد تازه را از

۱۶

طیاره چهارمقال تخم جناری تخم طی از هر یک مقال زرم سائیده باروغن بادام شیرین و عسل بادام شاد انکوری یا شیرین تخمین بقدر حاجت لوق
و حنظل او را اضافه نموده و آنچه یافت کثیرا بر السوسن مکه جار مقال کل سبغ مقال مغز تخم هندوانه پنج مقال **لوق صیان** چهار مقال
مغز طوطی کلوی اطفا ان مرفو با شرمه ضعه با شرمه الاغ نموشند ز السوسن کثیرا صغ غنی فائده از هر یک چهار مقال مغز هندوانه یک مقال بادام
بادام و جلاب لوق سازه **لوق صنوبر** حقیر بر کوزه است جهت رطوبت و ضعیف النفس و گرمی او از رطوبت و خشکان رطوبی در ریه است
از موده و بی عدیل است حله را ضیا سائیده هفت کنند بعد از آن کوبیده شیره گرفته با دوشاب انکوری یا عسل کهنه مانند ما غلیظ شود و
حله مغز طوطی را هفتش را بسیار زرم سائیده کوبیده مخلوط نموده چند جوش داده استعمال نمایند **لوق حلیب** جهت ضعیف النفس و بود سوال
بسی فایده نافع است حله و از ده مقال مغز هندوانه هفت مغز سبب جوش مغز هندوانه مکه در کل در زبان سبب جوش سائیده او را با عسل
چهار مقال بقوام آورند و تخم که در مقال مغز خنجره تخم زازبانه ذول کوفه اضافه نمایند و پنج مقال او با ماسک نموشند **لوق**
حنظل از جرب الوری جهت نزلات معدل است تخم طی مغز مقال بهر اندازه مقال اصل السوسن چهار مقال او دو است و
رطل آب خیسانه روزی که کوشند تا نصف رسد و با صند و مسقال نبات بقوام آورده خشک شود و سیاه مکه مقال مغز
صغ غنی مکه که مقال زرم صلا نموده مخلوط کنند **لوق عمل** جهت ضعیف النفس و سرد رطوبی بی عدیل است تخم کتان در ریه است
لوق کنند و دو است مانند **لوق حرقطن** جهت کجوت صورت و طوطی حقه بغایت نافع است از جرب الوری مغز سینه در
مغز خنجره مکه مقال حله کتان مکه ده مقال با عسل بادام شاد انکوری لوق کنند **لوق شیرین** این خنجره مجاه عدو را
تا مده شود و او را با دوشاب انکوری بقوام آورده مغز خنجره مغز سینه مغز بادام کج مغز مکه مقال تخم انجره تخم زازبانه که
حله مکه مغز دانه سینه حله القفل مکه چهار زرم سائیده باروغن بادام پنج جرب کرده لوق سازه در فرغ ضعیف النفس و سرد
روی بلغمی بغایت نافع است **لوق محصل** جهت رطوبت و ضعیف النفس بار و با عسل طوطی ریح بغایت مفید است فراسون ده با عسل
در پنج سوسن کبود پنج مقال با عسل چاه مقال لوق کنند و آب که حاشا یا نود پنج جالبی یا جاسف جوش سائیده استعمال
لوق بفتنه جهت سرد و قوی و در وصف فرادی بسیار نوتر است بفتنه با خوره مقال جود مغز سینه عدو غایب است
سیان بی عدد جوش سائیده او را با نیم رطل شکر سفید و چاه مقال عسل چهار شرمه سبب مقال روغن بادام شیرین بقوام
و از پنج مقال تا هفت مقال استعمال نمایند **لوق چهار شنبه** جهت ذرات الحنظل و ذات الریه بغایت نافع است و سبب حرمت
و نزلات مفید فلوس چهار شنبه پازره نیاسفید پازره در آن حله که صاف مانند باروغن بادام مغز کنند و کثیرا و صغ غنی
که صغ غنی سیاه باشد و از آن با قلا و مغز بادام شیرین از هر یک پنج اسانه نمایند **لوق حنظل** که در اول اطباء است
حاره رقیقه و خشونت طوی حنظل سفید ده شکر کثیرا صغ غنی هر یک چهار سوسن کوبیده و مغز دانه بهر یک سه با عسل لوق
لوق زوفا جهت امراض نازده سینه و مکه و عسل و بلغم ریح بسیار نوتر است زوفا حنظل کهنه از زازبانه بسیار
اصل السوسن پنج سوسن کبود هر یک ده مقال قوط حله مغز سینه از هر یک هفت اسانه چهار سوسن کوبیده و مغز سینه کتان

در ریه

مست و خاندان او حضرت طوبی و باغی او بود که سینه مضطرب است و مصلحتش که در کان و کوزه او برتر است از روزی که ضیاعین آن در پیش تو
نیز و با یک روز و بخوان عکس الطیب و نفوس معده و حکم او قدرش ترش تا کمال است و در معده مصلحتی که با کوفیه او را در کمال او عین
باید در معده مصلحتی که در حلال و مقوی اعصاب و ترش و ضیاع او در امراض رحم و معده و ضعف اسهال رطوبی و خلل جگر و دو مغز او جهت فرجه
و عضا او جهت ترش معاد طلای او جهت آثار صل و مکتوبی رخصا و مفید است و در معده مصلحتی که از ترشش بسیار بخالی و لطیف و بسیار نازک
و با معده او جهت بر انسان و حیوان و از خارج گرم که از او جانی نافع و قدرش ترش تا کمال است **مضغ** شمر میوه است **مصباح الروم** که است
مصباح ز اعانت و مصلحان و احسان **مصباح** ز غرور است **مصغی** الرطوبه است **مصغی** غده ای است که از اسهال و ناراحتی شدید است
مصلح ترکی قرآنی و طمانند در صفهان قار او نیکو دان است و در معده مصلحتی که در معده غلیظ او را کثرت از او است و او را بار دیگر شناسیده
مصلح نامید بسیار ترش سرد و خشک و مسکن حدت خشم و صف اولشکی در اوج او در چاره و طلاله او در دفع درم زبان و غرغره او در درم حار کلو
او در چاره و خشم و در جهت مصلح چاره مفید او در معده سوداوی و مصلح و قوی و در وی الغنا است و مصلحتش او در چاره و چاره است
مصن لسان و حجره بان البر است و ترش حب الطلح **مصغف** مطبوخ آب کوزه است که از طبع مصلح رسد و او را مصلح نیز نامند لطف از
مصلح در مغز او است **مطهر** سنج انگشت است **مطحش** کوریت و لوق کوز را با این اسم نامند **مطر** باران است **مطر** قطره و بوی گلستانا
مصفا بعباری بوده و ترکی با قوساق نامند و در اعانه کوریت **معشوقا** مثل حمت و ما بود از است **معز** با غر است **معابوس** بوی
بان است **معاصر** صغی الوست **معده** حقی الغنا است **معین** ما زبون است **معانث** بیچی است دراز و مطب و در سیه مایل سرخی کلشن
باین سرخی و زردی و بهترین او خوشبوی تلخ مایل شیرینی است و زرد بعضی او سنج مان بزی که آن کلنا است و زرد و جمیع بوی آن است و در
آن است که غر در با و از جمال که خرد و کوشش و خشم و در بعضی مانند کوریت و کاش مصلح و کوشش مانند حلسه و الطفاکی کوریتی از
زردی آن هم رسد و در مصلح ضعیف الاثر است در دم گرم و در اول خشک و قوتش نامفید است باقی است سمن بدن و محرک باه
و بافت و بافت مقوی اعصاب و کوشش جهت صرح و جنون و خلط سوداوی و با غسل جهت امراض بلغمی در درم و مفاصل و عرق است او
نورین تغییر و سینه و کفکی او از او خشکی اعصاب و ضعف عصب و شنج و اسهال دان و صلابت رحم و او مردان با است و کثیرا
است سمن بدن و صمد او باطل می جهت کوریت و در مصلح و در مصلح نافع و در مصلح کوریت قوی ترین است و او مصلح است و در مصلح
مصلح ترش در دم و در پیش سوختن و عاقر قواست و در رضا است **مغزه** او از الطین مغزه نیز گویند و بعضی بهتر از طین است
او آن خالی است که از دم خرد و مصلح مایل بزرگی و با غریت در دم سرد و خشک و قابض و تحف و در اوج و حالش ترش الدم جمع عضا
و در مصلح و اسهال و قابل اقسام گرم و در القوع و بار زده خشم نیز است و او را یک بار تک حمت قره امعا و منانه و با شکر حمت نیز کردن
بول و طلاله او با شکر حمت و در دم حار و سوختگی است در خشم او بار و غر حمت نیز می نشود و در اوج کردن و عضا او در مصلح
امکان نافع و آن را مصلح و مصلحش نیز بنامند و ترش تا در دم و در پیش مثل او کوریتی در معده او کوریت است و چون دست و بار
با او خضرت سینه و در مصلح حار بنامند و در زنگ حار باقی میماند **مغینا** اسم نعلی است که قرین و بنام او بسیار است

ملح القفا

وحق در خارج بلغم و سودا غوی تر از سایر و حرار و غلبه کلسنج طلا کنند در دفع حر و خشک است و قدر ترش تا یکدیگر هم **ملح سودا**
 از اقسام بلغم و در سیاه بی نقطه است و در افعال مانند لفظی **ملح العین** نمک طعام است و باوان مختلفه میباشد و اکثر او سفید و بعضی نایل
 مسرخ و بعضی نایل سیاهی و بعضی نایل بزرگی و بیشتر سرد و سفید صاف و در اخروم گرم و خشک و در افعال مانند بلغم اندرانی **ملح سهدی**
 مکی است شفاف و سفید نایل سیاهی و قطعات بزرگ در اول کرم گرم و خشک و مسهل و ادا و صف و سودا و بلغم و محرک شها و محلل ریح و در
 افعال مانند سیاه است و قدر ترش تا یکدیگر هم **ملح المر** نمک است ماسین سیاهی سفیدی و نایل بزرگی و از اقسام گرم و تر
 و قدر بلغم چهارم و در اندام جراحا با صمغ و زیتون قوی تر از سایر است و قدر ترش کمتر از یکدیگر هم **ملح الطبرزد** نمک معنی حللی است
 و بهترین او سفیدی مازندانی **ملح الغرب** پوره است که از دخت عرب معملی کرده و در افعال قوی تر از پوره ازمی است **ملح حبشی**
 بلغم صغیر است **ملح سبخی** شور است و در لقمه کور شد **ملح الباغین** قسم سیاه **ملح العین** است **ملح الصنعة** نمک است **ملح مخوم**
ملح بندی است **ملح الیونف** است **ملح القفا** مکی است که قلی لاد آب حل کرده صاف از آبش منعقد کند و خاص او در قلی مذکور شد
 و چون او را در کحل نموده عقد کند و باورش او بسیارند در فعل معادن بمراتب اعلیٰ بی عمل دانسته اند و چون بازاری است در کرم
 یکدیگر در زده تخم اضافی نموده و با نشسته بافتن در روز او را بکند در عمل خاص خمر شسته اند و او زده گوشت فاسد شده
 و متقی است **ملح بحری** از اقسام بلغم مای است نازک سیده حاصل معنود و اکثر آن سیاه و در افعال گرم است **ملح نومی** از
 عوج است و بزرگ است **ملح طویجا** و **ملح خاری** است **ملح یون** و **ملح خریزه** که است **ملح طین** بلغم اندلسی بقلع
 یانیه است **ملح طینی** یونانی است **ملح طیرما** زاج سیاه است **ملح یون** زنجبوست مخلوق **ملح یون** قنطاریون است **ملح سلیمان**
 است **ملح اکمل** المملکت **ملح طاه** دنیا قوس است **ملح بضم اول** تشهیدیانی اندر و طال است و بلغم معونی قافلی است
ملح یونف قطف بحری است **ملح بقیع** اول قناتی در حار و اسم فارسی حر او است **ملح** اسم هندی که درش است **ملح لار**
 اسطوخودوس است **ملح الحاصل** و در المسکت **ملح** هندی طر و غلو است **ملح** اسم عربی مجموع شنبلی است که منعقد کرد و
 شربین باشد مثل زنجبیر و زانگین و بر هر بهر نبات سی منعقد شود **ملح** مانند شنبلی از سرک العشر و ای از نبات قابله حاصل شود
 قابله و از سهله **ملح** بقیع اول **ملح** است و کسر اول درخت یاد **ملح** **ملح** اسم فارسی است و آن نجی شنبلیه است **ملح**
 مرغ و بالده تر از آن و نزد بعضی تخم خیری بری است **ملح** و کثرا و مفرح و غیر معقل است **ملح** در حالمه منم مذکور شد
ملح **ملح** است **ملح** بلغم صغیر است **ملح** اسم طین است **ملح** مایه است **ملح** مایه است **ملح** مایه است **ملح** مایه است
ملح خری و خشک است شامل است **ملح** بیشتر از اسم **ملح** هندی مایه است **ملح** مایه است **ملح** مایه است **ملح** مایه است
ملح بیشتر هندی طاهر است **ملح** هندی زنجبیر است **ملح** هندی صغیر است **ملح** هندی جز الفی است
ملح هندی قوه است **ملح** یونانی خ نباتی است که در ساقش شنبلیه است و ساقش از آن مطبوخ و تا بقدر و دروغ
 و بخش مارک و زازو مایل بزرگی و متوق و بعضی است و بعضی که در خوشبو و در خاندین دمان لاله کند و با آن که زندی

بهاری

بگردنی در کل باران که در او بیشتر و بیشتر که نفس و جوین مایل سیاهی در سرفه و اصل و خوش بود و از آن او سیاه و از آن که را که حکم و نام
 در دم که در خشک و معوی معده و کرده و منفی بطبات و حقه نشانه جوهر او جهت صح و در معاد و صفا و او اجابت در الفی و تحلیل او را در مجرای
 دانسته اند و طبع او جلد حکام موی و دانه اش هر سه روانه و بیخ شاخ او را چون سکه از بر او در صلبه سینه و در هر دو مجرای نماید در
 آن و منفی جوهر آنست **اند میو سالیله** اسم آن صغ درختی است بسیار خوشبو و این که از درخت تراوش کند اشقرا مایل برزوی و تقویم عمل بسیار
 و بهترین اقسام است در هر طراز افزون اجزاء درخت حاصل شود مایل صربی و غلیظ تر است و این که از او بطبع غلیظ است از آن سیاه و در
 یا سینه است و موی که کاشیده گوید که کاشیغ او غلیظی باشد و کاشیغ سنج و مجربین ذکر یا گوید که آن صغ درختی است سی معده و بلا و شام
 درخت بر و قوش تا سه سال باقی است در سیم گرم دور در خشک و محلل ریاغ و طبعین و منضج دور بول و حیض و معوی اعضا باطنی و در سیم او
 با چهار و قالی که سبب موی بلغم و جهید صدم و سرد و زرد و زکام و درد سینه دریم و سفا و سیر زرده و منانه و درد در کمر و درین و در کفکی او از
 و طلا و طلوع او در غن زبون جهت مانگی از زینهای باره و خرد و زرد و غش از جومات بخور او جهت درد سرد زلات و زکام و جذام
 و نظیر او جهت امراض گوش و ریاغ غلیظ و فزاج و جوار و جهید صفا و حیض عطای او جهت سردترین او و در با صفا و نفوس و معانی
 معوی اصل آن و مفرزیه و مصلحتش مصطکی و شتریش یکمقال است در سیم و در بلش روغن با سمن و چند و زرد و بعضی بوزن قطران و شتر او
 رفت رطوبت **میو سالیله** از بعضی اصل اجزاء درخت است که بسیار از آن افزوده یا شند زرد و بعضی از بعضی این در کرمی
 از باره و در حال آنست سالیله با قوت فایده و حمل او در خون بویایر و حیض و مصفا و جین و جهت دفع انصام رحم و صلا آن بخور
 در طبع ریاغ و لغوه و دفع ضرر هوای و بای موثر و مصلح و مصلحت از باره و در بلش جاوشیر است و شتریش تا در مقال است **میو سنج**
 سالیله میو خاری است و بر روی عقده الغن مانند آن است که کون است که در طبع زیاد از او و نکت نسوز و غلیظ کرد و آن مایل بر شی میو
 از کلمات و در شتریش گویند و چون با خاک و در شتریش میگردد و از او شاک سبز و مذکور است در دردم گرم در اول خشک
 و در طبع و طبعین سنج و موافق سینه و شش ابد و در حرورین اکثر او مولد صفا و غلیظ و مصلحتش است مویای سرد و در بلش و در شاک
 گرمی است **بنون** نوعی از زرد اجزاء است و معاری گرم او را سینه جهید صفا و حیض و در کرده و سینه و سفا و نفع و در سالیله
 مانند زرد اجزاء است **میو** اسم فارسی شربت است که با شتریش و آب الگوی و در آب الگوی ترند و در **میو سنج** بر میو است
 ریاغ و غسل مایه که جویند یا شند **میو سنج** معونه میو است که در در آن مایل جزو او و قرض و امثال آن همانند کرده یا شند **میو سنج**
 زینبیل است **میو سنج** اسم فارسی شرابی است که با سبیل بندی ترند داده یا شند **مسکیطوس** معونه است **میو سنج** شکر آن است
میو سنج شتریش است **میو سنج** اسم فارسی شربت است و زرد و بعضی او آن است **میو سنج** اسم فارسی در فعل است **میو سنج** اسم فارسی در کوه
میو سنج اسم فارسی شربت است **میو سنج** اسم فارسی در بیان شترماند و بر روی کون بلوکی
 از سینه و در بعضی او نیم صغری است **میو سنج** و از آن که حکم و اشقرا مایل برزوی و با جواقت و سندی طم و قوش تا چها
 سال باقی است در اول گرم و خشک و خفیف و در بول و حیض و عرق و تریاغ محوم و محلل ریاغ و روانه فواق و طوبات است که در

و رسد و در مضمون و مصالحش سه مینا و کز سفید و قفل و در پیش برنج معنیان بخار الراجی و شمشیر از یک مثال تابان زده مثال **شاه** اسم آن چیزی است که در
اشیا بسویان و بسایند جدا و با سبب گرم از آن بخاری از هم رسد خشی او نسبت باصل خوب شیر و هم آن قاضی و جانی و متقی و محرم و صفا
محقق مجموع آن که باور آن انسان سوزاننده باشد با سبب کمال زیاد شدن قروح سحر و اکل و التیام زنده در جهات و جرح شده اند و خواص
در اصل آن مذکور است **نصف** اسم از بی جرجان است و گویند خراوست و آن سنگی است که بر روی و ماندن ایشان از زود و سریع در سحر
چون یکس صده و نواحی که معجزه خرد و خشک تر از آب و در الیام تخمها و با تمشیت در قطع خون قوی تر از آن دور سایر افعال است افعال است **نصف**
اسم عربی سفید است **نشان** اسم فارسی نشان است سیخ معرود است **نقار** اسم عربی زهر است و درخت که گوی رانیه نامند **نظرون**
یون آن است و گوشت **نعام** بفاوی شتر مرغ نامند و معرود است در آخر سیر گرم و خشک و گوشت او محلل ریح و بلغم و رافع قوه و فایز و در
و مثال گرم و خرد و سفت و جمع ام از ماده و بطی الهضم و مضر و در مصلحت سحر و در غم و طلا و آب محلل او رام فرزند و سفت و سفت و سفت
در ارفع عظم و باعث سرعت حرکت اطفال و چون بر بدن بالنده اقسام از آن شخص مکررند و اگر در یک او نشود بحسب کردن و نیز آن باعث
مطهر کردن اطفال و مکرر آن ارفع کله و آثار و خاسته می ادر ارفع اکل و از خواص است که از ارفع کردن آن که او این نفعند و مضرند متضررند
نفع معرود است و لطیفه بنایا و در افعال قوی تر از زود و در آخر دوم گرم و خشک و باعث معوی معده و دل و قوی ماسک و ناضف و
معده و مفتح و قوی خون غلیظ و محلل و ادراره و ریح معده و محرک کله و ادراره و کشته اقسام گرم شکم و آرد با مکرر قاطع نفث الدم
و شتر و سبب شاخ او با آنکه اثرش مسکن نواق و غشایان قوی و مضره و مسکن در معده و خفقان معوی و وجع العواد و جسد در سینه
و نفع رطوبت تصدیه و سینه و تقویت آن معجزه و صواب و بار میانان بچسبند و چون در سینه او ادراره و سینه نافع از ایجاد آن
و نیز سینه ارفع ضرر آن است با عصاره و بالبیات نافع مضر است آن مکنه و صداد و معوی معده و ادراره و جهت بر آن و ادراره و زود
میچسبند و نفع دل و با مکرر حدت کردن مسکن و روانه و مضمون او جهت کردن عروق و نه نهانی جهت ادراره نافع و رافع در
بارد و با مکرر حدت درم انقیان و در روان و محمول قبل از جماع نافع محل و نظران با با اهل صحت در گوش و سوراخ و ادراره
بارد و عمل سحر تا سینه و جهت خناری که در کردن ظاهر شود و نفع است موز و کونین و ادراره است و مصلحت کوش و بر لبش بوده نه
و شتر شتر مثال **نقر** بضم اول نقر عین معرود است و نفع معوی معده و نفع معوی معده و نفع معوی معده و نفع معوی معده
کوه و دوام الحاکم و نیز الصو و در کبابین صحر و در با نوزان دم لاکن و لم مشور کونین گرم و خشک و کاسه و قدید او جهت است و نفع
جهت سربول و سبب نشانه و کرده اجازت نافع است **نقطه** دهنی است که از بعضی زمینهای جویند و سفید و سیاه است سفید او لطیف
و گرم تر و سیاه او بنظیر سفید است و در چهارم گرم و خشک و قوی تر از شتر و غشایان و مفتح و مفتح و مفتح و مفتح و مفتح و مفتح
بارده شتر و طلا و اوان نافع خصوصاً جهت فایز و لقوه و عشته و کز و زود و نفع معوی معده و نفع معوی معده و نفع معوی معده
و نفع و ادراره گرم معده و معقد و رافع سموم و محلل ریح اجش و بخش و در مفاصل و احوال جهت نزول رطوبت و قسط او
گری و ریح کوش و فرزند و خورا و جهت سدی رحم و احتقان آن معقد و مضر و مضر و مصلح آن شخص و مضر و مضر و مضر و مضر

Missing
pages

و مسدود و مضمون حاصلش در مینا و کز نش و نقل در پیش برنج معنیان بخار الراجی و غیرش از یک
 اشیا است و بان دب سینه جبار و دیالسیب گرم ازین عباری از دهم رسد حشلی او است
 محرق مجموع آن که باورن او است سوزاننده باشد با کربان زیاد شدن قروح ساق و کاک
 در اصل آن مذکور است **تشف** اسم تریح مجاب است و گویند غر است و آن است
 چنانکه صده و نواحی که معطر خیزد و خشک تر از آب و در الیام تخمها و با تمش و قطع خون
 اسم عربی آن سفج است **تاشته** اسم فارسی است و تاشته است معر است **تفشار**
 بوق از است و گوشت **تعام** بفارسی شتر مرغ نامند و معروف است در آخر سیر گرم و
 و مثال گرم و خرد و سینه و جمع ام از ناره و طبی الهضم و مضر و در مصلحت سیر گرم
 در ارفع عظم و باعث سرعت حرکت اطفال و چون بر بدن بالنده اقسام بار از آن
 مظهر کردن اطفال و مگرین ارفع کله و انار و خاکستر موی ارفع اکل و از خواص او
نفع معروف است و لطیفه سینه تا در دیم افعال قوی تر از بونه و در اخر دیم
 معده و مفتح و رقی خون غلیظ و محلول و ایداره در مباح معده و محرک کله و ارفع ار
 و شرد و سینه شاخ او با آنکه انار ترش مسکن نواق و عیشان و قوی و مضمون و مسکن در
 و نفع رطوبت قصه ریه و سینه و تقویت آن معده و صفا و بار میان و کجاست
 و ترشها ارفع ضرران است با عصا و بالیغات ارفع مضر است آن مکنید و صفا و
 میخیزد میان و نفع در و با نیک جهت کردن مسکن و روانه و مضمون او جهت کز
 بار و با نیک جهت درم ایشان و در روان و جمول و قبل از جمع مانع حمل و قطره
 بار و عمل سیر تا سینه در جهت خناری که در کردن ظاهر شود و نفع است موی
 و ترش تا در مقال **نغر** بضم اول فتح عین معر است غصه است و زرد مع
 کوهان و در ام الحکر و کز الصو و در کبابین صحر و در بانوران دم لاکن و لم است
 جهت سیر البول در سینه و کرده اجابت نافع است **نقطه** و نیمی است که از
 و گرم تر و سیاه او بنقطه سفید شود در چهارم گرم و خشک و قوی تر از اکثر روغن
 بارده شرد و طلا را ارفع خصوصاً جهت فایز و لقوه و عینه و کز و زرد مع
 و نفع و اخراج گرم معده و معقد و رفع سوز و تحلیل ریح اجابت و بخش و
 گرمی و ریح کوش و فرز و بخور او جهت سردی رحم و احتقان آن معده و

تا به اینجا

و جلوس بر طبقه او با نگرین هم او مکن بود است و از خواص است که چون کسی بر تمام حسد زود گفتار نماید بیک قصد او می کشد بیکدیگر و آنرا است
گرفت و او بسیار محبت خیر است و چون بر بند بجا بانه نباشد و بجز رسیده که چون بر زخمی بماند موش بر او کشد بجات نیاید لهذا در بلاد گلیانما
بیکدیگر در جایی نگاه میدارند که اطراف مکان ایشان موش نمواند که شود **نوش** در لغت فارسی است و او معدنی و دمای مصنوعی میباشد
و معدنی او در بلاد حاره مثل حبشه و فلک آن مانند شوره یافت می شود دمای ازلی است که چون بویست هر کس بسیار دهند کف مسکنه در جوش
سکن آن قطعه صغیر بر روی او بسته می شود و اطپاکی گوید در لواحق صفهان این کرم موجود است و گویند در جبال خراسان تری مباحث
و معدنی و دمای عزیز الوجود و مصنوعی از دمای کشف حاتم بهم بریزند که او را اغوست و از دو صفت سعیدی کرد و هر صفت صاف
بامثل افراج از زواری و عشره از کجا وضعی کنند سرخ می شود در آخر گرم در اول آن خشک و لطیف و صاف از آن بنظر آید و در بعضی
و قاطع خون جاری و حار است و مفتح سرد و التیام دهنده زخمهای باطنی و رافع هر کس سینه و صلابت بر او قطار او جوش خف و دارد
تخم مرغ هر کس بر او عمل کند در التیام و جود و سفوف و بار و در کتب معتبره در غرضه او با است در جهت زواری که در حلق مانده و آنکه
او جهت التیام در روزه صاف و در مواردی معینه در خواص مکتوم مذکور است که چون او را با مثل آن فصل آن ان وضعی کنند شرب
مشقال او در روزه مطلق هم خیر است و با شیدن محلول آن که در جایی نمک که انداخته حل کنند و یا با سرکه حل نمایند و در جوار او با شیدن که
مار و هوام است از آن مکان و چون محلول او را بر کاغذی نقش کرده در اطراف خود گذارند و هوام بر امون آن کزدند و مکرر هم او قائل است
نقطه است **نوارس** اسم یونانی نوعی از قاقلم است شانه های او در انبارها و کجا بقدری در معده و در کوش ریزه و مسته و در جوار
زغیب شبیه بر پشت و کلس نزد و خوشبو و طبعش تند و حار او مانند سمون و صمغ او با سنجینی و سرفی و در روم صلب کثیر الوجود است
در افعال ترس کثیر او بخش در گرم گرم و خشک و سنج او در معده و قوی ترین از اجزای او است و جفوف و قابض در التیام عصبه انجیرها و در
او را نحوه التیام نامند و طبعش کند و در سائیده آن و در سوز صمغ او در التیام صعبه و از آنجند و در صفا و او در جوار
اعضا و از جایی بیرون رخص و شکستگی آن و قطعه زرد دم موثر و عصاره او جهت تر قهر صمدیه ذرات الحبه سوسل و حکم او را
سموم و او مضر کرده است و مصالحش فزوق و شتر شتر کافیه است **نوزه** کلس جری است در کلس نوز که **نوفلن** اسم یونانی
زبور است **نوق** شتر ماده است **نور** بلوغه که بیان زمین است و بفتح اول یونانی و سکون را اسم جنسش کوفه که است **نوز الف**
نوز در شیشا است **نوزاه** معنی دانها شمار است و از مطلق او مراد دانها فرماست خصوصاً در اوزان **نول** معدنی
عرب است **نوج** لبلب است **نهام** اسم بنی درختی است که بی ساقش مرغ و بقدر قاتی و بازغی مایل بر زدی و شکوفه بعضی مایل
سفیدی و از بعضی مایل سبزی و عین و میان آبی و با عطرسه در بعضی سسته و از بعضی دراز و بی ثمر در روم گرم و خشک
و بوئین او جهت کام و صفا و او جهت از رام بارده و قطع عرق و منع تولد طفل و تقوی بر روی و با عمل همه او الفلک طبع و
در خون و با بعضی در رافع تفقان و یا بر که تریاق همه سموم و ضعیف کننده او با موز و جوزون او بعد از آن با باد گرم من بر
فرز او منفی از موشو کننده است و از خواص او است که چیر بکدام او را با بخت عدد دانه کشنده در باره کبودی است

در جایی

نیطاقوس کونید مانی است برش شیر که صغر و در روی زمین بین میشود و در جالی در بند بادش روان بسیار است و در اصل او را جیاس نامند
بی عدل و انسته اند **نیطلی قلی** مولف معنی گوید که از جمله توغاس است و غیر بظالمین و بختگشت است و برش خجای او حج عدل در کنار است
و نثار او شیر و او بعبادت محقق و بی نوع و بی حد است و طبع او جهت در جگر و اسهال و بواسیر و ضا و او جهت خار و زهر و غرق است و مفاسل
و صلوات او در حس معین و عصاره آن سم قبال و قدرش بر سنگ ابولوس است **پلو فوندی** او سمیت **نیثوق** او در کست و نزد
بعضی قره های **نیفخ** او بی مسکون مانی اسم فارسی قصبت **نیشکر** اسم فارسی قطب است **نیثیق** اسم هندی روغن تازه است
نیب اسم هندی از او در کست **نییم** اسم هندی از جی است و آن بزرگ و کوچک میسند کاش مثل خورشید که چندین نقشه بار او است
و در وسط کله رز و او عطریست خوش منظره در صفا نمر او سحر کرمی نامند و در مار در آن کتا گویند و آن لغز سحر کوچکی است مایل
تیر و بر زدی و تلخ و بعضی ملا و معدود در جنت توز است صفا در کت کل او عقل و رادع و جهت او ام بغایر معین و در مفاسل و نفوس
و در در نافع و در زهر خست که جهت التام زحمها و قطع غم آن و روغنی که او را جوش امیده باشد نامید است روغنی صفا است و در شش
که مفاسل جیاس اسهال مزاج از خود است **حرف الواد** **واق** اسم مرغی است که در کنار آبها میاشند مایل سبزی و مخلوط
و سرش سه و در کاسه او سه چهار عدد موی است که کل ستر و در غایر معینی و زبری و در شیری و ترکان بار که حقایق کرده بر سر
می زنند و اکثر صفت است و در ترکان او را درین نامند و گویند که از حقایق است در دم گرم در اول خشک و کونند او موافق میبودن در در
و کم روغنی او جهت تلخ و مراض عصب است و کونند که سود او جادو بظالمین و خار را بن و زهره او جیاس است در مفاسل
وادی کلری است و احد بسیار است **و قیس** بونانی کنکر است **و شه** اسم فارسی صفت است **و موک** بلف برکان خفت
و ایلیم بلف برکان کون است **و الان بزرگ** هندی از زان است **و الان کوچک** شیت است **و البراض** فطاست و بر جگر
شتم نرم نامند و کونند مخصوص شتم شتر است و خواص صوف مذکور شد **و شیر** بنا شده اسم عربی و در انص است **و ج** بفا سی از کزی
نامند و آن سخنی است که در آبها می رود و بفا سی موسس از کونید کیش از بزرگ کس در از زهر و عرض تر و با خنوت و ابوه و ش
بلند و کاش شیری سوسن از کونید کزین باشد و زرد مایل سبزی و جگر که در بعضی معنی مجده و کج مابین معنی او سخی و منظم مایل
بعطر در اول شتم گرم و خشک و قوتش تا چهار سال مانی است و قاطع تلخ و زبانی سموم بود و معنی او صده و جگر و صده و قوت حافظ
و مین و بی **و محقق** بر طبا مفاسل و در بول و حوض و محلل ریاح معده و امعا و جهت در کونید بهلو و جگر و سرف و غرض در در سرف
و سکا فلی عضل و نقطه اول و صفا و لکت زبان و نگو کردن رخسار و سنج کرده و صفا و او جهت مفاسل و او را بلغمی و تلخ است **و سرف**
و برش بلغمی و حاج و قوت و قید و فر زجر او بسیار است و در عروان جهت اعانت حل و التحال او جهت باصره و حاشین او جهت
نقل زبان معیدل و جهت در دندان معده و جلوس در طبع او جهت در دم نافع و مضر سرد است او را زان و حرق خمر و سرف و مصلح
سکین و غیرش که مفاسل و بدش مثل اوزیره و نکت او زان و نطال است **و حید** بلف مغزی ماز بون سیاه است **و حید** کونند **و حید**
کاف از زهر و صاف و کم سیاح و در موی جبار است و در بعضی در موی کراسانی است **و دوع** از جمله اصداف و طرول

کوبی

هندی

بندی کوفی و در علم دارندان کلاک در اصطفا کس کر نامند بوسه از پاره بر سایر اصفا و در ریاست و جالی و جنت بول و صفا
نافع صفا و جلال در آب کیمو با قدری توش در واقع جمع آنرا حله و حجر است و مخرج او در عمال انانوسخ و منزه و مصلح غسل و منزه
نام مثال است **درد** اسم مغزی بلکی است **دردین** بونانی کما است **درد** زوفای طلست **درد** حسن کلهای اشجار است مطلق
او در در جربانی است چه اسام در وسعید و زرد و منخ میسهر یک لزان بری و لبانی در یکسانی محض اندلبانی اسام او
مصاعف فوی هر یک غیر مصاعف اند **درد** مصاعف **درد** بقاصی او در سرن سفید نامند و مذکور شد **درد** **درد** سیانی بزرگ از صغیر مصاعف
و مغز کلسخ و دخت او بخار و کلسخ و گرم و خشک در احوال ضعیف از سرن است **درد** **درد** فربری لغت زرد است و در احوال در کلسخ
زرد و مصاعف است و در قوت سرن سفید **درد** **درد** سیانی دخت او بخار و سفید و دخت کل رخ و کلسخ مصاعف و زرد کلسخ صغیری
و در قوت سرن سفید سیانی است **درد** **درد** جربری دخت و کلسخ کلسخ منخ و غیر مصاعف مذکور شد **درد** **درد** سیانی بقاصی کل منخ نامند
و سرن او نام تشکست و آن مرکز القوی و زرد اکثر در اول سرد و در اول دوم خشک و زرد بعضی گرم و زرد بعضی معتدل و مغز و مغزی او
اول و پس صغیر و بلغم قوی و با قوت قاصی و خشک او را قاصی زاده و منخ ماسا رقا و جیب ضعیف معده و جگر و کده و تحقیقان حاروشی
و تیسره درم و مقعد و طلای او و قطر عصا هلمن جمد در در چشم و گوش و مضمضه او جهت نفوس لیز و صفا و کوبنده او در احوال
مراق در بطور معده و سایرید او جیب لیل و سنج جلده کلسخ حرکت لیمو و در بیان کوشه زخمهای عمیق و صفا دانه او جهت از اجزای
بجان و حار از سرن و زرد و خشک او جهت جوشه شها و البیام زخمها و طلاع و زخم الج و سلیمان زخم و خوشبو کردن آن و بابر کعبه
جهت قطع عفون و صفا در دخت او جهت حرار و او را حاره و درم مقعد و خشکی عضوا مقید و محکم کل او عبارت از زرد است در
اعمال نامند و کلسخ که آن عبارت از کلسخ بری باشد و مذکور شد و آنچه در میان کلسخ نیم زرد است و از آن زرد کوبند و درم
از آن اربعه اسهال و علاج و رافع نفث الدم و سلیمان خون است خصوصاً چون با قاع کل بسیارند و تحمل او مقوی رحم در ارض طریک
و طبیق فرج است و بوسیدن کل او صبح زکام و عطش و با شری در بعضی امراض و در بعضی مسکن آن و مصلح او کافور و مضرباه و موم است
و مصلح او نسون و قدر شرب از تازه او تاده درم و در خشک او چهار درم و از آن او نام است درم و بدیش مثل او نفیسه در ربع آن مزج
است و کوبیده درم غلیظ تازه او در کل مفریاید و در سخن کل که کل بی اقل او در روغن کچیکه دره در فاشا کند از نوبه از سفید شدن
کل کعبه با مضمضه یا کینه و یا افشیده تازه او را با مثل این روغن کچیکه یا روغن زیتون بچینند روغن فرور مرکز القوی در احوال بعضی
و عمل موافق مواد حاره و بارده و با قوت سرد مسکن آنها معده و رو یا سنده کوشه زخمهای عمیق و محقق بطور آن و رافع مواد
ضیق و صفا و رافع حره امعاء و مضمضه او مسکن درد دندان و نظیر او مقوی دماغ و حایل اسهال حراری و مسهل ماده لیزه مقوی اعضا
و عمل موافق سده و در یکسین در باغ الاثر و طلای او با سرکه و کلسخ او با سرکه و کلسخ در درم و در احوال بخار است و موافق او کلسخ
آن موافق نیز در درم و موافق کردن او حایل اسهال و مقوی فعل آن و قطر او جسد و کوشه و فزین او با سرکه و در ارض
مراق و از هر فرج و جوشه شها حاره و شرب او رافع حره حوزان ایک در زنج و صابون و در ارض و امثال آن و بدیش هم وزن او

بی سازه بکنش شیر که شیر و شانه های او بارک و بیخ او که در اثر شیب در اجزای سرد و خشک واقع و مقوی و مفید است و مفال سینه او را
بیشتر جهت شکستگی اعضا و در سقط و جلوس در طبع آن جهت سلبان رحم و نواضع مفید است و **سوق** حیوانی است بسیار کوچک تر از دیگر
در رنگ و شکل مانند سنج و در اندازه کمتر از شیری در رنگش بلبا مایل نامند در اجزای سرد و خشک و بسیار سرد است و مقوی که در طبع سرد
و بسیار سردی سوخته او جهت بر اجزای سرد نافع است و **سوخ** منقح است و **سوخ** بسکون ثانی اعظم سطل است و **سوش** در اول ثانی لغبت
سکون در طبع است **صفی** لاسود بر سیاه و شان است و **طاطا** عفاش است و **عقل** نومی از ارباب است و بهترین جود در دماغ است و گمانا منزه در
اول نوزاد است و بعد بچرخ اسم غبی باویجان است و **قل** اسم غبی نر خشک درخت مقل است و **کر** ایشان طوی است و **بلع** طبع است و **لب**
فوقی از نوعا و بعد درخی در کیش تیره و باخوشی در خوشبو و شیر دارد و بعضی آنک شیر بر که درخت شیرین و از بعضی شیر بر که مورد او
غریزه الهی است و ما بود از دواتی قوی و سهل گویند چون او را از جمله اعلی قطع کنند منقح و از جهت سهل و اندر دو جامه می و
اسهال مسقط کرم در زانو و قائل و موش غشی و مصلحان کرم در پیش تا نیم در هم و در ش لاس است و **لکام** بلغم نگار محسوم است و **دین**
انگور سیاه است **حرف** **لب** **مال** قافله صغیر است **مال** حیدت **مالول** سگ است و لغت مصر حقیقت است **مادی** اسم
ریاق فاروق است **مالنیوس** اکل الملک است **مار** و **نات** اسم هندی استخوان است **ماتی** هندی فیل است **ماتس** هندی
از است **ماتس** نامی است بخش نماند شلوم و سیاه بر چند در زمین فرود در بار یک سگ و تا بقدر هوی رسد خام و نجبه او مالول
از نوزاد مایل بر هندی و ساقش با طوبت از هر دو جانب دارد بر شانه های او که گهای ریزه مانند خار کوچک و در شخ ملاصق بدون
میکنند در دم گرم و در اول خشک و نوزد بعضی گرم و تر و ملطف اصطلاح غلیظ در باریح و مقوی دل و حافظ صحت و حسی سرد در سینه و سینه
و دره و متانه نافع و گویند خوردن او با حیاض صورت تولید بیشتر و نطفه متعده قبول صورت افونی می کند و فطول او جهت عت
حرکت طفل مغز و حلق او در پارچه سبز قبل از طلوع افق از چهار شتر نافع سحر چشم است **همیده** دانه خنظل است **ناجوری** هندی
است **همیده** در صفهان خرما دریا نامند و آن حیوانی بعد باقی خاکسری رنگ در زیر شکم او سفید پای او بقدر جوان و کثیر العدد
در دم سرد و تر و شیر او با شتر است و دفع عسر بول و درقان و طلالی او جهت خنظل و مقوط الهات و مبلوغ او در پوست انار که بار در کل
پوشانند و نیم گرم او را در کوشن کاندن رافع کرمی قدیم و در کوش است و چون در کوره نوسفال سوزانند و با شل مخلوط کرده از وی از
باز قیاد و در قیون بسته جهت نفس حر در استانه و تطبیق او با باره گتان و امثال آن رافع تب ربع و قطر رطوبت در اول رافع
حره اول است **همیده** و او را در غ سلیمان نامند در دم گرم و خشک و مدهای کثرت او با نبت حشیش و نواج مسدود و نحو
سجده صفا کرده و متانه در زیره و خون او جهت صخر چشم و موی و سوه قه استخوان او جهت ربع نافع و عینی پروربان او
صورت جاده و دردی سرد و تب و طبعی کرم اسفل او درین امور موثر و اعلی استخوان بال چرخه جهت سینه ربان بوکوبان و در
دندان و با وجود شین چشم او جهت تعویب حافظ و یاد او در فراموش شده و امینی از خردم و او در کوشن بلوغ او تمامه بر در
خانه جهت دفع سحر و چشم بدام صیبا و کجوز بر او جهت زخمها و سحر و خون و بلع کردن دل او بکرمی ذبح آن جهت قوت

حافظ بعبادت مؤثر تا سخن بر او در هر روز ناله و در زیر سر و خیم که داشتن جهت میان ایشان از صفا و قتی که قدر رسیده و نظردستی با نهمه در
 و نگاه داشتن او جهت از دست بر خیم مؤثر است **هزل** تخصص است **هر لب** از اغذیه مشهوره است و بهترین جهت حکم که از آن ترکت باید گندم و
 گوشت مرغ است گرم تر و کثیر الغذاء و من برین و کرده و معوی عصبه و مویه و موافق سر و زنبور است و باس المراج است و در هر گرم و سرد و مصالحش
 در حر و زین کجین در سرد و زین الکو و با نجای صیده اکلدن قدری الکو در در یک هر گرم قی قوام است **هر لب** بی است بخت بندی و در جبال
 کثیره الوجود است و سبیه و سبیه مایل بر روی و طولانی و غیر خود و در حجم مقابل صید و در می شود و در خود او قابل است با سه حال
 عشق و با نجای صیده قوام سم اقسامش و سایر سم است **هر زوم** نزد بعضی نمرود است از غافل کو حکم و با آنکه زری و طعش و سببوی
 از وی آید و از حوالی شهر و عمان نیز در که القوی در دوم گرم و در شکل معتدل و معوی است و محل مایع و صفا و باقی در در محل و درین طبع
 و مسخ کرده و مشابه و محرکه و مضمون و حاسین او بهترین انواع استعمال است و بخور او با نمرود زله و کراشتن در میان متاع و جاسه
 مانع گرم زدن آن و حج از آن چون چیل روز در میان نمرات است که نگذارد بسیار سیاه می شود و از خود قمارهای تفرقه نموان نمود و قدرش
 تاده در هر و در پیش قفاله است **هر طمان** دانسته است که بخور و نزد بعضی او طراست و رازی گوید دفلی است اظهار شد که قتی از جلا باشد
 چنانکه اطفا گوید و اسبیل دانسته چه اولیج بر از آن و سنج تا بل سیاهی است و با نشت مانند گندم و قشش و مغلافی مقصود و در وقت
 معتدل با قبض و مطبوخ او باروغ غیر قابض و موافق سرد و در سایر افعال مانند خلاست **هر قولون** نام است **هر شح** سفید است **هر آس**
 در بی عروق منتهی از صف است **هر جان** لوز البر است **هر قلوب** نوعی از زنبای بری است و نزد بعضی ابو جلسا و نزد بعضی فر صعدنه
هر ابره حر است **هر نال** بندی از نخ است **هر ن** بندی است **هر لوب** بندی تو میای بندی است **هری** بندی البلیج است **هر بولین**
 بندی خروج است **هر اوش** و **هر ارشان** بفارسی فاشرا است **مبت** گندم بندی کو است **مشفیض** اسم شفاقی است
مردمان اسم فارسی نوعی از عود است **مسو نور** اسم یونانی از شیرین است **مهل** فقع است **ملیم** اسم عربی کل لاجی شی است
 و بفارسی عبارت از فرق گوشت و گندم مهرای بخور است و در افعال مانند **ملیک** نوعی از اغذیه است که گوشت کا و کوسا و قشال از آن
 بعد از کشتن با آنکه در جای گذاردن تا حلیه ارفع گردد و کجی اصباح بقول چهاره باره را با سکه که خسته گوشت نو کور در آن که گذارد
 و بقول ابرو زنده و از آن بقول کجوست اند فسی از قرص خواهد بود در افعال شایع برای تعویط است **ملیون** بفارسی از جویا مانند
 ساق و بر کشتن کبیر و با شیره قلبی و کاشش نایل سفیدی و قشش از قوط کو چاکتر و با صلابت در دوم گرم و در اول زود قشش در دوم گرم و در
 و قشش در دوم خشک و در اول گرم و بری او در جنبش عالی است و **ملیون** مفع شده که در بول و مهبی و محلل فقع و غذایت او غالب است
 باضم و غیر رایج بول و عرق و صفت تصاد جهت در سینه و ظلمت البصر و در دره و استسقا و طبع او ملین است و رافع در معاد با شرب
 جهت سم رسکا و نقطه البول و مضمضه او جهت در دندان نافع و در اولان مهبی و در مفاصل و مضمضه طعام مفعی و مصلح و کوبیده
 او گنده مسکت است و قشش مفع شده سیزد با غسل و در غیلسان مخرج تصاد و فرخا و در حقیق در او در قوی تر از **ملیون** و قدر
 ششیش نادر و مفعال و مضر و مصالحش غسل است و قشش مسکن در دندان و طبع او بی نهایتی با غسل و قشش مفعی کرده و مشابه

بلام

حرفتست در بعضی خصوص بری است **بریمان** اسم عربی قیل بری است **بیرا** اسم فارسی جمع است **بری** بهندی اسم لحم است
بیرا اسم هندی الماس است **بیرا** و **کن** اسم هندی دم الاغین است **حرف البیا** یا **قوت** بهترین اویخ شفاف کلناری است
 که بهمانی و رمانی نامند بعد از آن مرغی پس وردی و لعل از اقسام رخ او است و بعد از صنف رخ او زرد نارنجی است پس زعفرانی پس سبزی
 صندبه از زرد گوید و همان کوفی است پس کجی است پس لاجوردی پس نیلی پس زنبی و بعد از آن سفید و غیره رخ رمانی اقسام دیگر است
 این زرد رخ او از آنش رنگین تر می گردد و گویند چون با سفید او شایسته از سرخی باشد از آنش معتدلی که او را بردی سفالی که از زرد نام
 مسکند و یا قوت صندبه از هم اجبار است غیر الماس و را که کرم و دود و عرق مضراست و مالیدن او بچرخ سوخته و اسباده باعث
 طلای او را قوت رخ در درخت است و زرد او در دو کرم و خشک و کوبیده او در اول و دوم سفید او در اول و خشکی در هر حال است و او مرغی
 دل و داغ و مغز و شرک بریم او در تریاق سود و تقوی او با بلای صحتیت ریح طاعون و غیره او در سوک و صرع و خفان و رفع انجاخ
 زرد و دم و انگشتری او در قضایا و حادها و رفع مزه صاعقه و غرق و طاعون و در دمان دشمن او جبهه ریح است که در بوی دمان مؤثر
 شترش از کفر اطمانه است **بایمین** بری و سیانی میسایری او را طیان نامند و بفارسی بلمین سفید و نرگوش و بیستانی او
 بیانی است که بایمین هندی باشد و آن زرد و سفید و این دو که گویند از خوانی نیز بسیار سفید او زرد اطبامی زینتی است و موس از او
 را مخصوص سو سفید دانسته اند و موس سفید نزد انزالیان معقول الحی صفت است و این از همه ششای است که در موس نرگوشه
 و هم او را بایمین فرموده اند که در دمانند در خمیر و الماس برکش نرم تر و همین تر و بسطی بر که در دست و در خرم سفید او
 ضعیف تر و گلش سفید و با شایسته برنی و بسیار خوشبوی و از وقت کفتن نرگوش تا اول عصر کل میبهد و در بلاد حاره نهند و در خرم
 زرد او عظیم و جری و مانند درخت جوز است و زرد بعضی قسم زرد او موسی زینتی است و آن در دو کرم و خشک و دفع سدد و سهل بلغم
 سودا و ادم و رفع سدد و ریاح غلیظ و حاج و مفاصل و امثال آن و مفاد هم و مغز و محرک و مده و رفع و مخرج چشم گرم
 است و بوسیدن او در دماند و در باره و نفوس داغ و رفع ریاح داغی و فطول طلخ او در دمانی باره و صده و مضاد او همه کلف
 در کردن رخصا و نیز کردن قضایا و اعانت بر نفوذ و سفید کردن موی سیاه مؤثر و صرع مخمورین و مصلحت نهنه و کل سرخ
 در که در قدر از نرم او در هم و از آن آورده در هم و برش بایمین زرد و بدل بر دو بایمین است و دروغ بایمین بر سوخته و محلل و در
 صبح افعال مذکوره قوی تاثیر است و قدر شترش که در هم تا بخورد هم کل بایمین زرد و در نیکتر الوجود است و چون او را در غنظل
 هر آنچه نیکتریم او را با یکدیگر عمل چند روز بدستور او است مانند جمله استفا و در که و مفاصل مخمورین مؤثره اند **بایمین سفید**
 اسم عربی بایمین بری است **بایمین** بری عث الناب است **بابوشقان** اسم ترکی غری السمک است **بابوشقان** اسم ترکی خودیج است
بابوشقان اسم ترکی حجر العیاج است **باب** اسم ترکی دهن است **بروج** لغت سریانی و بعضی ذو صورین و اسم بر روی
 و شامل رخ فلاح جلی و می است چنانکه فلاح شامل متراف نام است و از مطلق او مراد هم جلی و حور شیخ بروج فلاح که زرد
 باشد شگافه شمشیر و صورت آن مشاهده کرد و او را ازین جهت بایمین نامیده اند و بروج فلاح جلی آذنی مشابهی بصورت

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

انسان دارد و کما و کما او کسب می نماید **سیروج الصم** سحر لجاج بری است که شکل زبون کردوی بگوید که شسته باشد و او را هر کجا و هر کس که
نامند چه در میان خواب هم بود که هر که او را قطع کند باعث فلک او است لهذا بعد از خالی کردن اطراف بینی او مسکی یا بومی بنزد آن حرکت مسک قطع
و این معنی اصلی نبرد در دروغ است او هندی بیان کرده نبات نیز پوشیده است که تری کیورت کن نامند و بعد در می و کوهی که کوهی که کوهی که کوهی که
از آن در شش سحر و بعد از یوقی در لوی شش میجه سالیله و کاش سفید و کوبند در شش می در شش و شش صورت دهان مواج و مستور و شش
است و شش میوهی بخلاف سیرا و سحر لجاج که لیبهای مذکور ندارد و مادامی که سیرا این صفت را چند انگشت و شش تا شش سال باقی است در اول
سهم سرد و در آخران خشک و خنده و بر عضو تمام داده او وای همان عضو مردان و در قسم ترا و وای زنان و شکر او با عنوان جمیع معاصر
و عرق اللسان و نفوس و با مصل حساس و با کسین جمیع حقیقت و با کاسی جهت حر و البول و در بروج و نژاد همه لک و در قرح خنده تاج و مغلط
خون و مبله و مین و مصلحش و مین با و قدر شش چهار قراط است و در شیر نجابت و اعمال غیره نجابت مؤثر و از هر نفس نموده اند که بهترین
قطع او نیست که هر که در خانه نشوید در خطی از خط طوطی و متصل سعید یا یا صبی از سعید و با بقره و یک سیرج با و در در شش است
طلوع اوقات است از سایر اوقات است چون عضوی از اعضا می او را با اندکی از نژاد و قلی دروغ بان یا زینق یا روغن خفاف نام سیرا
بیشانی و چشمی و روی را بان تدبیر نماند نزد ملک نجابت مکر و معز باشد و هر حاجتی که روی دهد را کرد و چون مجموع او را یا
عضوی را از آن شکسته و باقی قطع کنند و بر باره بنده یا مگردن او نیز ترا کل اغاث مثل عرق و صاف و در هر زمان و در روز
محفوف باشد و علق و جهت دفع صرع و سنگین خضبه که شش نجابت و بعضی شش طوطی است که در اول ماه با علق نامند و کجا و جهت
شدن شش طوطی چون دفع صفا و عقل و چون مؤثر است و چون نماند سیرا در اول ماه با علق نامند و کجا و جهت
از اسقاط جنین این باشد و چون یک عدد کل شکفته او را کوبیده در روغن زیتون بچوشند طلای آن رافع عجز و ولادت است و کجا
یک عدد کل شکفته او را کوبدانی بسپانی بسپی که هفت رنگ باشد عجزه بر طفل مصرع علق نامند دفع صرع او کرد **سیروج الوفا**
سیروج الصم است **سیروزه** بقل یا نینه است و زرد یعنی **سیروجا** با دکان است **سیرا** اسم بیانی بغل است که نجاری است کوبند
سیروج است جمع نبات شیره است و کوبند از مطلق او مراد اول است چنان بهترین اقسام است چون هر چه هم خصوصاً است
نمک و درید و بعد از آن که خواص کل این بیان میشود و جمع بیوغات در غایت گرمی و خشکی و اکثران در مریه چهارم و با سمیت است و
جراحت کننده جلد و مسهل قوی و در مریه و مورت سببان موی و در حرام عا و در جوش و غشایان و انفاس معده و انعکاس و غشی
و استعمال نژاد نراج بدن جابزه است و اگر کوزدن بعضی از آن اصحاب آفته زیاده از در قطره از شیره او بچون مصلی نبات است
و مصلی لن شکسته و در جو و در شش بادام و کل سرخ و در السوس و کتر است و دروغ سر کرده رافع اطراف عمل است **سیروج**
اسم حمار الوحش است و زرد اطبا لوجی از آن است و در الف نکر نکر **سیروج** کف زرد که سبانی است **سیرا** خون بزجه
ساز است که در اول باید گرفته باشد و در ما غنیزه کرده **سیرا** قوس است **سیرا** و جهت بل است **سیرا** و جهت **سیرا** و جهت
النار است **سیرا** اسم عربی است **سیرا** چون است **سیرا** نجاری موشی نامند و او را نامند موش و از آن بر نکر و کجا

اولیبار

بعضی

کاوکوسی و مثال آن خوردن برشها که در پی ذرط و سوس بلعی مانده باشد و گوشتی که گرم بوده و بیتهی پوشانیده باشد که مغزی است و در جگر کمانه
 باشد امقدار بانه که سرد و در خوردن اکثر میوهها درون است بدین آن خصوصاً انکو و پوشیده مانده که با برسم در جمع افزونگیسای می باشد بر این
 الخراج و معادین انجون و سبوما که ششتر منکر و در بله اصل منقصر یعنی سینه نوجوانا که شده که عقر معاد در انجون کجکوه و عقر در سباحت با
 کشته و انجمن منقصر شده و ادراک الم نیز خندان نموده و در سبوما و درین شتر با قات را نیز همین خاصیت است و در خانهها نگاهش منجس و در حلال
 و کبریه و مرغ ابی و مرغ خانگی و امثال آن که خنجر را اطو کند بجاست که منجس است و با خود شترقی شخاک و گوشتی و فاد نیز معدنی و حیوانی و معدنی
 و خاک صوفی حمید و خاک استخوان که کلمه از نظر منجس است و با جیل کبی را نیز دریا است و در منجس کزین هوام دارند و استیای مذکوره را در خوردن
 جهت ادوی سموم شتر در جابم مقام بران که خصوصاً صافین را در خوردن کبی از آنها را واجب است **فصل دوم در علاج شتر که سموم** باید
 دانست که با شتر سم که منبع روح حیوانی است بعد با شتر که شکلا کسک و پس در جمع سموم شتر و به ملذوعه اعراض باید نمود و تا شتر سموم حرار منقصر
 محو و معقور است تا بعد در وقت مفروط که روح حیوانی را از حرکت باز دارد و سموم و نقل منقصری که با شتر سطران او کرد و صورت نوعی که شتر
 مضاد روح حیوانی باشد و آنچه از قبضا صورت نوعی باشد در تقاضای غیر سموم است پس تیر در شتریدان با شتران نوعی و حیوانی صفت است
 و گشت زیاده باید کرد و در حاره آن تیر بدل بضمادان یا دره خوشبوی مانند کلاک و صندل و کافور و در غرخل سنج و امثال آن در دریا و در حاره
 با شتر عطره حاره و در افراط سموم ترطیب است و در سرطان نهی و آنچه در اقسام آن با جان صفت یافت فاد نیز و بران قارون
 و با جیل کبی است و وضع خوار که در لازم است و در بعضی که اولاً سموم او رسد شتر است جبار و مر است بخار او و کوه و سدر که جیل برسد
 پس اگر سم از جیل شتر و بر باشد در حق مبالغه نماید و اگر ملذوعه باشد در سینه حکم آن خصوصاً کسک و مکیدن آن در حین آب دهان یا
 آن شخص ناشناخته و اولاً منقصر و در غرخل سنج و دروغن زیتون و با شتر آب کرده بعد از آن کلر و آن بریزد با او دریا یا قیاس
 زراوند و امثال آن موضع کند و در سموم موضع کزنده را حرام است که باعث جذب سم گردد و او در جبار و صناد نماید مثل سکن کبوتر
 بودند و رفت و مرگین بر و سموم که در امثال آن لا با بول دروغن زیتون و عمل هر یک که حاضر باشد و همه را درین با شتر است
 و باید بعد از حین این همه شتر بود و کحت تا آن شتر بقه شود و مکرار کحت آن با میخود و چون شتر مجده گردد و همه بنفقه علامت کانت
 و در بعضی قطع آن عضو لازم است اگر عضو ممکن القطع باشد مانند دست و پا و اطراف بدن و داغ کردن موضع کزیده بسیار است
 و در سموم شتر و ملذوعه که معلوم شده باشد مذکور خواهد شد اما در سایر آنچه معلوم نیست کلی است که اگر مشرور باشد و حاتی که از آن
 ظاهر گردد با کرم و در غرخل سنج یا دروغن کاو و مطبخ شتر و آب نمک و غسل بوجه مکرر کند و اگر باعث غشی و صفای
 عمل گردد و حقه کنند و او در تیر یا در آنچه مقدر و باشد به بند و هر گاه با التها و حدرت و شتر منقصر بوده باشد علامت حرام است
 در صورت روغرخل سنج و دروغن نقشه و عاریت قوتنا و شتر تازه و دروغ و ما الشتر با شتر و دروغ کافور و سنج و امثال آن
 شتر با صناد اناج است و مکرر باید بر موضع دردناک حوالی دل صندل و کافور و کامو و خیار و طلیح بر کرده صناد کنند و
 برودت ظاهر کرد و مثل سبجی اعضا سردی بدن و عرق سرد و نوشیدن عسل و تریکی رحصار در صورت شتر و در طلیح و تریکی

حاد و سار و سیر و جطیا و طبیعت و جود در مثال ان باید اود و جلد های حاره مانند عرق فیه و غرق بهار و جند و امثال ان استعمال شود و حقنه
 با دود خونی طبع مطلق خونج و شیر و کرکسین و بوره ازینی در و خنهای حاره باید کرد و اگر علائق نفس و سوسمت ظاهر کرد مثل بر ادکی شکم
 و در معا و سباس و بول و طبع و تنوع و خنکی دهن در نیت صورت خفته به سلا غوی مثل سنا و کی و سفاج و لعاب صلبه و شیر تازه با خنکست
 و کلبه و کزنج و بوره و امثال ان باید بود و اگر قدرت بر نبرد داشته باشد اودیه سهله و بعد از ان اودیه تریا قریه پدیدمانند شیر و کوشن است
 که اودیه سلسله طبع یافته باشد و اگر قوتش ساقط شده باشد یا خنکی و سوسمتی و عرق سرد و کشتن سباجی چشم باشد هم معده اودیه لقوت تمام باشد
 باید اودیه نیش منند و اودیه قلبه بر روی سینه اودیه طلا کنند و آنچه در علاج غش ملوک است عمل اودیه را که با سهال مفروض و جش باشد تریا قریه
 بر ان روزها و جلها کند و بعد از ان اودیه قلبه و تریا قریه را با لعاب مویهای قابض در سینه و سوسمت و لمیو و دودغ فراغ کرده و امثال ان باید بود
 در کاه سوسمت باشد بسوزی که کشت بعد از سنین موضع و مجامد و مکیدن از تریا قریه مذکوره بدیند و دو مفال تخم نارنج که کشت
 کرده باشد و تخم مویز و تخم بغایت صفت است و این دو اجمت هم شوره و مله و عرق شکر لیس است فخر کرد کان می مفال نمک است
 مشک هر یک مفال در نارنج نقش کرده ده مفال آنچه کوبیده بقید یکا اجرا را بخورده شود قدر شیش تا دو درم است **تریاق لطین** که
 بسوسمت لیس است با ریح صفت است طبع مختوم و اگر باشد خاک صوفی حمید و خاک افسان از ابا مسعودی ان حب الفار و خرگاو و چوب
 زده بوزن اودیه لیس بشیند و دو درم او را بنوشند و هر گاه علامت زیادتی خون در موم ظاهر باشد قصد بغایت نافع در سار اودیه
 مشرک لیس که سابقا مذکور شد **فصل سیوم در ادوی موم مشرک** که معروف باشد درین فصل به ادوی خصی از اباکامه شهر اند کرده می شود
 و نیز مشهور است با سناط مزاج ان از تخم نالت باید نمود و کجک اغراض و علائق هر یک به ادوی مشهوره ان قسم عمل کرده اکثر از علاج سلیطی است
ش قدر جود و عرض و مساحت جهل است و اگر اسیر الاثر از رسم افنی است اند علامت اودیه درم زبان و سرد رود و در دوسر
 بر ادکی حد و خنکی بی درنی است و علاج اوقی مکر مطلق تخم شلغم و روغن کاه و اگر ناراجین جری بهم سیدتر از همه بغایت در سینه از
 شتر غایب زهر سبز و زرد خالص است برای محمد دریا و اکثر اطلبین کبر رافا و زهر اودیه است اند و دودار المسک حار اودیه مار لغوی از زیا
 اودیه میانند و جود و در اثر عظیم است **قرون السبل** از لوانم خنک بول الدم و سیاهی زبان و اعراض حار است در غایت حرارت
 به ادوی اودیه از قی شتر یک مفال کافور با کلا در ان سمانین دودغ سرد کرده و اسوسه های سرد مثل نار و سیر ترش و ان خنک و ما
 بشیر و اخصب الثعلب و امثال ان با جلا و صفاد از زده مثل صندل کافور و شیاف یا فنیما و کل لامی و ان خنک و کدو کاسی و امثال
 ان **حراره الزهر** زهره پلنگ در ساعت کشته است بقی شیره از سوسمت حاره و در ادوی ان بسوسمت قرون السبل است و نیز مایه اهورا تریا
 قریه است اند که کافور **حراره الافی** در سبت مانند پیش است و در ادوی ان سوسمت و بار و عرق مکر کردن الفع است و مغز سب
 کوشن است اسیر غ با قدی مشک صفت است و اودیه مشرک لیس که قبل ازین مذکور شد در جمع موم نافع **امراه کلب المار** قدر کعبه
 ان معده به عرق زده است و تریاق اودیه مایه خنکوش و روغن کاه و با جطیا ناد و ارجحی و دنباله کاه و کوبی مورث خنکی شد به
 هر سبت و تریاق اودیه از قی کردن با روغن کاه و آب نیکرم تریا قریه مشرک لیس مذکوره و فندق و سوسمت و صندل و ریح است

۱۸۱

که در کوزه چهار مرتبه بمشال **هبنه عرق الدار** مورت نرم روی او سزی آن و خنای و عرق بسیار روی آن است و در آن بعد از آن با ما
شربت منجیه در روغن گل سرخ است که هرگز نباشد و در باریق الطین **نیکو ارنج جبری** از موم حاره و انگلکشد مورت سیل است و اعراض او در
وضوح النفس و قی مفرط و عسر البول عرق بر روی و نفث الدم و در او ای آن **بخار و شیره الاغ** و زمان و آب **عکله حلی** و مرطبان نهی است
و بعد از سنگین عوارض خوردن خمر غرق سیاه و غار قیون و کثیر اورب السوسن السوسن بقدر روی ماحلاب **ذرا بچ** که ترکی الا کلکله
از موم حاره و علاقا او مانند اعراض **ارنج جبری** و بالتمنا و اختلاط عقل است و در او ای او مانند **ارنج جبری** فی اردن با آب گرم و روغن
گل سرخ و شربت **شیره تخم خرفه و خیار و لاجبها** و شیره زمان و جهت احتیاس بول جلوس در مطبخ و خطه و چکاندن روغن گل سفیدی تخم مرغ
در اصلیه و تغذیه بر روغن بادام زمان باده و بالوده و بخر خشک بر بره از اردکنم و شکر و در غر با دم و در او ای خوردن در غر با دم تخم مرغ
بر سوزن کور است و در یاقات مذکوره و در او المسک و مغز و دیطوس و در یاق اردو مانند آن **ملادر** و **جبه سیاه** و مثال آن مورت اصغر
خون و خون و سوسن و التها معده و تشنگی مفرط اند و در او ای آن **شربت شیره دودغ** و کوشش آبهای چوب شیره تخم نای سرد مثل خرفه
در استنشاق روغن کدو و فستق و چوب کرون بر روغن نای مرط و مغز گردان فاد نه بر باد است **خوردن تخم کدو و سبکی شیره دودغ**
در مده مورت کرد و اضطرار شدید و غشیا و عنقیف و درواحت و عرق النفس و کراز و احتیاس بول و طبع است و در او ای او حقه و شربت
پنیر یا سحر آبا که در حلیت و پوره و لطف مایه که تاریخ ایجاد آن ممانید و درین قسم مملوقی جائز نیست مگر در شیره فاسد و جوارش عود
موضع منصفه و در الحس در بر مایه است **تبعات و حلب السلاطین** و مثال آن از او حاره مهورت التها و غشیا و اطلاق
بسیار و بخش است و در او ای آن دودغ در شیار باره فاضله است بعد از آن و در عالجیات کلمه مذکور شد مانند روغنها و لاجبها و بوی
ابا ایشاء باره مجذبه مثل **افنون و بند النج و شوکران و لفتح و تاتوه و امثال آن** مورت خارش برین و نظایر و سرد و در او ای
و سردی دست و پای و جسمی اعضاء سستی است و چون کعبه عرق سرد و خشکی اعضاء سبب مفرط است علاج نزارد و در او ای آن فی کون
با ما الحس و ننگ و نوره و سنگین و در غنها و شربت **ارنج جبری** و در اجنبی و لطف و حبه و طبع نایب نوحه و نار حله ای و در یاق کبیر
و حقه نایب و مکرر با صمغ زنبق و روغن گل سرخ و زرب سر و گردگان و غشیا برین دودغ بر روغن نایب حاره مانند روغن ناردین
و سوسن و استنشاق حبه و حلیت نافع است و اگر مساوی افنون مشرب و به حبه خورد شود در دفع حضرت افنون از مجربات است و در
مد او ای خوردن بر قط نایب کوفته و اگر شیره عذرازی حلیت و شربت شربت انسنین کافی است و در او ای **قطر و کماة** و مثال
مانند نایب سرد شده که در موضع نماند باشد بعد از آن محاصره مثل خلاقلی و کومنی و در او ندر طویل و صغیر و امثال آن مفید است
و اما ایشاء مسدود و فقیله مانند **مرد ننگ و اجرام معاد و مکر موش و شخرف و زیتون و امثال آن** مورت **ابنک** و طبع
نفث شکم و در جهت او و بعضی بول الدم در اکثر اعضاء بول دم عازم و در مایه که باعث اطلاق مفرط کرد و در او ای آن
فی تابا و در احتیاس طبع حقه است و نار برین مایه کبیر کبیر و شربت **ارنج جبری** نافع است و طبع انجیر و تخم کرفس در او فاد و زیتون
و مسهل و کوشش آبهای چوب باد داد و در **زیتون** مقنون مصلح و تغذیه و مسهل مغز نایب الحس در او ای صحیح باید نمود **ذرا بچ**

Handwritten marginal notes in Persian script, including the word 'سلسله' at the top and 'ابنک' at the bottom.

درست و بویان جویس و شرب او و طویخ او بالذکر که در طویخ آن منفی نفاس و مخ جنین زنده و مرده و میوه و جگر در کوفه
منفیه و در صم و فجاج و در لاجلای علیط و صامش حرد و الجا که در کین و بالخاصیت مورت عثمان و مصلحان دارحی و کجین است **لوبار**
نیم از شیش است و در عراق و ما در مانند **لوباس** بومانی نوعی از مروت و بطریق حرف ایضاً گفته اند **لوباس** نوعی بومانی و معنی
شبه انبیه است و نوعی از سراج القطر است که از ششهای بناش قریب است و بار یک کرده و در درم کوی بر یکبار سه شمشیر یک و طعم او
بافتن فی ساق و کاشش سرخ مایل بر زردی و تمیزش ایهای استاده و بی زرد و در فرودم سرد و خشک و انطی که در دم کردنش کسان نموده و
مسئله از بر که در عصاره اوست قاطع رعا و زرف الدم جمیع اعضا و فرجه بر که است سیلان جنین و حننه او جهت قرص معا و ضما و شش
جراحت است و در کمال او رام و با حنا جهت در از کردن موی و تجر او جهت که بر اینین هم او مورت و در وقت موش حرد است که از مضره و مصابش
عاز قریب شش از آن نیم مفال و از کیش یک مفال است **لولو** بفاوی مراد بر و تبرکی آنچی نامند و بزرگ معنی از می بدست و آنچه در صده
مخفی است و با وجود بزرگی در نیم نامند و کونینا مفال مکل است و از خواص اوست که چون در صدف نهایت بوز سدا بر تبرج تحلیل مروت
مانند نبات و بهترین او عانی سفید مد در زرد است و زبون ترین او فزنی سیاه و در زه مایل سیاهی باشد و سیاه زرد غیره در مویخ و از او
مسئله طبیب است و در عین و عروق و بویای که بر مضره او و جوش اندین او در آب تبرج و مالیدن بسپاده رافع هر که او در ارض از بی آن
و از آن است در آخر دوم سرد و خشک و در تیغ قوی تر از طلا و خواص در اجزای بدن و ملطف و مقوی اعضا و رافع انواع عققان و جوی
در عین سودای و جهت سیال مراری و موی و ضعف حکم کرده و امراض دل و بویای آن و تصاد و حرف البول و سرد برقان
موم و دو کس و چون در بوی و در در او جهت قطع سیلان اعضا و التیام زخمها و التیال او جهت در مسلاق و ظلمت و در مباح و سیل و لیه
و استون او جهت کردن دندان و تقویت آن و طلا را در محلول بقول از وسط رافع برض است در نظای اول از عر محلول او جهت جذام و
تبع آثار و در فرجه او در مع حل حرد است که در کاه شش او مقوی دل در دندان استن او جهت از آن عم و ضعف دل مورت و کوبنده
مضره فغانه و مصلح او است و قدر شش تا نیم مفال و بد شش صدف معنی است و طریق حل او در طریق محم از دست و اول مذکور است
و غیره بویس اظهار است که قسم بری شش طیس شده و این نمیزد و محمد بن احمد که میگوید که کبابی است بر کیش شمشیر بر یک سقو لو فند بون شش
مش در بوی سبانی میباشد و بری او حرارت غالب و قریب بر خشک او و صفا و پوست او بار که جهت حرر است و جمیع اجزا او
جراحت است **لوف** لغت عربی است و بفاوی فیل گوش نامند و قسم میباشد یکی بزرگ و لوف الحی که بوی ساق او
مانند رابن است و بر کیش شمشیر است که بر زبانهای مختلفه و ششهای او مانند عصاره ساق او وسط و ششش مانند خوشه در آب است
سفید میباشد و بعد از رسیدن از قوی شود و ششش مانند بلوس و تمیزش اماکن نمناک ساید و در در آخر دوم گرم و خشک و مخخ احتلاط علیط
از بوی لطیف آن و مفتح سرد و بفاوی جالی و در بول حصا و شش جهت نفس الانصا و با غسل حصا بول و با شش جهت
و نهاد او بهترین او در سرطان و بوی سالیف و جهت جراحات منصف در زخمها تازه معینه خصوصاً در کمر او و عصاره لوف
رفع با شش که از قوی رسیده باشد قوی الاثر و شفاف او جهت نوا صر و حوال او جهت اجراج جنین و کینه او جهت قریب

و درغنا را درخسته تازه او باروغن زیتون مسکن در کوشش است و بوسیدن کل از مسقط حین طلا دار نشسته او بر باطن باقیست نوزاد باقی
 خصه باقی و منصفه جگر و مصاشق صمغ و شربش بکدریم و بوشش آفتابین و شربش سی عدد از دانه او بار که در اسقا طابین و شربش معده و جگر
 احمد کوبه که چون خنک لوف را بار دکنم دروغن کچک و نمک و نمک باربان کرده هر روز نصف مقابل تناول نماید دروغن بوار طابری و
 باطنی حر است و قسم نامی لوف را برک کوچک و بی الوان مختلفه مسافش بقدر شری و بغش مسافش غرضش مانند قسم اول او را لوف
 الحیدر و فیلش نامند و حرارت او مکر از اول و از ان خنک است در پنج اوقوی ترین اجرا او با الطبع قوی و همت سینه و عقده ان و صفا
 باکرین کا و جهت نفس معده و در سایر افعال مانند لوف الکبیر است و چون رخ تازه او را دروغن بچوب مغز زرد او چون مانند ناسوس
 شود و صفای مسقط دانه بوار است و قسم ثالث را لوف الصغیر نامند و او کوچکتر از دو قسم که او است و بر کل او شربان و بخش بقدر
 زیتون و قوی حرارت قریب چهارم و محرق و دماغ و قوی تر از سایر اقسام و طلا را و قطع دانه بوسه و با لیل و بر تیره کوشش است
 و صبح و طلا را و باروغن زیتون که بر روغ او را ساسیه در ان جوشانیده باشد بهترین او را و صفا و باروغن بخش دروغن که بر
 دانه اند **لوف الحیدر** و **لوف السبط** لوف الکبیر است **لوف الحیدر** لوف الصغیر است **لوف زیتون** کیهان حضرت و بقاری فله را نامند
لوف ابن یونی مشکوف حتما **لوطس** میس است **لوقا** بعبانی می العالم و نوز بعضی فطر بون صنعت **لوطس** اعریا یونانی حضرت
 بری و بعبانی شنب است **لوفس** جرقی است **لومارون** شطرح است **لوطس اغزیوس** یونانی حضرت قوای استانی است **لوقیا**
فامیس قالمحقق است **لومی** بهندی است **لونک** و **لونی** بهندی کیهان حضرت است **لومولا** بهندی
 جادرس است **لولا** بهندی بری است **لون** بهندی نام است **لومری** بهندی قلب است **لهسوره** بهندی استان است
لهب باد بخان است **لهواس** بهندی خون است **لهاجو** بعبانی ابن عرس است **لهو** و **لوقا** فیس شجر مصری است که کا در ان استعمال نمایند
 و در آن در زمی شود سرد و خنک و محقق طبع و قانض و باغ سیلان مواد و جهت جراثم تازه و کشته و نرف الدم و سهال
 در درختان و نقت الدم نافع است **لیف** اسم خوبی است شجره عظیمه و با جمل و مقل و امتال ان و از مطلق او مراد
 لیف صفاست و بهترین او را با جمل و کل حجازی و زبون ترین او مقل است در اول دوم گرم و خنک و فرس و لباس او جهت استفا
 و ترهل او را م و از با جمل که سوزاننده باشد جهت خرازد حکم و جرد شرا او جهت استخراج حصص و لیف مقل است که در سینه
 انواع او مستقی دندان جهت ارض نشود و التام جراثم و رفع بهق و برض جراثم خشم نافع است **لیف الحمر** سخی است شنب
 و زرا که از ان و ظاهر و باطل او سیاه و کیش شنبه برک شربش در لونه های او بار که و هم سجده و در دو سیاه و کوچک و بقدر که در ان
 و زرا که او بقدر تاریخ و با خنک است که در کرده اند و از کج مغز خرد و موج بسیار جملی اندازد در دوم گرم و خنک و نفاست
 جالی انار و سوزنده او بهترین او را در روغ بنفشه و سنون او مقوی نشود و جالی دندان و منضولی او جهت مسام و مانند چشم معده است
لیف انطالی کوبه کیهانی است رخ خادار و سبکل خیار کوچک و نامی شایب قادر الحما است در افعال و در نواحی مصر کثیرا لوجود
 و زیاده از یکدیگر قال است **لیمو** در جمیع خواص مانند زنج و پوست نرد او در دوم گرم و خنک و مقوی معده و دل و قانض و حرکت

السه
 کراه

و شهادت و مضمون غذا و مضمون شده کرده و محلل قوی ریحی و آرد غار زنده و مصلح کیفیت اصطلاح در پی و یاد هر هم شرمیده و ملازمه در سار افعال
 نام مقام پوست شکر است و اینها پهن پوست زرد تری است در افعال مانند کونست ترنج و ترشی او در دوم سرد و خشک و معوی معده حار و لطیف
 و بسیار جالی و قاطع اصطلاح غلیظ و لزج و بلطفان و جالی همی سیاه و کلف و قویا و مسکن غلیان خون و صفت و التهاست و تهاهای
 انوی و صفراوی و عفونت خون و نور و ترشی و حصف و بل و در طول و لهات و کرک عجم و فی صفراوی و غنیان و تغلظت و کشتن
 الطور و جزب و احوار و جگر معده و در سرد و در سرد که از بخار و اصطلاح غلیظ باشد و صفقان بودای و غنیان و غنیان و غنیان
 و حار و همی همی و آرد و قیامه معده و در اکثر مواضع مقام سر که جهت رضی بهتر از آن است و مضره صفت و در باره المراج و اکثر آرد
 ظاهر معده مضعف و معده و مضمون شکر و غسل است و چون جوهر را با آب کهنه ساند صل شود و صفاد و در محلل المومنان
 در آنکه زالی را باقی و آثار صفت است و تخم او در دوم گرم و در احوال خشک و در دفع سموم مانند دانه بزنج و قویا و ابغاس عظیم و قدر پیش
 بصورت دوم است **باب** که مایه را در معده از پوست باشد و خاسیدن دانه او را در جوی و دندان است که از ترشی او بهر رسیده باشد
 و کمی دیگر زرده معوی معده و باعث خوشبوی آرد است و کمی شیرین در منافع بسیار ضعیف اما مضره صفت و در سوراخه میون در
 مایه در دفع کرده باشد و قویا اندک با و همچنین است آنچه معده و پوست بهر که چون لیمو را تمام خشک کرده با وزن او شکر سبانه
 صغیر و جاست و قویا سدوی عدل و بر کیم و در دفع ضعیف تر از بزرگ ترنج است **لیمون بیون** بونانی حاضر در آن است **لیمون فر**
لیمون است **لیمون** بونانی قلبیست **لیس** بلغی لطیفی حکم گمان است **لیفطون** کاشم است **لیا** لوباست **لیدر** خوری و
لیو طیب بونالی در هیچ است **لیساروس** بونالی الباری میسری جمل المسالین است **لینوس** بونالی از کس است **لیسوا** کدر است
لیسج سنج است و زرد بعضی نوعی از اقلیم است **لیارو** بلغی و طی از رامین است **لیطه** نخوری است که در سبک خدمت عمل بود
حرف المیم ما بهترین آنها ااران و بعد از آن احراری اکثر المقداری است که بر زمین پاک سرخ کون در زمین سنگ زار
 کوز و بعد از آن و تند فشا و سبک وزن و کشف و از نخوری جنوبی طرف مشرق و شمال آید و بهای بر مانند آب فی زار و
 کوزی شمال ان داخل او نشود و در اصل جمیع این صفات موجود است و بعد از آن است که مانند کلا عین کشیده باشد و او
 قطر از کوزه سفال تراوش کرده باشد و بعد از آن ان که جوشانده نصف رسیده باشد و از شکر کمتر المقدار بهتر از آن کار بر وجه
 است و نقاد و علامت صفت و کثرت و مواضع مختلف است و آب الص در دوم سرد و نهات تر به الطوت و اراطه از و جزئی
 می باشد و اگر چه بسیار طاعت غذا حیوان نمی شود لیکن نوع طبیعی و قوت عاذیه حکم هوادارد نسبت به روح حیوانی و قوت ان
 بیش از آنکه قوت مناسب و معیار لایق خورده شود باعث حفظ رطوبت عزری از تحلیل در قوت غذا و در نه وصول ان عینا
 و غسل عروق و طراوت زنی برن و تلبس طبع و اعانت مضمون و طبع غذا و تبرید و زوی روح حیوانی در صحن حضور هوادارد
 رقیق برنی است حیوان حرافت و مضره حشا و ضعیف بارده و امراض رطوبی ففوح و حر اجات و در سبک و قویا است و التار او
 و عدم اعراض قوت مورت کستی اعصاب و ضعیف اجساد و بعضی و صفاد زنگار حشا و لسان و بلادت و عروض زلات است

و نقل حوس و کلا فی بدن و سبب او امراض باره رطبه است و شرط است که قبل از آنکه از اغذیه میاشتا منکر صاحبان معده و کجا حار و بعد از آن
تازه مورت تکون مواد اگا و امثال او است و بعد از جماع و بعد از جام باجم غرضه و خرد و ضعف بعد از خواب موجب انفعال عوارث غریزی و سبب
او استیاده و بر روی افتاده مورت ضعف معده و عصبیت است و سبب نداشتن حوزون او مورت امراض عصب که در هوای بسیار گرم و اطلال خون و صاحبان
احتشای بسیار حار که از عدم مراعات که در ستر بگذرد و مصارت بر شکی صاحبان مزاج حار را باعث ذوق و اخراق و آب بسیار و مفرغ و عصبیت
سدد و بسیار که محلل باج و موافق بالخیلیا و ارمعدل در گرمی مسکن خارش بدن و قلیل او عاقل معده است چون نالتا بخورد و آب گرم کم
طبیعی و معنی و مفسد طعام و مورت استفا و علل سز و تصاعد باارات بلوغ و جهل و مطلق و تقیه معده و حرکات کسل و افتاب بلوغ و مرقق آن
و تشنگی سوداوی و ملذم شود و اعانت دواهی می مورت است و اریف و موافق معده و حکم و مزاج حار و مهاد حاره و مفرغ و احتشای
است و صلح آنها بر حوزون بسیار است و جوش سیدن آن با صدمه که که در سبب و مخلوط نمودن او باکل و خاک یا کوزه و عرق کشیدن
صورت جمیع اینها می شود و بلوغ شیرین شود و محر است و چون نشیب یا بی و سبب مزاج را در این از این باعث تصفیان است **ما در لیس**
گرم و تند و طبع است و مسهل بلغم و موره و جاذب و محلل و تحفه او بار و غنایا جوشش و نظول گرم او جهت درد عصب و حکم و متفان و در بر و قویا
و حلوس در آن جهت کردن هوام و امراض باره استسقا مفید و مضر معده و مصلحت شرب مرق که کشت از مرق مایه است **ما در الاجام آب**
فی زار و برنج زار و امثال آن مولد بلغم و مضعف قویا و مورت امراض سز و سد استسقا و لقی الامعا و ذات الریه و جرق و ربع و دوا
و او در عرقه عمر و لاد و رجاست و صلاح او نهی که کشت **ما در الزا** سبزه زار ما دردی مانند آن فی زار است **ما در المالح** آب شور
محرک عری و مفسد خون و مولد حر و جکه و اول مسهل و بعد از او مقابض است و مصلحتش شیرینا و جربی باو مخلوط نمودن او با ارد
چو بوداده و رخ **ما در المر** آب مفتح سده و ملطف اصلاط علیظ و مفتح خون و مصلحتش غسل و نشا و نمبر مطبوخ است **ما در الکبری** ابی است
که از زمین گوگرد برآید و آن گرم میباشد و محقق و مسخن و مسهل و حلوس او جهت قویا و مرق و جرقه حله و درد مفاصل و باج باره
و تنخوس سز و درد حکم و رحم و زانو و ضعف و تقه عصب و جراحات کزیده سباع نافع و شراب مضعف معده و با صره و مسخن حکا است
ما در الحما آنها گرم باقی بوشی و نونش اری و کبری و بورتی میباشد و کبری مذکور شد و مجموع آن محلل قوی از نفیر کبری
و زاجی بوشی قابض و مانع قیل و شرب او مفتح و مسخن و قلیل او حابس فی است و زیاده او غنایت مضر **ما در الرقی** ابی است که از
معدن زفت و قیر خرد شرب او مفتح و مسخن و مفرغ کننده رحما و جهت قروح کزیده مفید و مورت قرحه امعا و امراض حاره و مصلح
اغذیه رطبه وضع عری است و کل اجی **ما در اللعان** ابی که از معدن مسخیز و یا مسفت در او ناخته باشند جهت شش در دم
لها و در گوش و تقوی اعضا ضعیف نافع و شراب خطرناک است و مصلح او بدستور است فی است و ابی که مرقه است از آنجا باشند
مولد قویا و احباس لول است و آن تقیه تعلقی بر تبه او در بی است و آن تقیه نطلا و نقره معوی معده و دل و دماغ و معین غموظ است
حققان و مانع بلوغ است و آن تقیه با همین مذکور شد و مجموع آنها معادن مورت عسول اند **ما در المسفر** در سینه مذکور شد **ما در**
عرق سید است و در صلاف کزشت **ما در البهرامج** عرق سید مشک است و در صلاف بلخی مذکور **ما در الورد** کلار است و در ورد مذکور شد

ما العرق

ما **الفراع** عرق شکو و باراج است و عرق بهار گویند و در باراج مذکور شد **ماء الزهریه** بلغم مصر هم **ماء القذاح** است **ماء الکافور** در کافور کوشیده است
ماء الکش در کف زنده است **ماء النون** شامل صحابه و ما تون است **ماء الفراطین** بانی فراطین است و نزد بعضی از خندقیون است و آن نوعی از خرد
ست **ماء العقیق** آنی است که از کوزه سفال ترشح کند **ماء الزجاج** مسخوفیاست **ماء الجبن** بشد یونون زرد است که اگر شیر بریده و منعقد از
مایه زرد بکشد که در طریق شکر زرد و سوراخ نکور شده و او جامی و عسالی و مهمل و در طب و مفتح است و جویسل جاره و سوداوی و التهاب و قوالیها
و جریضه و دارا الفیل و اختراقات و عرق البول و ضعف کرده و صفات نافع و باید زیر تحلیف بمردات و مرطبات مثل کاسنی و خیار و امثال آن
نمود و با او مینار طریق میدین در مواد محرقه و سوداویه لطیف است تیره و امثال آن نمود و هر یک از سفوف و شرابها و جود و سوراخ نکور است
ماء الحمر عرق است که از کوزه است که زنده و لطیف و معقوی دل و روح حیوانی و طبیعی و نفسانی و زیاده کسده خون و راضی ضعیفی که از زهر می خورد
مهمل و ضد جمیع امثال آن بهم رسد و در طب اخذ آن کجاست مختلف میباشد و قوی ترین کوشته در این امر به یکسان است بعضی لغزج
و کجاست که در مغز و مانند آن ترش میزند و سوراخ است که کوشته ورق کرده را در استخوان و جریعی جدا سازند و مهر کجاست که با آن کسان
شود و در غلظت کرد و پس عرق کشند و اگر قوت زیاد در او باشد لحوم را با قوت مناسبی از به و سردی و بیخوده بارده و در فراج باره مثل پوست
برج و در شاد خانه لطیف طبع دیند و نقطه نامیده **ماء الراوی** آن کشته است و اختلا و قوت آن باختلا و اصل او است چه اگر کشته شود عسالت
و اخترا حاره قوی تر میباشد و مجموع آن گرم و معقن و محرق و جالی و مجفف اند و استعمال آن در فراج جابزه است نه شراب که کفایت بسیار
در آن برده کوشته زیاد در آنها متغی و محقق آن و نطول او جهده و در عصب و فالج و قنقه او جهت فرجه معانی و شراب با صواب او نفع بسیار
استفاد حاصل میسر و در صبر و حابس و غشمان و اسهال رطوبی و تخش و مصلح او روغن بادام است و نم او قوی او جود خون جامه و خصوص
سعی و ضرر در شکم مخدیه باشد و جهت دفع سمیت کزین رتبه مفیده است **ماء القیاطین** اسم یونانی مالی معنی غسل و فراطین است و بار
القیاطین استعمال اطباء متحر و است و آن عبارت است از زاده العسل که در خورا باران را با بار صاف را با یک جزو عسل کوشته تا نالت
طریق و راضی و قوی و اذیت او و قیاله و قوتش کم و معقوی اعصاب و بارده و معده و جالی و مضر بلغم غلیظ و معقوی شتهما و در بول و حص
و راضی طبیعی که از جاع باشد و مضر او را حاره است و صفراوی فراج و مصلحت آن در آب میوه ای ترش و قدر ترش نامی مقال است
ماء الحمر آنی است که از طلا دیند و صحن آرز غلیظ و سیاه و بی بوی و کوشیده نوعی از زایای حاصل میشود در سم گرم و خشک و طلا او راضی و
مانا و صلیه و حکم و جوشش نشود و شراب بهر هم او جابزه شکلی اعضاست در یک جزو و در التیام عصبه و عروق پاره شده معید است
ما تون تیار شات فوجانی اسم یونانی آنی است که از زایای نکر سود ترشح کند و جریعی **ماء النون** کوشیده گرم و خشک و قنقه او به اصطلاح
غلیظ و در در عرق السن و قروح امعا و طلا او جهت تقیه جرابا کشته مفیده است **ماست** اسم فارسی لبن الجامض است **ما جود**
اسم سی از زبانی است شیره دارد و در الملوک نامیده و غیره **السلطین** مسمی بدین است ساقش قرمز برمی و بسطری کشته در کبابی
ساق او در از دست بر که نادم و در کوشیده می آورد زنده مایل شود و بر کوشیده که از او نطول و کلبش زرد و ترش و طلا و محرق و طی
شیر بخار کرد و در جوف او زنده و متفرق از نیم هر یک با غلظتی در کوزه و در آن از کوشیده زرد که در پوست او اخیر مایل سربی و با شش

سفیدترین و پرخشندترین را که در شیر او در یک روز و یک شب در آن روز و در آن وقت نوش تا دو سال باقی است و گویند از عذوق و عرق خیر است
مطبوع بر که او با خرد سال در آن سهیل و محلل و تلخ و رافع در مفاصل و نفوس و عرق النساء و بلغم خوردن و آنرا سهیل و تلخ است که در او سهیل
قوی تر و تلخ بلغم غلیظ و حرق بلغم خام و مراد سوداوی و مضر زرد و معدوم مصالحت نسوین و مضر سفید و مصلح او کثیر و قدرش از او است
عدد دانشش عدد او از کیش تا دو دریم و غریب سرد و معین فعل او است و با الفعل کجای با هو و از حد الساطین مستعمل است و او عقود الوجود
ما بریزد اسم فارسی است و یعنی السهک نامند و قسمی از فلوس است و تریکی سقر و برقی گویند کجایی است شبه دار در کیش مغزوش بر زمین
و ساقش زاده بر روی و کاشش زرد و در آن ساق او از جوانی است سهیل است سرد و پوستی او مایل بر زردی و با آن که صحت و آن
مستعمل است و چون او را گویند در آن از آن مایه بی حس می گردد و بر روی آن لیده می میرد در کرم و خشک و سهیل قوی است بلغم و محلل ساج
و حقیقتش در مفاصل و مانند آن نافع و ضار و محلل ادرام بلغمی و سوداوی است و قدرش از جرم او با شکر تا که مفاصل در مطلق است
و دریم و مضر معاو و مصلحت کثیر است و آن سهیل **مازیون** معر از ما زنون فارسی است و یونانی حالا ما نامند با نشن تصدیق
سماق و شیر در کیش شبیه به بزرگ نمون با رنگ تیره و قسمی را بر کار رنگ و رفیق و مایل سفیدی و بزرگ قسمی را بر کار مایل بر زردی
و کوچک و ضخیم و قسمی سیاه لون و شیر همان در چهار کرم و خشک است سایر از او هم در زنون ترین او سیاه و او غیر مستعمل است و سفید او هم
از زرد و کیش سهیل قوی ما را صنف و اقسام کرم و سودا سوداوی و بلغمی و رافع است سفید زنی و تلخی در میان و ضعف کرده و طلا و او
بسی در صنف و به عمل حقیقی هر که در آن رافع خشک کند آن و با موم و روغن جهت بر بیفتد و با سرکه جهت هم سرد مغذی و مضر خوردن
در اطفال و ضعف و تب و دود و هم غیر بر او کشنده و بدون تری و مصلحت نجاست مفرح و معوی و مورت عم و در کرم و قدرش از مصلح
از شش اطمانیم دریم و شیر کلاه او حرق و امکان کشنده و ضار و او دریم و در صنف است و طریق تری است که بر کرم کبر او را در او سیاه
روز در کرم کجاست و دود و سایر بر کرم را قوی دینه پس شسته خشک کنند و نیم کوزه بر روغن بادام چرک کرده در اسهال مواد سوداوی
و بلغمی تری و اقیقون و طلا زرد و کل سرخ و در شش و زرد و نک میزدی و در اسهال را در صفر اریس و تو بال الخاس و سارون و عصاره
خافت و سینه و سینه و معوی و مصلحی و امثال آن اضافه نماید و شکر او را در عین التخلک و آب رازیانه و خیار شیره اولی است و اگر
کدام قهر او در طلا آب کجاست تا به نیک رسد و در صاف او را با کلس و قیر و غر بادام شیرین کجاست تا در غر بادام و او را
روغن از آنک مفعال تا مفعال نبوشد بی غایب است **ما میثا** اسم عربی بنامی است که ششهاش معروف و نه خشی شش مقرون و کیش
مایل سفیدی و باز و امثال او و باز و غر و با طریقه سینه و کاشش زرد مانند خشی شش ساحلی مقرون و تقیل الراجی و کیش و کیش و سیاه
و شش مانند خشی شش مقرون و بی غلظت و معنی مینا کجاست و خشی شش کجی و ششهای خشی شش ساحلی در رمان میزد و در بهار
عودی کند کجاست و نام مینا که انری از او ظاهر می ماند و در سلطان میزد و او را گویند فرصت سینه از بی طریقه و قوش تا هفت سال
باقی است در روم سرد و خشک و بهترین او زرد مایل سیاهی قوی الراجی با بلغمی است که چون در آب حل کنند زرد باشد رافع و قاض
و محلل معوی و عصاره محفله او بهتر از جرم او است و طلای او جهت او را در صنف و با دسرخ و در در صنف مفاصل حار و

در میان که مانند فلفل و سایر گیاهان در جویان در سیاه و بسیار نرم و قسمی از فلفل الماست چون کسند و سیاه و سیاه جویان در آن چون سبزه
طعم از آن فلفل غیر نتوان کرد و در دم گرم و خشک و محلل ریاح و رافع اورام بارده و آنرا و طلای خاکستری جمیع اجزا در ارفع کلفت و غیره جز آن در حوض
و طلای بر او با سبزه موی و شتر زانه او با غسل محلل ریاح و خروج بلغم است **مستوردون** دوائی است مبنی و گیاه او کبکب بجان در کسند مانند
برگ مورد و مایل بند و در دریا مانند سبزی و کل او شکر می باشد گرم و خشک و لطیف از سایرین و مرکب او را جمع طریقه اصل و غنای کسند و در
جمیع افعال قریب سبزی است **ماع** بفاصلی بر و برتری کمی مانند کوبند و سبب یکم سرد و تره کشف ترا که کسند و موافق تجویز و فصل
گرمی بکاف و مضر سوداوی مزاج و صلح او با دم و اجیل و ترمانت و مسوه های تان و ترشها و کنگا با او بغایت مضرست و کوشش بزغالها و فرشته
سیاه با طریقه برین کوم و مسکن غلبان خشم و ملطف است و برین جلال و با قوت قابضه و مسکن در دماغ و ریاضه کوشش زحمات و اثر او در وضع سبوم
فزیاج و هر چه او با نشاسته و در پنج و جادوس است و اسهالی که از غایب هم رسد و او اطمان و دانی سهل و دانه او بارده جهت در اعضا
و صناد و با مکرین او و در عقول جهت نفوس مفید و طلاء سبکین او بغایت محلل و جهت در مهای کسند و مسفا و در سبزه سوخته او و الطیف و جالی با سبزه
جهت در اشغال و با غسل جهت در وضع و در صلب و در قروح و مسامه و شکر و در با زنجبیل جهت که کسند در آن ایشان از اجزای شکر جهت که کسند
هوام و در وضع برقان و با ما غسل جهت کسند در وضع و اجزای جنین و فرزند سبکین خشک او را با کسند جهت دفع ادرار و در وضع خشک او
بیشتر از سایر که جهت جذب هم اوام و در آن کردن او و جرق الش از جریات و مشهور در آن عربی است باید سبکین بزغالها سوخته در سبزه
در وضعی غلیظ که کسند بیابای و محادی ابهام است که کسند و چون حرارتش کم شود تبدیل دیگری نمونما حرارت آن محسوس در ورک کرد
و محرق و غیر محرق او با غسل جهت در مفاصل بارده و با سبزه که حراره آن و طلای مطبوخ او با غسل جهت در مفاصل و با اول اطفال جهت قوی
بلغمی در ریاح غلیظ و تحلیل ما را صفر و با شتر زانه و صلبه جهت تحلیل اورام مفید و طلای سم سوخته او با سبزه که جهت دار اشغال و سبوز او با غسل
سنگ جهت دفع رزوی دندان و عقوت لثه و با سبزه که جهت تحلیل منکره و خورد او جهت که کسند این جهت شکر است نافع و شتر سبزه سوخته بر زغال
با غسل جهت دفع بول در فزاش حرارت است اند و قدر شتر زانه در سبزه است و اشغال زهره او رافع عشاوه و طلای او جهت در اشغال و تو بهینه
و حرارت است اند و زهره زنگوبی با در سبزه سموم هوام است و حکم سبزه را چون شتر زانه زهره او را با غسل و طمبوده و در فلفل و زنجبیل و شکر جهت
ترشح کباب او در چشم کسند جهت کبوری حرارت است اند و چون کرده او را شتر زانه کرده و کوبد در آن یا شکر یا کسند و در شتر زانه او را
سفید طلا مانند در روز زایل کند و از جریات شده اند و مسکینوس و اعانمون کونیک چون خصیه بر اشغال کافه زغالها سوخته و نظرون زهره
برو یا شکر خشک کنند مک مقال او با سبزه که جهت هر دو بود و در جگر و در دماغ و در اورام جمیع سبزه عجب الاثر است و چون
با بوره و صفر خشک کنند مک مقال او با سبزه که غرض رافع سبزه است و چون بزغالها صال که در فصل اول فلفل و کسند و در فصل اول
و اجزا کسند و خون و مسط و در سبزه که کسند و بعد از سبزه شدن زهره کسند و بر روی گاه و غریبل در سبزه خشک مانند او را بر لثه
در بخین سنگ کرده و متانرمی عدیل است و چون شاک و سم زغالها و غسل و بعد از آن نقطه کسند معادن و جمیع اشیا و صلبه زهره
می سازد و چون سم او را اصل مانند عودای در فاسد سبازی است و سبزه سوخته بزغالها کسند و چون آن بر بر صفا سبزه سوخته و اشغال ط

دین غایتی و صفا و مغز او در طوقی و ملین و ماغ و احصا و صلیب است **مالک البحرین** فغاری بونیا را مندا از طوقی است کردن و بامای و ملاز کو
از کنگره و سفید و در کنار آنها مجاور و سر بر افکنده می باشد در دم گرم و خشک و گوشت او کرم کاه و مقوی کرده غلیظ و مولد ریاح و مصلحتش او در
بطلان و بر او قاطع خون بسیار و صفا و خون او در حجامت و منبت نزلت مفید است **مارهای** شبکله و زیاده بر بشری و سفید و از دنباله سر از دو جا
نقود است و بر روی ایشان بر میان می آید گرم و نجبه او همی و جود و در کوه خلیل ریاح و قطع سیلان خون مفید است **مالیا لوس**
مال است **مار** با زبون است **ناسقود** ماسقود است **مال نظر** زاج الا صاف است **مارش** و **مار تون** رازانه بری و سنانی است **ماسون**
حالت است **مادیتون** یونانی مغل است **مایرس** اطرا طوقی است **ماقن** یونانی بسیار است **مارستقا** یونانی ارج است **ماسا** یونانی
است **مارشیر** ماس لوقا یونانی بدون ماچ است **مالینودون** و **مالینوس** غروب سیاه است **ما فاریون** در لوبت است **مالا شیرون** یونانی
سیاه است **ما قوهیمان** طال لیسیر **مالی** اسم یونانی محصل است **مالینو قطن** با در چوب است **ما طونون** نایت قرم است **ماشیا** ارغامونی است
ماندینا فطر اسالیون است **ما ری** اسم فارسی دیوان است **مان** اسم فارسی رماک است **ماه برین** اسم فارسی جد و است **مای** مینی در اسم
فارسی لغت است **ماهی** اسم فارسی سمک است **ماهی شوره** اسم فارسی ماریس است **ماهی کرب** اسم فارسی سیب است **ماهی بزده** اسم فارسی شفتین
کری است **ماهی آبر** اسم فارسی صفا است **مازو** بفارسی عقیق است **مار** بفارسی جری است **مار جوهر** بفارسی بدون است **ماهی بزده** اسم فارسی مس
است **مالانی** بلغت صفیان حرود است و در کتابن ماچ کونان مندا **ماستوای** حکمی تبرکی کیک است **ماناک** اسم مندی یا قوت است
ماویل مندی عقیق است **ماهی** مندی زبا است **مار با** مندی است **ماهی** مندی طین است **ماین** مندی نقره الطراف است
مین مندی جوزا لغی است **ما حلیک** مندی نوعی از مین است **منک** ارج است **منتی** نفع است **متر** مندی کره است
مشنا یعنی شیرین است **مندی** ماس شیرین **مندی** جد و است **متباکار** مندی مین است **متباکوش** مندی منظر شیرین است **مشنان**
بنا منظره اسم عربی بنای است که گرم دانند تراوست و آن دو قسم است یکی از آنها بقدر دو درج و مقدر و درشت و کیش شیرین که از زبون
و از آن بار بار کسب شده و کاش سفید و ماین کلش میروید شیرین خورد و مال است درت و بعد از رسیدن سرخ می شود و
پوست و صلب سیاه و مغز او سفید و جود لاق و در مانه نیز مانند درسم گرم و خشک و برک و تخم او سفید است و کبیریم او با حره **ما سهل**
قوی لغز و اقسام گرم و مانع صعود و بخارات و ماغ و طلا و کوبیده او بر بدن باعث ادرار عرق بسیار و مطبوخ او با زفت جهت بر و قیاد
نهایت موثر و زیاده او کشته و موثر سبج و کله عظیم و درم خار در کارد و افعال مثل تخم او در سر که خمیسانه آن حرام است **ما سفید**
و باطن باقی و عدس بر برفی و حمل او قائل چنین می فرماید ان و سخن فرخ و شوق حجاج و ملذذ آن در افع و طبایست فرج و معین حمل و قدر
شترش در طب است **ما ریم** و باید بار و غنای او در وضع عربی استعمال نمود و در جای سایر سرد گرم و ضعف الابدان جایز است
و در او در کله او است **ما منبت** کله او را و کله او را و کله او را **ما منبت** کله او را و کله او را **ما منبت** کله او را و کله او را
و بار بار و کله او را **ما منبت** کله او را و کله او را **ما منبت** کله او را و کله او را **ما منبت** کله او را و کله او را
و بار بار و کله او را **ما منبت** کله او را و کله او را **ما منبت** کله او را و کله او را **ما منبت** کله او را و کله او را
و بار بار و کله او را **ما منبت** کله او را و کله او را **ما منبت** کله او را و کله او را **ما منبت** کله او را و کله او را

زهر است که در وقت او سوزد و کثرت یازد منافع او قریب و مولد خون صالح و موی بدن با صندره موافق صاحب کله و صندره
الجوز و دار البصر و مقوی با هر دوین و اکثر اراضی محمودین است **حج** بفتح ناست **مجنن** قسمی از غریب الغلب است **مجری** بر او بلام است هندی
سکست **مجتبت** هندی فوه است **مجری** هندی است **مخج** بفتی است **مخج** بفتی است کل خوش نظر مانند نوعی از ریاضین در دوم در خشک و قاصص
وراق بسیار سیلان خون و جهت تمامی تازه و عصاره او جهت گرم گوش و در حد و در آن نافع است **محمود** معنی ناست **مخلت** درخت
نوعی از حبیب است و کثرت **مخروث** بیخ انجیر است و اعراض کله بر کله انجیر است و در حد و در آن نافع است **محمود** معنی ناست **مخلت** درخت
مخ کله در حد و در آن نافع است **مخلصه** اسم نباتی است که استعمال آن خلاصی از سم موم میدهد و در حد و در آن نافع است **مخلصه** معنی ناست
السنبل میباشند و در حد و در آن نافع است **مخلصه** معنی ناست **مخلصه** معنی ناست **مخلصه** معنی ناست **مخلصه** معنی ناست
ساق در کله در حد و در آن نافع است **مخلصه** معنی ناست **مخلصه** معنی ناست **مخلصه** معنی ناست **مخلصه** معنی ناست
و منگوس و بعضی گلشن ماسین کبودی و در حد و در آن نافع است **مخلصه** معنی ناست **مخلصه** معنی ناست **مخلصه** معنی ناست
بقدر دو شتر ناست بر بارک و مستور و بی مشاخ و در کله در حد و در آن نافع است **مخلصه** معنی ناست **مخلصه** معنی ناست
با در حد و در آن نافع است **مخلصه** معنی ناست **مخلصه** معنی ناست **مخلصه** معنی ناست **مخلصه** معنی ناست
است و بهترین او در اول و آنچه در ارضی صندره آب روید و قوتش ناست **مخلصه** معنی ناست **مخلصه** معنی ناست
راغ ضعیف است و در حد و در آن نافع است **مخلصه** معنی ناست **مخلصه** معنی ناست **مخلصه** معنی ناست
مفید و قدرش ناست **مخلصه** معنی ناست **مخلصه** معنی ناست **مخلصه** معنی ناست **مخلصه** معنی ناست
و عرق مخلط و مطلق در راق و قوتش ناست **مخلصه** معنی ناست **مخلصه** معنی ناست **مخلصه** معنی ناست
را نامند گرم و در طین و کینه الفد او سمن و اکثر اراضی صندره و مورت غنیان و مصلح صندره در حد و در آن نافع است
جمله صندره در حد و در آن نافع است **مخلصه** معنی ناست **مخلصه** معنی ناست **مخلصه** معنی ناست
ایران و بهترین او تازه است که در حد و در آن نافع است **مخلصه** معنی ناست **مخلصه** معنی ناست
و مشرب و سمن و مطلق حدت سبوت حاره و جهت دق و شنگی و معده حاره و التهاب کله و با جهت الحید و اطر فعل حقیقت معده
و در حد و در آن نافع است **مخلصه** معنی ناست **مخلصه** معنی ناست **مخلصه** معنی ناست
اغذیه صاحب اسهال حاره و جهت سمن و در حد و در آن نافع است **مخلصه** معنی ناست **مخلصه** معنی ناست
نماشته اند و چون تخم خرفه را کوبیده و با دوع سفید کرده تا سر نه و خشک نموده با نسته نرس اندکی از آن رفع شنگی و جهت سمن است
می کند و از اسهال ماضی است و دوع در حد و در آن نافع است **مخلصه** معنی ناست **مخلصه** معنی ناست
ترش شود و مورت دوار و غشی کرده و صلاح او با قلم جوارش است **مخلصه** معنی ناست **مخلصه** معنی ناست
و ضنا و در حد و در آن نافع است **مخلصه** معنی ناست **مخلصه** معنی ناست **مخلصه** معنی ناست

مجنن

سپستان است **مد** و بغاری که نامند و عمل اقسام او در دست اول مذکور است و م ادا طباقی از آن است که از دوده درخت صنوبر یا دوده او خورج
کنان و صغ عربی یا غری الجلود و زجاج رز ساخته شود در دو گرم و خشک و مخلوط با دهنده که آن سرد و خشک است و از اجزای درخت غزل
میسازند و طلا در دهنده جهاد است و سستی را عضا و کوفه با جهت حرارت تها و سوراخ و صناد او بر شانی جهت عاف نافع است
هنزی او جهت منع رخن موی و انبساط زخمها و با بر که جهت سستی اش معجزه و بعد از نظاره نفع نیاید که در ناخود بقیه نافع کرد و در سستی بود
کوید که در مفاصل در ادب است در دفع سم عقرب است **مدام** اسم قره است **مدل الجراح** اصابع فرعون است **مدر بخوش** مورزم زبانش فارسی است
و غیر از آن الفار است چه اصل بار که او شیره بکوش میوش است و از جگر یا صحن و خوشبو است و در خانه با زرع می کشند و کوش طلانی در مخرج
و کاش سفید یا سبزی و بخش مانند کرم بجان و شفاف است و مولف معنی شسته نموده که اوزان الفار باشد و مولف اجنبات را شنید
زاده از آن است که در جگر یا بصر کلمه زود او در اول ان خشک و در افعال بهتر از سوسن و محلل و مفتح و ملطف و حال
و جاد و در بول مفتح است و مفتح و سخن انجمنها و محقق بطول است و مفاصل و جهت مضمون و تلویح ریگی است و سفا و سده جگه سرد و داغ
و در مفاصل و وضع الفواد و مانع از امراضی و لثوه و در سینه و مریض و فیض الفرس در باج سپرد در سرد و شقیه و همسز کام و غزل و
افعال جیف و شمرای یعنی نافع و طلا و او با حد و جام جهاد و سرد و برادر و مجرب و برک خشک او اصل جهاد چون مجرب است و با سکه
جهت برین عرق و جهت کلف و بدوی عرق و با موم او سخن جهت التواء او در ام بلغمی و با موزه جهت درم حاره جهت نافع و با بر این
جهت در مفاصل مجرب و بیدار او جهت سینه و مخرج و نفع سستی شمرای و مضمون خا و سوسن او جهت نافع و باغ و لثوه و صرع و
خامین او با نافع و در آن است **مد** در جهت مضر ریه سیلان آریدان و امکان او جهت استراحت و نزول ریه و ضعف ناصه و مغز و
مالیدن آن در موضع جگر است نافع از زخم آن و در زخم او در جوف و قدر شتر است از جرم او نادره و مفاصل در مطبوخ مفاصل و مضر
کرده و مصلحتش کاسنی و تخم خرفه و بیلش سوسن است و در سخن مخرجش که اگر او را با مثل آن او سخن زبون بگوش نند تا در سخن بماند
جهت طبع و عرقه و کرازه و شقیه و در سرد بار و کلیل باج و نفع سده و کرازی سامون نافع و بخور مخرجش نافع مضر است هوای و با سنی
در زبانه هوام است **مدران** بفتح اول و نشه تانی در سخن است در بلاد مغرب و در موم و صند و جمیع اجزاء او تلخ و بسیار تلخ و در
زخم و کراهی او مانند سبزی بی و میان پر از آن نزه می سازند و مشهور به نزه بی است و نزه بعضی مدران و مالیا یکی است و این قول
صحیح ندارد چه در افعال قره نند و نزه بعضی مدران قره است و این اصل ندارد چه مدران را بر کشته بر کوه است و کوه ایست
شیر برک تریخ و از آن که جگر و درخت او بسیار تلخ می باشد و تخم قره نیا لذیذ و نغمه مدران شیره او با عفو صفت بسیار است در دو گرم که
در خشک بود هم که او نافع است مضمون و محلل ریاح و مبر فضلات و معوی معده و مخرجش نافع و تلخ و سخته او نافع است مضمون
النس و طلا و سوسن و او با است نافع حرمت مفتح و سوسن سایر اجزاء او قاطع رغا و در زخم او حاسب مضمون و صناد سخته او را
با بسیار است آن جهت بر زشدن موی خرد است اند و کونیدش رهجو را بقدر دو درم کشنده است و مالیا را نیز همین اثر است
فقال **مدر** است مخرج در سخن است معوی شیره نند جگر و معیان و حار و در او زخم کردن و درخت و کرفتن است با بل آن حاصل شود

درد اول ترشح سفید است و بعد از خشکی رنگین میشود بسیار است و بهترین او مایل سرخی و تند بود و سبک وزن در روز و صفا و کبود است
در سفیدی شیرینماخنده باشد و این قسم را مضاف نامند و آنچه در میان درخت مانند صمغ میگرد مسی بر البطاح است و آن زرد
می باشد و در خوشی قائم مقام قسم اول است و آنچه از افشرده اجزای درخت خشک کنند مایل سیاهی است و قدر کمی مسی در صمغ است
و آن زردن تر از قسم ثانی و هر چه از افشرده آنرا بچوبش نهند و خشک کنند بسیار سیاه و بد بود و تند و قائل است و نیز از اجزای است در افشرد
قسم سوم گرم در افشرده خشک است و قوتش تا سبب ال ماتی است مفتح و محلل بلایح و او را دم و با قوت فاضله و مخفف فی النوع و نیز او مهمل با الصفر
و با ترش بر رقیق و مسقط جبین و کشته گرم شام و با تخم نیمه است نیم دریم او را فاضل سیلان مفوط حقیق و از جبار است و جهت رزق کند و عطرش در
پهلوی سینه و اسهال مزمن و در و امعا در در کرده و متان و نفع صمد و محض یکی و بلغمی در در و مده و خار و زعفران و در فصل دریم بر دروغ
مضر سوم بارده و طلای او همه کزین موم و در در مزمن و با شیب مانی جهت یکی زیر بغل و کج ران و فرج و باروغن مورد و لادن
جهت تخن موی و با سنج و محض جهت نائل و کافور و آب جهت حر و سفوف و بار که جهت قویا و صند او بار و غریب را کبابی بر اسیاب کار
کونیکدی محک صاع که تا زایل کند کین با و طلا او جهت حفظ جهت از بعضی بیاضیت موز و با جویان صدف جهت التام زخم
در دمان موی و گوشت بر استخوان و عطر و فو و بار که در خفیدر جهت فقیق و ادوه و با آرب جهت منجی حله و با گوگرد
جبران که کمال او با در عین جهت صاف صفا با استغاب النعان و با فلفل ضعیف بهر ت مجر و با عمل حبلان و با شکر
جهت مویا و کلاه جهت فرج و با زرد و موم و حر و محمول او با کندر و زعفران و افیون جهت زخم طبعی از جبار است
او با شکر و روغن زیتون جهت زخم دندان و لثه و فمقن ان و با بر که محض جهت زخم بن دندان و زرد او جهت مویا و سایر زخمها
حفظ صابون قتل انان زخم را با انار که کشته بند و فلفل او با افیون و چند دانه جهت زخم و کوش و شکر که التام زخم آن و مسوط او با
مرکز بخش جهت منع نزلات و با انیسون جهت موی دهان و بینی و فلفل او با صلیبه جهت صلابت رحم و با رب نفع جهت موی آن
او موم است و او صمغ و باعث سرد و مضر فشان و مصلح غسل و قدر ترش از رنگ مانی تا نیم دریم و بدیش صمغ با دم تلخ است و زرد
جالنسوس قصد الزریره است و مسط بلخ تو زن آن و زرد بعضی بدیش مویا می و چند فلفل است جهت عیانت امراض و دوده م
از و در مخفف قوی در افحال مثل او است **مطلوس** اسم منبلی درختی است بقدر درخت انار بر کین مویا هم عبده و با رطوبت
مانند غسل و مندی موی و بلخ دریم گرم و خشک و طلا او را فاضل موم و مسوخه او را که تار و حمام بالند رافع حر و زرد و قوی از او بعد از دود
قائل است و سوزن او جهت تب لثه و جراحان و زرد خشک جهت التام زخمها و تعلیق جهت عیانت ولادت موز و در فلاحت مذکور است
که چون بر او را غس کنند درخت سیستان می رود و چون شاخ او را دفن کرده است و نیم بعد از جمل از خطره **المی** در اول
و تشه بیانی اسم عربی خاری است که در او خرها نیم رسد و در مصر می رود در دریا نمند و بر کیش مانند که حقه در مایل سیاهی و طلا مقل
نیزین در تابستان مانند درخت شمعها از تخم مویا کاش زرد و در افشردار در شمع کجای می شود و در آن نمی مانند تخم کاشه
و بسیار تلخ و قوتش تا جبار مانی است و شاق او را بوست باز کرده بخورند و بنفشه منان زرافه جای نمناک و حشر را

بهار

فرار الای نباتی است برکشش سیه که با رنگ از آن برتر که موی بطرف زمین و ساقش بارکونی که در بر و بقدری و با طبع حسینه
و بر اطراف سر آن کلی مابین مغزی و وزدی و خوشبو و خوش رنگ سیاه شیرین اسود بسیار خوشبو و خوشش اماکن رطبه است و در جزایر سرد
و تخش مانند گل سرخ در اول دوم گرم خشک و تر بعضی گرم و تر و محل ابرام و رافع موم و مفتح سرد و در حصص و قاطع و قاطع طبع و در درم زنج
جهت ضرر انون و صفادع و از بکری و جوش و در معا و طبع زنج او جهت لغت سده بکوه سنگ کرده و در درم و شرفات او جهت
وضو او و در ابرام با جوش و بلغم و غسل او جهت دراز کردن موی موثر و طلا او با نیکو الخبل روغن زیتون مانع بود قتل تا کمال
و مضر سیر و مضامین او در وقت شربش از آب و ناک و قه و در مطبوخ تا بخورد و از زنج او که منافع آن در درم و در شربش است **من**
در خردام تلخ است **فرز** بلغز صفت سوس است **مسک** خون بجزئی است که از حیوانی که جگر آن از او در طلا و درم و در کمال حاصل
می شود و او را الهوی می نامند دستهای او که تاه تر از بای و دو دندانش کوچک بطرف زمین و شاخ او منحنی و سفید و در از بکری که
بدینا او رسد و در آن نور اجها که استنشاق بان کند و مسکه حیوان است میباید که را ترکی نامند و آن خونی است که از آن حیوان بطرف
حیض یا او بر سر زنده بر روی سنگها بجزئی که در دو آن در غایت خوشبوی و بوی او عارف آرد و رنگش زرد و قطعا او در از با صفا
و قلیل الوجود است و درم را بقی نامند و آن نافه است و از جمعیت خون او در جوانی ناف بهم میرسد و بعد از رسیدن سینه اش با پوستی
که ظرف او است می افکند و بلی را می نامند و آن خونی است که بعد از رسیدن موضع ناف را در سگافه اطراف او است می نامند تا خون اطراف
در یکی جمع شود پس خشک میکنند و آن سیاه با صفا می باشد و هم چهارم را بنامی نامند و آن خونی است که از زنج آن حیوان بهم
باجا و سرگین او خور کرده خشک می نمایند و آن الطف فرغ صلب است و عملی را از او بوزن و خورد و سنبل و حسن لبه و بکر خشک کرده بز
و گرم و در نقل و چون کبوتر و قدی مشک تر شده در نافه خلط می کشند مثل مغشوش از سیاهی مفروضه و نقل او معلوم است
و آنچه در نافه باشد لیسیمان را معوزن اول از نافه گذرانیده و پس از وسط سیر بگذرانند هر گاه بوی سیر بر باز در خالص است و الا فلا و آنچه
در خرفه نافه باشد در کف دست قدری از آن با آب من میالند تا حل شود و خالص است و اگر خفته کرد و خوشتر و در وسط که در خالص است
مشک در ظرف و طوبی و در قدر یک ساعت زرش زیاد می شود و بهترین اوبتی و خوشش تا سه سال باقی است و از نافه بیرون آورده او
تا یک سال در گرم و در درم خشک و در چند کینه که در خشکی او عالی شود مفتح سرد و محل خلط با برده و مقوی عضلات است و در است
و اعضای نظایری و باطنی او جوش و مقوی باه و حابس طبع و مسکن و جهت صفت او و عشی در ارض خرد و در سینه
و سوما و غم و شمت و صفقان بار و التولیا و خرد و فالج و لقوه و عیسه و بلاد و نسبان و ریاح اموات و کوی از خسار و
قوت او و یمن بدن و در الحال لطیف است موثر و شراب او در زنج شمس و قرون السنبل و پیل و فیض و در کمال است
او جهت جمع امراض با به دماغی و بار و خرازه بر مقدم دماغ و بوسیدن او جهت خنکالت و صلا با بار و بار و غن خمی
بر جمل جهت خنک با به و الحال او جهت طبع لبر و باض و موه و طفره مانع و مفرج حورین و مصلح کلوز و در غن حنفه و بوسیدن
او موثر از دی از خسار و شراب باعث بر بوی دمان و مضامین کل و قدر شربش تا هم درم و در شربش تا هم درم و در شربش تا هم درم

شیراز

بک درنگار و صابون و امثال آن مورت و در معاجین و در خشکی دهان و بول اللوم در در معده و گاه هست که ایکه قبل دفع شود و در
ان بعد از آن خوردن جلا و آب گرم و شرب تخم گمان و خجاری و تخم مرو و تخم تره نیز است و در تور اسب رخ و گوشت ابهای چرب و آنچه در
جری مذکورست باغ است **مغزای مخوم** که گوشه ها بخورد و گوارا در حین گرمی مفرط آن پوشند که بخار آن دفع شده سرد و در کل اثرهاست سرد
و کوبیده و پیوسته می خورد و در او ای اوقی و بعد از آن کسب منقحی و شراب و مقویات معده و منع خواب و حمام لازم است هر گاه عشت
نی در خندان شد در و سهال مفرط کرده علاج میوه سادرت باید بود **زاج و نشب و مک تلخ و نشو و امثال آن** مورت سرد نشو
و عمل شش و سل است و در او ای آن برودن تازه و شک و لعابهای و شیر و امثال آن است **سعدی حسین و کج و امثال آن** مورت
فوق خونی و خفای و خشکی دهان و برابری شکم است و در او ای آن شراب و العسل است با خطی تازه و خجاری و لعاب کج گمان در
درد و سهال میزدن بدو و انگ محموده با جلا بسیار میسازد و هر گاه مجرب هیچ کرد و علاج آن مبادرت نماید و در جمیع معوم آنچه در کل آن نیکو
شد بر اعا با پیوسته و میل هر یک بر چیزی که باشد بان جهت دفع باید کرد و اما لکن از خضو شرف بعضی خوب است **فضل حجام در معوم**
در معوم و در حجامت باید دانست که معوم حجامت است و معوم شرب و قوی و ضعیف میباشد و قوی آغیز مذکورست و درین مکان بعضی از معوم
آن نیکو میگردند تا بخورد و اما آن طریقی در او نامیده **حجامت** اقسام دارد بسیار است و مجموع آن از معوم سرد است که مصلحت بدو
در معوم و بی ضعیف کفالت نباشد و یکی فعال و مصلحت در معوم باشد و از یک ضعیف نباشد نگذارند و از قسم اولی میباشد در ملا در کوه و از معوم
نایب مایل بسیار است و زردی و خشمش سرخ و سرش بار کفر بران باقی و مسی بلکه در ناظر نیز کونید چه دره او هر جوانی که افتد ملاک مسکود چند
کرد بر آن خوش و طویو از آن خائف اند و حوالی مکان او کجا و غیره و بعضی از آن بقدر سردی تا پنج درج خشمش در خنده و مکرزیه
او در عرض ساعت هلاک می شود و قسمی از معوم باقی است و صف آن در حرف الف مذکور شد و علامات گردن آنست که از آن موضع
اولا چون روان گردد و بعد از آن از فوایس از آن رنگ زردی و زنگاری و تدبیر آن بدو است که در قوا عده که نشسته و شرب تر باقی کبر
در وزن کینه با عسل و شیر و شراب کینه و کلر آبی و دو مقدار حکایت با شراب و شرب سبیده و همه مار و سبزی آن بر موضع کزیده و غیره مایه
نکون و خندان که تازه باشد با سر که مجموع با آب فاشتراد و سبیده و تخم بویج و تخم عرطنه تا پنج کاشم و زرا و زعفران و طویل و کرفس که بی تغذیه
بسرطان نهی و در کسب با نایب انسان و الاغ مفید است و این در اول در قسم اعنی مانند تر باقی کینه است **انصفه** انیسون ده درم فلفل
درم و نصف زرا و زعفران چند بسته از هر یک یک کله هم در نیم باقی بسته مرسته بقدر جوزی استعمال کنند و خوردن آن شل تا قدر یک رطل
و سبزی هر آن از هر یک است **حجامت معوطه** و امثال آن تین و هر یک مالوان تحملند و زرا و کوهک میباشد و تین که بفارسی از ده نامند
در عظم آن است و کوچکتر از پنج درج او نسبت در یاده بر بی درج میباشد و چشمش با زردی در حرکت خاک زردین بفری مانند درج و در
او بسیار و بعضی از آن باقی در مانند بال سر و علاج غیر از او در مانند او ای اعنی است و علاج زخم کزیده از در و سایر آن با دو کله
در معوم و بی ضعیف مایه کزیده و ضماد نمودن با درج کوهک و در صابون صابون صابون صابون **عقارب** بفارسی از ده نامند و اقسام میباشد و کوهک
نیز است و زنون و زنون که در جره و اسلم او طیار است و گردن او باعث درد شدیدی در سردی اعضا و از زردی و اختلاط عقل و آنچه

قال باشد موجد و عظمی و عرق سرد و نطابق فکین و درم قضیه و بر مفعله مکروه و در اثرش زبان از موش غشی و بر عصب نشخ در کرم عرق
در کجا و نفع که است و مداوی آن مویجی که در قواعد او بیشتر که النفع است و کلیه کدشت باید نمود و شرب شراب صمدان و شراب کینه در نزد دینار
و عاقبت و در کسب از سبب حاصل و تخم نوبخه صراحی و فانی و سبب غفلت و غار بقون و سبب و ترنیز و تخم آن و جاب و غیره سطر ایون که در صفت
کل عرق نامند از جرب است و صناد او بغایت سکن درد و سبب سوزنما و خد قوی کجسته و طلای او که در ارباب کج و در سبب غسل بلا در بار و عن که در کلان
همین اثر دارد و منین بر و عن که در بخون در کزین عرق سبب الاثر است و عصبه جراه بسیار که جک می باشد و دینار در حین حرکت
میگشند و مانند صابون عطار است نمیدارد و در اول چندان ضرری از زطای هر می گردد و در دوم سبب اعراض مولد که هم سبب موش غشی
و صفتان و بول الدم و درم زبان و تخم عظیم مداوی او بعد از نیکین و داغ کردن موضع شراب کسب ترنیز است و باقی صبر است
و سبب او تریاق اوست و قوی کافور و دروغ و شرب و تخم خرفه و امثال آن با کجین معین در هر گاه باعث درم گردد و فضا کند و درم زبان
که در زبان را نکشاید و در احتیاج طبع تنه و در سبب اعراض عن کل سبب نبوشند و تریاق مسکری درین بار غنی الاثر است و این
مغز و از جرب است اند **صفت** طرخشوق خشک بر که در سبب ترش کشته ترش کب السویه قدر ترش سبب مغز است و علاج
موضع جرابه را در او ای تند باید که در جوی آنرا بکل زمین و مرکه در مرکه طلا کنند و تغذیه باب عوزه و وجود بسیار باره و موافق است
ریتل و شب و عکلیت اقسام ریتل که نیکند شش صفت است یکی پروراند بر مورچه و یکی سیاه و یکی عینه که فغاصی المورک نامند
و یکی سبب و یکی در روان و در بسیار زرد و بعضی مایل بر زردی می باشد و زردی را مانند شمش یکی که در شش است و خطای بر ابرق در این
در شکل شش عکلیت اند و اعراض کردن ریتل درم موضع لسع و در معده و خائش بدن و اطلاق طبع است و در بعضی عصبی است
و بر آمدگی شکم و عرق مغز و عسته درم و کزین درم و در سرفه و دایم در بعضی در زمینی و خروج باه از معده و اضطراب درم و عظم
سبب مہلک می باشد و مداوی آن بدستور استعمال او بیشتر که النفع مذکوره و آنچه در عرق صمدان شده و در سبب موضع لسع و جکوس
در آب گرم است چه اگر کیم باعث نفی کین در دو استراحت بعد از ساعتی می گردد و باید که بعد از آن کین موضع را با آب نمک نخل نمود
و آن بسیار گرم باشد و حمام دایم و تریاق تا چند روز بغایت نافع است و موضع کزین را با خاکستر چوب الجوز و آبک قوی که با کیم
شسته باشند صمدان مانند و درم ششون را با جاب صبر تریاق اوست و جمیع ادویه که کجسته عرق نافع است درم و ترنیز است در کزین صمدان
و جرابه سرد و در جوی و نزه الطرافه و تخم شب و بلبلون با شراب نافع است درین مجوز جهت شب و سایر جوام مفید است **تریاق الی**
ستونزده درم و دو قوزه کمانی هر یک عظم اهل جزا سرد و هر یک است درم سبب الطیب الفار زرد درم و جرج در جوی حیطیان
تخم نوبخه تخم کزین کج شست هر یک در سبب غسل و درون سبب شش قدر ترش نام مغز است و **شب** از نوع عکلیت است
و باقی او در زرد و از کزین آن بدستور عکلیت در معده و سرفه و جکوس طبع و مرده دست و با حادش می گردد و در او ای
بدستور ریتل است **فله السنه** از جمله جوام و تغذیه قمل و از اصناف کینه است و بفعلی وده مانند و از کزین آن چون از سر مسما
تراوش می کنند مثل کلهای مفعه و بن دندان و از سبب معده و محرانی و جاب و عاقبت و مداوی آن نالیدن موضع آنها در

و فصل سحر و ابرو و حی العالم است و طبع و امثال آن و فرزند که در و خیار کاسنی و کل قبری و طین مخموم و آنچه در سموم حاره بود
زهر و مکنس و مور بردار و بیشه و مثال آن مداوی گزین همان مانند سموم حاره است و در بردار شیطاست شتر بادا
و چون کس را بر کینه و بیمه او را بر آن موضع کزیده مانند در او و صاحت ساکن کند و بست و کل از منی با هر که در کزید و مثال آن نافع
عضایب و عصبان بضا و مجرب و صامت و بطا و صلا مانند در او و صاحت ساکن کند و بست و کل از منی با هر که در کزید و مثال آن نافع
آن شود در دومی میباشد و مداوی آن در کرم کزیدن عضو مالیدن است بروغن و خاکستر یا دندان سرون اید و بعد از آن
خاکستر بروغن خمر کرده بر بندند **دیوانه** و سایر سباع دیوانه که انسان را از گزیدن دیوانه کند و هر جوانی را و گوشتی را و ستر کزیدن
جوان دیوانه دیوانه می شوند و گاه هست که بقیه مانند سایر حیوانات دیوانه شوند و سایر حیوان دیوانه کزیده او را چند روزی عوارض میباشد
و بعد از آن در کف اسه و سوس و خوابهای هولناک و کزیدن او از و خلوت نشینی و خوف و عجز و کزیده عارض می گردد و از خوف می کند
و چون در او این و امثال آن صورت آن حیوان در نظرش می آید یا بر آن است بخورد و چون اعراض قوی تر گردد و عارض
و از آن در او می می شهوت و کزیدن از و نشینی و چون سببی و فریاد کردن مانند سگ و حمل نمودن بر ششها و یکانه می گردد و منقذین
اطباء معنی آن که بعد از خوف از آن در دیوانه آن گزیدن ممکن است و اما خردین ایشان اکثر از قابل علاج میدانند مگر آنکه
به نهایت مرتبه می رسد یا اکثر از این و طبعان و نقصان تا چهل روز است و می شود که زیاد و کمتر از آن نیز باشد هر حسب
علاج است در ایام علاج بعد از آنکه بقیه در وقت تا چهل روز خواهد بود و در علاج مرطوب تا چهار ماه و شش ماه و بعضی تا یک سال
و زیاد از آن نیز گفته اند و تجربه می رسد که کزیده اول بار در خط است و در سایر مخاطره کزیده اما علامت دیوانگی سگ کجی آنکه
کس از آن خد کرده می رسد پس از آن خانه می گردد و چیزی نمی خورد و از آن می کزید و دیگر مرغی چشم و بدون آمدن زبان در دهان
سیار و کزیدن او از و افادگی گوش و در آن گشت کج کردن آن بطرفی که حرکت بان جهت کند و حرکت آن بی سنق و شکر حرکت
و طرز آن بهم بر دیگر کزیدن مکان از در صحن ملاقا و دیگر کردن ایشان اما علامت زخم او از زخم سگ خوردن آن که حالت
سگ شتر باشد و دیوانگی آن شخص میباشد باید که با بره بانی چون زخم آن کوده نموده پیش سگ خوردن آنرا جهت هر گاه که آن را
خود علامت زخم سگ دیوانه است و اگر تناول کند خورد دیوانه است و بهر صورت زخم در کان را کوبیده یک شمشیر زخم بنمید هر گاه مرغ
کس از خوردن آن نفر است علامت دیوانگی است و اگر تناول کند و یک شمشیر زخم خورد دیوانه خواهد بود **العلاج** اول موضع زخم را
بجای کرده میالند که کشیدن و ضد سمیت و اجزای آن باید نمودن و لخته ناشیای باید نمود که زخم وسیع گشته باشد مثل سباز
و زخم و صفت زخم در روغن و سایر مرهم کاله و اگر کس در زخم جوکان میالند نماید بغایت نافع است اما بعد از سه روز
بسیار نازد و چون سمی است مراب کرده در مضبوط بر زخم آن جاوشه و ششها و جازیم باید سمیت مانند نظرون سول انسان و
خاکستر تا کس را که زخم را روغن و دیگر از بین سر شرمهای را نافع دانسته اند و در طبع و لغو است و اعضا در باید کوشد و معالج
بسیار مانع است و چون بلبل می خورد و از جمیع اعضا در ششها و جازیم سرد احتیاط بسیار لازم است و تقیه سودا بمضغ و مسهل

چهار دانگ و نیم دریم است

بسم الرحمن الرحیم

فصل اول از سورت جامع موسوم بحقه المؤمنین در بیان اعمالی که تعلق است با دویزه و آن مشتمل بر پنج طریق **طریق اول** در تدارک دویزه مفروضه
 مخصوص **طریق دوم** در بیان دستور استعمال بعضی از ادویه مثل حبیبی و عشب و مانند آن **طریق سوم** در گرفتن عرقها و آنها را با بعضی **طریق**
چهارم در بیان مباحث کلی حکمت و شرف و سایر ادویه مفروضه و مخصوصه و آنچه بان تعلق دارد **طریق پنجم** در اعمال غیره در اصول طب صناعت
طریق اول در تدارک دویزه مفروضه و این عمل است بر پنج فصل **فصل اول** در دستور احواق **فصل دوم** در تشویه و تقصیر و تقلید **فصل سوم** در غسل
 ادویه **فصل چهارم** در بیان دستور اتخاذ بعضی از ادویه **فصل پنجم** در بیان اصلاح و بعضی از ادویه **طریق** مخصوصه و حفظ بعضی از آن **فصل اول**
در دستور احواق ادویه باید دانست که احواق بحکم انتقال طبیعت است پس اگر جسمی نجی باشد که اعراضی که حسیه یا اصلا تر کند بر زمین
 مستقر الطبع خواهد بود و اگر مرفاقت کند پس اگر حیوانی در آن متخلف باشد سبب احواق میسر شود می کند از غایت احواق که یکدیگر را دسترس
 بالکلیه حاشی را بیل مگرد و اگر کثیف از غیر متخلف باشد از بر دسترس کجارت میماند و احتیاج به احواق یا حکمت که صورت آن جز است
 مثل راج و یا حکمت لطیف است مثل نمک و یا حکمت زرد است مثل انگی و یا حکمت زرد است مانند نوره و یا حکمت زرد است
 مناسب است و یا حکمت زرد است نفوذ و احواق اشیا شرط است که در جسم متخلف را با هم بسوزانند مثل نمک و نوره و اجبارا را با نفوذ احواق کنند
 بدون نباتات حیوانی و در صمغ را ادنی احواق کافی است و هر گاه مطلق بر جسم محرق باشد باید بعد از احواق انرا شست و اول
 وصول استخوان نمود و مطلق مشرق از کلس است و آن ابله است و ابله سرع السخی میماند پس هر جسمی که قابل ساین شدن باشد
 پس احواق مانند ابله قابل السخی گردد و او را مگس کوبند پس کلس احواق است که با احواق باشد یا تدارک احواق پنج باید بود
 بقدر کوزه کرده در کوزه که بکل حکم گرفته باشد گذاشته سوراخ سهیلی در کوزه که گذارند که بخار بیرون رود و درش گذارند تا آنکه
 دو دیسه بر طوف شده سفید نماید پس از آنش بردارند **احراق زرافه** بعد از آنکه زرافه را زخم صلابه کرده باشند در کوزه نومی عطین الحکمت
 کرده یا در بوت زگری گذاشته ترازا مسخ نموده درش تند بخندان گذارند که سوخته نکاشد **احراق دوزخ جان و کربا و**
 امثال آن هر یک بقدر با قلازیره کرده در کوزه عطین بکل حکم گذاشته و کاشید در تون یا در تون جای داده روز دیگر بردارند **احراق**
یا قوت و عقیق و شیب و اجبار صلبه هر یک را بقدر خودی زیزه کرده در سفال نوبیا جوته گذارند و روی او را سفالی و یا بوت دیگر
 پوشانیده سوراخی همه اجزای بخار باید گذاشت و درش تند بقدر سرخ شدن گذاشته بیرون آورده در آب اندازند و دیگر همین عمل کنند
 تا بخوبی رسد که زود از هم بریزد **احراق قلع و سرب** بعد از آنکه از صاصین بسیار صفتی نامی بار کرده باشند به بالای هم جبهه بر روی
 هر صفتی قدری کوگرد یا باشد قدری کوگرد باید با ذای هر صفتی بخال بخال آنک زیاد باشد پس از آنش گشته کرده با پارچه ای هم نشسته
 تا خاکستر شده چیزی از زیر و قلع نماند و از بخار آن محرز باشد که با عوشتی و پلاکت مس کرده و بعضی کجای کوگرد سفید کرده اند
احراق صندل و شمش و امثال آن در ظرف عطین کرده در تون یا تون که از آن تا سفید گردد و از هم گرفته شود **احراق نیک** باید یکبار
 نشویند و خشک کرده در دمک گذاشته بخندان پس منده که از جسم حرکت یازد **احراق** که از آن کوزه درش بخندان گذارند که بخیزد
 پس زود و یکسوز است **احراق فولاد و آهن و مس** باید و طبایع و اطله را با سوزید و مانند در این ظرف مس کرده بر آرد

کلی

استعمال نماید که طریقتی که در میان اینهاست **تبریز درایج** که تریکی الاکلک گویند و قسمی از سبب بخت اصفهانی باینجه عود را
 زنده و کوزه کرده سر کوزه را بلبله گمان بسته معکوس بر بالای بخار میگردانند که با نش حرمت در آنجا درایج گشته و برورده کردد انگاه سینه
 استعمال نمایند **تبریز درایج** که اول بزکوبی است که در مسکن او جمع می شود باید او را در ظرفی فو کرده از آنجا خشک و بوی آن بخت را در
 بوش اندود در افشایش گرم کرده دست مالیده صاف او را در ظرفی کرده است و کوزه در آنجا بگذارد تا مانند عمل غلیظ گردد **انجا**
مادر الزنجبیل در صاف و قلی را با سوزن در پوسته کشته سرد کنند و اینها را نکند بر روی باشد بر آن **عمل عود مطری** که نظریه کینه عود قناری را زنده
 کرده و کلار و صلابت بخسانند تا نرم شود پس بگذارد تا در طویل کم شود بعد از آن مشک و عنبر داشته را نرم ساید عود را با آن خندان
 اغشته کنند تا خشک گردد **انجا دکن** که هرگاه تازه هم فرسید که شیراز آن گرفته شود بر سر ساربتوغات باید پوست تازه او را بشویند و با
 او را در آب گرم بخسانند در آنجا گذارد تا غلیظ و لزج گردد پس او را جدا کرده خشک نماید **انجا حلال** که هر چه در روغن موی
 است سرد و ده او را در خن باید پاره های کند و امثال آنرا در زیند جرایع بر روی هم گذارند فیندر بر اثر و زنده و ظرفی مثل قیج طشت
 بر بالای آن منگوس نصب کنند و هر دوی که در آن جمع گردد بر دارند و دست خود محکم گمان و امثال او را سوزند و دوده مکنند یا آنکه در آنجا
 با فیکه سوزند و جان را جمع و ضبط کنند **انجا** که هر چه که بخت نهی کاجی یا مندرج گشته را بچوشانند تا هم از گرد و صاف نموده
 در شسته کرده چهل روز در آنجا و زنده تا ترش شود و همین طریق از سایر چوبها که میتوان ترش زد **انجا در بلبلیه و ترش و**
 امثال آن که قدر اندکی از آن فضل قوی کند باید بلبلیه و امثال او را کوبیده در آب گرم خسانند بعد از دوسه روز از خنده صاف او را
 در سار خشک کرده مادام که در جرم او طبعی بوده باشد با زاب گرم تازه خسانند و دست و صاف کرده تا طبعی در جرم آن برسانند
دست و محو کردن طریق باید در اسسج کرده در دست مطلق نموده بکوبند تا زنده شود پس در کسه که با مس محکم کرده سنگ زنده یا بعد از
 اضافه نماید و کله را بقوت تمام بر دست مالیده در آب گرم یا آب گلی میخاند تا مثل شیراز از کله تراوش نماید انگاه نه نشین او را
 کرده استعمال نمایند **دست و مصل طریق** باید تر را سوراخ کرده مثل انور جو او را حالی نموده و از طلق مخلوط معلوم ساخته و این را در سار
 ترش برود کینه و در زیر سر کین تازه برود که از زنده محلول او را سفیدی مشا به از جویبار است **انجا در نغسه** جهت اصلاح سینه
 اضمون و غیره افعال باید آن معصور او را در سار خشک نماید و دست و هرگاه از تازه او نباشد خشک را خسانند یا آنکه کله کورند از
 خشک کنند و همچنین **انجا در بلبلیه** و امثال آن از قرفات حقیقت و در غایت خوبی عمل و انار و فیکه مقداره ترش است
فصل پنجم در اصلاح بعضی ادویه حفظ بعضی از آن اصلاح دبی بجز از آن که در آن او را سرد کرده باشند تا هم با قدری روغن
 و امثال او مخلوط نموده سار او را خسانند و در میان دست و دست اصلاح مجموع ادویه در چینه و هرگاه با دوی که او را ترش کنند
 منزه داشته باشند یا منزه بکوبند و هرگز آن منزه است **اصلاح جادو** باید بلا در اقطع کرده و با نری آن
 بسیار گرم او را پیش از آنکه غسل او جدا شود و بار و در کدان چرک نیندازد و عن کاه بچوشانند و استعمال کنند و در و در آن سینه و غیره
 که پوست بلا در آن داخل شود باید چرخ غسل آن مبالغه نموده در دست و در کدان چرک کوفته دست را چرخ کند

بمشود

اصلاح

اصلاح مازنی تا یون نازه زرد و زرد و زرد و زرد که خیسانیده سر که را تغیر دهند تا سه مرتبه بعد از آن با شسته در ماه خشک کنند
 در صبح استعمال مازنی در صبح نباید کرد و با کتله دروغ بادام شیرین استعمال نمایند **اصلاح شش** باید که بکوبند و یک شانه زرد در شش خیسانیده و در عرض
 آن سه بار شسته زرد خسته نموده هر گاه جوهر لوم و سرد احشا و مازنی و مسود اسهال بلغم و مسود استعمال نمایند بعد از روز شش شسته روز دیگر
 در یک سینه شسته و آب را زبانه خیسانند و خشک کنند و با قوی بعضی صرف استعمال او جایز نیست **اصلاح ادری** جهت **شش** تا مازنی
 شش بی هیچ شوکران و استعمال آن در غایت میوه لند و با سمیت باشد باید بعد از آن کوب کردن مرسته تا روز شش خیسانیده و مکرر بکوبند
 نوده پس خشک کرده در روغن بادام و یاروغن تخم کدو روغن نیمه کهنه پرورده و اگر آن چیزها باشد در روغنهای بارود و مازنی در روغن
 حار زوده کنند و با مغزهای مناسب مخلوط نمایند **طریق دیگر** که معمول است بی عایب مشاهده نموده شست که او یک کف در بعد از آن که در روز
 در نازده قهای مازنی خیسانیده باشد خوب است و در او را جهت معاینه غسل کوشش نماید تا بقوام رسد او این معجون را با او شسته هر گاه
 در صورت استعمال کتب با بعضی از او را بکند از ششین رفع فوین نکند چو ششها را با هر چند که نگاه ماساژ او در ششها خیسانند
اصلاح زهره حیوان که تازه بماند باید که غسل قطع و اجزای مجرای او را محکم بخوابسته و در ششها که غسل او را بسوزند تا زنده نگاه داشته
اصلاح زهره حیوان که متعفن بگردد باید که غسل چند روز تا زنده است و بعد از آن شسته و خشک کرده و در لنتانی پیچیده در سایه آویخته
 در صورت هر گاه در ظرف فلعی حفظ کنند متعفن نگردد **اصلاح ادری** بعضی را با هم جمع باید نمود تا موثر بقای او باشد مثل کافور فلفل در لده
 این با آن را با تخم مرغ با نمک رساج با کبکس و معدنی را با غیرش او بنا بر جمع نمود و عصاره و صمغ را و ظرف فلعی و نقره نگاه دارند
 در عوام و میاه ساده را در ششها خیسانند یا در ظرف مزج و مجموع او را در و صج و کلها را از زهای لنتا و افشاسته در برابر دست و ظرف
 فلعی را جهت زهره حیوانا که در او میفرود و مکرر بهتر است **طریق دوم در صورت استعمال بعضی ادری** جهت **اصلاح حوصه** و آن بکشدین هیچ است
 بی باغین دوم این فرزند و تحلیل راجع مواد غلیظه استعمال است **طریق دیگر** در طریق تهیه و این در اکثر امراض مزاجی و موافق و بیجا است
 در صبح از این حضرت **طریق دیگر** نفع و طول او سفوف است و هر یکی مذکور شود مخفی نماید که اینجی تجویز رسیده است دوی معززی در صبح ماست
 معجون حوصی مشاهده نکنند چه چهره زنده که قسمتی از اقسام او موافق حالی از احوال نباشد و آنکه در بعضی مزاج در برنی امراض مفرد است
 در هر مزاج است هیچ مناسبت علت خواهد بود چه کف و حمر و المزاج را تعویق و استعمال ششها و ادری چهاره مضر است و در در آبر
 لنتا را فلفل مقدار چوب صینی و صاحب رسیده احشا را در جم آن و خوردن نمک زرد و جهت سینه زنده است چه ترک عادت است و مضر است
 و بسیار غیر مضر است مثل شیرینی زاده و چهاره با فراط لازم دارد پس اگر امراض مزمنه باشد تر نکند اولی است و الا فلفل باید بود
 اما در استعمال او با تعویق حیوان است که بعد از تقیه بدن هر روز شش مقال تاده مقال او را بسیار بار و کرب کرده با یک سینه
 در کوزن شاه آبی که هر روز شش مقال باشد در دستک مقال یا مس سار قلعی که درین او را مکرر گرفته باشند با شش نرم
 کوشش نماید نصف رسیده پس بر روی لسی شسته اطراف خود را بلحاظ پوشیده دیگر از زرد کربی و تهن بکشاید تا بخار او
 در آن کسب و محل نفس رسیده چون کجا به بلغمها و غشی و حفقان و کرب نگردد و دو سه بار از آن را در وقت باید

باید که...

در حق مکرر با ترقی بر پیشتر عرف کاو زبان از جهت و تحقیق آن بود و مفال خفیه نمود هر که جهت و در المراج باشد با وجود با در نحو زیناد و امثال آن
 در حق را زیناد و عرفی اذخ و مانند آن باید خفیه نماید و اما اثر مناسبه در امری نوشته و محسن هر که با جهت خصوصی معنی باشد و او
 ساریک عصبه خفیه نماید و هر چه بعد از روز صاف کرده باشد جرم او را در اعراق مناسبه ضرورت خفیه نماید بجای آن که با ترقی
 نفع نوشته و محسن بی محسب اطفال از یک مفال از چهار مفال و غیر اطفال از چهار مفال تا به زیناد مفال باشد **توسعه استعمال** احوال
 از آنکه کورانیه با شیره نوجوانان است و در عین تازه حلو از تریه بند و اگر سخن مطلق باشد در جسمی و زیناد و زنج و چنگ و امثال آن
 قدری اضافه کند و باید از جرم صبی قدر شری زیاد از مفال باشد و استعمال جرم او جهت خفیه از حد است **دستور** نفعی که در صبی
 منقوصت با ارباب است و نسبت است که قدر معتد به او را کوبیده و در خفیه نماید بچستند و حلو از ارباب از تریه بند و در صحن
 عمل آن تخون با ارباب و عقوام آورده جرم او را استعمال نماید و تحقیق شده نموده که جمیع جهت نفع عاجل از جرم او استعمال نموده بقدر نفع
 شده اما از احداث شده غافل بوده بعد از بی مفال آن رسیده و صفوف او جهت طوبت حفظ معده و بهمال بلغمی نافع است **دستور**
شاید عینه در تحقیق کورند که عینه الباری با همین است و چون مغزی آن قوی تر است لهذا درین زمان اشامیدن آن قوی
 مخصوص متفاوت است و با همین بری این طبایع نیز همان اثر دارد اما این تریه بند موافق با در المراج در طوبین و جهت ارض بارده نافع
 در حق درین **طریق** استعمال آنکه هر روز پنج مفال را بقدر جوی زینه کرده با کلاب عرفی به مشک و عرف را زیناد هر یک بود مفال یک
 خفیه نماید بطریق جوی بچستند تا آنها نیکت رسیده صاف نموده سه حصه کرده صبح و ظهر و شام با قدری نبات تم گرم کرده شود
 تا دوازده روز همین پنج باشد مندر و بعضی زاده ازین نوجوانان اند و به تریه بند است که در جوی صبی نوجوانان و اگر عضو عقل را حاکم
 او از زینه نافع است و تنقیح قبل از شروع از لوازم است و بعضی مجموع شصت مفال او را حشامه صاف نموده در عرض دوازده روز میهند
 و بعضی هنوز است و اگر اندک دفعه جوشانیده سه حصه کرده سه روز می نوشند و تحقیق نظنون است که موجب صفا و آن کرد و هر روز جوی
 با که از خفیه نماید باشد تریه بند و موافق قواعد کلیه حکما سلف است **دستور تنقیح** در قسمی نامی دستور در باب مطبوخات مذکور شد
 و قواعد کلیه محله در آن بار مسطور است **شامیدن** فاو زینه باید در دو ماه اول بهار حوزده شود و اول میزان نیز جاریست و نفعه مسکله
 و معیات لازمست چند روز خوردن حله و بعد از ای لطف القافه در روزی که فاو زینه تا اول مینامد باید معده ممتلی نباشد و در سال
 اول که اندک فاو زینه جوانی با او دید که نوزاد می شود و نفعه سه حصه کرده سه روز نوشند و قدری شربت نبات با بهر مشک باشد
 و هر سال قدری اضافه نماید تا قدر او یک مفال و نیم برسد و بعضی تا دو مفال جائز شده اند و هر سال بقدر نیم دانگ در در طب المراج
 در آنکه زینه گفته و قبل از سی سال و چهل سالگی جائز نیست بلکه قبل از پنجاه و پنج و شصت سالگی نباید خورد و در روز قبل و یکصد روز
 از آن آن از جماع و حمام و اعراض نفسانی و حرکات عقیقه و ترشها و شیرهها احتیاج است و آب سبز و نفعه را لازم سازد
 و با فزونی و هواریه و الکنک ساق با سینه و با سینه چوبی زینه طباشیر و مروارید هر یک نیم مفال عود قاری او را
 در حق و نفعه هر یک چهار دانگ مصلحی که یک غیز است و مشک هر یک نیم دانگ و ورق طلا ده عدد و ورق نقره

عین کورد و حالی و مفتوح و مدامت لوباعت لاغوی بدن است که طعام را کوبیده و در قوع مطین بعد بصف کرده با این تقطیر است و قوع
قوع و منق و کوزه و سایر احکام آن در طریق تخم کوبست و با بلع معطر و بعضی اعمال آن بطریق معمول است **دستور کوفتن روغن آجر** ۱۶۲
از او برآمده ندر است و با الحامه و غایر لطیف و محلی و جهت ذول از عسل مار به بی عدیل است آجر سبز است به رانقید در زهی ریزه کرده در
آشپز کوبیده در روغن زیتون اندازند تا روغن را جذب کند پس از روغن بیرون آورده نرم کوبیده قوع مطین را بر کوزه و کوی قوع را
بسیار در امثال آن مخلوط سازند تا در صحن منگوس کردن قوع آجر کوبیده از قوع بیرون نیاید و کوزه در طبقه بر تریه دهند تا این صورت
که در وسط آن لایقه داشته باشند بقدری که کوی قوع منگوس از آن بیرون آید قابل که در طبقه بخانی است بدین آن او پس قوع را
منگوس در طبقه بالا نصب کنند و با سرکن گاو و امثال آن قوع را بوش منده شش هم طواف برافزوند تا روغن از قوع بقا بقا جکد
دستور کوفتن روغن تخم کبوتر که جهت در مفصل و التام زخمهای عدیل است و در امور غیره نجاست و خیل فی از رنده را که تمام خنک شده
باشد نه بند جدا کند و در روغن زیتون یا روغن کبوتر از رنده تا قدری بوی اخذ نماید پس بطریق روغن آجر با قوع منگوس تقطیر نماید
دستور کوفتن روغن جویبار مثل کبوتر و جویبار و غیره و امثال آن باید که بعد از کوبیدن خوبا بیرون بچین برستور کوزه و در قوع
مطین که در منگوس نصب شده **دستور کوفتن روغن مورد و صندل و اختار دیگر** بعد از آنکه اختار را ریزه کرده در کلاه امثال آن مانند زود
در مقصود است مثل روغن بادام پسند و بان همیامنده باشند در قوع به سوزن و منگوس تقطیر نمایند و هرگاه در آب و کلاه امثال آن خنک
نست از زکافی است و در روغنهای زیاد برسته روزها نشینند و چون روغنهای مزبوره را خواهند که سیاهی بوی دود را برسد که در مازار
بر طایر که مطلق است صاف و یکدفعه منکر دکان و نیم و قریب یک که با هم سائیده باشند اضافه نموده بچینند تا از صفی رسید پس در کوزه
روغن را از آن جدا کنند و باز به سوزن عمل نمایند تا ماده دفعه زیاد بران **دستور کوفتن روغن زرشک و چهار نارنج و سایر کلها** با
بادام کوبیده مانعند و بهر مشک مانند آن در کبیر که با س کرده بدست مالیده بعد از حذر بطریقت با دانه خنک نموده باز با ناز آن خنک
نست و در آن عمل کردن تا بگیری که چون بادام ریزه کنند از رنگ مالوی آن خبر در جوف او ظاهر گردد بعد از آن خنک کرده کوبیده
و اندک که مانعند گرم کرده صفت از آن تا روغن جدا شود و هرگاه باطل سرخ بکسور آن عمل نمایند نجاست روغن او معطر شود و همچنین با صندل
و امثال او صندل تریت و ادویجاتی با دانه منقعه و بسته و فترق و امثال آن می توان کرد **دستور کوفتن روغن زرشک و سیاهان** که نقاری
چون کوبیده در روغن مصطکی و **حل جمع صومع** فان بقدر مضاعف میشود و آن عبارتست از دو مال که یکی از آن گشته باشد در روغن زرشک
تا از روغن دیگری در میان آن بود و دو از مقصود در روغن باشد تا از حرارت آب بچینش ناک آن دو ادویاتی که در آن مال است حل شود
و بعد از آن وقت و صومعی و امثال آن پس بعد از امثال او را ریزه کرده و با روغن که خوانند مخلوط نموده در ساله صبی و مانند آن کوفته
تا از روغن جدا کند از روغن زرشک تا با حل کرده و هرگاه حل فقط و سیاهان عمر فرزند و غیره مطلق باشد بدون روغن در مال
بسیار از آن تا مال گردد **دستور کوفتن روغن تخم کبوتر** بدستور است که از روغن تخم کبوتر با روغن زرشک که فرستادن
پس از روغن کبوتر و روغن کبوتر و این کوفته شود در طریق تخم کوبست **دستور کوفتن روغن کوزه** که در مفصل

و هو اباده نافع و محلل و ملطف قوی است و صابغ سطح ظاهر و اول بری است بلون رابع و کونیز اعمال طریقی و خوضی عظیم دارد که در کوه و صفا
زوم سائیده و در قیاح مطین که بر روی اش نمی گذارند شش ماهه تسکین کننده تا دو تیندان او را چندین ریس در کجی اینی لوزی
کرده بر افروزند و اندک کجنگارند تا در غش از لوله کجی و اصل طرف دیگر که در دو تا بعد از برافروختن گوگرد کجی را بر روی شعله بر انداخته
بیکدیگر **قشر** جهت تسکین ریح و نفوس اعصاب بر سه معده نافع و از غطرات مشهور است بهار سینه بهار ریح نارنج و کجی و کجی و کجی
رشته و الا حسن این سبب الطیب پنج سبب معده خورد قاری معی سالیله بهار انگور علف مندی صومعه پوست نافع مشک
باشند در عرق بهار و کل عرق صندل و اشغال آن بقدری که چهار انگشت بر سر آید ضعیف کننده عرق کبکند و درین سینه بر تنبیه و بر قابل
مشک قدری باشد **دستور گرفتن نیز آردنی** که مستعمل در میان است جدا کننده طلا و نقره که با هم مخلوط شده باشد چون که اخته در روز
و باید سینه چندان غمگین باشد و در ریح مطین با شش زوم بچوشانند بر قطعه مس از آن اندازند نقره از طلا جدا کننده بر بالا انداخته مس
ملغص میگرد و طلا خالص تر نشین میشود و در این معالجا حس است بر آن گوشت زیاد و ملین و برین حکم و جبر است منقح و رفع آثار حمله
و در بعضی اعمال طریقی چغنی است مؤثر در سینه از ریح لاری که ریح سیاه گویند چون بسیار سیاه می کند در سینه با مس سینه و الا
زند که با بل بر روی و سیری و بعضی سینه است دو جز و او را با یک جز و شوره صاف بسیار زوم سائیده بقیع مطین و آن سینه نفع کنند
و یاد در کوه کسرت با قیاح غیر مطین عمل آورند و گویند چون در قری زمین ریزه ازین الفسرد ملت قرح اضافه نماید و نفع کنند
مکمل مس از و جبر است **دستور گرفتن درین الشع** در غای طلا و الفصاخ و منقح و محلل و بغایت سیرج السفود و جبر است سیری
نافع و در صلاح معادن و نبات ابلج بی عدل دانسته اند و طریقی او را مختلف بنام نموده اند و هر دو قسم او را که یکی مسجون و دیگری
محلل است ارا در نموده اما مسجون را دستور است که موی سر حیوانات را بصبایون و نشان شسته از جگر که یک سازه و با سیر نظیر
دهند و بعد از خشکی بمقراض بسیار ریزه کنند که شش ماهه بر شش مقروض گردد و یک جز و او را با یک جز و کبریت صاف زرد و کبود و شرف
سرخ سخی بلین بر روی سنگ صلا می نمود و با عرق گوگرد نمک ساخته با قرح و این سینه نفع نماید و معطر را تا سه با نفل او سائیده نفع
نماند تا بزنگ عقیق مشاهده کرد پس معطر و نفل هر یک را با محاری استعمال کنند و بعضی فقط او را تا هفت روز فرموده اند **دستور**
درین الشع که محلول او گرفته می شود و یک سبب زنده صد و شصت بمقال بالملح الفلی دو و چند آن او سائیده و یک جز و در صفال اب
بسیافت و غیر زیند و در اوقات خاکی که کم بگذارد و بعد از هر دو از سه ساعت یک علفه صاف نموده حصه دیگر را بریزد و در صفحاه
و صفال است انگاه در نهایت احتیاط علفه صاف نموده که اصلا حرم در آن نماند و درین اب سیمی بعد از آن سبب سینه
مقهر معقول و کلس الرض و نونش و مصعد اقبالی بالسویا بهد کرب ساید و نوزن اشیا دانسته از آن اضافه کرده در شش ماه
داده شش ماهه را با یک حکم نموده معینه در سبب کین تازه سبب قرح کنند تا آخر امده مشرط کفته اثری از شش ماهه نماند بعد از آن که سینه
معمول فقط نماید و بعضی بکار فقط را با نفل او مؤثر دانسته اند و اقل بکار است هر سه است و اگر جمعیت مرتبه در وقت سینه
و اشغال آن در طریقی هم مذکور است **طریقی چهارم در ساختن حل کلسه** و او در مصنوعه **حل کلسه** جهت حکام طرد و صفت

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including some numbers and small text fragments.

Handwritten notes at the bottom of the page, including the number '17' and other illegible text.

نشانی ازین کل کوزه کوی را که خاک است گویند باید از یک پاک کرده در آب حل کنند تا رفیق القوام کرده و این جز را بعد از نصف کل اضافه نموده
تا صحرار و زرد که بر زمینند اگر کوبیده و بجز جفت الجهد بجز بر کین حکمت کل خط می نویز مراض کرده با یک کسند **سخت و دیگر** کوفت
بترن اقدام است موی غرض و نما طعام زغال خطی جفت الحریه پوست تخم مرغ هر یک یک نخ و کل پاکیزه ده **سخت و دیگر** کسند
است که جفت پاکیزه خاک کوزه کوی را با قدری گاه کوبیده و نمک سحوق و خاک سحر با آب سحر کرده استعمال نماید **صالح حکمت** جفت
بسیار عجزه غایب حکم است و مولف کتاب سبک که حکم الله باشد مسکلم ترین جز او است جفت الحریه و دیگر را با المناصع
کوفت شده استعمال نماید و جوی خون کوفت معینی تخم مرغ و گاهی کسند کرده و بنفایس حکم مشابه نموده است و در شش اصل قدر مرغ
و تخم و نمک سحوق با سفیدی تخم مرغ و کج کجته و با سفیدیش و سبزه با سفیدی تخم مرغ بسیار از نموده است و سبزه را یک اینجبه با زرده تخم
مرغ حکم کردن است خصوصاً چون ایک را با قدری چینه کرم کوبیده باشد و بجای سفیدی تخم مرغ و زرده آن و سبزه در جمع مذکور
میشود و سبزه نیز در اطفال صبی شکسته و غیره مکسور از اجزای رو ضایع و غیره مبر است که هر گاه صدمه با جگر سرد موضع دیگر شکسته
مطمان و موصولان منگس می خورد **عمل سحر** زین پاکیزه هفت خرد و کوفت و در جوبان ساید و در شش مطمن بطین حکم کرده است
مطمن خود شکسته کرده باشد بقدریک نصف شده را عمل کنند و باید که در این شکسته را بصاروج الحکم دو مرتبه مرتبه سرد کرده بعد از آن
بطین صفت نیز بکنند و در یک زبک یا خاکسار کرون پنهان کرده اش تنزی بقدر دو شبانه روز زیاد از آن درخت دیگر افزونند
بعد از آن در یک کوزه و شش بیرون آورند و این سحر مصری خوانند و **سحر مندی** بسیار کوفت و کوزه مساوی است چمن سی
زیاده از آن سخن و اعاده اش کنند و در هر دفعه نان اش را بقدری بنفشه نماند کرد و در از راه کوفت **سحر مندی** بسیار دارد
بود که در شش خرد و با هم بسیار و جود زنج سحر اضافه نماید و بستوری کند که کوفت معمول دارد **سحر مانی** بسیار را مانند او
است ساید و بستور معمول **عمل زنگار** اصل او از مس سحر است که صفیاح مس را در کوزه کسند از زرد و پاکیزه با سبزه تا سبزه
از مزی سحر حل کرد و با صفیاح را سحر باشد در مکان نمناک در فن کشند **زنگار الصانع** یک خرد براده مس را با شش مانی و دره سنج
و نمک السویقه عشراد پوسته در ظرف مس با سحر کسند بسیار ساید و هر چند خشک شود باز پاکیزه کسند **سخت و دیگر** که لطفه اقسام است
معتدل را با شش او نشود و در هر سبزه ساید و بعد از آن مزاج قطره سحر کسند سبزه را در جگانه و سخن گفته تا خیمه مل کرد و کسندی
او را بسیار نازی پوشیده در اقباب خشک کسند و باز بستور سابق با سحر کسند و کسند عمل کنند تا سبزه آن زنگار در **عمل سخت**
کجارت از مس پوسته است و در سنج نیز مانند و یک طریق آن در فصل احراق مذکور شد **دوست و دیگر** که مس اصفاح بسیار
کرده در یکی در روزی هم جبهه و بقدر عشران کوفت و نکال المناصع بصفاح و این آن باشد و درین دیگر مس حکم کرده و یک هفته
سبزه از زرد تا جود کسند و هر گاه زود تر خوانند یا میس را کد اخت و کسند و امثال او را بران باشد در سحر کسند و
سبزه را عمل کنند تا سبزه کسند **عمل سفیداج** با احراق و یقین میباشد اما احراق می باید قانی را با مس اصفاح کرده در
ظرف سفالی مقصود در زیر ایوان احراق نماید و یک سوره سحر در ظرف سفالی کد اخته با کوفت ایوان مقصد از بر زمینند

که مثل خاکستری در دیند که ماله سفال مطین کرده باشد و زانش در کشت آن گند تا سفید گردد پس اگر خوب نماند قدری که بر او نشسته باشد
گذاشت و اما تعفن بر ناید بصفتی قلعی مسرب اینوز را با دانه آو کوبیده مالید و در ظرفی که در مکان نمناک گذاشت تا هر آن حل گردد و با صندل
سوراخ کرده و با الی که کوبیده و مالیده آخته در خم سکه یا در نود و هین خم را حاکم
باید رفت و باز گذاشت تا هر آن سفید آب گردد و درخت قطعات او در کشت خم سر که طرفی نصف تا سیزده تا هر طرف از او کشته شود و در آن طرف
جمع کرد و در طرف دیگر آنکه قلعی را در ظرف سفالی که گذاشته آن طرفت را در ظرفی که سبزه بر کوبیده با نشسته بگذارد تا هر طرف
سکه که را با سکه حکم کند که تا قلعی سوراخ را باشد تا قلعی سوراخ ریزه شود و از طرف مشابک ظرف سبزه نشسته پس از سر که جدا کرده در
افشار خشک نموده بسایند و هر چه در ظرف سفال باشد و ساینده شود باز باید بکار عمل نمود **عمل آبار** و آن سرب یا کبریت بود
در فصل اخراج مذکور شد **عمل سبزه** و آن از سوسن رصاص و هم از سفید محرق حاصل سکر و در طرفی که سفید است قلعی
در سبزه با سفالین جرودی کوره شش بی شش و خاشاک گذاشته قدری نمک در آن پاشیده یا لاین یا لیسوی بریم زنده تا رخ شود و هر
آنش بیشتر دهند سرخ تر می شود و چون بعد از آنکه خشکی او را در دیند که کرده بر روی کوزه گذارند شش در اطراف دیند و او در ظرف
زنگین میگذارد **عمل زعفران** که در آن سیمان کوزه که در عا سبزیکی باشد باید چیده با یک شست تا سبای او را بل کند و در آن کاشی
عسل داده خشک کنند و با ربع او توشا در سبزه بلوغ کرده بر روی لسته یا ظرفی سفالین بسین نموده در مکان نمناک در فن گنداده و در
یوم که در دیند با بل سبزی او قابل بخت کرد **مهم دیگر** که معمول بعضی از این صنایع است صد سفال براده حد سبزه سوزند که کور شده در سرخ
مطین کرده در مساوی او نیز افراستی اندک اندک ریزند و هر گاه دو درازان ظاهر کرد و اندکی بول بکاشند تا جوش او در نشسته پس
انبی را وصل کرده با شش سبزه زنی فقط تا سبزه چون مجموع نیز است فقط کور شش را نشسته تا مراد مخلص و زعفرانی رنگ کرد
عمل سلیمانی که معروفند و او را شش است و بفارسی در آن گشته نامند زمین با لاده سفال سم الفار مفضل و نیم سال بعد در ساینده
نموده به سوزش و تصرف تصعید در شسته مطین **عمل مراد** که بفارسی مرکب کوبیده کچو مازو را کوبیده در آن خسانده بچون سبزه
کرد پس صاف نموده کچو زجاج سیاه در آن چیده دوده روغن تخم گمان و مساوی مجموع صمغ عربی اضافه نموده بچون سبزه تا یکسان
و بسیار باید بریم زده یکبار از کثرت بریم زدن بسیار غلظت کرد پس بعد از صبح بار مقن کنند و اگر با ما بچون سبزه و بعد از آن یکبار
لابی رسد صاف تا سبزه بهتر است و دوده روغن جراح و لفظا و روغن سبزه بچو روغن شربت بدل روغن نیز که شست و در طرفی که
آن در فصل حرام از طرف اول در آنجا داده مذکور شده باید که دوده و لفظا و روغن را در کاسه گنزی بسین سوز کرده و کسبه
بچو را که گندم گرفته در نور خیزی یا در خاکستری که گندم گندارند تا خسته شود و بچو نیم سوزسد و جری و دوده در کاسه لفظا نموده حاصل
کرد و چو با اندک جری مفسد است **نوع دیگر** صد سفال از وی سبزه را سبزه در آن گشته تا سبزه شود و بعد از آن
و کله از آن تا نیم گرم دوده سفال زجاج سیاه جری را در آن حل کنند و از آنجا سفال ناده سفال صمغ عربی را در
و صاف کنند و سفال دوده جری گرفته در ظرفی کرده قطره قطره در آن دروزند و بریم زنده و روز در کاسه کله از آن تا سبزه

میان

وچون معلول هوای دمای و حرکات است و وجود او نیز جز از است کل مسخ پوست برنج صنبل عید خود می حسن لایه السونیات و درون
مجموع نبات را بقوام آورده او در طبعی مشک اضافه نموده و در صفا بسیار از **غالبه و طریق** آن در پوست و در دستوراتی مذکور شود **عمل عید صنبل**
سفید تر و ریش و الراج سبیل کلخ سبیل الطیب سوسن کیو در بهار نارنج کلخ جبه نارنج شیرازی از هر یک یک پونز از هر ساید به اعمال
نمانند و اگر دردی بسیار گلی از شک اضافه نماید قوی تر می شود **صفت برلی** که در کوه قوی تر از کوه است و عود قوی صنبل است که یک کباب خرد
حسن کرده جزو نباتات و درون مجموع عید از قوام نبات اجزا را اضافه نماید **طریق تخم در حصول صناعت و امور عزیزه** بدالمکه عید
علی است به تبدیل قوای اجرام معدنی بعضی بعضی تا حاصل شود و در بعضی از صنایع فلزات و از آنکه می تواند و علم طلسمات که بر آن گفته شود
لغویت تخم قوای فاعل عالی یا مقول سابقا تا فعل غیر از آن حادث گردد و از آنکه می تواند و به ما علم تسخر است و آن معرفت احوال است
سیاست از حیث تصرف ایشان که فاعل علوی اند و قوای معلی و عیاست و خواص تجارت ایشان و تغییرات در آن و عزم جسمانی بسیار
و معرفت اقتراح و منازل مثل آن سیمیا علم خالاست که بر آن شکل تصرف در حال سندانها و احداث مثلثات خیالی کند و در خارج موجود باشد
در مباح علم شعبه است و آن معرفت قوای اجرام رقیقه است و مزاج آن سیکه که با از آن قوی حاصل آن که از آن قوت فعلی در هر صفت و
و پوشیده مانده که اکثر نزد بعضی متبحر الوجود است و از قبیل صفت میداند و نزد بعضی مجربین از علوم حکم الموصول و از عالم تبدیل صورت زرافا با کاشی
و قلیت است چه در هر نسبت با انواع فلزات صحیح المزاج دانسته اند و سایر ارام بر صفت و کیمیا صلاح عمل هر یک که بی حد متوسل است و کون
موش از کلوش نشانده نموده اند و توضیح کرده اند که در این علم که لضع کلونی را اعضای موش صورتی بود و نصف در شکل خود باقی
در شیخ الرئیس طیاره در اوایل حال نانی این علم بوده و در آخر رساله در تحقیق آن است فرموده و بعضی اعتقاد کرده که تخلف است که صورتی
ندارد و حالش نمیشود و این عمل بی دینان است و صاحبان معرفت از آن بری اند و ظاهر است که این فن را اصل صنایع است
زیردقت و ایصال اکثر مستحقین بسیار گلی ارتباط نفوس قوی و تخلف با خلاق اولیا را اند و اگر مفضل انجام جل شان صورتی
و اگر بنده بلاعزوه بورد ملاک شخصی گردد چه این علم کلیمه زینب از خردین ملک الملکوت است و اگر سبب است بکارگاه عزت بر آن مصلح شود
حکم دردی که کلید باید دارد و عاقبت کار سارق چنین درگاه معلوم دلهای آگاه خواهد بود و در سخنانی آمده اوله مدون است و با هر بیرون
این عمل که درین مختص سودای خام نختن است چه در درین عمل اعمال متنوعه و افعال متشکله است و جزئیات آن ممکن بصورتی است
وقتی الواقع اگر شیخ آن از تالیفات عالم با عمل باشد امکان ندارد که امر اعظم را بدون رفیقان می کند و در موزان آن مختلف است و احاطه
بر جمیع آن امکان ندارد چه اگر موزان علم جمیع برکتش می بود هر امری نمی نمود بلکه اصطلاحی خاص بر آن صادق می آمد و اگر اسایل
از تالیفات عالم عامل باشد بهی الیطیان خواهد بود بلکه شرط اعظم شده اعمال مخصوصه است از صاحبان فن و کار عمل در حدت
عارفان و اسکالین بی بضاعت با عدم ارتکاب اطلاع بر آن قسم اصول کلیه نموده است که اکثر اعمال این صناعت طی بعضی
اوان ضرور شود و بنا بر بعضی از ادویا با اعمال مخصوصه حسن و چه ممکن است و چون در این کیف تحفه المومنین مطالب اکثر سبیل
این فن شده و بعضی از او را در تیر بطریق اصل این فن نموده بود و بنا بر عقیده اهلکار در بیان اصول کلیه صنایع مخصوصه است

توان نوشته نام خوان عالم امکان را بدو بخشید که متعقده علم بر اصول اصطلاحات این کرده حاصل کرد و ارباب تحصیل اعمال خبری با تحصیل
عاملان کند و از اصطلاحات مجبور توانند در بی نهایت و کرات را از خود و غیره میگردانند اما این بساطت را بی نهایت خود نشود و این
طریق عمل است **بهم** حل در عقده و خامه **حل اول** در بیان اصطلاحات این فروع و بعضی از اصطلاحات **حل دوم** در قواعد نظریه و تصویب
و نظریه اصطلاحات **بهم** در بیان اصطلاحات مخصوص عمل صناعت **حل چهارم** در قواعد کفایت بعضی از آنها و تجزیه و تقسیم سایر آنها برای
بهم در بیان بعضی از خواص فلزات و اصطلاحات آن بیان متعلق است **عقد اول** در قواعد تقریر **عقد دوم** در قواعد تقریر **عقد**
سوم در قواعد عمل و ارباب و اعمال متفرقه **خامه** در خطوط منوره **حل اول** در بعضی اصطلاحات اهل صناعت **حج** عبارت از فروع
اعظم است و اختلاف بسیار در آن واقع شده چه هر یک از مهربانین فنی جزئی را مطلقاً خود جزو اعظم دانسته اند و نیز آن بوده
تا بحیران و تقسیم صنایع رسیده و قائم الناکشده و نیز بعضی حج عبارت از شتران است و اکثر اهل صناعت در آن متفق اند
و در برخی عبارت از زمین و در بعضی گنایت از کبریت است و تحقیق بپوسته که در بعضی این دو اصل را فصل تقسیم و مجرای عمل محکم است
میکند که هرگاه اصل با دو قائم الیاء که در آن ذکر و قول صنایع کند و اصل جاری در آن معانی است و در واقع عمل متفرقات میکند و لهذا
است در برخی صورتها از آن ذکر هر یک از اصل این فن الی و اجزای وضع نموده اند و طریق تدریجی بیان کرده **روح** عبارت از اجزای
لطیفه اجسام که حاصل قوت خود و صعود و سقوط غیره آنها را در این احوال و مناسبت و تکرار و تفصیل و اینها و هر چه در آن اجزای
لطیفه بسیار است مانند نوزاد ایشان مسی است بروج مانند جوهر زبرق و کبریت و جوهر زنج و اطلاق و شکر و امثال آن **حسد** عبارت
از اجسام لطیفه اجسام که قابل قوت آنها روح باشد و هر چیزی که اجزای ارضی بحد اجزای ارضی باشد مانند متفرقات
فس عبارت از جسمی که لطیف است و کما فی حد وسط بوده و باید ارتباط روح و جسم تواند بود و در اصطلاحات اجزای لطیفه
در اجزای لطیفه قابل حسد تواند گشت **کبریت** **احمر** عبارت است از آنکه جسمی چه در رنگ سرخی باشد و از علامت ظاهر است **در قوت**
موی سران است **اصل** **حار** موی است **اصل** **بارد** کبریت و اول آنی و ثانی را از آن نامند **ستر** گنایت از قوت است و او را اول نیز
گویند **خطار** عبارت است از روی توپا که نشانه و ثانی گنایت است و بعضی سمار اعطارد نیز نامیده اند **زهره** نجاست است و
عبارت از آن است **شمس** زهره است و رابع گنایت از آن **میرج** حدیث است و خامس گنایت از آن **مشتی** قلمی است که در اصل
این اصل باشد و سادس گنایت از آن **حل** **مرصبت** و از سابع مراد است **عقاب** نوشت است **علم** از پنج است **عروس**
بر است **اطلاع** عبارت از آنست که معنی و صنایع و نگار و شوره و پوره و نوشت است **نوشاد** **اقبال** عبارت از نوشت است
که با سخت نموده در آن کذا بر نام اجزای لطیفه او صعود نموده بر اطراف طر و نشاند **ارض** عبارت از ماده است که سختی
نیز اعمال بر جاری شود **حجر** **سود** موی است **مراف** مکنج است **میو** شوره است **حل دوم** در قواعد نظریه و تصویب
عقده **ان** **نقطه** عبارت است از آنکه خارج مایه لطیفه است و نصفه آن اعم از آنکه بجز علقه باشد یا بدو قوت و منق ایاب علقه
است که از آنست که سستی است و هر طرف از طرف مایعات که از آن و طرف دیگر از طرف خالی است که طرف

باینجا بر طرف عالی مشرف باشد تا صاف او را بقایه حد کسب و لغو و خالی آورد اما در وقوع انقباض است که اجزای مستوی خود را در قریب سطح کرده اند و این را برای
وصل در حالت استحکام نموده بر کوزه نصب شده لب کوزه را با قریب کتلک اندوده شد منافذ مستوی نمایند که بر لطف قریب خارج کوزه
باشد از شعاع رسد و قریب را با لب و غیر مستقیم باشد نموده قریب در قریب قریب را در کوزه خالصه مانند کتلک کسب مستوی
قریب آید و از شرط فقط این است که آنچه در قریب بریزد کمتر از نصف قریب و زیاد بر دو کتلک آن نباشد قریب را در قریب مستوی نماید تا دای
که بر طریقت کلی که قریب را با کوزه اندوده باشد قریب کسبند و قابل را با انبساط انقباض حکم نموده قابل را در ظرفی که انداخته باشد مستوی نماید
که آن تنزی معقول کند و علامت انتهایی نقطه قریب بخار انقباض است و در نقطه ما باجات خاره باید که با قریب فرور زیاد بر قریب نباشد
دانش در غایب قریب شرط است که کج جو شیدن برسد بلکه با کوی قریب در دست کسی باشد که هرگاه میل بخوشیدن کند از شرط کسب کرم
توان برد و بعد از قریب خویش باز نگذاشت و طریق مستوی در باب عمل در سخن آید کوزه کسب **تصعیب** البته در طایفه آن توانی
قد صین است و اگر بر دو ساوی نباشد باید لب قریب اعلی جادی لب قریب منفرجه باشد و در صل ما با لب باید نمود و اگر در شرط تصعیب
هر چند کوی شسته بلند تر باشد بهتر است و در استحکام دمان آن بنیل جمد باید کرد و باید کوزه در لبندی استی مستوی نموده قریب
مانند شیمی تا قریب تخت و انال بران زد و شسته و ثقل قریب باعث باز نشدن شود و وصل او کوزه و شرط دیگر ما باجات **تصعیب** بر زبانی با کاس
زیاده کند و کج از اطراف کوزه تصعیب بر رخ کاشش نمودی را شرط دانسته اند که از اطرافش باعث احتراق ارواح صاعده است و در
تصعیب بر شرط است که در وصل قریب مستوی برسد تا موجب تصعیب او نگردد و جمیع این سخن بخلاف آن ذکر کرده اند و این سخن کسب تصعیب
اطلاع بران حاصل نموده و در چنان ظاهر است و در غریب کسب موضع وصل است و شسته برسد است و باید بعد از روشن کوزه
و قریب وصل را بکن بند و از بخار حاره آن اجبار نمایند و شرط دیگر ما با لب در سطحی ارض است و اگر تحت ظرف مسطح و عالی گردد
باشد نسبت چنانکه مشکل اسباب حکمی از آن است **تصعیب** قسمی از آن عبارت از سخن است و دوسم نیز کوی می باید کاشش آن تصعیب
نباشد و اجزاء لطیفه از کیفیت جمد اندک بقدر مزاج و طبع نباشد مثل شرف و قسمی از آن عبارت از تقطیر است که بعد از سخن ارض
و سفینه یا بهای محض ص قریب ششوی را کتل حکمت اندوده در خاک کرم که از آن و جمدان سخن کنند که بر طریقت آن بتدریج زایل گردد
و شرط است که حرارت شش کجی باشد که ارض دو کند و قسمی از ششوی از ششوی است و قسمی در زبل و امثال آن در جمیع آن مراعا
باید نمود که کج تصعیب برسد **تصعیب** عبارت است از تدریس اجزاء کسب کج که مانند موم پدید آید و بر روی صوفی فقه مستوی است و در
کنند و شرط دیگر تصعیب و سخن بلوغ است یا شش معتدل **تصعیب** عبارت است از سهولت تقوی اجزای بهر خصوص که قابل
سخن و نفوذ و سایر اعمال گردد و اکثر آن با شش و در اختلا و شش و طایفه با اختلا و حرم مکلس است چه بعضی محتاج اندک
تنزی که جبر و زور مستوی باشد مانند قشر البقیض و بعضی را احتیاج کج با طریقت **حل** عبارت است از سیلان اجزای جبر و
بند است و بهر اطره مستوی صورت پذیر است مانند صل فوش در ما با بهای تنزی ما با تنزی و الفاروق و غرق کوزه **تصعیب**
عبارت است از جمع و انفصال اجزای آن ضد صل است و بهر صورت و حرارت و بهر صورت و بهر صورت صورت پذیر است

تصعیب

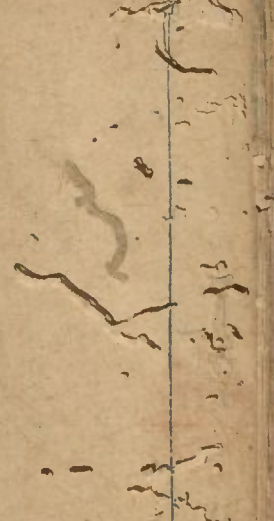
تصعیب

تعفن عبارتست از تعفن اخرا در زبل و امثال آن در صورتی است که در وقت چاه تعفن کجی باشد که اطراف و طرف تعفن زیاد از یک است
 حاصل گردد و باید بعد از هر هفته تجدید زبل کند و بعد از آن تا چهل روز است و باید که در وقت اول که از شستن طرف تعفن چاه او را از زبل معلوم سازند
 با چاه که نم شود در هر دو طرف را یکدوازده و اگر چاه که در یک طرف است تا روزی که تعفن زبل باید در او نقل چاه دیگر کنند
 تا طرف دیگر رسد و شود **قاعده حل کاسیر** می است که تعفن محلول گردد چنانکه صاحب سبک الکثر جرس نقل نموده اند باید اجزا کاسیر را
 از زبل خارج و تعفن را از آنهای مخصوص هر یک از کاسیر اضافه کرد تا بقوام غسل غلیظ گردد و بر روی آنش خاکستر نادر و شیار در کاسیر
 خاکستر یک قرار باشد با سبکی نموده و با محون کشی نموده باید بر هم زد و هر چند خشک شود از آن قطرات بر آن باید ریخت تا ریح اخرا از آن
 شود و در وقت تعفن خشک کرد و در مثل چاه ساسیه در شیشه غیر طین کویچی کرده و آن شیشه را بعد از بی بند و باری چاه تعفن حمل
 نماید از بعد از آنکه در زبل چند علامت خوبی حل است که محلول شفاف و بی حرمت باشد که در دو خلاف آن دلالت بر نقصان
 نیز اخرا خواهد داشت و یکی حل شدن است که شیشه مذکور را در یک دو طبقه یکدوازده رخت دیگر اعلی سوراخها داشته معلوم کرد که کویچی باشد
 در وقت حل آنهای کردن در آن پیمان بوده و مان او باز باشد و باید که هر کس همیشه و انداخته باشد در هر گاه خشک شود آبی بر آن
 است در وقت کاسیر او متصل سخت و یک اعلی بوده انبوه از بی و خران مابین دو دیگر تعبیه کرده و یک حکمت وصل هر دو
 در آن می درخت و یک اسفل را فرود کند که پوسته نجارات از سوراخهای دیگر اعلی کاسیر کویچی رسد و هر گاه آب کم شود از سوراخ
 انبوه بریزد و مان انبوه برسد و گشته تا مانع خروج نجارات باشد و در ضرورت با سه معینه حل شود و آنچه حقیقتر نموده آن است
 که اجزاء را با سوراخهای بار و طبل میگرداند از هوای حار و طبل که از کویچی در ظرفی گذارند که در طوب است در آن تا شرف نوازند و چنانکه
 در حل آن در مشام نهان شده است و طریق آن است که نوزاد را با او مخصوصه یا نهایی ساسیه بر روی سنگ مسطح یا کاسیر مزج
 مسطح نموده مجموع طرف ابریه کلته نمید مسطح کویچی پوشیده در چاه تعفن با در یک زبل و طبقه یا در خزانه حمام یا حمام باریک گذارند با از
 اندر طرف در حرارت لطیفه در آن تا شرف نوازند **قاعده عقده** آن است که محلول را در قریح طبله کلوی کرده بر زمین قریح باره از شیشه
 کاسیدی السبج باشد با سبکی شسته نصف کرده با آب کسب بنده و نمک کلکس السویه که با سفیدی تخم مرغ شیشه باشد حکم کنند
 و در یک خاکستر گذارند و باید بقدر چهار انگشت خاکستر درخت قریح باشد و اطراف آن را سوراخ زبل درخت دیگر را فرود کند ملام
 باشد و کویچی خاکستر بقدری باشد که در کلوی قریح عرق محلول مشابه گردد و چون عرق بر طرف شود علامت عقده پس شیشه را
 معقود شیشه بر غلیظ ملا حظی گردد و چون در ظرف صحنه گذاشته بجز نازکی میوشند در افق بگذارند تا با نازکی میوشند
علاج سوم در همان بعضی آلات مخصوصه این صنعت **صفت حمام ناریه** و یک غنیمت بر کوزه نموده ساسیه از چوب در کوزه داشته
 طرف مخصوص حل ناریه بر این صنعت است و در آن کوشش نیارده بخار کند و هر روز یکبار باید در روز یکده نموشش را در کوزه است که گرم
 است که تحلیلی باشد اضافه نموده و در کوشش را صند ساسیه در سنگ کرانی بر روی سر پوش گذارند تا در عرض دو سه هفته
 می شود **صفت دوم** بروی زمین معانی عقده نصف کویچی است شکل بونه حفر کنند و از خاک سبکی کران عبارت از کوزه است

مستحکم

بوت اندر ده با **عقد دگر** پوست انار نازه و پراور کوبیده زعفران الحیدر ابا معصوم آن بسیار است و حلت شود پس فراز صنفی را در بوت
سین اینی کرده ازین مخلول در آن ریزند و دست وصل بو نموده با تش نرم طبع دهند یاد زنگ که گذارند تا معقود کرده و از آنها عقد قرار
نماید که بر شد و برین نغره را با کوه مکشند بیکدیگر و آن که کوه را در مکش بود و ده خود قرار عقد نماید بر حسب و چون زمین و رسم قرار
با سوباید و جندان برود و صیغ معشر معنی بلوغ گفته و بعد از آن اندکی ترشی صفا و مایندار ریزند که در دو با عدم انعام و قلم الناس خود
عقد کبریت را منقش آن است که کوه و کبریت با با همست جز در دو معنی کبریت است نرم در قح مطبی کجاست مانند کبریت جل شده بود
سرخ کرده و مثل کبریت کوشا در اسامیه با فحاش بر روی آتش تسفیه کنند و سله بار طریقی زنج تصفیه نمایند **طریق دگر** و در جزو
بیکر و کبریت معنی نموده باب کرده معنی بلوغ خشک کنند و در ظرف مطین تا رسد ساعت در آتش مثل آتش نوره گذاشته پس بنشینند
و با نوش در حد با عیار عمل نمایند تا کبریک بر صفت نغره دو و مکند و این با دروغ و هر چه با ناک سعه کنند خواص میمانند **طریق دگر** شناسانی
اسامیه در جوف با کجای کبریکه در مکان نمناک حل کنند و با شست مخلول کبریت یا اسامیه معقود تا سببی کنند و بدستور نوش مخلول
در با و بخان بمن اثر دارد و **تبریز زنج** در قی بر اکتی و باربع آن نمک منتهوی نرم بسیار و صابون خشک عراقی بقدر نیم
وزن زنج میرق کرده و در مع آن سرگرم وزن او و غمخچا با سه نازه که بر روی آتش گذاشته باشند حل نمایند و زنج و نمک سخن
لاصاف کرده جو شمش دهند تا زنج معقود سیاه شود و کجوبی حرکت دهند تا روض روغن و صابون شده زنج معقود نماید و آتش او
نرم باشد تا احوال و جوهر زنج و روض معقود را کوبیده در ظرفی کرده در آتش زبل ظرف بر اینمان کرده که متدرج دور می
کرده روض جوی او شود و باید در زنی آتش نشود مرعات کنند که صعد کرد و بعد از روض جوی صلا میبوده و در سر کوه روض العلی طبع
دند تا بقیه جوی زایل گردد و نگاه مثل عیار اسامیه با قح مطین با قح بلند گدای مطین تصفیه آتش بسیارند که در روز
داشته باشند باید که در نا جوهر او مانند زنج معقود کرد و اگر در جوهر او سیاهی باشد باید عشره او کاس اسامیه بر روغن کجایا میسر
بدستور نشویش زنی کنند و بعد از نشویش با طبع داده نشویند روض او می شود و علامت تصفیه او دو دکون در آتش است
و بلوغ نموده اند که به تنهای کجوا و برست جز در زهره معنی طرح می شود از نگرار سبک و زنجش نقصان نمی پذیرد **حل تخم در خواص**
عادت و عمل آن قرآجری بهتر از فکس تلخ شست و پوره باعث ذواست و باید بهینه باطنی است و داخل مکش او با قرآجری مناسب
الخاص و بعد از زهره و مرغ و مشتری است و بهترین اقسام نگلیس او آنست که براده با ورق او را در ستر افارقی رانند ازین حاصل
شود پس از ستر جدا کرده با آنکه کربط تریانی که باشد با مثل او نمک اندکی بسیارند و در بون بر آتش زغال سرخ کنند و
آتش را دوام بیشتر باشد بهتر است بشرطی که کجوا برسد پس با صاف بنشیند تا نمک زایل گردد و از خواص حاصل او است که کجوا
آن با سر جزو روض خاص ساین ملغمه شود و چون بلغم را زهره که گرم کرده باشند طلا کنند و آتش نرم گذارند تا روض فراز شود و
کجوا میسر است و ملین غیر معرق او معرق کرده اند و گوشت علوج و سایر کجوا است که او را با پوره قد کنند پس غیر معرق
او را که اتمه قدر عایجان باشند بر آتش زهره و کجوا در حد نیز نبات مؤثر است و نمکس را نیز قریب بر زنی

مشرقی سازد و بلوغ القلی در اج سفید و مکنک رافع سودا و قمر اندر هر گاه بران بالنه در آن بچوشت **خطار** که از خواص اوست که چون
چو گوهری از او رفیع شود سادس را با اول سانه و بعضی از بقدر خردی بلع جزو سابع را در میان سادس و سانه و نه تفرغش آن است که سانه
در کجای آن با روغن شکر بخت بقدر که چهار انگشت بر روی او است بریزند و بچوشت آن را روغن با نهار سادس را بشویند که در دینه را با
سوزانند و مانند خاک سابی کرد پس بابت نیک که نم شویند و بعد از آن دینه با سوز یا با طعام سبانه دور کوزه مطبوخ بکنند و روز
در تون یا در شش بدهند بیان بگذارند پس با یک گرم شنبه نامک زایل شود و بعد از آن با شش خشک کرده بدستور با مثل او نمک سبانه
و یکش با زرد شش که نمک شنبه و دیگر عمل نمایند تا سانه زود سفید شود و هر گاه که کوره کوری و با در شش شنبه که سینه با ش
کنند از در شش سفید کرد و از خواص محراب است که جزوی که خرد اول را بر اج رسانند و بجز او با اول را بر اج سوز است که عطار
بان هر دو و فو قه بقدر بعضی مستقیم بر روی شش نرمی کنند تا خشک شود پس سانه و در ظرف مزج مطبوخ بکنند و در شش تون
نشویه مانند ماده دوازده مرتبه و چون رنگ او عسلی تره کرد علامت کمال اوست **زهره** کل برین و مجموع و اولی با نهار سادس
منقی زهره از در فم حر او می کنند بعد از آن که صفای او را یافته کرد در آن اندازند و چون البینه و کلکس البین و دیگر را با سوز سانه
با سفیدی تخم مرغ خم کرده بر صفوان طلائی که غلیظ کرده بعد از خشکی آن بگذارند رافع سودا و حمره آن با لظا شود و چون
میانی و نیک اندرانی و نوشت در را با سوز در پنج مثل آن سر که سده حل کنند و زهره را با چهار بار که آخته در آن ریزند تا صفای او
کر تا سده در آن فرو برند یک یک و دیگر سیاه نشود کمال تقیه اوست و چون با نقره در گان او را بگویند یا نقره در گان را بران
کوبیده معتقد اوست و تخم با بجان را باعث سرعت ذوب آن و شوره رافع مصلط است که چون بعد از آن که زود و صاف
کنند و بدستور اعلیس که در طبرستان ملهم نامند و ارتقا و الحما حبه تقیه جمیع معادن نجاست مؤثر است و بعضی آن را طوط
را چون با بلوغ القلی و شنبه میانی سانه در سر که حل نمایند زهره را با صفای تقیه او در آن اندازند در از اسرفی آن حر در سانه
و چون کاسین را با تطهیر لفظی کنند سفید کرد و چون طوط را با شوره سفید کنند در وضع سرخی مس اصلاح نقره بعد از
و آب جزو سبلی با زرد و منقی جمیع احصاء و تا کتب شده صاعده **شمس** چون از عطار جزوی و از بلع دو جزو در
و لحا و صفای بسیار رفیق آن نموده صفای گری روی هم حبه بخلص برزند در مرتبه اول نقصان در وزن شمس هم میرسد و چون
هفت بار در زیاده بران بکار عمل نمایند یکی برده از قمر زود هر چند بکار کنند تا بجا و شصت و خود هر مرتبه افزاید تا مرتبه عظیم
رسد و از شمس مکنکس نیز همین اثر را بد و چون سر را با شش سوزانند که سرخ شود و از آن سقیه یا سراج و لطون کنند و بر صفای
شمس طلا کرده مکرر سانه باعث لفظی او شود و مجربین بقرح نموده اند که بجز و براده شمس را چون با نقره معطر شود در
تقطیع نمایند مکنکس کرد و بهترین آنچه او را بر مرتبه رافع رسانند نشود و سقیه براده اوست با زاج و شوره از هر یک دو جزو
و بلع از هر یک جزوی که با سوز و قلی با سوز سخی و تقطیر کرده باشد و دیگر روشنی و سقیه در مس کشا زود هر مرتبه شش
و بخال کنند با نجان صاف حفظ از نگرانی که در امکان نمک مکنکس از نگر است **ربح** چون با صفای رفیق را براده او را



نام

ادب

مشغول کرد پس مشغول بر عقد نمایند و در هر حال بقدر هر چند زنده باشد در هر مرتبه طرح اومی افزاید و در صفت مرتبه سابق میرود و در این مختار است هر چه
دیگر و قمر کلس و کچو و دوس لا تحرق تا سست در ظرف نشویساید و یک عبت نشویساید سار که نموده چون بخارا از آن ظاهر شود از سر
آنش بردارند که باعث احتراق آن نشود و در وقت بعد از احتراق سردی آن با کچو و دیگر از این منکوحه اضافه نمایند تا جاسوی ارکان از دست
تسقیه شود پس بخان بر روی صفت نافته زهره نماید هر گاه مانده بود که آن صفت را سفید کند و در وقت نافته کمال است و در بعضی ارکان با السوت
است بجز برده عقد کنند و بعد از آن معقود را نشوید ساید مشرقی منق را که اخته کچو آن بر بست خروان طرح نمایند و در هر حال عقد برده
خرد و در بعضی بلایا صلب بر هم زده تا در شویساید تمام اجزای سادی که باعث تسقیه و تسقیه بعضی اجزا بودن بعضی می کرد **طریق دیگر** در جوهریج را
باب سیر ساید تا مانند غسل غلیظ کرده پس منت خرد و بعد را باد و خرد براده قمر طبع کرده اضافه نموده با کرس ساید ساید تا نماید که برود
و با شش خرد و عقار صلب بیا یوده و در ظرف آبی کرده در ظرف مس صغیر نوشته شده شد و در وقت مباحثه مباحثه نموده در شش زبل کوفته و کافور
ظرف را سهان کنند و با شش بر تصدیه بنشیند بلکه بقدر استخراج کافی است معقودند که یکی بر زهره منق را در وقت چون با در کتبی نموده با کرس
و دیگر تسقیه نشویساید و اگر عمل نمایند تا سست کرده و مطح او رومی شود اگر عبت ناست و نون در در برده براده کلس خرد و منق کچو یکی بر
طرح شود **البصا** که بر میض چون با نون و محلول غواض او اگر سلس نخاس منق و مشرقی منق است خردی بر ساید **طریق زرد**
المسافرین مشرقی مطهر را با کلس صلب با السوت نمایند و نیم او قمریج و نیم در قمریج و نیم در قمریج کرده با بیاض البیض کشته تا مانند قمریج
و خشک کنند و زهره منق را که اخته با زاری بر ج خرد و در یک و نیم در اضافه نموده با جوی بریم زنده در رطارت زنده **عقد دوم** در قمریج
شمر را مکلس و قمریجی خرد از هر یک خردی کلس خرد و نیم خرد با مارا لاجم و سار میاه حمره تسقیه نمایند و نشویساید تا که در وزن سرد و در
کنند و کچو و رص در قمریج طرح کنند **قاعده دیگر** شرف بندی معلوم با با نهایی که از زعفران الحیدر و سار اجزا تعقیق کرده باشند
تسقیه نمایند تا مشغول کرده و یکی بر صفت قمریج نمایند **قاعده دیگر** حمره و جحف مقرض بقدر طلی زیاد از زرد زرد زرد زرد فادوقی مایه
مقراط زعفران الحیدر و کچو بقدر حمره که از آن که او را در کچو در حل کنند باید تا حمره منق شود پس نوزن کچو کلس البیض و مثل آن نون
مصعجی بلوغ نموده در زرد امثال آن صفت نمایند و تعقیق کنند و نون آری که در این جمع شود ضعیف نمایند و شیخ زهره ساید با قمریج
مقطنند که با شش هم کون نند و حمره که او را لایونش در این ساید بران در ظرف نشویساید از قطره قطره قطع او کند بهتر است
در ظرف سرد و المنفذ است در شش زهره ساید از زنده و با بر سو راعاده عمل کنند تا مشرف مشغول کرده نگاه یکی که صد از قمریج
دصد و نخاه از مشرقی و دوست از زهره مشرقی طرح دوم **قاعده دیگر** عید عیطار ایام صعد را در مغز فلهی را شش کلسین بر ساید
متمرق شود قطرات ازین مقطنند که در آن زنده تا کجی که او را پوشتند و نشویساید تا معقد و شبیه بخاک سبک کرد و در آن
یکی بر صد از قمریج یا از زهره طرح کنند و اگر صل عقد نمایند یکی بر ضعف اول و در هر صل عقدی تمامی ضعیف سابق اردو هر گاه
حل و عقد بهیفت مرتبه برسد بصریح نموده اند که یکی بر جرمتهای طرح می شود **عقد سوم** در عمل مراد و اعمال متمرقه **محل در ساید**
مراد بر با صدف سوسه عقد صاف بعد از شستن گویده در شش آورده آب سوسه با بر صاف تعقیق کرده او را پوشتند و اضاف

نموده
۱۰۱

نموده چهارده روز به ناسبت روز در کبریا نازل شود و تقویم خیمه کرد و قرار دهد از ملک زواج بالمناصفه را بقدر مردار بیا
 کرده دستش هر روز دست کرده در کف دست بر روی حریر بگذارد و باید دست خالی با در بند و با میل نقره بسیار بار بار با موی خوک
 بر کرده باشد درین لطافت آن موی کشند و بعد از خشک شدن بر روی او نوزد بعد هر دو روز از نوزاد عدد میندازند در کس کرده و از
 خشک شده را تا تمام روز بپوشد بمالند تا جلا برود پس بر عددی را که از میده گرفته بخورد یعنی دهند و بعد از آنکه وضاحت مرعیه بر او
 بسته کرده و پنج نمایند و روز بر بیان کرده حوصله او را شکافند از سر و پا کرده او را نوزاد کرده های خمر گرفته را در شکم مایه که خالی از
 کرده باشند گذاشته در نوز بر بیان کنند و از آنرا بخرج نامانیدی غالب است و اگر مردار بجلول را با بر شمشیر جها سخته بعد از خشکی آن
 سفید نشوید آن موی را در کف دست و جلا داد **عمل صلابه لولو** چون مردار برینا صاف باشد و زرد در آب برنج بپوشند و با سینه نری بمالند
 و از آنرا دست و از جوش مردار بجلول است نخل کس کس است و عقده فرار و طبر است **عمل شادخانی** شاد و سفید و غیره مردار قدری ام
 الا چون مثل خیار سائیده یا بنفشه برشته بقالشی بر کس دانند با زرد و از کونان است **عمل دانه های کبکین** صدف یا وجهه را که کمی
 از طرفین است باید سائیده و چهار سنی از کافور مضفی و چهار سنی از سفوف و چهار سنی از زنجبیل و سایر الوان آنچه میسازند
 اضافت صدف و کافور بخود چندان سخت باید بود که در صلابه خشک شود پس با بر شمشیر بر خرد که خواهد تر شد و بعد از سه روز
 که در آنجا سخته تمام شده باشد با جرم همواره سخته یا روغن زیتون خرد نمایند و با نوزاد کرده دو سه روز بمالند تا جلا برود **عمل**
بک اجار مثل با پوست و اجاری که فی الحکما بالشیس داشته باشد قلی زواج سیاه زرد سفید زواج زرد و کمال اولاد دوم الاخوس پو
 با نقره یا سوسلیس که بول اطفال بکروز نام نمایند و بعد از خشک شدن در شیشه مطهر داخل آن کرده تا سه هفته در زیر نازده بگذرانند
 داخل شود و جلول شیشه بخون گردد پس با پوست سفید و منال آن را در قوع زجاجی مطین کرده با شکر آغشته در شکر گذارند و قدری بر
 قوع نهند و چند آن شکر دهند که رنگ کرد **دوستو نوشن عقیم** طالع الفلی که در تحت عمر ماسوس سائیده و با بر شمشیر بان هر چه
 بر عقیم بپوشند یا نقش کنند و بعد از خشکی آن زنبلی در شکر نم گذارند تا خوب کر شود پس در کده بدست جلا دهند تا نقش کرده
 باشد و بکرا نعل می کرد **رنگ کردن سنجاقها** عیاج و منال او را در ماست ترش یا شکر یا بنفشه بگذرانند تا نرم شود و بجهت بر سنی در بر صدف
 منقال عیاج شیشه سفید و نیم زنگار اضافت نموده بپوشانند اجلا ماده بود اکثر جاهل موم یا بد ز طرف گذارند و اگر سنجاق بسته باشند سنجاق
 ده روز در شیشه سخته تا بسیار نرم شود پس چون آورده که در زنگار لاله بگذرانند و اگر لاجودی خوب بسته باشند تا دو روزه بپوشند اضافت
 ناصب و غیره که در زرد مطاب باشد هر روز چهار منقال زرد جو یا صاف مانند و تا چهار روم بپوشند و چون سنجاقان را با پوست سنجاق
 با شش ساعت بپوشانند نجابت مطیع گردد و از غیر با است **عمل زنبق عقی** که در زنگار از دست بندار و سواهی آنکه در شش سیاه
 می شود و اگر اصلاح توانست نمود کمال است براده حیدر را با زنجبیل بسیار سائیده و با ششوی تا زعفران بپوشند یعنی شود انگاه در نوبه
 گذارند و چون نزد ماکز در سلفیه زینبیا و نخاس اضافت کرده بگذرانند **عمل سنجاق دمنی** و او را روی نری بپوشند و بکرا نعل
 بپوشانند و شیشه به دست ماضی بسیار فنی کرده اند در دمی زنده کنند هدیج آن رای توینار انرم سائیده یا بنفشه موی بر

قوسی ساخته بر روی مغان آید نیده گذارسته آتش که در زمان کند تا سوخته و صلک در پس بار دیگر سایه با نالت آن زجاج شوی محقر زبا
 مس را با او نجف نموده با آن بسیار تکلیف از **عمل زینب** که مطلقا عبارت است از صفیح رفیق فعدر المفاضل از زاده با است
 مثل آن زینق بلغم کند مس و نفقه و ریخ از آینه های مالیده چکر از زایل نمایند و بر روی آتش زنی گرم کرده بلغم را با آن مالند و بر روی آتش
 از یک تانی کند از زینق با شده رنگ قهوه ظاهر کرده و اگر قبل از زنگه بگذرد و روی تو تبار با جیخ و سیاه سایه بلغم کند و زینق است
 مذکوره مالیده با آتش زینق سیاه نماید مینا لظلمه در سبب پس اگر بعد از آن لظلمه بلغم در سبب کند بسیار رنگین شود و چون کوزه نفقه قاط
 او خالص از درت خرد و عید مالند حل شود و دیگر مویز مفضل **عمل زینشان** که مویز مفضل در کمال است و کمال است و کمال است
 او صافی کرده با این که در کوزه بشود و بقلم نقاشی بر نقشی که خوانند مکنند و بعد از خشکی آن در آتش تابانند تا اخرا در آن نفوذ کند پس
 جلا دهند و از سر امر جویست و ورق طلا زنگار زعفران الحیدر به بالسویج نموده با بر صمغ بقدریکه توان سرشت بکار برند **عمل**
نقاشی طلق محلول را با نمک مثل غبار سایه به جیل مکرر زینک نماند و با بر صمغ عربی حل نموده نقاشی کنند با آن بهر از ورق
 نفقه محلول است و چون زعفران اضافه نمایند مینا بنیاد ندرت و ورق طلا است و زنگار زردی او با عصاره صمغ عربی بشود **عسل**
کتاب چون بیخ و صمغ را به یکدیگر با صمغ عربی استعمال کند تمام مقام **است شجرف** که در کتابت بهتر از شجرف است **استان**
 سیر را کشتا زرد در کشتا نند پس با اضافه نموده با آتش نرم بکوشند تا در دو صاف او صدا شود و این است **استان** سرخی و
 درخشندگی بهر سایه صاف لطیف او را با صمغ عربی جمع نموده استعمال نمایند **بزرگ** که مانند آهن را با آهن ربا به آهنی را در
 روغن کبچر اطفای نمایند و بار دیگر نفقه اطفای آن با کسب **حفظ آلات آهنی** که هرگز زنگ نکند و باید قلعی را جرب کرده گذارند
 تا زنگ بهر ساند و از آن روغن و جوی زنگ گرفته با آلات حدیدی هر گاه مالند دیگر زنگ نمی گردانند **در خط طمغونه**
 و اقسام مشهوره آن **قلم نهدی** اینفع بگر جاش دمت بنبت و سنج زغد حفص طر صضا
قلم نهدی که احاد بخط می رسد و عشرت متصل بخط می شود و مات از خط ذی فی در آید و الوف از خط گذشته
 و همش بر می گردد **احاد** ۹۸۷۶۵۴۳۲۱ **عشرت** ۹۸۷۶۵۴۳۲۱

مات ۹۸۷۶۵۴۳۲۱ **الوف** ۹۸۷۶۵۴۳۲۱

ماهتم قسم الاول من الدعوات ما

م م م

رب سیر سلمه الرحمن الرحیم و تم بحیثیه

قسم نافع از دست جامع موسوم **تخم المومنین** در میان اعمالی که معقبات است با دوی که در هر یک از کلمات چون علت و معنی را
 بر دای معروضه در او بشنودان نمودن باین موافق هر یک است که در این تفصیلات کرد و هر چند از کلمات لایزال حاصل شود بهتر از کلمات
 و دست نکرست از این بسیار است مثل افعال خضی که بر طرفه دوی معصومند یا مصلح کرد یا معاون شود یا تقویت و تقوؤ او منظور باشد در
 از اینجا که البر از نفع که است طعم و حفظ قوت کیفیت و اختلاف کیفیت است حال آن که باید در هر کلمات از آن که صل و عمده باشد و اگر اراد
 باشد صرف کلمه مثل فعلی از نفع کبر و هر چه معنی باشد و اصل نماید مثل ملا و کبر معنی قرص فعلی و اکثر از نفع است و هر چه
 که از نفع کبر و کبر باشد و در قدر نفع ساری مکنه که فعل یکدیگر را نفع شوند مثل دوی از نفع سهل از نفع قاضی باید طبیعت و
 طبیعت معنی معلول و طبیعت او و در خصوصیت آن در معنوی و خلطی و مضای و مکانی و عاداتی و سنی که منظور باشد و چون بعضی از او
 شد با القوت از نفع از نفع و در فزون و بعضی ضعف القوة و بعضی ضد فعل دوی شد با القوت و بعضی کثیر المنفعت حاصل اند مانند
 عارضی و بعضی از او و ضعیف قلیل المنفعت که زیاد از نفع نماند باشد و بعضی شریف الفعل و بعضی خسیس و بعضی مشترک النفع
 با دیگری و بعضی در نفع منفرد و بعضی ضعف قوت او در نفع اندیش ترا کثیر است شرط است که از کثیر المنفعت در شرف و از ضعیف القوت
 کثیر المنفعت قدری زیاد و در کثرت و از نفعی القوة و قلیل المنفعت قدری کمتر از آنچه در نفع منفرد و از هر چه شریف الفعل قلیل
 باشد بقدر مقصود کثرت و از نفع را ضعف کند بقدر ضرورت و از دوی قوی کثیر المنفعت در از ضعف قلیل المنفعت
 قدری توسط کند و در احوال عضو علی قلت و کثرت مقدار او در مختلف می شود چه هر گاه عضو عید باشد از دوی کثیر المنفعت
 شریفه ضعیف القوت قدری از زیاد باید کرد و هر گاه عضو قریب باشد مثل معده و مری بقدر اعتدال کند و اگر اکثریت نافع قوی القوت
 باشد از نفع احوال نیز کمتر باید کرد اما طریق **دست نافع مزاج کربات** است که از اجزاء حاره و بارده و رطبه و یا سیه هر یک از مفزلات آن
 که در از قرار نفع است آن حساب کند و اصل از آن که وضع نموده باقی را بر می عدد او که بخار است از عدد شربت هر یک است که
 و خارج قسمت از مزاج که در آنند مثل مزاج کرب که در دم گرم و خشک است و کند که در سیم گرم و خشک است و غلبه که در سرد و سرد
 مزاجه از نفع او شربت است از نفع و غلبه که شربت از اجزاء حاره این مزاجه بارده و بارده شستن و باره مثل حاره و طبعی مانند بارده خواهد بود

ساره ۱۱ جزو ۴ **رطبه بارده** ۴ جزو ۴ **یا سیه** ۱۱ جزو ۴

کثیر شربت کثیر شربت
یا سیه ۱۱ جزو ۴ حاره ۴
رطبه بارده ۴ جزو ۴ حاره ۴
یا سیه ۱۱ جزو ۴ حاره ۴
رطبه بارده ۴ جزو ۴ حاره ۴
یا سیه ۱۱ جزو ۴ حاره ۴
رطبه بارده ۴ جزو ۴ حاره ۴

پس جمع آنکه اجزاء بارده است از آنکه اجازه و یا نسبت کم شود هر جزو را یا نسبت باقی بماند و چون حج را بر می عدد آورده که حکم عدو شراب چهار است
حج جزو از خارج محکم است که در حج است پس مزاج کربن که در او اول در برودم که در وقت که خواهد بود علی بن الفیاس **طریق نهم قدر شراب**
ترکیبات است که بعد از تحقیق وزن عدو شراب معلوم آن جزوی از هر یک از اینها است که نسبت آن مجموع وزن مرکب است نسبت واحد است
بعد و شراب مثل وزن مجموع اوست درم باشد و عدو شراب معروضات در چون واحد است به که عدو شراب است نسبت شش است پس از می
که وزن مرکب است عشره احد نویم که آن سه درم است و اگر فرضاً عدو شراب سی باشد و وزن مرکب شش است از آنکه شش درم خواهد بود
زیرا که نسبت شش به چون نسبت واحد است بعد و شراب که می باشد و مرکبات مبنی است نسبت به چهار است **باب اول** در مرکبات
کبار و صفا و بر تریاق و ایاریات و معروضات و جوارشات **باب دوم** در محبوب **باب سوم** در اقواس **باب چهارم** در معوقات
باب پنجم در شراب **باب ششم** در شراب و بعضی از صلیوات **باب هفتم** در معوقات **باب هشتم** در مطبوقات و نقوعات **باب نهم** در
و مقیات و مسکنات قی **باب دهم** در سونات و مضمونه مغزیه **باب یازدهم** در احوال و شیافات و ادویه **باب بیازدهم** در احوال و احوال
معلق است **باب دوازدهم** در مرکبها و در وقت و ماعتین **باب سیزدهم** در صمدات و کمادات و نظولات و قطرات **باب چهاردهم**
در معوقات و سونات و عطوسات و شموها و الخ **باب بیازدهم** در حقه و قنای مسهل و فرجات و حموالات **باب شانزدهم** در مضامین و احوال
موی را در آنکه در و باند و نرم کند و بر و احوال معلق بود **باب هیجدهم** در عسولات و مقیاشه و محرکات و مسکنات بن و مقیاش
باب بیازدهم در ادویه و کلف و برص و شحم و کمنش و برش و حلیان و قلع اناجیل **باب بیازدهم** در مضیقات فرج و مطیبات آن و مطیبات
جماع و احوال مخصوص است بزبان و مسواقت و قی **باب بیستیم** در ذکر خواص عربیه و آثار عجیبه بعضی از ادویه که از امیر حکما و اطباء نام
باب بیست و یکم در ذکر بعضی از ادویه معموله حکما که بکفایت آن رسا بنامند و آنچه بر آن مناسب است **باب بیست و دویم** در ذکر بعضی از
ادویه که مخصوص معالجه جربا یا بن است و از آنکه سیره نقل شده **باب بیست و سوم** در قطع آثار رنگهای لباس و رفع جرمی و مثال آن
و آنچه با و معلق است **باب بیست و چهارم** در دستور معالجه طبله که بر زره نامند **باب اول** در قسم ثانی و دستور معالجه آن که شش است
خج **فصل اول** در تریاقات **فصل دوم** در ایاریات **فصل سوم** در جوارشات **فصل چهارم** در معاین کبار و معارف بایسته مسهل
فصل پنجم در فرجات **فصل اول** در تریاقات **فصل دوم** در تریاق فارق و تریاق اکبر و تریاق مادی نامند و آن در
قدیم مالتی نموده و بعد از آن در ده سال اندر و آن نامی تکمیل آن نموده و اجزاء آن بنفعا در سیده بغیر اقواس و جالبه سوس در هر دو
کم نموده و آن حر العار و شیخ جلی و مصطکی و مقل و عود بلسان و عود بندی و افریقون و دهن و سوجان و شیخ کبر است
و شیخ الیس که نموده خصوصاً اصل کردن آن حر العار و شصت جزو دیگر مع حر العار و اقواس وزن آن که صحت ترین است
است تا که نموده و متماخرین این صفت جزو که عود بندی و افریقون و دهن و سوجان و شیخ کبر و مصطکی و مقل از آن است
داخل کرده اند و هر یک بصری نموده و در او از آن بعضی بخورده اند و هر چه معقول حکم محمد باقر طرک است گفته احسان نموده
شصت و سه جزو بجای شراب غلغله و بجای عمل عمل حاشا نموده و تغیر او از آن و تبدیل بعضی از آن است که از آن سخن

هر دو منوطا بر یکدیگر در تریاق الکبریا سال قوی الحار است مثل سن جوانی و تراشیدن مثل سن کبوت و بعد از آن مثل سن بری و از آن
 مثل سایر معاصبت و قبل از آن نزهه ماهه یا بر استعمال نمودن که بعد از هفت سال که حکم سن اطفال وارد استعمال گنبد بر است و باید که حضرت
 حائض طرف اول کند و آن مفسد و در بول و حوض و بیرون و عروق و ما در هر جمع عموم و مقوی جمیع اعضا و مانع غفونت اطفال و واقع
 و معده و منوم و منقی و جاز و محلی و خارج چنین است و طریقی ساختن همچنان که استعمال در قدرش شش بخت هر امری مذکور می شود
وصف آن قرص سفید چندی و مثل مقال قرص افقی قرص اند خون فلفل اسود افیون از هر یک سبب و چهار مقال دار چینی در هر
 حکم سلیم بری است و در بون اصل سوسن است و کبوتری غار فیون در سوسن دهن بلبلان از هر یک در او زده مقال زعفران در کبوت قرص است
 در بون و فلفل قرص و در بون است و خود سست فلفل از هر یک در فلفل شک مطبوع کند و قراح از خود فلفل اسود صمغ البطم صمغ سیاه
 و البخار سبب الطیبیه از هر یک شش مقال بینی بزرگ قرص سیاه کبوس حرف ناخواه کما در بوس کما فلفل صمغ صمغ صمغ صمغ
 سبب در بی ساج بندی جنطیان از این طین مخموم فلفل سحر و حرق حمانا در بلبلان بمو فلفل صمغ عربی فردمانا مو فلفل سوسن افق
 سبب از هر یک چهار مقال دو قوه فلفل الهودج و جاد و شیر شطرون دقیق نذ و نذ طولی چند بسته از هر یک در مقال و او از آن هر دو
 در که در شش از هر یک شش مقال است بجهی که مذکور شد و عدد در این اقرص مضاف می شود **ماطری** است که هر چه خوب و بد
 و شکر و فلفل و در قرص شش علیجه بهی بسیار که بخار او بیرون زده و از بیرون بسیار بار که در آن گنبد مثل عیار و بعد از آن هر یک را
 در آن در او زده و هر چه صمغ در بون و عصار است آنم که کرده و شش یا نه روز در شش جمهوری یا منگت با عسل و اگر منگت از جهت
 خوانند گنبد بل منگت عرق مخلوط گنبد تا خوب حل شود و هر چه مانع است مثل عسل و شراب در روغن بلبلان با در و در و در
 هم را در وی شش از بعد از قرص عمل مخلوط کند و هر چه از عصار تازه با شش و محتاج گنبد نماند در روز یکبار داخل کند و باید
 هر یک از او و تیاره و از هر مکان مخصوص نماند و در وزن او در عسل بقوام آورده کف گرفته با در وزن او در منگت یا شش جمهوری
 یا عسل و تخم ریجانی اضافه زده مخلوط کند و اول او را با عسل از او مقابل افق در عسل ریزد و بعد از آن محلول را در کف معجون سازی
 بیرون بلبلان بر کشد و هر روز بر سر خاکس که گرم کند داشته تا در شش بیهم زده بلکه از روئی او را پارچه نازکی بپوشاند تا بپوشد
 و بعضی گویند که بعد از چهار روز باید بر هم زده و ماه پس در ظرف طلا یا نقره یا چینی یا قلعی گنبد بقدر که محل مغسول باشد و بعد از
 هر یک که در شش بر داند و یک روز بگذرد تا ترویح او شود و در روز دیگر با شش گنبد **اما تخان** جان است که شش در وی است مثل شش
 در او در حین عمل آن از تریاق بقدر با قلابی بپندارد حال منع عمل این نماید خوب است و در شش جوان یا بس المزاج را از تریاق
 با بعد و بعد از آن اضی از آن که در روز در او اثر کند و بیست روزی او را یا حیوان دیگر را در وی اقال داده و بعد از آن تریاق بپند
 در آن جوان میزد و بیست روز از اذیت خون میخندد باید در دهن فی و ما گنبد و از آن یک **ماطری** استعمال در قدرش شش سال
 او را در او ای معلوم نماند که قنماک مقال باید در او از سی سال آن شخص است که از یک مقال تا شش مقال استعمال نمود و گنبد
 و ضعف عموم و مادامی که از سی سال گنبد شده باشد در امراض بنیاد استعمال نمود و اگر گنبد بقدر اقل شربت جابر است جمیع

درین اصطلاح عقل و فایده و تشبیه و اختلاج و صبح و دروغ و غیره از تفسیر آثار الاول بقدر بنده قیامت معانی حاصل از هر روز زبان مستوفی است
و طلا کنند و جهت اختلاج رحم و اختلاج جنین مرده یکدیگر باطلوب سدا و مین کس طریقی و امثال آن و حلاوت جهت کز بوی اغنی از این معانی
تا در معانی با شریک باطلوب و جهت درستی مثل افنون و در فون و در این معانی تا کس معانی با یکدیگر جهت کز بوی سبک و توان
و امثال آن تا یک معانی در زبانه از آن با خاک سترطان نهی و جهت عقرب نیم دریم با شریک و نیز جهت جهت زبور نیم معانی با سبک
و ضاد نیز با یکدیگر جهت سرف و در سینه و پهلو با یکدیگر با عمل و جهت نفع معده و امعا قارود و آنک است زره و جهت جمع کلی بقدر
با شریک مروج با جهت لرزیدن سینه تا قیام با زره دو و آنک تا نیم معانی باب کرم و جهت نیز با قدری عقل لرزیدن و جهت قوی طبع
با طبع لرزیدن و کز دروغ و دروغ و اصل سوس و عمارت سبحان بقدر بنده و جهت استسقا و امراض خرد بیل و مخصوصه ان بقدر یکدیگر
تا در و آنک و از کینه او تا یک معانی و جهت اللدم تا چهار دانگ با دروغ کاد و آنک جهت حره امعا و سهال نیم معانی با سبک
و آنک جهت سبک نشانه و کرده تا چهار دانگ با طبع کز نفس و در او را باطنی و علم السبول تا نیم معانی با سبک عین و جهت کوی
رخسار بقدر یکدیگر با طبع استسین و جهت سیر یکدیگر با طبع سبک نیم جهت که معده تا نیم معانی با عمل و جهت هر یک از امراض بارده
عموما با در مخصوصه ان استقال تا نیم **مفرد و طوس** اند و ما خسر گوید که مولف آن افنون است بحیث است که رو می که سینه نیم
نوده که کز بوی و از تریاق ابر بسیار مقدم است و در دفع سموم با میناب تریاق فاروق است و در دفع عمل بعضی بهتر از تریاق فاروق
داشته اند و در جمیع خصوص مذکوره در تریاق مثل او است و در تحلیل سده و او را هم صلیب آنچیز در مفاصل باشد و کز بوی افونی از دست
و کز بوی است و در او تا در زده سال باقی است و طریق ساختن آن استقال و قدر شریک مثل تریاق اکبر است **صفت آن** که بوی
نسخه قدماست و جهت سیر از سایر نسخه ها میانه و آنرا زهر لرزیدن شده نموده مرصاف زعفران غار بقون زنجبیل در جینی عکاک النظم کسیر
از هر یک معانی سبیل الطیب کسیر در جدول سفید و طبعان اسطوخودوس از هر صفت شیرین سیانوس کما فی طوس فضا را نیم در لعل
عصاره کز بوی التیس جدا و شیر سراج مویه ساید از هر یک کسیر معانی سلجی فلفل سیاه موریکان حبه شومبری و دو اطلیل الملائک
روغن طبعان حبلیان قرص فرغون عقل لرزیدن از هر یک کسیر معانی تخم صدف شش معانی شوق نار درین مصطلکی صمغ عربی فطران
قرمانا افنون از زبانه کلسنج نغس کسیر طریقی از هر یک کسیر معانی اقا قاناق سفوف مور فاروقون از هر یک کسیر معانی و نیم افنون
موج فو سبک اسارون از هر یک کسیر معانی صمغ رازر که باید شریک را در مثلت نصیانه و بار وزن او سیل سه شش و در مثلت
انقدر باشد که صمغ را بوی نه و بدل سفوف را می رومیان بوزن او یا سبک جدا کنند و جهت قرص افونی را بهر میدان و در هر یک
شتر را و بعد از آن شامه استقال تا نیم چون حبلیان و عود و روغن ان معقود الوجود اند بدل حب نیم وزن ان حب العار و بدل
عود او نیم وزن زرا و در نطیل و بدل سفوف سبک صید او بدل روغن طبعان روغن ترب کرده و بغایت مؤثر باشد **نسخه دیگر**
که معمول حکیم فاضل مسعود عماد الدین محمود است و با نسخه کامل الصیانه اختلاف سبلی در مرصاف کسیر زعفران زنجبیل در جینی از
هر یک معانی سبیل الطیب کسیر در جدول امین اسطوخودوس طبعان صمغ البیض معقود صمغ سیانوس و در فلفل خند

عصاره

عصاره جو مطبوخ است که در این است میوه بسیار چاق و شیرین است از هر یک شش مثقال سلخه فلفل سیاه و سفید اکلیل الملک صندل و زعفران و زردی
نخ زردی روغن لیسبان فرغون مثل از هر یک شش مثقال اشخ نارین کرم کرفس حلی مصطکی فطر اسالون افیون رازیا کل سنج خطبا
سنگ ایش از هر یک شش مثقال **صفت تریاق الافغانی** که رفع سمیت هوم می کند و اطباء سابق اجماع نموده اند که هر که در و باد و بعضی اوقات بقدر شش مثقال
با کباب اشتر و قاقم مقام آن نماید بیشک و شیرین اذیت و با و تب و بای می کند و بغایت مجرب است اندک اندک از جبالینوس منقول است
که ارسال بای آن عطر که استعمال نمود سالم ماند صبر زد و در خروج صاف زعفران از هر یک یک نخ و **تریاق اربعه** اول ترکیبی است در تریاق
دوم کرم در دوم خشک محلل راج علیه با عسل و کرم و سیر و صفت سده و در صفت دوازدهم است مجرب شده باشد و تریاق سوم
ما و عقرب و مورث صدام و در صفت شیره خرفه و قدر شش تا یک مثقال و قوش تا دو سال باقی است و در شش نصف و شش فرود و طول
صفت پنجم با حار العار صاف زراوند طولانی و عسل است وزن آن **تریاق مشهور کشف الهموم** منقول از تکره معدن مال مجرب است
و قوش تا شش سال باقی است و شش از یک مثقال است معنی ارماع و فاد زهر سموم و مقوی باه و جهت خون و صرع و مالخویا و باه
و قوش استعمال از جهت لثوه و فالج و امراض باره و ماغی و غمبول و سنگ مثانه با کرفس و با کرب و جهت صق النفس
و نقت الدم و حقان و ضعف معده که از حرارت باشد با کاسنی و اگر از زردی باشد با کلاب و جهت کشف و سیر تریاق و قوش با
انسون و جهت سرد امراض قعد با کرب و جهت فاصل و فقر با اسج کبر و رازیا نه و جهت سموم و حذام با شیشه نازده و شیشه و جهت
بقی برص با با اهل بنوشند و طلا و او را امراض و جهت ارم نافع است **صفت آن** پوست تریاق و تخم آن و کرب از هر یک که در مثال بود
هنوزی جهت شغال با دانه معدنی سیره دانگ و او را در چهار مثقال حار العار خطبا مسهل الطیب با فلفل از هر یک شش مثقال زردی و زنج
اطریال بهمین عید و منخ انسون از هر یک شش مثقال زردی که با از هر یک که در مثال بود در جهت شش مثقال کلاب ساید فاد زهر را در
حل کند و صفت روز یک روزند و مر و او را در شش کرده آب تریاق بریزند و سر را محکم کرده در حمام کله از آن داخل شود و بعد از حل شدن
با خود قادر بر حصول غلظت است از هر یک شش مثقال و او را در شش مثقال کرم و او را با شش کرمی یکد از نو و محلول کرم در و زنجیر بر هم زنند
و بعد از آن او را سیرده و یا اضافه کرده بعد از شش استعمال نمایند و آنرا با بید قندی که باشد که بچوش نیاید و اگر فاد زهر معدنی بهم رسد فاد زهر
حوالی سول او سیرده و یا اضافه کرده **صفت دوم در ایام ارجح المارح** او غا و از آن فی صفت کوس است
و بلخت یونانی یعنی دار الهی و او را در شش است که شسته اند عالی غوص در عروق می شود و نفعه خلط می نماید و متفردین شرط است
که شش بر سر و در اصل شسته شود و قوش تا چهار سال باقی است که نیکو تا شش سال و قدر شش تا شش مثقال از هر یک شش مثقال باقی که در
بسیار و زردی و شش و بلخ کالی و کل کازبان و مطبوخ دوس از هر یک که در صاحب جوشانیده باشد با کرب و سنج خطبا
استعمال نماید کرم و خشک است و جهت حذام و برص و همن و صرع و خون و دار التعلیل و دار الطی و عطر و جهت حصر و در آن
در و معده و بیکر کرده و مفاصل عرق الممت و نفس و فالج و شش و عینه و لثوه و جمع کلی و در و مثانه و قروح او و نقل ساسمه
و در و سر زین نافع و مسهل و محرق و لرج و مواد بلغمی شود او را را مفید است و آنچه سیرنی در شش است هر یک شش مثقال موافق شش کامل

از مفاصل از سینه تا شری از وعصاره قناد الحار و عصاره فلفل وزن چهار ابطو بار قبضه بوشند و هر روز یک گرم با سیرک مخلوط
سازد و با سیرک قراطه چند سیرک و هر دو کرده با کرفس و در سیر عسل مایطخ افمنیون و مویز از نیمه وزن کرده و قدر شربت و مدت مزاج
در سینه ایاری سابق است **صفحه ان** تخم فلفل میزد و در نیمه فراسیون اسطوخودوس خرفی بود که در سوس سقونیان فلفل امین فلفل
از هر یک یک در او فیه و در مختار این بیل چهار اوقیه است فصل الفارستوی فریبون صبر زعفران جنطیانا و فطر اسالیون شیخ جاوید شیرین کباب
یک در فیه جعبه در ارضی بکنج حصار سنبلی افخون و خرفی از او نیمه مزاج و در نیمه با غسل سبند و بقدر حاجت سعال مانده ایاری **و حسن**
موافق نشوید کامل الضاحه سبزی قیینه جهت رفع سودا و علمه و دار النعلک امراض بارده و داغی و عصبانی با مطبوخ کرد ایاری
بوغا زاید کورست با مایطخ استعمال نماید و صبح را در فطر از مائت خسیانیه و قدر شربت و مدت مزاج سیرک سابق است **صفحه ان**
تخم فلفل یک در صبر چند در تخم نان ده درم که در سوس است درم سکنج جاوید شیرین یک درم از او نیمه مزاج فطر اسالیون فلفل امین
در هر یک یک درم مفاصل سنبلی سنبلی در ارضی زعفران زخم مصلوحه و ملکه و در نیمه در بعضی نسخ کما فیطس فرارین غار بقون از هر یک
یک درم مفاصل زیاد و در بقدر حاجت با غسل سیرک استعمال نماید **ایاری القراط** جهت رطوبت معده و در هر گرم که از بخار فاسد متولد
شده باشد و چشم و فوف و سایر عسل سوداوی و بلغمی نافع و قدر شربت و مدت مزاج سیرک سابق است **صفحه جنطیانا** از او
مزاج سنبلی در جنی از هر یک یک درم فطر اسالیون که در سوس اسطوخودوس فلفل کباب از هر یک یک درم مفاصل مزاج درم حلیستان
زعفران از هر یک یک درم و تخم صبر چند درم تخم فلفل شش درم با غسل بقدر حاجت سبند **ایاری از او فاسد** جهت امراض بارده و داغ
و معده و مفاصل و شیخ و صندله و فرفرینک سنی اعصاب و در ایام و معده و نفث الدم و در وقتی که مانع است قدر شربت از یک گرم
تا چهار درم در او رطله با سکنج بنوشند و صفا کنند و جهت درم تخم با آغشیه النعلک و جهت درم مقعد بار و عن کل سیرک و جهت مزاج
سکنجشان با مصلوحه و مانده در امراض همین غرغره مانده و طریق شربت و مدت مزاج سیرک سابق است **صفحه** و در
سینه تصفیه سیرک حیدر البلسان فجاج از فوف سوس الطلع یک درم اوقیه و نصف کوبیده در یک سفالین کرده با آریان
شش درم که هر دو فوف سیرک است بچوشند تا بنصف رسد و صفا نموده و کامه از نه و صبر سقوی یک درم رطله آریان
در افا سینه نشوید و چندان در افا بسایند که خشک شود و بعد از آن با او سیرک بقدر سوس در افا صبر را با سینه با مجموع
باها را چند سینه و در ساین خشک شود پس با دیگر او را با زعفران و موم که از هر یک یک درم اوقیه و در بعضی نسخ کوبیده سینه در
از سینه بقدر از نه و قدر شربت یک درم است **سینه** و دیگر که این بیل رخا زو کرده تخم فلفل چند فصل الفارستوی غار بقون
خرفی بود شیخ سقودون چهار درم و نیم و در بعضی نسخ دو درم و نیم که در سوس افمنیون مقل صبر سقوی است و نیم درم حاشا
بوغا بقون ساج فیا سون صبره سبلی فلفل سود زعفران در ارضی در اطفال سفاج جاوید شیرین سکنج چند سیرک فطر اسالیون
از او نیمه مزاج از هر یک چهار درم با غسل سبند و قدر شربت از یک مفاصل تا چهار مفاصل **فصل سوم در جوارشات** جوارش
سیرک از او نیمه مزاج سینه کوبیده و از اخر اعیان حکما فرست است و او عبارت است از ترکیبی که معوی معده و محلل ایاری

صفت فاعل صفت شدم برالنج فرمانا بان مرصاف از هر یک از ده درم افون از هر یک از ده درم و در بعضی نسخ سلیخ و در سدر از هر یک
مقال کربت صفحام در فاعل مستطمز از اندر طویل فتور اصل الفاح فریون از هر یک است مقال ادویه را کوفه خجسته و صمغ را در شراب گندیا
همیون تصیاسیه و بارزین ادریسیل که گفته شد در وقت حاجت استعمال نمایند قدر شکر یک مقال باب تکلم و بارزین و
در علاج در حیات سودای و بلغمی **ذکر سیمی باریق المعده** که خجسته را کوفه جبهه تقوی معده و جگر و احتیاج و شج و فایح و سیان و لویه و نفوسه
در وقت زهر با و حفظ حرارت غریزی و تحلیل ریح و در وقت اضعف بدن بی عدیل است و در اول کیم موافق میرود و قدر شکر از هر یک
نمای مقال **صفت** مستطمز سبیل الطیب بجم مصطکی جالبغار زنجیل قنفل سیاه کزله مکده و مقال از او در طویل فاعل سیاه بزرگ کرسن
سیون ناخنچه از زهر کمانی از راسایون اسارون کربت زرد انجدان بود در نفع بزرگ کزله کندر یک چهار مقال دو قوفق اذخر
در وقت چون مکده مقال عود معده می فاعل معده بمقال زعفران کشتقال و نیم مثک فریون مکده کشتقال با دو وزن ادویه
حل کف گفته شد **دوار الک الک الک** جهت ضعف کمر و استهلاک معده و در وقت معده و در اول و در نیم کسک منانه و کرده
در نیم کسک دوا جهت کما **صفت ان** مکده منق منق اوقیه با دانه معشره دارچینی قنفل کلبه خج او و مکده فیوس فرمون زده ای شکر مکده
چهار اوقیه دو قوفق سیالیون زهر کمانی زنجیل از هر یک است اوقیه سبیل الطیب بکرطل جنطیلیانی روی از بود در جرح از هر یک مکده و در وقت
چهار اوقیه زعفران سه اوقیه اسارون معده اوقیه عودان البلسان از هر یک مکده اوقیه جلیسیان سلخه مصطکی قصه الزهره
مقال از هر یک صفت اوقیه السوسس مکده طیل و نیم راوند صبی جوده اذخر از هر یک دو اوقیه قنفل سیاه مستطمز از هر یک مکده و در
سیالیون است اوقیه نیم و نیم روغن بلبلان سه اوقیه ادویه را کوفه خجسته و بارو غن بلبلان چکر کرده باروزن عمل کف گفته شد در
وقت کما بعد از ششماه استعمال نمایند **دوار الک الک الک** منافع این قرین است اول است **صفت** زبونه صبی کوفه نیم مکده منق مستط
در فحاح اذخر جالبغار ترمس جلی فاعل سیاه از هر یک کوفه ادویه را کوفه و خجسته و جگر خجسته باروزن ادریسیل کف گفته شد در وقت
کما است **دوار الک الک الک** در زمانه **صفت** سیالیون زبانی یعنی خابلس العواست و از الفیقه قیر اطهر در معده که از ماده باره است و همضم طعام مکده و جهت
کلیان ریح و در جگر و سردی و ضعف بدن **صفت** شخم خردری زهر کمانی عودان البلسان سلخه فرمانا فحاح اذخر کرسن از هر یک مکده
در فاعل مستطمز فاعل انص از هر یک مقال مرصاف سه درم صبه الغارده عدد و جعفران از هر یک دو درم با غسل کف گفته
شد در وقت شربت بقدر سینه قبات گرم و باء الاول **دوار الک الک** که کیم کسک کند در وقت فایح چون تمام استعمال می شود اندک با
الشمسی شده منقول از ذخیره و از سایر کتب از خواص او بیان نموده اند که چون نگاه خورده شود موی سفید شده سیاه کرد و چون
علم سال بد او مانند جهت معده و با صبره در وقت کنگر نان و برود اعصاب و عروق و تقویت کرده و شانه زبانه و وقت حافظه
در وقت اراض بلغمی سودای و جذب دم جمعی در صبح و با صبر و حفظ حرارت غریزی بی عدیل است پوست بلبله کاملی بلبله سیاه است
بلبله زرد پوست بلبله شونه فاعل سیاه در فاعل زنجیل فاعل نارمشک قافیه خفا کسک بلبله منق از غسل زنجیل منق مورستی
نیم مثک است ادویه را از هر یک مکده و با نایب **صفت** و پنج مثمت کرده قرص با زرد روزی مکده و سائل نمایند

در این شش زدن ادری که با نیت برسد صاف نموده باشد اصل بقوام آورند و عکس الطبع در این پنج هر یک کیفیت مقال در آن است
لحم و القطن جالوسوس که در تقویت یابی عمل است و در معاصرین گویند **لحم و کرب** جهت زرد طبعی و خشونت حلی در زرد رنگی
 او از وقت مایع از بلغم غلیظ مانع و قدر شترش مقال و توتش تا چهار سال باقی است آب کرب تا که در این صفت کلمه در قریب نامند او شده
 پوست نماند نصف رسد و باد و خندان او شک بقوام آورند و باز او هر طبعی که از مصطلحی گذرد و صحنه عربی و کثیرا در این پنج کلمه بخردم
 در آن حل کنند **لحم و لورد** منقول از جامع ابن البرکات جهت های حاره و قوی کردن خون و در این صفت صغری در دوسوی در در سینه
 و سل و سر و سفید کل سرخ پاک کرده و صحنه عربی هر یک رسد نشسته کثیرا خشک شد هر یک در مقال و حصر کل ختم چهار مقال و کاهی
 بر او کل سفید استانی کرده و بسیار جربافته طباشیر زعفران هر یک رسد ریسوس دو زرم ساییده با دو قشار انکوری لقمه سازند
لحم و ایسان جهت تقویت معده و دفع قوی غنی محرز است از منقول از جامع مذکور کل سرخ آرد سفید پوست برون رسد انار در آن
 اندازد هر یک بمقال تمام مقول نفع ختم خورد هر یک رسد در سطل آب بچرت اندازد طبعی بماند نس صاف بخورده با آب
 در سینه حوزة و است هر یک رسد و در مقال و آب گندمی و سرکه و سرکه سفید هر یک رسد مقال بقوام آورند **لحم و ترناب الزرد**
 از حشرات خرد در مرغ تخمین مواد زرد از جرب است تخم کما پوست مقال زرد السج پوست خشک از هر یک رسد مقال خشک شد سفید
 چهار مقال کل و زبان تخم مورد کثیرا خشک از هر یک رسد مقال سبط خود رسد بمقال خسیانیده بچرت اندازد و ناسه صفید مقال اضافه
 نموده کل سرخ و ریسوس نشسته صحنه عربی کثیرا مصاف از هر یک رسد بمقال زرم ساییده قدر شترت مقال **اسب**
شتر و مطبوخات و تقوئات و ما را اصول و مقیات و مسکنات فی اما مطبوخات مشتمل است بر مضجعات اضطرار و ملذات طبع
 و حلی که در طریق کج باشد و در مسکنات شرط است که بعد از خسیانیدن بچرت اندازد و هر چه از او ناسه طبع در ناسه مثل چنای شتر کوبنا
 و دیگر که بخلاف او باشد در اف های جویست این اضفا و ما بعد مثل افقون و صفت هر یک در او و مفرد مذکور شد و در شتر مضجعات
 مشتمل بر نسیج و قوی و غلیظ و تقوئ معض از اضطرار صلا سودا و من و صا جان امراض مزمنه شتر حجاج اند و کثیرا بر نسیج
 و علی و مضلی و سنی و بلدی تر که ناسه نمود ما برین شتر خندی که دستور تو آن بود و گوی شود **منضج** سودا و بلغم غلیظ مویز پستانه
 کل کل کافوران دو باد و زرد بود کوفه عافش دو بر سیاوشان دو عار دو از زده عدوستان دو از زده عدو کل کافور بود پوست شتر که کلمه
 در پنج کرد پوست شتر از زبان دو شتره دو زوفای خشک دو کلمه مفرد شتر خانی دو باد از دو دو کلمه مقال و غم از زبان
 بلغم جوش نمیده با کافور افغانی در کجین و شتر شسته هر یک در آن حل کنند و مصاف کرده نموشند و ما بعد در اسهال مقال است
 کرب با زرد و اگر سودا از صفای مرقه باشد الوی بخار با زرده عدد پوست کاسی شتره خشک کوفه عافش هر یک رسد
 مغز شتر خدی بر سیاوشان هر یک رسد عدو امله مغز دو تخم خیار رسد کاسی دو کل کافوران دو کل سرخ
 در سینه مقال کجین شتر ناسه و با کجین شتر شسته استجالی نمایند و هر گاه بلغم و صفرا مانده زوفای خشک اصل ریسوس
 شتر خانی و باد آورده هر یک رسد الوی بخار با زرده عدد پوست شتر از زبان دو پوست کاسی شتره سیاوشان هر یک رسد عدد



کمال بود که کشیدند بر یکدیگر عنایت است بدستور چو شایسته با کلفند اقبال بخدمت رسیدن سیاه دردم نباشند **مسهل** سودا و غم و غم
سنانکی پوست بلیله کالی بلیله سیاه آفرین بصفاح هر کجا در مثال تمیزی ده تری سفید خراشیده بروغن بادام چرب کرده در مطبوخ خود سوزان
مژده با غلوس خراشیده در مثال دروغن بادام دور بخیزند لا جورد معقول در دانه کشیم حنظل و انکی بلخ فطی در دانه استعمال نمایند در مسهل
سوداوی و صفراوی پوست بلیله زرد کالی هر کجا در مثال ترسندی بختقال خفته آفرین سنانکی هر کجا در مثال جگر از بی معقول در دانه
مجموعه منقوشی یکدانه خراشیده در مثال دروغن بادام دور بشه خسته در مثال گند در مسهل بلغم و صفرار بود خنی و سنانکی بیج بلیله زرد و در مسهل
تریز خراشیده هر کجا در ترسندی در مثال الوی بخارا بازده عدد قنطاریون زینق در مثال آفتابین رومی و کل سرخ در ففاح از خضر
مقال فلوین خراشیده دروغن بادام دور غار بقون سفید نیم مقال محموده منقوشی نیم داخل کنند **مطبوخ مسهل** که حین بن سخی است
صاحب سودا و مژده بلیله زرد در مثال سیاه و کالی مکرده در مثال بلیله آب بچو شایسته تا به نصف رسد بعد از آن سنانکی
بجفتال آفتابین مقال اضافه نموده چند جوش داده صاف نمایند و الوی بخارا می عدد قدری است بل موزید از سیاه عدد را در مطبوخ
آب بچو شایسته تا به نصف رسد و صاف نموده مست و پنج مقال او را با جمل مقال اریصاوت کرده اول پایا زده مقال شکر سفید بچو شایسته
مطبوخ خراشیده جمله اصرار اصطلاحات معقول از کمال بلیله زرد و الوی بخارا مست عین است موزید از سیاه بازده عدد قدری بلیله زرد
کل سرخ بلیله زرد هر کجا در مطبوخ آب بچو شایسته تا به نصف رسد و فلوین خراشیده زده مقال تا بازده مقال دروغن بادام
شیرین در مقال اضافه نموده نباشند **مطبوخ آفتابین غار بقونی** معقول از کمال جمله اصرار بلغم و سودا و انکی است بلیله زرد و مقال
کالی بیج و سیاه بیج پوست بلیله زرد امله مقشره موزید از سیاه در مقال الوی بخارا در دانه کل کاو زبان سسل گیاه غافث سه ماده خوب
در مطبوخ خود هر کجا در مسهل و در تری سفید یک و نیم در جگر طلال بچو شایسته تا به نصف رسد پس آفتابین اضافه نموده بچو شایسته
تا که بلیله بماند و صاف کنند و غار بقون هم ل را در آن حل کرده نباشند و باید غار بقون را با عسل شیرین باشند و حکمت صاحبان
و انکی با صفت مطبوخ نیم خورن سیاه بخارا مکرده اضافه کنند و جهت اصرار بلغم لرج بجای صبر و حنظل در دانه گند **نوع دیگر**
که قویتر است از جامع امین در دانه بلیله کالی و سیاه هر کجا در مقال بلیله امله مقشره هر کجا در مقال الوی بخارا مست عدد قدری از لطف در دانه
پاک کرده مژده موزید از سیاه بازده ل سنانکی جمل سرخ را در مسهل سه گیاه غافث سه در دانه باشد شکوفه او خورست شکاف
سه با در دانه مطبوخ در سوزان سوزان در دوس دو کما فطوس در کل کاو زبان سه با در بخورسته سراج بندی که در فصل یکم با در بخورسته
مکرم نیم نیم ففاح مکرم نیم انیسون مکرم از زبان مکرم سیاه نیم مقال تری سفید یک و نیم در شش رطل بچو شایسته تا به نصف رسد و در
مقال اضافه نموده بعد از سرد شدن که آفتابین را صفت از دانه و صاف کنند و غار بقون نیم ل صبر زرد ل مکرم فقط در دانه لا جورد
خمر معقول در دانه کشیم حنظل و انکی در نیم شکر سفید مقال مجموع را گویند در آن حل کنند و در آن سوزان در دانه که اصرار صفا کنند
بلیله زرد بیج داخل مطبوخ و بعد از آن سفید منقوشی اضافه بخلول همانیه **مطبوخ زرد** جهت
سپستان مژده موزید از سیاه بازده ل بخارا زرده و دانه اصل السوس محلوک از نور در مثال بر سیاه و شایسته نیم مقال

در بیان این گوشت وضع چنین مواد از موده است سعد طباش کل سرخ شده مورد کلمنا رو فحک است بندگی کرنازج اقا قیاز از هر یک خردی سماق سرخ و
سوزن منقول از معالی بقراط و الطایقی جملاد و زمان و پاک کردن او از او طبع و سفید کردن بسیار مؤثر است زیرا که هر یک سوزن با سوسر
سوزن کنند **سوزن** از شفا و الا سقام همه سخنند و در کرم زهره شیرینی اقا قیاز کلمنا سماق مازو پوست انار که در وی مکنده خرد
بعد از سوزن مضمضه سماق و کلمنا کنند **سوزن** و کلمنا قوی تر از آن و سریع الاثر است نمک سبز صندل سوسر زرد زرد در هر چه چینی سوسر
سفال صبی با سوسر سوزن کنند و سوسر تاج مسخ و سوسر در حال دندانها نمک سبز و هر گاه زردی دندان بلیز کنهای دیگر قوی باشد و در
جوهر دندان نفوذ کرده باشد زنگار را در محلول حل کرده بر دندان مالند و اگر قوت خردانند بایر مستویا اصفه تا ناید **سوزن** ایضا منقول از الطایقی
جمله سیاهی دندان جزو آنست پس در دم فلفل خادوم همانا در دم سماق نهی حضرت محقق از هر یک دو مقل **سوزن** منقول از ابن
سینا جبهه دندان متحرک سبب ریفن گوشت از آن باشد نجابت نافع است خود سوسر شیبانی کلمنا سماق اقا قیاز با سوسر استعمال نمایند و اگر
حرکت دندان از زیادتی رطوبت مضمضه یا در وی که در مضمضه نمک سوزن مضمضه کرده بعد از این در او را بر دندان مالند و محاسبند
شیبانی سوسر صفا خاکه شیره الطراف صفا که شیش کاو کوی از هر یک خردی نمک محون محصل که بعد از آن سوسر بلیزنده مرصه رطوبت آن
نمک و مضمضه سوسر الطیب است خشک سماق نصف خرد نمک سوزن استمال تا ناید **سوزن** از کلمنا قیاز و نجابت خردی در
مسکین درد دندان درختن فلفل حلیت خرد سوسر افیون سوسر محصل شسته بر دندان در دو کافور بلیزنده از موانع شفا و الا سقام است و در ایضا
نموده مرصه زرد زرد در هر چه مویز از هر یک نصف خرد سماق و آنچه در کرم زهره دندان بلیزنده رسیده مالیدن فلفل محصل است هر گاه
از لطبت دندانها باقی باشد در سوسر هر گاه فلفل و بوسر صفاش را در کلمنا حراشند و از زردن طلا کنند در حال اسان شود و سوسر شیش
بندی را کوبیده و کف دست کرده بخلاف جهت موضع در دو کاشه یکدیگر میان جبهه نه مالند ماده با نجابت سوزن در **سوزن** منقول از زکریا
که در زمان مارون رسید تا لقیافه جبهه حکام لته و دندان و خوشبودن آن و قطعه را که کوبیده و محلول او در دم سیلان آرد زبان مضمضه
نمک سوسر دو در دهان سوسر مضمضه خرد سوسر شیش خرد سوسر حراشند و فلفل محصل زهره قیاز کلمنا سماق مازو پوست انار که در وی مکنده خرد
خشک کنند و کلمنا شیش از وی زرد زرد در هر چه از هر یک نصف خرد و صندل و الا عا قیاز صفا خرد سوسر کرم زهره و الحاق نموده
و با محصل شسته و بعد از آن در ایضا کرده اند صندل سوسر کل سرخ و فلفل خادوم سماق کاه خاکه شیش کاو کوی از هر یک سوسر
بوره از وی در خود صفا نموده اند که بهر سوسر خرد از برای شستن او در دندان است که در زهره کرمانی خسیانیده باشند و همچنین
نیز بهترین است **سوزن** جبهه اراض خانه منقول از کامل و حاوی کبر و زهره که جبهه ریابین گوشت لته و فلفل لته و حرکت دندان
بخری رسیده است طباش کل سرخ از هر یک مقل در او بکل یعنی بر شسته دم الاخیر هر یک دو در هر چه سوسر صندل خرد و صندل
کالنج کرنازج مازن هر یک کیدم و هر یک است در مضمضه بهتر است **سوزن** جبهه لته در مضمضه خادوم فلفل شیش خرد و صندل
بوره با سوسر افیون با طبع زهره شسته **سوزن** جبهه دندان و دندان نایب کلمنا شیش و فلفل او می کند منقول از کامل عا قیاز
پوست فلفل پوست چوب قوت شیره مازون پوست خرد حلیت از رخ زرد با سوسر مجموع را ساسیه هر روز در کف خسیانند و حلیت

باب در احوال شیان و سایر ادویه شیم **کحل دوزخ** عیار از ادویه متخول از زهر است که در چشم استعمال کنند بدون سوزش و بوی در و در آنچه
 با بوی مخصوص شسته بسیارند و مانند ذره استعمال کنند و شیش و شیشه و آمثال از زهر متخول است و چون اول بکار شود سرد تر باشد
 باین اسم موسوم گشته و بعد از آن که اطباء از ادویه چاره ترند داده اند نظر شده اند و شیان و کیمیا شسته بقاطعی قطع کنند و در میان خود
 بمایع جمل کرده استعمال نمایند و گویند متخول ادویه اطباء است و اگر کسی از اینها استفاده می کند که قبل از او تا الفایده باشد و کحل مخصوص است با کیمیا
 میل در چشم کشند و در آنچه باشد و مخصوص است بلکه مخصوص قطع زهر الدم حرارت است لهذا در باب اتم تر گویند و در چه کحل سوس
 مذکور است که گویند و حی ترند کحل شده و گویند متخول ادویه اطباء است و شرط است که استعمال آن بعد از تقیه باشد و صاحب علاج جمل حار را
 در شیه وقت صبح استعمال کند و اگر کحل حار باشد مزاج مرغی بار در اخراج زهر چشم کشند و اگر در موارد مزاج باشد در وسط روز و هر گاه کحل سرد
 و امثال آن استعمال نمایند باید در بصر شسته کشند و هر گاه در اخراج باشد بعد از شستن در او یکبار بوشید و هر گاه کحل
 دمه باشد یکبار بناید پوشید و بر باب تازه کشند و در میان در متلار معده استعمال نمود **کحل و شیان** سیاهی بعد از شستن و چون بعد از الفایده
 مقوی البصر و جبار الوهن است و متخول ادویه اطباء و گویند فیا خور است هر ضعف البصر و عشا و در معده سلاق حار و استیاد و در جمل در جمل
 در حفظ صحت بصر نافع است در سخت مقلطس حرق که هر یک از اینها زهره مرید باب کشند به با شسته باشد از هر یک کحل فعال نوشتند در صبر زودار
 حاصل زعفران مرورید هر یک یکدم زهر البصر یک کالی زنگار هر یک کحل اقلیمیا و فنی بوره فوشنیا و فنی هر یک یکدم از آن فنی برون کرده
 استعمال نمایند اگر با مراد من کوه استر خاتم باشد و در سرمه اضا و کشند و اگر با شیان باشد بلخ اندرانی دو درم باید کرد و اگر با ضعف اخراج باشد
 سبیل الطیب یکدم و نیم اضا و نمائید در ریخته مفرط بعد از فلفل داخل کنند **سلیفون کبیر** از آن فنی بقره اطباء و بونانی معنی جالب السعادت است
 و گویند سبب بادشاه آن عطر است و بجز آن ترند داده جالی و حافظ صحیح و عین وجهت حکم و عشا و وسطی بلخ شیم و سبب و در میان
 فزمن نافع است اقلیمیا و فنی زهر البصر هر یک در درم بخت بازده درم سفید اقلیمیا فنی فنی فلفل سیاه حیدر نوشتند و در طفل هر یک
 درم و نیم و فلفل شسته هر یک یکدم کافور نیم درم ساج هندی یکدم و نیم و نیم سبب الطیب هر یک درم **سلیفون صغیر** منافع او
 مثل کبیر است اقلیمیا و فنی ده درم نخاس حرق معقول بازده درم سفید اقلیمیا فنی فنی فلفل سیاه حیدر نوشتند و در طفل سیاه
 هر یک یکدم **کحل غریزی** از آن فنی بقره سبب الطیب هر یک درم و نیم و در ساق عین منافع او
 مثل منافع **سلیفون کبیر** است اقلیمیا و فنی بونالی نخاس فنی فنی فلفل صبر یک درم و نیم و کیمیا هر یک یکدم و نیم و فلفل سیاه
 نوشتند هر یک یکدم مشک یکدان **کحل ملکایا** معر از فنی است که سربانی عیار از طلا باشد و در و در بونالی مسطورا
 که بقره اطباء و زهر با و مله شده محمل و بلطف و جالی و جهت او اخراج من صغیر اقسام در نافع است در صورت عیال شیه اللع است
 شکر سفید هر یک یکدم مغز شیمیز یکدم **کحل احوالی** مولف شفا لا معقام و صاحب تیره که کویچ است در فغان سندنوس که در
 بار و عن کل مزج سوزاننده باشد با فدی مشک و غیر آنچه در چشم احوال کشند **کحل خاص** که الیغی نامی از زهر املی کشند خند که
 صاحب علت ما بوس از علاج باشد منقول از صاحب زهر البصر بوره از من سبب کبیر سوسمار شسته و فلفل سیاه با سوسبار سبب

کامل

درد این بسیار لطیف و محل درد و تحفط و طبابت و جهت امراض چشم اطفال بسیار نافع است از زردی شیرین از هر یک از وی غیر سودا
از هر یک نصف زرد سفید قلعی ربع زرد **درد** منافع او مثل منافع زردی است و در قطع دم و منع نوازل مفید از زردی زردی
صبر از زعفران حکم کل سرخ از هر یک دو جزو افیون دو دانگ ما میا جوی **درد** منصف چون زردی نیکوین را با المنصف ترکیب کنند
باین اسم نامند **درد** کافوری جهت حرارت عین در تحفیف صدف محرق و م در این هر یک در م ش سده یک و یک **درد** مادی منقول
از معالجات بقرا علی که هر ربع حره و دو مود در چشم که از غلبان خون باشد بسیار نافع است که ستر که اصح الوملک صمغ عربی و شمش
ما میا که نیم **درد** ماریان از معالجات بقرا علی جهت اصلاح دام و امراض نارده غریزه و تقویت با صره بغایت نافع است که کحل منقول است
یک قطعه یک در غلغل یک توپای کرمانی معقول یک نیم صمغ عربی یک نیم **درد** جهت مورسج و زرد و غنور بغایت نافع است سفید است
اقلیمای قضی مقناطیس محرق معقول صمغ عربی یک در حارث ستر که افیون محاس محرق زعفران یک در م کافور نیم دانگ **درد** منقول
از معالجات بقرا علی جهت رفع حرش و درد و جلای آنرا و طرفه بغایت از زردی است که عین الغلب سوخته کثرت سوخته م و در این
سوخته معقول یک که از کران جلای نافه با وی کند با سوید **درد** منقول از معالجات بقرا علی و ایلامی جهت سبلان و دم و در م و سبل
عوضه لهر و شرفاق و سایر امراض نافع است توپای کرمانی معقول با عوینه تازه برورده زردی یک در م و یک در م با کحل یک
سج در طفل ماریان یک در نیم نمک سندی یک در سایدین تا سحر مرتبه باب عوینه سایدین خشک کنند **درد** عوینه توپای کرمانی را
شتره معقت با رباب عوینه سایدین خشک کنند هر دو مع و حرب و عوینه حرارت عین نافع است و چون با رباب خشک عمل کنند در
امراض عین نافع است خصوصاً جبهه مزمن و حکم و دو مع و سلاق و حرب و رفع نزالات و تقویت طبقات و حفظ صحت عین و رفع
اشفکی و التهاب و چون با کران برورده کنند جبهه امراض مذکوره نافع و محل درد عین و مقوی البصر است و چون با کران در م و حرب
پورده کنند در حدت زهر و امراض غریزه مفید است و بسیار از اینها همین اثر دارد **درد** و **درد** قاشق بغایت معوی بهر و حافظ و حرق
و مع و جبهه حکم و حرب مزمن و بواسیر و کحل اورام نافع است و از نالیف جالبینوس و مسی بجلا و محل الرمان است توپای کرمانی را
محاس محرق یک در م و صبر فلفل شادج در طفل با مقناطیس محرق معقول یک در م ما میا عخص شمش زردی زردی
مکدر و خر و سایدین با کران تا سحر مرتبه برورده در آقا مکدر زردی **درد** قاطع و برورده استانی نیز نامند از نالیف محسن در کرباست
و او در تقویت اجفان و رویانین حره و رفع برص اجفان و تقویت بهر وضع نوازل محرر است سبل الطیب سه سه
مکدر و در زردی و در غماد و آنه بلبل که هر دو کمر گرفته سوخته باشند مکدر نصف زردی سایدین با کران برورده خشک کنند
درد کربین و برورده است کران از نالیف در ماست جهت التیام قروح و تحفیف رطوبات و رفع حره است شادج و کران است
مقناطیس محرق معقول سه مکدر و توپال محاس یک نیم صدف سوخته یک در م سفید زهر م و او در مکدر نصف زردی اقلیمای قضی
عربی شادج مکدر یک سایدین با کران زردی برورده استعمال کنند **درد** این از نالیف بقرا علی است جهت امراض حار و کحل
اورام و در عاک مفید است سفید است قلعی که اصح عربی مکدر است ستر از زردی مکدر و چون زردی افیون ایضا نامند

زردی

خروج کوی نشانه نارد و نمایند **دین الرغوان** که درین مخلوق نامند همصلاات و اوجاع رحم و صوره و شیخ و صناد و رنگینا و دروغ و خوی و غیر
خروج فرج و رحم نافع زعفران بازده مغال قیاسی که در زیره مرصاف مکرده مغال در سینه مغال روغن کبک یا کبکینه صیابینه هر دو در
زند و با چهار مغال کجوت نند ناروغن بمایند و صاف نمایند **دین لبو البسبه** منقول از قرابادین عینی نغبات مرطوب است از این سبب
و از اعلی سوادی و صواع و خدام مالنجی لیا نافع است صمد او شرباد و صوطا مغز فندق و سیب و بادام شیرین و کنجد و صندل و کبریا و مغز
تخم کدو و مغز بادام تلخ با السو کوی سده که گرم کرده بخت نند ناروغن از و صده شود **دین المبارک** منقول از شفاء الاسقام و همین القوه نامند
لقوه و فایح و کرار و عرق الفسا و دوالی و نفوس و تحلل ریح و پیچ باه و پشته اطعام نافع و قطره و حبث کوی و کرانی مسح و سده صماج در در
نوشه و فزیه او جهت جمیع امراض نافع و مولف تذکره کوی که مثبت ارواح و عافیه است حدیثی نیز با السو کوی سده تفسیر روغن زیتون اطراف نمانند
تیاروی شش نرم مثل خود روغن را جهت کسین نفع دین کسین **دین الثوم** که درین نامند از ممانان تا الفایحه و کل امراض را
جربیت و اعاده باه ماوسین میکند و جهت غصه و درد کوی و سردی و نفی اول و سرخ کردن رنگینا از موده و چون در مسلمان
استعمال نمایند بوش نشوند قوم معتقدند و فرغون عاق و قوا از هر کس که خورده و فلفل سداب هر کس که خورده وزن آن روغن
کجوت نند تا بکشد نند پس صاف نموده استعمال نمایند **دین الخمل** محروم و نوبه الهامس جربیت کوی که در حصول شکر و مسام هم سرد و جربیت
غلظت سخت جلد و خراش و جربیت و حکایه نافع است مینمغال روغن کل ما بود مغال هر کس که کجوت نند ناروغن بمایند و فرغون شکر بند کوی
را تاج هر کس که انگ کاغذ سوخته او چینی دانز برنج سوخته دانز بلیه سوخته ریخته هر یک نیم مغال در آن حل نموده استعمال نمایند **دین انیسون**
که درین الباه نامند و از اسرار کوی سده اند و در نفوسیه باه معطل دانسته اند و چون با عسل مجامع با هم طبخ نمایند منافع او را تعداد نمیشود
و چون با نونیز استخراج دین نمایند در جمیع اوجاع بارده نغبات موثر است و استخراج روغن خود نمیشود و مختلف است و در هر یک قطره او است
که کوی در آنم کوفه در فرج مطین نند بطریق کلاوی فرج حالی باشد و از سفیدماندان و کلاوی فرج کند تا در وقت معلوس کردن ارد
نخوردار نشسته بر روی جامه و کوزه ترکت درین و طبخ و کلاوی فرج را از سوراخ طبخ اول بطرف اسفل کوزه بر روی کند که شکم فرج طبخ
او اظهر باشد و قابل را نند فرج و صفت نمایند و بر اطراف شکم فرج شش سر کین یا زغال کبی برافروند ناروغن از سفیدمانی کلاوی
فرج هیاله جلد **دین الخبث** از آن سفید جربیت جهت ریح و استلاج و شیخ و فایح و امراض بارده و عضلانی و بقا و نفع و نفع مجاری
صنعه و اوجاع بارده و کلین مواد غلظت جربیت حسن لبان مغز میوه سیاه مکرده شوق فرغون بلبلان خوی ماه زرشک کباب مطر
ما بران نامی نبرج فرغون شکم شش خرد و جزو ابر کسین خلیجان دار چینی ملاد و مکرده کند سیاه کسین مکرده نغبات کند تا نشوند خرد نند
قطره کسین شکم جربیت جلد سفید نند از آن که جک مغزین استند خلیجان مکرده نرم کبکینه در زیر مغال عرق بهار در آن
نخسانند و کجوت نند تا بصف سده و صاف نموده با صند و بجه مغال روغن زیتون و بجه مغال روغن بادام شیرین نند ناروغن
نمانند و کسین و جاد و شو میای و شو لاف نعلک العظم مکرده نرم در وصل نند و سفید اطراف صاف و قصه الزیره مکرده نند
مخمس مغال جلد فلفل مکرده فرغون و از فلفل مکرده مغال از هر کس که زرشک بارنده اصاف نامند **دین الخمل** از آن سفید و کسین مکرده نند

روغن کجک بخت ننداروغن مماندوشش مثال لادن اروحل کند **روغن فالج** و عشتوش و مثال ان باینه اعضاء و اعضاء در ناکه را کاسه
درشت بمالند تا رخ شود و در عین نموده بخواهد سطح جسم الطیر بر یک سیه مثال نرم کوبیده در یک ظرف روغن زیتون در یک ظرف کجک ننداروغن
بمانند صاف نموده تا نرم تر با او نیکو کوبه کجک ننداروغن صاف نموده و اگر کجای آب هر مرتبه عرق را زینا با عرق هم ننداروغن است و بعد از آن چند
نقطه زعفران و روغن بامیه با هر کافه مثال لادن اول حمل کند **روغن کبوی** ستر در رخ نشت مثال ایکه نیده صده خله مثال قلی
مثال مجموع را کوبیده دو کعبه کند و در من شا ابراجوش آورده که تصدیق را قبول بوده باشد با کعبه ایکه قلی در کعبه کجک ننداروغن
تا عطر آن که بسیده و شسته مثال سسبوز و سبب جهر دیگر را بریند تا مجموع کجک ننداروغن شود و در آن عطر بمالند نگاه مخان بر مرغ کند تا مجموع کجک ننداروغن
موی ستر و با در افرا عودن جوش ننداروغن چند روز بگذارد تا با مخان رسد و اگر زینج با قلی و ایکه هر کجک موی در رخ و نیده و نیده و نیده
و با نیده قلی آن کجک است که چهار کعبه است بر او با نیده و بعد از یک شبانه روز عودن جوش ننداروغن صاف کرده و سبب بار ستر و نیده و نیده و نیده
سبب صاف نمائید و با عرق وزن آن روغن کجک بخت ننداروغن خالص بمالند **روغن بوسیر** سبب عده در اطراف روغن کجک برشته کرده از روغن سرد
آورده باده در دم دنباله با دخیان بسایند و روغن زالبامو موم روغن ساسانه با اجزای ساسانه بمانند و بر موضع بوسیر بمالند و جهت قطع خون
جوانان را که بعضی باشد استعمال نمایند **روغن دیکه** کجک ساقط نمودن دانه بوسیر حجری و بیاض است که در زینج را با کمانه صافیه سسبب عودن
کجک ننداروغن کجک ننداروغن و با قی و نینق ننداروغن و در موضع سسبب باید بر روی اش نمی باشد **روغن زینج** جهت در موضع و در بوسیر نغبات از نوده
است برگاه از حرارت باشد و زینج را با بوسیر کوبیده در کجک ننداروغن که بر روی اش سسبب شود و بعد از سرد شدن آن در نیده و در کجک ننداروغن
با دخیان بسایند و اضافت کجک بوسیر بار نافع است و در داغ کردن مابین خضر و سبب دست چسبیده قطع خون بوسیر و داغ مفصل تر و جهت
ریاح بوسیر از جوی است **روغن کبوی** بر دیند و نغبات قوی الا است زرا کجک را کعبه است مکان در اسام و ملبت اصطناع سبب ننداروغن
سرد قطع کرده موم را ساسانه با کبوی و روغن بان کجک ننداروغن که غلیظ شود و با شکر و عطر جوش کوبیده بمالند تا موضع ایکنه موی را
باب در زخم در راهم و در جرات جرات و مایه ها مخرج موم کوبیده با طاست و لیسع نموده آنرا قوت مرهم کفتر تا باقی بمالند و هر چه
بسیار است بمالند تا سیال قوت او باقی است و بعضی مایه مفید است که هر چه با روغن زیتون ساخته شود و توش ساقطی کرد و با کجک ننداروغن
قوتش تا کسبالی باقی بمالند و شرط است که موم زیاد از نصف و کجک از ربع آن باشد بلکه از شش خرد بود و روغن ج زرد موم روغن ج زرد موم
صدا و اعم از هر موم مخصوص جرات است و آنچه در قوت جرات باشد جهت سردین روغن زیتون سسبب کند و در غرغان روغن زیتون سسبب
که زینت اتفاق نامند و در مواد با روغن کجک ننداروغن موم اولابا روغن و موم کلدانند و از نیش زرد آورده او صمغ زرا اولاد روغن کند
سبب از موم و مخلوط سازند و در این محل عین موم و مصلح و عکال المصنوع موم میایی و سسبب و مثال ان همان است که در قدر مضاعف تا شش
طرف آن در آورده بر آتش که از ننداروغن کجک ننداروغن و ظرف کوبیدی را روغن مخصوص کرده در میان آن طرف اول کلدانند تا روغن از
حرارت آن گرم شود پس عین و مثال ان در روغن زیند تا محل نشوند بعد از آن سسبب را در مخلوط سازند **مرهم انخل** روغن
معدن و حاد مملو از خون آنده می شود و هر که او بر کجک ننداروغن اول موم کجک ننداروغن دفع از ساسانه است جاک کجک ننداروغن

مکوه

می آید و ثانی یعنی از عظامی که است بسبب نیای با و از انقباض و عظیم النعم است و جهت که در اصلاح حد و کفایت اعضا استخوان
 و التمام جراح و تحلیل او را در موضع جرب منفرج و حکم طوبی و ملازمه و اکلله مقید که در او است که انقباضی است که مقدار که ساخته
 شود سینه و در آن که از ابتدا چهار وقت را در حد که بسبب دروغ زین انقباض کنند و در وقت که او صاف و در وقت که قطار
 اضافه نموده بر روی اش نرم بریم زنده تا منقذ گردد **مهم** **مهم** **مهم** که هم سودنا منقذ است و صفای و حکم طوبی و وقت که در انقباض
 سینه نافع است حکم که دروغ زین با سودنا منقذ است و در وقت که در انقباض و وقت که در انقباض و وقت که در انقباض
 مایه تا منقذ گردد **مهم** **مهم** **مهم** است و در وقت که در انقباض و وقت که در انقباض و وقت که در انقباض
 بالکلیه نیست موم زفت ملده مقال اشق محلول با سید است که در وقت که در انقباض و وقت که در انقباض و وقت که در انقباض
 حل کنند و زنجار مقال و از زور مقال را با سید است که در وقت که در انقباض و وقت که در انقباض و وقت که در انقباض
 است چه او را در اجاع شدید و وقت که در انقباض و وقت که در انقباض و وقت که در انقباض و وقت که در انقباض
 دروغ زینون پس نرم حل کنند و تخم خطمی زرقطونا و تخم حله و تخم کتان هر یک سه لاله کانه خیسانه لعلاب هر یک یک لاله
 و زنجار و وقت که در انقباض و وقت که در انقباض و وقت که در انقباض و وقت که در انقباض و وقت که در انقباض
 که در وقت که در انقباض و وقت که در انقباض و وقت که در انقباض و وقت که در انقباض و وقت که در انقباض
 این نافع است که در اشق عکله الیظم مکه شش مقال در انقباض هر یک یک تخم منقذ است که در وقت که در انقباض
 دروغ زینون **مهم** **مهم** **مهم** در وقت که در انقباض و وقت که در انقباض و وقت که در انقباض و وقت که در انقباض
 و شقاق و وضع حله و انار و بویا و در وقت که در انقباض و وقت که در انقباض و وقت که در انقباض و وقت که در انقباض
 که در وقت که در انقباض و وقت که در انقباض و وقت که در انقباض و وقت که در انقباض و وقت که در انقباض
 بالکلیه دروغ زینون که در وقت که در انقباض و وقت که در انقباض و وقت که در انقباض و وقت که در انقباض
 اشق و التماس اجاع در وقت که در انقباض و وقت که در انقباض و وقت که در انقباض و وقت که در انقباض
 مقال بعد از گذشتن موم از اشق برشته با سفیدی تخم مرغ بریم زنده و اگر تیریز با ده خورنده بجای روغن زیتون روغن
 حل کنند و مضمض و سفیدی که مرغ اضافه نماید و جهت که در وقت که در انقباض و وقت که در انقباض و وقت که در انقباض
 زنده و در مایه و در خواص مثل **مهم** **مهم** **مهم** که در وقت که در انقباض و وقت که در انقباض و وقت که در انقباض
 روی اشق مخلوط سازند **مهم** **مهم** **مهم** که در وقت که در انقباض و وقت که در انقباض و وقت که در انقباض
 و از هر یک از آن سه اندک تر مس سکن که در وقت که در انقباض و وقت که در انقباض و وقت که در انقباض و وقت که در انقباض
مهم **مهم** **مهم** که در وقت که در انقباض و وقت که در انقباض و وقت که در انقباض و وقت که در انقباض
 شقاق زنده و در وقت که در انقباض و وقت که در انقباض و وقت که در انقباض و وقت که در انقباض

Handwritten marginal note on the left side of the page.

سفید معجون بخورم در اسهال معقول در معال کافور و صوری بکیرم موخیزه چغندر روغن کل سرخ است درم نیم سوزم **اشک**
 از جربا و اسهال است و در کتب سابقه باز در دفعه اوله نام از مخ آن می کنند تو می ای بندی کشیده دو درم جرف بکیرم که در جوب صینی بخورم و اگر باشد
 باره موخیزه است باز در مخ فرغ که در زرقا کشیده بخند بقدر کفاسه رسته استعمال نمایند و اگر بجای کرد جوب صینی زین را که از کرباس بکیرند
 تا زین در آن نماند بشود پس که کرباس را بسوزانند و از خاکستر او نیم مثقال داخل کنند بعد از آن **صفت نهم** خمیضه و امیل و جوا
 نبات باغ است که در مخ فرغ و کچم گمان نشینس موجود کل با بون کل حطی السور کوبیده بخند با شتر این نیم گرم بکیر استعمال نمایند **درم جهت شش**
 جربا از جربا است و جهت یک کردن جگر که دفعه دوم جربا از موده ارد کند درم با بقدری روغن کل سرخ و اگر باشد روغن طعاز دره
 مخ فرغ و در خندان روغن مخلوط کرده استعمال نمایند **درم شقاق** جگر جگر است و نبات است که در عکال الطبع کوبیده چهار خرد در قدر رضا
 که است استعمال کنند و در کبی نفیشران و شقاق که اطراف و حکله و جربا و زخم اشک و شقاق چهار با بیان است از موده **درم صدام**
 از جربا و اللجه است در سایر فرج سوداوی و اورام باره از موده است سیل الطیب صاقر دانا و در فصل سلخ کبابه صیقل عاقر قرحا
 معطک مقل صاف و صاف حلیان اشق صبر زرد مویه سالیه سیالیه بوس زراوند طویل و درج سعد الکلیل المکلف نقل لبر ساروین
 زینون کینه هر یک یک و یک و در معال زعفران نصف او و قلع الطبع موم از هر یک یک مثقال روغن نارون مثل جمع اجرا
درم سوزن درم سلطان که در کتب غنیه تحلیل سلطان سایر صلا که خردل زرد لاجره که است زب الجوز از او در طویل اشق مقل السور هر یک یک
 روغن زینون کینه مثل جمع اجرا موم ربع روغن **در موی قویون** که جربا خرد زرد و در حجام دهر و چون رسوخ و عدوی مایع انجان
 باس بر بند زیت زایل سازد و از جربا است و از اسرار کند درم صاف و یک و نیم مثقال حقیقت البوطا که مثقال کل از می
 کل سرخ هر یک یک و یک است از جربا که در اسهال نمایند **درم در اعظم** جهت اکله و فرج ساجی زبان و کله و قریه سایر اعضا جربا و زرافه
 حیرت و عدیل هزاره و از جربا است در قطع خون جربا و در بیان کوشه و منع ورم و فرج و انصاف مود از موده است موی سوخته
 کلان زرا که باشد استخوان سوخته و شخ کا کوی سوخته که غیاس کل می هر یک یک و در کندر غیاب فیضی تو می ای کهانی شسته از هر یک یک
 از جربا که در اسهال استعمال نمایند و هر گاه در معال و در کله و در اسهال کنند صبر زرد که خرد و در اسهالش مکر سرخ کرده در کله از اسهال معقول کرده
 او جزو اصناف موده و هر گاه خواهد رفتید ساخته در سوزاک استعمال نمایند قدر دو دانگ افزون مخلوط کرده با سفیده تخم مرغ شسته قبله
 سازند و جربا ای بول بکیرند و نبات یک درم و در فرج سوزاک نظیر از **درم جهت قطع نرف الذم** جربا است حبسین ایک شسته دو
 باغ سفید یک مثقال کل در الامخون کند نیم صبر زرد نیم مثل غیاب سائیده استعمال نمایند و مفرد هر یک از اینها همین است و در دره
 باک و تخم لاجره جهت فرج متاکله و سرطان معرق فی عدیل و بی لذع است **درم دیگر** جهت اکله و فرج ساجی و سایر الانف جربا است
 استخوان سوخته نیم صبر زرد با السور و در کله و تخم کچم بر کعبه خشک را در دره نمایند جهت اکله بعد از است **درم دیگر** در فرج اکله
 و حقیقت فرج از جربا است موی سوخته دو خرد و است پیاز سوخته یک و نیم انجان بوداده نصف ترو کافور و صوری ربع خرد
درم صعد از جربا است حکای قدیم است در انمال جربا حشر البر و حقیقت آن و فرج اکله و فرج ساجی و زردن کوشه زیاده و

در سخن زین شسته اول موضع را با بار و نشان یا با زعفران سیاه یا لیدر بنویسد و در آن کور را صاف نماید **صناد** جهت منع کرم شدن
و سقوی طاموی جریست استخوان خردا سوخته شنبلیله کبریا شش صدف سوخته فلفل مرنگ می سرکه کچو و قلعی سوخته معقول است
خرد و زعفران هم خرد و **صناد** **عزاید** که بعد از قلع بر چشم طلا کنند منع رویدن کند زعفران مکشقال کافور عیانک ساسانه
صناد همیاد سرخ که حره گویند و از برای کل دم جار جریست کج را از نافه بخیزد با کشته نیز بسیار در موش شسته المقدار هم زنده کرم را از
سنگی زایل شود و کبر طلا نماید **قرص زدی** که در کل دم جار زنده
مردانک حضرت می پوشش در پندی روید چینی هر یک کج و یک کج فلفل انجون هر یک کج و یک کج زوباک سر شسته بهیات الت سرد تر شسته داده
با کشته و کلاک سر کرد و مثال ان طلا کنند **قرص سعفی** منقول از ابن البدره است و قویا و اورام بار و صواب یعنی بقیاس از نوز
است از جو بادام تلخ هر یک زوی مقل از زرق دو خرد و مقل از سیاه زرد زرد که خسیا سینه قرص تربت و عیند با کاسنی و روغن گل
و سر کرد و مثال ان صناد نماید **صناد** مغوی و مانع کرم نزلت فرزند کرم و او مکنده و همت در دس فرزند بی عدل است منقول
از زکریا نمک سنگ نخل طعام سوخته پوره سوخته قرین سوخته مویز شور خرد و سرخ زرد الحمر هر یک زوی مقل و کل سرخ سماق بر صفا
ادو هر عضو فرار است اگر باشد ششین بدل کند صمغ عربی کند و قفل عود و سرخ سوسن زرنج از اساج سنبلیله طبع سرد و با
هر یک نیم خرد و سر کرد را بچشاند و صابون زرق بگذرد و وزن مجموع در سر که حل کرده شسته و قرص تربت و عیند و با کاسنی صناد نماید
صناد سلطان منقح و جز حار و حله و اورام حار جریست و منع تریب نماید بر بار کاسنی بسیار تا علیل شود و در جو کل بار
با دام بالسوی صناد نماید و اگر با کشته زرد را با کشته بسیار است **صناد** **جرب** بقیاس از نوزده تخم زربان و مثال
بزرگ که کرم باشد زین هر یک و مثال با کبر کاسنی و بار روغن کچو در حمام طلا کنند و شامیدن ابلج بر کف غبار بگذرد و مثال
با قدری شکر کاج از زرد زرق خارش بدن نافع است و **جرب** **دیگ** **ایضا** جهت هر دو کبریا است مفید است از زرش با با بوست بریره
کرده خندان بچشاند که مضمحل شود پس گویند کادانه و پوسکیان شود و در حمام طلا کنند و هر گاه از ماده صدف ای صدف ای باشد
و با صدف حلط مغزوانه که دو بند و آن را با سر و خران ساسانه طلا کنند **صناد** **جرب** خفاف و کل دم جار جری است و عدد و خشار
نافع از جو کشته زرد که هر گاه ماده مر که از نیم و صفا باشد از کند ما کشته نیز بقیاس مفید است **صناد** فلوک خشار نیز بار و روغن
جهت اکثر اوجاع و اورام جریست و بد سو طلا کردن غسل و شون نیز دید سو با حله از جمله مسکنات و صج بارده و محلل مواد و **صناد**
سعدی است قلع با شیره تازه و طلا زرق و طونا با سر که در مسکین اورام حاره و نفوس از نوزده **صناد** **جرب** جریست که کوه در کل
زاج سعیدال مازوی هم سوخته کعبه و فلفل ان کجین ال سعیدال قلع ال مردانک شسته ل بار و خزانه بی مک صناد نماید
صناد **سنا** جهت جرب و حله جریست سنا یکی طبل زرد و مردانک سعیدال قلعی است و نیز بار و روغن در و عیند **صناد** نماید
صناد **جرب** سعفی یا عیس و قویا و مثال ان که با خارش و سوزش باشد در دست دفع زایل می کند و از بجرعات خف و حر است
منع کرم کرده و مثال قویای معقول دول شخرف ال با شیره تازه ووشده **صناد** نماید **صناد** منقح دمل و سایر اورام کللی

عبد

کما دکنه **نظرات** عبار از آنست که او را طبع نموده او را کفر بر حضور زین و جرم او را بنیاد و عضو را بخارا و تامل و تامل
که حکمت انا را داده و تفریق معمول است و نظرا جمله در طبع و ادغه و مسخ و مودعه میباشد و هر یک از آن ادو معلوم است و بکلیت اختصاص
بعضی اقوامی کرده **نظرات** جهت ترطیب اعضا و رفع خمالی و صراع حار نقشه بر کسید میلو و خناری از او چنانز که روی تازه در سطح
دیده نامر شود و حضور را بخارا و او را شسته بار او حضور بشویند و نقل را بالند **نظرات** جهت شکل مواد بارده و تقویت اعضا بخا سرف کل بنا بود
افستین روی مرز خویش اسطوخودوس مشک طراشع عصفه حاشا جوده حسا که این فطراسالمون تخم حنظل جوزاشر و کما فطرس
در اشتغال سوسن بود و در سوسن معلوم نظرات کنند و اگر مجموع یافت نشود بعضی اتفاقا جاز است و با شویا و در طبع هر گاه با بونه و
و امثال ان اضافی نماید عانت تفریق می کند **نظرات** عبار از جنسی است که بر عضوی حکمانند و در عرف اطبا مخصوص است
چشم و گوش و او در عین یافتن همانند که در سوسن طری که اختصاص گوش دارد و بخا قوم مسکود **قطر** در روی وطنین
مستقل از معالجات بطریقی چندین نظر آن که نوره سنج است غریب سیاه با سوسن در سر اصل کرده در گوش حکمانند و باید که نیم گرم باشد
قطر الصناحه روی و سده که از اجتماع هر یک بود و وطنین باغ و وی فخر غریب است غریب سفید و نوره سنج از عفون با سر که در
ساخته با سر که یادمان مناظرموده حکمانند **قطر** دیگر که در دفع غلظت نوره در مساعیست صرصر سیاه را در نوره مسالین سوزاننده
خاکستر او را ببول گاو ببول خوک حکمانند و ضرر را بعلت اصفهانی زنجیره و بلفظ ملی و مشکاب حکمانند و این حیوانی است که اصل
شیرین **قطر** دیگر از فحرات مرغ عطارد است جعفر حبه الی سامه و کوی و دوی و وطنین در دانه نوره از می تخم حنظل چندین
ملکتم شمال زرد و نود در جرم عمل عصاره افستین نمل فرفون و انک فسطیخ انک با نوره کادشته در روغن بادام تلخ عمل نموده
در گوش حکمانند و در الود حفر در ان تصرف استوری که در فوق هر یک قیده نموده است مجرد است **قطر** دیگر که در دفعه واقع شده
باشد سطح افستین را با نوره کاد استعمال نمایند و زهره سلخفات که سنگ گشت باشد با روغن با بونه نجاست نافع است و حکمانند
دو قطره نظرات که با بفظ با روغن مسطحل کرده باشند صبح و اموات نمایند جمیع انواع در گوش مواد بارده هر یک است
قطر جهت حیوانی که در گوش رود و فطران را با نود سنج یا آنکه مشکا لوجه نموده نیم گرم کرده حکمانند **قطر** دیگر که از اجزای
موتله در گوش نامرینا کنند و در عمل نوره روغن کل یک سفیدی تخم مرغ کعبه و شنبلی را اغشته در گوش نیم گرم کرده مکنند و مساعی
بهان جانگشته کرده پس نکر دفعه بعد سر بر او زده **قطر** دیگر که در گوش که از اجزای است یک جزو روغن کل سرخ را با
جزو هر که گوشانند تا مر که سوزن نشی فقط نماید و بسوسن شیا و صلب باشد در آن و روغن بنفشه با کافور است و در گوش
الشعاع نافع است و زهره کاد و سفیدی تخم مرغ با نود سنج است **قطر** که جهت درم بار و در مباح نافع است زهره کاد را با روغن
ضری و امثال ان بچوشانند تا طوبت زهره بر طرف شود و نگاه استعمال نمایند **قطر** دیگر که جهت در گوش و در گوش مرصفت
صبر زرد و عفون با روغن بادام شیرین فقط نمایند و جهت سنگین در دافون نجاست نافع است و جهت کردن حرکت
آب برکتون با غسل نافع است و در سوسن مراد را در اصل کرده با روغن کل قطره کنند و در سوسن زردت با بادام لعل بسیار

که لطیفه **بخور** جهت تقویت دل و باغ و جوش لبان پوست برین ترنج ساید با کلاک خاک طموزه در جوش و سکنجبین و شکر و گلاب
بخور جهت صیقل من و شفقت و مواد باره و باغ از بخور است اجزای نیده چند عدد او شش سرخ کرده در شراب نیشتر بر آب بخار آن بر آید
و اگر داده و باغی بسیار غلیظ باشد بجای شراب بکنند و بدستور آب غلیظ که نیکو است **بخور** جهت زکام سیاه دانه را بر روی سنگ کتک کنند
دو دو استنشاق نمایند و جهت صلب کردن ماده زکام که قطع سیلان رطاب است بخور کنند او سحر است **بخور** جهت نقل سامو و دوی
و طین و ریاح بغایت نافع است هر خوش سدا استن سحر از منی صغیر اهل بلوغ اکل الملک سفینه نیکو فریاد سحر است در ظرف
لوله در کرده ظرف را در سوراخ گوش گذارند تا بخار داخل شود **بخور** جهت قوط کردن دانه تو اسیر از موده که در مایه در اصل السوس سحر
بر کوه و با بسوی باروغ زنبون شسته خوب ساخته و نسته نماید و در آب یک بر یک در جلیس کنند و این عمل را اگر بار بار بود **بخور** جهت دفع
احیاناً حصص شحم الحظوظ شود نیز کند شحم عسلک العظم هر یک خردی عراب ششم خرموشک زعفران ربغ خردی و عن زنبق شسته قدر قدری
را در شش انداخته دو دو را بر هم رسانند و باید شش دان لوله داشته باشد که از آن لوله در بر هم رفته را کشته نشود **بخور** دیگر جهت
و عسر و آلام بسیار نافع شحم الحظوظ خنجر و شیر کوه در با بسوی باز هر گاه که شکر بر دست بخور کنند **بخور** جهت دفع دندان و مواد زله
حصص شش عنق الثعلب کل با بوی با بسوی جوش کنند و سر را بجا را در انداختن بر جوش ظاهر شود **باب سی و نهم در حقه و فقا و قایل**
دفرجات و حمولات حقه بخار است از استمال باغیات معالی مستقیم و دم **فتیله** است سال عابد است بروده ز نور و غیر
ش فاما نند **دفرجات** بخور نان از او در قبل و رحم سردارند و حمول العم از فرجه و احوال در قبل و دست و در اضع حقه اطاعت
والت حقه باید از قتل جلو داشته و بهما کسی سه دو هفته که طرف دیگر است کردن که داشته و ازنی لوله در طرف دیگر و مسل نمایند
که اگر کرده در مقله کنند و حقه را در کس کرده دهین که سه هم آورند و وقت از بنا تا حقه بر بوده در رسد و باید که حقه کشته برود
بخور با بنا حقه با معار علیا تو اندر سید می باید قدری آبی که هر دفعه بریزند یا از پنجه مقال نباشد و بعضی از عقاد آن است
که اگر از آن هم جائز نیست و اکثر اطباء صحرایه بر این شرط استند از ماعا ارد و بلازم است چه غلیظ باشد چه رقیق و هر چه کرد
و بسیار رقیق با عین انتشار و افشاد می شود و بار در لوله ریاح و حمار مورت که رقیق است و منافع حقه بسیار است از اینها خدیو
مرتفعه ریاح و عصا عالی است و رفع سده معا و رفع اقسام قولنج و در قایل مسمله شراب است که طول او بقدر است میان شخص
باشد و دفرجات زیاده از قدر بکاشت نباشد و چون از حقه بر لوله در دست که نصف قدر اول بریزند تا اول را دفع نماید
و قبل از حقه با ارد و یا در آن مناسب است که حقه کشته **حقیقه** جهت دردت اجضا و کرده درج و متنازه و معروف است حقه لادن
روغن بادام روغن گردکان روغن جالیط از هر یک شش زده ل روغن زیتون هم ل مار اینان تجویج کجوت است تا نصف
شود و در قبل و در حقیقت احتیاج حقه کشته در گاه برودت غالب است روغن فرخوش حقیق اصناف نماید **حقیقه** جهت فرغ
و سحر غایت معنی است سفیر سلعی کاغذ سوخته مصنع عربی هر یک معالی زده نیم مرغ نیمه سده و آب بر اینها که مطلوب
و جو بیشتر کرده بر روغن کل سحر هر یک است و یک معالی و در گاه بقا لفض محتاج باشد روغن و پیر را نباید کرد و کل سحر

ده مغال روغن کرم که در وقت ل بشه خسته دهل حفته نمايند و انچه بعضی اطباء مذکور است که مسهل بعضی در حفته جانر مسهل و در وقت خواب
عروق و مجاری صافه جاری است نه در حفته در شرح سبب در علاج رسیم صغری او ای حال بلطانی در حفته ان مذکور است **حفته مفیده** که
اکثر از مضر الایف است قرطه عنایت است عدد پستان بی عدد برفه مفضل عنایت مغال بخاری اول جو مفسر دهل بر حفته ده
عدد بسوس محضال جربث انیده با خلوس خارشتر بخال روغن بادام دهل بوره از منی تکیل تر کینن دهل بطریق معلوم حفته نمايند
قابل و شفا فاست **فیتید** حطلی بوره بالسوییم ساینده از جربث انیده با شکر سرخ که بوقه امده باشد شسته بطریق معلوم
سازند و اگر کجای شکر کینن در فعل اقوی است **فیتید** که صغری مواد از حقی بدن نمايند و محمل ریح و مسکن در وقت روغن الن است
سماکی ۱۴ تخم خازی ۲ عاریقون ۲ سفیاج ۲ تردی ۲ تخم حنظل ۲ سر کینن بوش مکوره یک یک بندی یک عسل مالیند **فیتید** ساینده
فیتید حطلی خون بوی سحر قیده ما است لشم که سفند را فیتید ساخته روز در سر که بکند از اند پس بر کفت را که تک و در وقت الفیال
کونیزم ساینده بران فیتید یا شسته همول کنند **فیتید** که در وقت خون بوی سحر قیده ما است لشم که سفند را فیتید ساخته روز در سر که بکند از اند پس بر کفت را که تک و در وقت الفیال
بادیجان نامند با مثل ان بادام تلخ نرم کوبیده همول و طلا نمايند **فیتید** که قوی است برفته و حطلی لشم که در وقت مغال نمک فیتید
تیسو فیتید سازند و اگر قویتر خواهد شد تخم حنظل زهره کا و بوره بعد از اصباح اصناف کنند و در شبای حاده او حال ادویه بوره جانر
نست و چون خلوس خیار شتر را با ترشین یا شکر سرخ بقوام از نه مجموع می شود بوره و حطلی تخم حنظل و امثال ان اضافه کنند
قوی الفیال است و سر کینن بوش بسیار قویست **فیتید** جهت مزج کرده با باده از جربث است افیون مصافق که در وقت خون
بارک شتر شسته شاف نامی بارک ساینده و در میان او سیمان بکند از نه که سیمان در سر و ن معقد باشد **فیتید** که در وقت خون
چرب است خواه بوی سحر یا سهال باشد یا خون صرف مصافق افاقا بزر الیج صمغ عربی ریخ بوداده بالسویا امده و شسته شفا سازند
شفا ف جهت قولنج فیتید فاست فاست بر کس در زهره ناخواه بوره از منی بالسویا عسل شسته شفا سازند یا با نه الوده چول نمايند
شفا ف جهت اخراج کرم معقد که در داخل نامند جربث تخم حنظل فستقین موزی مرقی نرم کوبیده با روغن زنبول و عسل ان شفا سازند
شفا ف جهت عرق النساء و جمع در کفاله از بوده است بوره تخم حنظل سورجان مجوده نرم ساینده بوزن مجموع شکر سرخ شسته شفا سازند
حمول که حمت کشودن خون بوی سحر که گاه مسدود شده باشد باعث زحمت کرده اول معقد را برون کشند از اول معقد ساق کا و در
کوبان شتر یا قیدی مقل طلا کنند یا لته را الوده بردارند پس عطفیاقه تخم حنظل تخم مغال را با زهره کا و شسته همول نمايند و هر گاه
به بندی ادویه ریح معقد و وجه هم رسد روغن کل موزنج و سر کینن کبوتر زهره کا و طلا کنند **فیتید** جهت دفع حرقه البول و قطع
جربان بغایت نافع و از حترجات حیرت و بغایت حیرت بستر حنظل صغری است و چون فیتید در سوراخهای نوزاد بکند
و در بار زورات اکل شترانه با نین خسته است و از اسرار متواند بود صغری که نوبتای مغسول دوم در سنگ مغسول و
سفید قلعه مغسول دو کلسا رنگ کل از منی دو کروی سوخته مکوی سوخته یک کند رنگ افیون نیم مغال نرم ساینده را در کوزه
گذرانیده با کیتیر شسته فیکامی بارک ساخته در سوراخ فیتید بکند از نه **فوزجات** **فوزج** جهت حنظل حیرت با باده

جهت درم صا رحم خشاش سید کومیده را در شیر بخورد و عن کل سنج و اندک زعفران و موم قرمز نماید و سه روز در آن غسل نماید
حل کرده با آب زینک یا زینر و خزان مرغی نموده استعمال نماید **فردج** جهت اوجاع حاره و باره ریم جرب سبب کوی را کوفه بار و غسل
توان نماید و قدری را گرم کرده ضماد کنند و فرزند تخم انجوره و مرصاف بالشمس و بقیات بر جصل است **فردج** جهت رفع مکر و اختلاج فرج و رحم
از جرب است نفع خشک کردن کل کسیر نیم خشک کل سبوز بر کسر و بر کسر را جود بالشمس بار و عن زیتون سسته که معال
فرزند کنند و کاشف الایا آبلوچ مطبوخ بر ناف ضا نماید و از آن شراب ویدرات اجتناب لازم است تا ده انگشت نماید و حوضی که
جاری باشد باید آن دو عمل نمود **فردج** که عاده بکار شد و از آن کرم است استخوان خروس را با مغل آن چو تاک سوزانیده
و با عکس و سنج کور الخ کل که از آن موم نامند استعمال نمایند **فردج** بعیال شیب بکرمین الجامع ع و من در جو ۸۰۰ ۱۰۰۰
۳۰۰۰۰۰ کج و با لیسر آب لوده خنجر استعمال نماید **فردج** که باعث حکو و اختلاج کرده و مری که زن را در زمانه و با لیسر
استعمال نماید و در ایام استعمال اثری از حکو خواهد یافت و روزی که ترک فرج کند ظاهری کرده و نامد شیشه اثر پذیرد باقی
بماند انخوان لیسر شیشه انجودان سنج در وقت خنجر انسان سبزه انجوش حرمات و حور و در وقت بالشمس از حکو نماید که شفا یابد
مجموعه اثر شسته با لیسر محول نماید و اگر روزی که در آنک را نرسد محول نماید همین اثر دارد و هرگاه جمیع این ادویه هم رسد بعضی از آنهم کافی
و در سوراخ در این علت که مذکور شد بعضی از آن کافی است **باش** **نورم** **دوختنا** و **غره** که مخصوص موی است مثل خضاب
انچه موی را در از قوی کند و انچه موی را بر وید و انچه لیسر دو امثال آن بود که اطباء در این خضاب بنامند و انچه در آن
اختفا و است که در وقت بالغ انضال قوت صافیه است و بعضی از آنرا اعتقاد است که خضابانی که در فصل و بقای از جنه ماه باقی
باشد امکان ندارد و برخی تصریح نموده اند که بجزی بنام دارد که در هیچ وقتی زایل نمی گردد و انچه حقیق اثر است که چون موی
از جنه داخلی علت است هرگاه قوت یافته و قوت صافیه خضاب بجزی باشد که تا شش ماه در مطباحت جلد که ماده بخاری و در حاک
و مگون موی است تواند نمود و افشای ماض او کرد امکان دارد که بعد از غدی موی سیاه مگون نماید و الا فلا چون خضاب
جلد سیاه کند طلای روغنهای نیم گرم که در آن سیاه نماید خصوصاً در آن حاره **خضاب** منقول از حکما و مندر در دست حور
و ترجمه با بر لیسر نموده اند که چرب است و کونید در سن پیری موی سیاه میرواند سیاه بجا مقابل سر که انکوری مثل او شده تازه کا
را با هم بچوشند تا قوی را محققا کرد پس بکازند تا سرد شود و بویست انرا که مفر و بلبله سیاه هر یک می مقابل کوفه و
انصاف نماید و در شیشه کرده بر سه در کین دفن کنند موی را با آب نموشند خضاب است **خضاب** و کلاصا منقول از حکما
هند که در عی اندک که تا سه سال اثر او باقی است بگناه باد بجان ده ریش در دست انرا رخ توانی خاس سه بلبله سیاه بیک
یک مازوی سبزه عدد و سیاه هفت عدد بود و اگر کومیده و بجزی با رفیق سبزه در و عدد سیاه شسته در ظرف لیسری
کرده چهل روز در کین دفن کنند استعمال نماید **خضاب** ایضا منقول از حکما و مندر که تا شش ماه اثر آن باقی است
سوراخ کرده مغز انرا بیرون آورده بر هفتاد و نیم لور یا نود و نیم براده این دگر در هم بوده نرم کومیده در میان انجیل

درم صا

طفا که چون در اول فصل اول در شان را در که جوش نیده با آنکه شویند و بخشد که در سر و در تنی سرخ زوف اوعی نماید **دومی** که رفع شقاق
روی اول و کف دست با آنکه بوی **سیمی** موم زرده ل روغن کل سرخ زوفای هر که بر معالی هوش سسته و کتر از اعصاب هیدر
موم زاده روغن و بر که اکثره زوفای و غیره را اضافه نموده در نادن بر هم زنده تا یکسان کرد و شحرف را از قوی است درین امر چون بمشغال
اضافه نماید بی عدین و حیرت یافته در سخن در صدمات مذکورند **سیمی** دیگر که بغایت نافع است علیک الطریقه زوفای ترش مصطلکی دو
مقل دیامید زرد و موم ترش در قدر مضاعف حل کنند **سیمی** دیگر جهت شقاق رخسار زوده است علیک الطریقه لعاب بزوطا لعاب خشم خطی لعاب
باروغن کل در انزال آن چند جوش زاده استعمال کنند و آب گرم بشویند **سیمی** دیگر جهت شقاق باشته و کف با بعد از آنکه موضع را در آب گرم
که در شقیب بپزیده شده باشد ضماد نماید و قدری را بسیار گرم بوده در کف او که کاندرد آن که در روغن زیتون مسک کوشانند
تا تقویم رفت بعد پس استعمال نماید و اگر قویتر خواهد سدرس بوزن مردانک اضافه نماید و به صورتی که در کف او شقاق با زودا شده
باشد بمشغال آن مخلوط نموده در شقاق مزمن بکند و در سرطان حرق ساسیه بر روغن زیتون از جرات است دید و کتر از دو که با رو
سدر و علیک الطریقه جاب باروغن بعد از آنکه علیک الطریقه باروغن بعد از آنکه در ظرف مضاعف حل نموده و سایر اجزا مثل غلیظ
اضافه کنند **سیمی** که خمره منکره و برص ناخن و برص بوق اعضا و کبودی چشمه از آنکه سبب دهد و از اسهال است خوردن است و از روغن شش
بر یکدیگر سبب حسین چهار یکدیگر و آنکه نرم ساسیه در شقیب کرده روغن شش بمشغال کرده شغال بر آن رخته در افکند و شقیب کتر
بر هم زنده بمشغال رنگ او به شقیب تا شش که بسیار یکدیگر تا شش را در این روغن است که استخوان شش و امثال آنرا از آنکه **سیمی**
کردن برص انقدر در افکند تا شش که بسیار یکدیگر تا شش را در این روغن است که استخوان شش و امثال آنرا از آنکه **سیمی**
برن که بدین را فر کیند از آنکه شامیدن شیر و شکر و کبوسل مغز فلفل و سینه و بادام باشد که است و سادل نمون غذای است
و در کثیر غذا مثل اسه و شیر و برنج و بعد از طعام کجام فتن که غذا از معدده مخد شده باشد و مالیدن بسیار یکدیگر بدین کجبر حرمت است و بسیار
از آنکه شش صفا و شور تند و گرم با فراط لازم است باه او است با دو سینه **سینه** که قهر الا اعتدال و بغایت نافع است مغز بادام و فلفل
دسته و حبه الخش و شادانه و مغز جوز به با السویا غسل بوزن مجموع کشته هر روز از بار زنده شغال تا اول نماز و از بعد آن
شرا با قیام مقام آن نوشته **سینه** دیگر در شش عجل است و مجرب از روغن شغال و نیم حجم البقره سه فراط تا جمل عمل چهار حبه کرده
چهار روز بعد از طعام که چند زده تخم غم غم خورده باشد تا اول نماز و شش عجل و مجرب است **سینه** دیگر موافق مزاج
و بغایت قوی الا شست و قوت این ترک است سه سال باقی میماند و قدر شش از شغال تا شش شغال بعد از نیم عدالتا و اول نماز
کثیر شش زاده خود علیک الطریقه کثیر شش از هر یک یکم و مغز گردان کرده کندم زرباد و حبه الخش از هر یک یکم خرد حبه شادانه حبه سینه
هر یک ربع خردم کوبیده با مثل آن شش تازه جوشانند تا شش را جوشانند و سه روز آن را در عسل کف کرده اضافه نماید و چون در
الانفاد کرد و نقد شش خرد و حبه البقره که با روغن کادی است و علیک الطریقه شش کینه **سینه** دیگر موافق مزاج و معوی باه است
خوردن است و در آنکه شش کانه روز حبه سینه به بسیار شش کینه تا روغن شش کینه شش کینه شش کینه و حبه شش کینه

بنا کما فی غیره و بنا علی انهم است که نظری در اصول کلیه فی انان کرد و توافق در مثال آن و حلی عظیم دارد مذکور در چه مراد از اهل عاقل
 و بقای نوع در اصل است و بعد ازین دو طریقی توافق طرفین است و در بعضی موارد توافق و معهود اطباء اتفاق دارند که هر گاه حق در حق و قضیه
 موافق باشد اختلاف در موافقت طرفین و دوستی می کنند و به سبب گاه علت دیگر در طرفین باشد در توالد نیز مختلف می نماید و این اصل عظیم و
 محقق است اما استدلال عرفی است که در ان زمان را قضیه و معنی رحم مکرر از خدا ارشاد است مضموم و بلند تر از او ازده انگشت
 می باشد و متوجه آن نه انگشت است بعد از موافقت ایشان هر دو زن موافقت و میانیه معلوم می شود و طویل را با قضیه میانیه نیز است
 که علت در اصلاح نیز نیست اما میانیه قضیه و طویل را متوسطه بری نیز می باشد و ان محیطیات و مصیقات فرج و موصوات قضیه
 است و حلی و عطیات و خوبی نکت که بوی ان است صورت پذیری کرد و در عالمه از تحریکات جالبه است که جهت بلکه توانا
 توتیاده و اطباء اقسام است قسمی منحصرا در عقده است مثل عرق قته و بهار و صندل و امثال ان و قسمی غایب است که ادر عطره و قوه
 اعضا را دروغ بنان بخوشاند و متشکر و غیر نفوس نماید و قسمی در حرارت عطیه است مثل عذرا و امثال ان و قسمی در ان است مثل روغن
 طار و صندل و امثال ان که هر یک از انها از دو قسم اول است و اول سوراخ مذکور است و بعضی عالمه از ان منحصرا در او ان و در ان مقام دروغ بنان
 دانسته اند و ظاهر است که اقسام باشد و این در او میوه پان خواص او میوه اند مخصوصا در او ان و او نیز کرده بوده **غالب**
 منسوخ است از کتب معتبره العروس جهت نفوس بدن و خوشبو کردن ان و تحلی ادرام ذکر کم از ان و شمع و قطنه و صندل
 و صندل با بعضی نباتات و حمول جهت نفوس رحم و سیلان و نفع ان نافع است و قنقل در حلی کل سرخ هر یک کبک و سنبل الطیب
 عود هر یک هم در نواح بریان می کشند و در عود هر یک بخوبی با او وزن ادریه کلاست که در حینا نده است و با کجوش نده تا ربع رسد و از ان کوزن
 ادریه کلاست کرده مجموعا با انش بسیار بخوبی نشاند تا ربع رسد و با صندل نموده بوزن ان روغن بنان و عشره اورد و کا و تازه مخلوط
 نموده در کفنه در سر کین تازه سپین کند تا غلیظ گردد و اگر غلیظ غسول بر سیده باشد زیاده و فن نماید و بعد از ان با زردی
 در هم او کجا صندل و کبک غیر حل کنند **غالب** دیگر که از اسرار مخزنه است و در در خارجا یافته شده چه از ان اناجیه است
 نموده اند از انجا که چون منسوخ مواضع نماید غیر حلی رعایت کرده متوار گردد و در جهان جابین و لذت طرفین بخوبی که بر بنان
 و جهت فالج و لقوه و خدر و در او در و مفصل و کرم و جمیع امراض نده رحم نافع است و باز هر که گوش جهت حمل عاقره است اما در
 حلی قبول کبک بقوا السه و در سوائل کجا یافت شود و در عفران قنقل هر یک کبک و نرم حلی نموده با وزن ان با الحلاف
 که روز در خاکستر ادریج دهند پس چهار روز دیگر با روغن بنان به سبب کجوش نده و زهره مرغ و زهره سینه هر یک کبک و شکر
 و عود مسکه هر یک یک در همی که در اضافده نموده در ظرف فرج با نقوه حمل روز یکبار نده **دوای** را یکبار در روغن بنان کجوش کند
 سوخته نفع عود بنان بر کبک یا سبب کجوش نده صاف نموده سحر و کرم بودست ترنج برک ترنج صندل سفید است نرم
 مسوده اضافده کنند و با روغن موز یا روغن گل کجوش نده تا روغن مانند **دوای** جهت رفع بد بوی از قنقل و کجوش ران
 سلیمه سنبل شد بر صاف و شکر کل سرخ هر یک کبک ترنج کافور نیم خرد با طاب قرص سبزه و استعمال نمایند **دوای** جهت

بغل که صانع بصا و جمله صنایع است باید موضع را باقی خدشها نمودن در این دو راه اما اینکه چون قدری دفع شود ایضا باشد باز روزی قطع است و در نظر
نموده اند که در یک خودی کند و مجرب است هر سه خشک زرد و در طول محرق زجاج فرغونی محرق زعفران هر یک خردی با آب که بود تازه شسته
قرص از **دوای** که جهت دفع بر بوی عرق بغایت مؤثر است مرد است که کوی معقول خاکستر که کوسن که خرد کوبند در کیشین بنام نامند
مرصاف صبر زرد کل سرخ با السو یا کلار و امثال آن طلا کنند و در دفع بر بوی انگشتان با لبسین بر کوسن تازه از مجرب است **ادویه مجرب**
که قطع عرق کند از آنجا و این معطر است که است را لذت آورد و در کجای چون نندارد و غن مانده و در صورتی که معده را بار عرق کل طلا کنند
اما ادویه که باعث تضييق مزاج شود از آنجا معلوم است که جالیوس تریز داده و بعد منافع در وجود است تصفیه و تقویت عرق رحم و تظلم
موکث از آن زن و ضربه از آن قدس و ضربه می برد سد است با سه مرتبه پیش صغری که کند از آن کل سرخ پوست اما در بعضی موارد
بانق امانان شسته با لته اول در محمول کنند و شش از آنجا **ایضا** که در فلفل سر و ما ز آنجا و سوزن با سوزن شسته بر سوزن استعمال
نمانند **محمول** که سرخ الاثر است خود سحر را که اسن افاقا و فلفل زهره که کبده و مشک و غیره خردی با آب شسته بر سوزن استعمال
ادویه که چون استعمال کنند جماع و ولادت باعث تویح مکرده دندان است و استعمال سبب بر صغری می جو با نخل سلطان خردی
خرس که را باید بست و سوزانند و بار و غن بر شسته و در هر مایه را بقدر یکد آنکه مالته محمول نمانند **دوای** که چون زن منقطع الحیض استعمال
کند هر گاه حامله باشد تقویت جنین نماید و هر گاه سبب منقطع شده باشد او را کند جدید سوزن کوسن که کوشن التوسیح نموده کدما
را با نثر مزاج چاشمانند **دوای** که در تضييق نایز نکارت باشد باز کند کلنار پوست انار و آنه فرما سوزن کلنار
صفت السوط و آنه زرد و در اثر خشک کرده که طریقی نمانند با بر شسته استعمال کنند و در با فرجات بعضی ادویه مجرب کرده
اما ادویه که از آنجا این ترکیب باعث لذت طریض مکرده پیاز کس نیز که موقی عاقره قرحا با السویدین جماع طلا کرده
بعده از خشک شدن مباشرت کند و چون بر عانه باشد بغایت مخطوط آورد **مسوی** که بغایت مؤثر است و بسیار باعث لذت طریض
میشود و گیاه بر کجیل عاقره قرحا سحر هر یک کجی و حصی لبان که بغایت حسن است که کوبند که هر یک کس خرد با سوزن طلا کنند و اگر خردی
مزاج اصناف کنند بغایت لذت افزا زن مکرده **سوح و دیگر** همین اثر دارد عاقره قرحا در حصی کجیل هر یک کس کبده با سوزن شسته
حسب سوزن در وقت حاجت در دهن حمل نموده بر قضیه مالند و بعد از جفاف مباشرت کنند **مسوی** که در تقویت تضييق عینی بغایت مؤثر
باز غنصل ساز کس از هر یک نیم و قدیم است و همفتمشال در غن زیتون و قدری از کجیل نند نامهر است و در سوزن را در غن مبادت
صاف نموده زهر کجیل کس تخم آنجه عاقره قرحا خردل سرخ از هر یک کس کبده با سوزن شسته مالند و در کبده کبده و عاقره قرحا و امثال
صماد نمانند و اگر مویزهای و امثال آن در زهره مرغ و مانند او اضاف کنند باعث تقویت ان می شود چون مویزجان مرصاف مخلوط
کند بغایت مسوی و از جرب است و چون سه دویم باز کس را یک شانه زرد و در ششها خیده بسیار سببه بزرگ می مالدون شسته
طلا کنند بحیثی العفل است **دوای** که چون مسوح کرده جماع نمانند باعث تضييق نفوس طریض کرد و سفید اینون بر وجه کند خردی
ما بر آن زهره خرس دندان سوزن بلنک اشان سوسو سه سر کین کبده در کبده یکد آنکه سببه با آب طلا کنند و اگر با باطل

از جلال

تا جمع رسد بر ضایع نموده با مثل آن روغن بچون کند تا آب بسوزد در شکم با لند اثر او در اخراج ریح بقدر نصف اثر اکل ادویه مذکور است
بارتیم مورد از جرب است و رافع او خوردن زیره کرمانی است **صفت غلی که بهوشی آمد** گوشت کوسفندی عربی را شکر بر نموده شرح بار
ببرالنج ساینده بر کرده در کوزه محال بخرشته در بر کسین است و فن کنند تا گرم شود پس گرم باراد شسته کرده مکه از بند ما خشک شود در وقت
حاجت استعمال نمایند و در او را با یک خرواقون ساینده و دانگی در پی هر که بر میزند بهوشی گردد و چون خواهد بهوش این صفت فقط هر که
باینجه این در پی آن شخص نفس بلیک و در سوزن به سوزن زنجبیل مالسوی نفوخ نمایند یا بر که مخلوط نموده است ششاق و فاساد سینه
دوای دیگر که فاساد قوی الاثر است افیون برالنج شرح لفتح جوز مائل که تا نوره نامند یک کاه با السوی یک کوب کرده بچون کند و در وقت
استعمال بکند و بعد از سینه شود در آن ریح بکند از بند ما خشک شود پس بسوزد و در فرود راجه سینه سفته نمایند تا پنج نوبت
الکاه کندم را بعد از خشک شدن در شیشه ضبط کنند و در وقت حاجت از یکدانه تا دو دانه اورا ساینده یا شامند و در شرف ان
در سوری است که بکوشد **فی خواص شنبلیله** که با حبه خوردن شکر انسان بی شکر می آید و عظام بار باره باید او مت مورت گویا
عظمت سر با **سوریه** که چون تخم خرنوبه را با حبه آن کران تخم در باغ انسان الوده باشد از خاک مخلوط ساخته غرس نمایند و بطول
آرد میند تا خرنوبه به بار آید هر که از آن تناول نمایند و فرغ عمل و دکا و صحت و حدس و علم امور غیبیه بر قوتی رسد و طولی در ویای
او مختلف نوزد و قوت حافظه یقین است و چون تخم خرنوبه را در کاسه چارمده که تخم را منفرغ الاغ الوده غرس نمایند خوردن نمراد
مبارک است و چون تخم **سرد** که انحال عظام خرنوبه مسکحات مورت گویا بدون المی و سوزش او زمین اثر دارد **سرد** که
بجز مغز نم سوزد حتی و این مخرج لفظ بسته در تخم **سرد** که در دویم مغز خرنوبه باعث جنون و بلاصت است **سرد** که
لفظ من شکر ممت مورت جنون و قطار آید در باغ او رافع مسی است **سرد** که شکر دل خلد را در اطاعت روحانیان مورت
داشته اند و چون بر یکت خول سرخ آید و غنچه مفتح الغیب بخوانند و یکصد و دو بار یا بیس بگویند و بار باره یکبار و صد و دو بار
یا بیس گفته تا صد مرتبه تمام شود و خردل را در خانه که کمان دهنه داشته باشد افشاند در خانه را به بند روز دیگر در موضع دفعه جمع
یا بند و حبه این امر را بجز داشته اند و چون نوزد در احوال نموده کافندی با آن نقش کنند و در حوالی خود بکند از بند موادم بیرون او
کوزد و مورت است **سرد** که طلقی عکس را از شب بانی و خطی وطن مغزه و سرگرد سفیدی تخم مرغ بر اعصاب لندانه سوزانیدن است
است و از غزاس عکس عاقره حاست که هر گاه او را با نوزد در یکام در زبان با لند و از شکر در زمان کزیند و مان را بسوزانند
دیگر و چون شاخ دار شنبلیله را با دو کسره بچون کرده در شیشه چهارده ماه در لسته در زجر جام خوار کنند در خوار شخصی را میند
که از فاساد بچون که **دیگر** فطری که در زجر تخم شنبلیله که بر وی بویست او قابل است و نفوخ خود خشک او مورت بهوشی مفوظ **دیگر**
چون مغز در جمل را کصف نامند در زجر طاس مس شرح کسند باعث برودت هوای حار و باریدن باران می گردد **دیگر**
با خود شکر دندان روباها مانع فریاد سگ است و مورت داشته اند **دیگر** چون قرقر در انشی باشد بر یک مثال سنگ شسته صورت انسان
بفش کنند معلق او رافع جمیع درد های باطنی است و بر کردن غمضاق و بر معده و مری همه نوبت معده در در آن در آن

عکس گشت گرفته بران ریزند بقدری که از پوست اند و ظاهر را در زمین بایک تا یکماه و در کسند و بعد از آن چون بیرون آرند اجساد منوره در اجسام
مخوض نموده اثری از آن نماند و مصلحت غریبی نباشد و هر روز یک عدد در آنجا و آنجا نماند و تا چهار ساعت در خوردن غذا تا آخر کند و بعد از آن
شیر کاو و از اطمینان لطیف زمان و مشک و کوشته های لطیف تا اول نماند و چون یک سال از بداد است نماند به سوری گوید که نوشته جمع منافع
منوره سابقه از سیاه کردن موی سفید و زیادتی عمر و تقویت قوتها و رفع ضعف سبری و اعاده شباب و صحت ارواح مزاج و حرارت غریزی
مشاهده کند **صفت نبق منفی** زرد و نون سنگین یا خراج یا خراج با کسبه یا بدایح سبزه یا نوجوم و سیاهی او را بل کرد و پس با کسبه
عند التعلیق است و سوری نماند و غریب سوری با نفع هلد سبزه بعد از آن محصول کرده بقصد مقال او را با نود مقال از خالص در یک
سینک یا شش نرم کوشش اند و هر چند تا تکمیل زود تا یک مطلق دیگر بران بتدریج بران بقدر این تا مجموع صد و ششاد مقال تکمیل رود
پس در آن صفت کند و این است با نوال ارواح منفی اما استعمال سایر سیاه که شامل زوده باشد با دوسیمه و دسیران چون خطا کند
بقدر حرارت زیاد و در مثل مریس که عبارت از دوی می است و چهارم که عبارت از دوی می غریب یا جسد سبزه است و اینها از
ادویه گرمی و زردی و غیره **انامه اسیر** جماع معادن از کنگد و نضوع و اجراق و نضوع سایر آن در دستورات اول این کتاب است
مع منافع هر یک **صفت بزنجبی** که در سبب اول حرارت بجا و سل و دوی و مقیه معده نافع و از حرارت حکما نماند و طبعی از دوی
بمقال این که نوشته چند بار زرد و سیاه با ناخته قدری با دوی می یا الت ایمنی بر هم زده سر ظرف را پر است از نافع صغیر و بجا کرد
و یکبار در یک روز سفید کرد و پس با در پنج بعد خودی ترند زده از یک عدد تا صد عدد استعمال نماند و هرگاه در بعضی مزاج اسهال
مطلب باشد قدری سبزه سفید کرده و در بون بر بندد یا در یکبار و عن کردن کان خمر نموده در بون کدر شده جدا
بر بندد که مایل سبزی کرد و در بون وقت کعبه و ازین جهت سبزی فضل خواهد بود و منع اقراط اسهال او را حد غلبه اول می کنند
باب سیب دوم در ذر بعضی از اعجابات که مخصوص چهار بایان است و از کسب سبزه نقل شده معنی نماند که عرونی که نفع است
بهایم حاجت می افتد و مگر است با نفع فصل **غریب با زین** هر یک به بوی کوشی است و قصد آن جهت حرکات سبزی و در آن
تیزی و جنون نافع است **غریب سبزی** در هر بوی کوشی است و جهت امراض سبزی و کوش و در زمان مفید است **غریب سبزی** در وقت
کردن است جهت مکرر و برص در بخش موی و امراض خار و زلال نافع است **از عان** از حوالی نماند علیا از موطر کشیده است
تا باطن دماغ و جهت درد و سها و مقدار و طوره و کام نزدیک زدن نافع است **صافان** چهار عرق است که در ظرف خشی دستها و با
جهت بخش موی که در کوشه منصف قوام و جهت باربران و حراست **افربان** دو عرق از دوی ظرف کف کشیده تا باربان
جهت امراض نشت و مکرر و صعوبت جو امین و در خاست و شیخ و بدی شخوار رضا نافع است **عرق زنب** یکی است در زیر جهت
امراض رحم و خصی و قلیت شیر و بدی نفع فضله **عروق و جت** چهار عدد است در باطن دستها و با و مقابل صافان جهت امراض
قوام و سینه کوی و حرارت موطر باید کشیده شود **صفعین** دو عدد است در تحت زبان جهت بدی شخوار و سیلان کف و در وقت کلو
کشیده تا طریق معانی **انامه** که در امراض حار علف نای سرد مثل فصل و استفراغ و کاستی و کام و غرآن و منور در امراض

باره و بوی حلقهای گرم و بجای جوهر و میزدان و عدس و انزال آن پس او مخصوصه هر علتی را استعمال نمایند **امراض اس** بیانی است
 که در ابتدا سر حرکت و بند آسیدان و طبابت مبنی وقت اکل معبازان درم مستطیل و بعضی گوش هم به **علاج** کشودن رک
 با زدن است پس طلا نمودن نعل خنکان که در غن او را افزوده باشند یا صابون و نیز قطعاتی که هر گاه متغیر گردد **علاج** قهر باید کرد **دیگر ناسخ**
 که تری سنجی که نیکو عکاشش تنگی نفس و بر آمدن غصه زوف مبنی و سرش افکندن و عدم اکل است **علاج** قطع با ستره و اصلاح عصب و
 و فصد عرقین منجین و مسوط کردن بزاج و زینج و مرهم زنگار و استعمال معطسات **بر این دندان زیاد** که مانع حمام و باعث طفت
 اکل و شخواب است **علاج** قطع و مالیدن موضع زوف و حلقه که هر دو در روغن زیتون جوش نیده باشند و سون نمودن شست مانی و
 شونیزه **دیگر صفع** است و آن قطره درم در کبابی سبز زیر زبان است **علاج** کشودن صفعه عنقه نمیدانی که در مرق صفعه طنج نموده
 باشند و اکل آن **دیگر تاثیر** است علامت منشی هم بر آمدن چشم و سرش افکندن و عنبر کردن و افکندن کسینه و بر خاکس موی آو
علاج آرد جو را با ربع وزن او بود چینی نادم و ج کرده بر روی رخ سرد نموده بخوراند و بان جفته کنند و هر گاه از بردوت بر آید
 شبت و صلا از هر کس که حال معکوب کرده با جتا روزه زید بند **امراض حین** مثل طفله و بیاض و انزال آن **علاج** همه به **سودا**
 این است مگر آنکه در به نام او در قویه انهار باید استعمال نمود **امراض بر و احش** از آن جمله سعال است هر گاه بعد از اکل عارض شود
 از ضعف زید باشد و الا از ماع **علاج** حاره او را تخم مرغ خام بکوبند یا در کبر که چند روز نگذارد تا بویست تخم مرغ نرم گردد نگاه به
 و به سوز دادن شیر زو اسفناخ و علف خبازی و خطمی و ابلطسج حلیه مع خبازی بسیار نافع است و صفر سعال تر ناکد از حوب
 نشاط را بخور نموده است و باره را بر عطاسی و صمغ زاده و در زم باره نصح نموده اند که این دو در **سپ** را زیاده شونیزه
 سیه شتر از هر سکه مسفال روغن زنبق با زه بمغاد مسفال هم کرده به بند و هر روز به سوتاسه زید باید داد و اگر تری باقی ماند
سپ نکور مبنی چار با بر زید و کونید اگر کبار در سالی این دو با بند هیچ مرضی در آن سال مبتلا نگردد و باعث فریبی او نیز
 می شود و به سوز دبی را با زیت و آب گرم و بند از جرب است و این دو از نفع است و هر که سیر میوز زید ناخواه از او نوزد خرج
 مسفال جوش نیده و صاف نموده با مسفال عمل بدهد و در زنده سعال و فصد و در اجین را نافع است **سپ** از مودع موافق
 و مسوط از عوان بار و عن زیت نفع میوز است **فویج اسپ** علامت اصحاب سبل است و بی لاری و بر آمدن شکم **علاج**
 تخم کافور که عبارت از قسط است و بجای مسفال او در آب گشته بوم او را بخوراند و در آب حفته کرده گردانند تا اطلاق واقع شود
 و شیاف تخم منطل یا صابون و میوز از جرب است خصوصا با قدری زهره کا و خوراندن مسفال زهره خرس جهت در شکم
 و در هر که رسده آن جرب است و به شویاف از صلت و اشنق و تخم خنظل کردن و خوراندن آب تر بوز مع سرکن کوبتر
 فریت و شراستل است **دیگر اجناس اول اسپ** **علاج** شراب زرد و غلک و هر که زود مسفال تخم گرم بدهند و تخم کوبین دوارا بخور نموده
 شوره صاف و از زنج مسفال نامفیدلی در ماست حل کرده بدهند در حال رفع عالت کند و باید بعد از آن دو روز از خوابهای
 کم عرض بجهانند و چون دهنه فرنگ در چشم است باید با نجی صفت در ساعت او را رول نماید و جرب است **تولکیری و کسینه لری**

از کاه

هرگاه سینه کبری از چو کبری حادث شده باشد دوروز آن نگاه نیاید و او بعد از آن بتدریج علف سبز و سبزه و اگر علف سبز بهر سینه گاه و جور در آید
و قدری شیرین بخورد و در آب سرد حرکت یاری نماید و هرگاه سینه کبری از چو نباشد ضد عفون و جیات دست و قصد در اعان کنند و در غیر
خام چند عدد در سینه در کلورین و بجای جوهر و عسل و حبه البقره در مثال آن دهند و کمند در سینه بخورد نافع است و سیرا در روغن زنبق
بر سینه گرم کرده بقوت تمام بماند و پوست تازه که سفید بود نشانه **امراض قوایم** یکی قصه سینه است و آن وقتی عارض می شود که عرف
دانشیده دفعه سرد شده و در مخرج حرکت می کند و گردن کرد و بخلاف آنچه که در مخرج جمع اعضا است علاج پوشیدن بسیار و سحر با سوره الهی
و روغن گل سرخ و بخور و طول کردن مطلق در منتهی و برنج سفید و کندر و مانند آن هرگاه زایل نشود و راجع مفصل سو کردن و جوش
در مایه که **جود** علی است که با سستی قوایم می آید و مثل دانه القند زرد علاج موضع را با سوره چند جا نشکافند تا خون بقدری دفع
شود و با رخص مایه بروغن کوبان شتر و روغن جرجار و شونیز و نقل تخم کتان تضمینند **مجموعه** علی است که سینه کبری شتر بعد از
اکل عارض می شود و علامت در کام بر داشتن و لرزانی سینه و خشکی اعضا و تشنج قوایم است علاج قصد با زین طوفانی و زین سینه
و مگر تا کردن بطار و کافور و نقل و طبع او و جاره مثل حات و با بون و برنج سفید و سستین **توقف** علی است که سینه کبری
کران و حرکت بسیار و سینه کلاب و زینهای درشت بر بالای را بون براند که بهم رسد علاج بلیغات و محلا مثل موز و زعفران و انجیر و کتان
و شونیز و عسل تضمین نماید **درم تحت الرکه** و خارج و سطر یکی از قوایم که در او الفیل از تخم مویز و عسل است علاج تضمین موضع است
کحط ناز و مقل و اشق و سینه و عده انسان از جرات است و بدست مویز با زینت و خوراندن او بون جینی با زینت و شتر و نقل مالو و ج
و خال و اکل الملک و مثال آن **طباق** علی است که باعث درم جالی هم کرد و با خشونت و تشکاف و تشناق علاج برین موضع
و راجع گردان با سوره بالمش سرخ کرده و آنچه شبیه اینها می باشد و بعد از آن استعمال تضمین نمودن قطران و مرهم مناسبت **تحریفه**
حافز که از پنج هم رسد علاج کشیدن مسخ و چکانیدن مثل حراغ و روغن شتر صفیان و امثال آن است **سفاق** طریح علاج است
که کرباب گرم شود و بلیغ می در آب گرم کعبه از نه سینه است که کرده این در او را گرم نموده در شکمها چکانند عسلک اسطوخودوس را در مریز
سینه در قدر مضاعف کند از نه و مریز است اضافه نموده استعمال نماید و این از جرات حفر است و بعضی بالین مغز و سینه در روغن کعبه
یا کعبه مخلوط و زرد تخم مرغ و سفید از زعفران را درج نموده اند و دانه خطی ابی اسم و ساق بسیار نافع است **امراض جلد**
از آنجمله جرب است علاج است که نمک زرد را با لمان صدف در روغن کاج و جوش نمیه طلا کنند و در اوقات سینه در تار و زنگار نمایند
و آنچه جرب می بود این است که در دو جزو سیمان کعبه و مغز بادام تلخ یک جزو بعد از سخی بلیغ و بار روغن تازه مسامی مجموع مخلوط
نموده مواضع جرب را بعد از شستن با آب گرم و صابون ضا و کعبه **شیرج و نفاخاست** و آن علی است که از جلد رطوبت را بر او کشند
و با جاش نافع علاج تضمین است بصابون گرم که در سوره جود لیا است نافع است و سیمان زجاج و خاک کبریت خزان که در روغن
کل از جرات جرب است **صک** علاج طوفان مثل جرب و شتر است در او و مثرات که التائیه است و هرگاه سینه خارشش و
برخی دم حادث کرده که سوره سوزانیده با عسل مخلوط کرده دم او را شونیز و بلیغته بین عمل کنند **جرب** که سینه کبری که بینه جرب کبری

Handwritten mark or signature in the top left margin.

منوده صنادی است که در باطلیه برص نیکوست باید موضع را با ایشان شست و صند نمود چون پوست بکنند و اثری باقی ماند که از آنجا
فلا کوب علی است که سبب اکل مفرط مواد فاسده در کتف جمع کرد و در روز کند علاج تضمین است نفع و مگر کس کبوتر بر او نهاد و بعد
از آن کتف و معالجه جرات کردن و او در اجزا در باطلیه نیکوست و احتیاج سبب است **امراض مفصل** علامت ضعف حرکت
عضو مخصوص است و چون در آن مفصل گذاشته نباشد معلوم کرد علاج تضاد قوام و تضمین بحبل و نطق و سیر و سرگردان و در
محل است و داغ مفصل معلوم در غلجه مهره و مفصل نیز داغ نافع است و الصاق زفت و عین بر پخته ها حاره و نطق **اورام**
انچه در آن تا اخر صاق و تا آنرا نوبت رخ مجال منده علاج تضمین بقبری از او در جرات است و در سبب جرات و سوس کند مگر کمانه
و سایر اورام است و انسان معالجه نماید و علاج در ماست که از او فکلی بار و بطور باشد مگر او در شکر کلاه چو سینه مندی را با او کرده
نکند از نو دور روز نیک کند از نو دور محل مگر را با صبر و سرکه صفا کنند و مندی را با او کرده مگر از نو دور را بر روی او بکنند و او را
حاره را او را در داغ مثل کل یعنی و طبله و نیز در قطن و او در جوار کاسنی و است نیز در مگر طلا کنند و بعد از آن جلا تضمین نماید مثل اورام
حاره و غیره را در است و است با حکایت تضمین نماید مثل مغز از سبب جرات و سرکه کلاه و زغالی در م صاف و انیسون و دیگر در م و در م
جراحات علاج آن نیز در اورام نکرده و او را با سبب نماید و آنچه که مخصوص جرات است در است سرکه کس کس و سرکه کس
الغ و خاکستر نیا کوه است که بعد شستن ماب گرم هر روز بخورد نماید **امراض عامه** از آنچه اعی است که مانده باشد علاج شود و او را
با سوس و کس کس کرده بدیند و بعد از لحظ آنکه بگرداند و بکبار دیگر از آن داده سعی حرکت نفعده پس نیز کرده است و او را با او دم و
فرمان در همان نشویند پس خشک کرده بر روغن کماوی و نکره شکر از او را تا سیم قطعه نماید و اگر مانده از او دیدن بسیار باشد سینه را
بوشند و کچل و کچال روغن کچل بار و عن تازه نموده نماید و بکبار دیگر با سرده کنند **شیخ** علامت ضعف در وقت
اختلاج است علاج داغ بنی کاه است که هر طرف راست داغ شکستند و یکی زیر نایت **دبیه** علی است که با کثرت تشنگی در ایامی
و نفس بسیار زدن و اضطراب حرکات علاج بر بهار الشیر و تغلیف مکیوی تازه و مهند و او در داغ و نفع عرق و حیات و تضمین
که در و خیار و امثال آن و بیخ بسیار دادن و سحر کردن بکافور و است نیز و مگر و حقه با سر تازه و او را کند **مغز الاوان**
چون پیام را خوانند که نفع در نیک موی آن بشود و با بر خاکستر بخیزد با آب خمر کرده بقوت بالنده تا چون زایل کرد و آب گرم نشویند
و بعد از آن موضع را با شیمیانی بقوت تمام بالنده و جسم سیاه کردن بقوم را با سبب نخبه بالنده و جسم سیاه کردن بقوم را با سبب
الغلی نخبه صفا نماید و جهت کبود کردن سبب از نفع کنند جسم سیاه کردن بقوم روغن دروغ که در مبیضات موی نکرده نفع
و الحال غسل بلا دورت با من حیث حیوان و الحال خرق لافان و از سر است **من الحجابات** چکانین که بوده در و ما
شتر زافع سستی او در جرات **باب سبب سوزم در قطع آن را با سبب نخل** قطع زنگ سیاهی دو خود نشان و نکره و
انکه در آن را با بر که در کتف است و انچه که در موضع سیاهی حاره در آن بکوه از نخبه کوی که دست تاب کوی او او در سبب
بدست بالنده و هر گاه اثر باقی ماند با صابون بشویند و نفع نموده اند که بر اثری که با صابون زایل نگردد با من عمل

میشود

من شود و بیشتر چون نشان را با سکه بچوشاند و در سیاهی الوان مختلف را با و نشویند و بعد از آن با صابون رفع آثار می نماید **اثر دانه شیر تازه** با
نمک یکم و فوسفات یکم و گاو شیرین از آن بصوابن در نشان و منفی علیه است که ترش می شود و موضع رنگ براد و سایر آثار می نماید **اثر سیاهی**
پوست انا و سیاه را سیاه موضع را یکم و دو و کند و سکرین که ترمالیده نشویند **روده** موضع را شکر آرد و یک مالدیه بصابون و
آب گرم نشویند و بیشتر ترش می شود و لیمو را نصف است **قطع جمیع الوان** اول با سبلی شسته با عسل نمایی بود و گوگرد هم **ایضا** درین باب
جرز را نشویند و موضع را با سکرین در افاق خشک کنند پس بصابون نشویند **قطع رنگ خون** در حاوی این نموده که پوست کزتری
ترش با نمک زایل کننده جمیع الوان است که خون بکارت و این فرق عزیز است و بیشتر چون موضع را با کسر آلوده با نشان نشویند
ایشینگی کند و بیشتر چون سکرین که ترمالیده نشویند **قطع رنگ زعفران** چند بار بقیه سائیده دو و کند و نشویند
و بیشتر را بجز را در آب جوشانده تا رنگ بر آید و جاده ایجان گرم بوده با و نشویند پس از آن بصابون و بیشتر شستن جامه بپورده و صابون
همین اثر دارد **قطع اثر نفسم** لیمو را پاره کرده در آب شسته و موضع را با او آلوده بعد از آن است بدست مالیده میفشارند و بصابون
و آب گرم نشویند **قطع رنگ نیل** ماست ترش را بچوشاند و موضع را با آن فرو برده بعد از دو ساعت صابون نشویند **قطع رنگ کافور**
مسوه اشنان و اندکی پوره را بسایند و بسیار بچوشاند و بیشتر قدری اشنان را با خطمی و پوره بچوشاند و موضع را با سبلی
هرای مکرر کند از آن پس با صابون نشویند **قطع رنگ نوبت** اثر نوبت سیاه را با نوبت سفید نشویند و بیشتر پوره گاه یکم کرد و نشویند
زایل می کرد **قطع رنگ آو بالو** برگ البالو را پوره خا کسر او را با آب سرشته و موضع را طلا کنند و بعد از دو روز با صابون
نشویند **قطع رنگ ادر** اشنان را با صغیری و شیبانی بچوشاند و همان طلا کنند و چون خشک شود در دست مالیده از موضع میفشارند
و با نشویند و بیشتر شستن این بصغیری و اشنان همین اثر دارد و گویند اثر نوبت کردگان تر را بر روغن و صابون نشویند **قطع**
رنگ خرویند باران را درون و قرار و نشویند و بعد از آن بصابون و گویند چون یکم کرد و دو و کند زایل کرد و بیشتر اشنان
و سکر و ترشی ترش از جرب است **جامه های رنگین** که تغییر نماید قطعه را در آب جوشانده لباس آن نشویند اما جهت شایسته رنگب جامه ها
چون فرو بنظر را کوهه ختمی است و جامه را با آن تر کرده هر رنگی که بعد از آن کنند تا نشویند و زایل نکند **قطع اثر روغننا** آرد جو را در روغن
امحیه با آن نشویند تا از الچی نشود و چون لباس ششم سفید روغن آلوده را مرصاف و بعد از آن کردن موضع همان باشد و بسیار
بسیک بالند و با صابون نشویند و پوره گاه پوست کزتری آلوده با شکر نمایی که تمام تا بر آید بر آن روغن بسیار بدست مالند و بیشتر
و بقیه نموده که چون بزهره که سفید و طلا کنند و با اشنان و قلی نشویند اثر جمیع اوان از اقسام الیه زایل گرداند و پوره گاه
خانه که نشسته زایل شود و یکم از کاس سائیده بر موضع باشد و چیز سنگین مان گذارند و بعد از آن در قلی میفشارند و پاک کنند
که اگر در **قطع** روغن بزرگ روغن خراغ گفته اند که چون لباس آری می بمان آلوده کرد و سپس کشند را جوشانده در مو
آنها گرم کرده یکم که بچوشاند و در حوض الاثنا از راه او از جامه بنشیند بیشتر نشویند که پوست و چون لباس رنگین باشد اول محطی
نشویند پس با اشنان و صابون نشویند **قطع اثر نفط سیاه** و سفید اول بدوشانند نشویند پس با فکله گرم کرده باشند

و جهت دفع بوی آن اول سرگردان لبها بون نشویند و آب طبع با قطن را جمع هر سه مجرب شده اند و به صورتی که گفته شد تکلیف
بر موضع بسیار بقوت بالند و بعد از آن بنشیند فرایل گرداند و گویند و عن زیتون نیز رافع اثر می شود **قلع رنگ غالیه طبوب**
سرکین کبوتر را با آب جوشانیده جامه را با و نشویند پس لبها بون و از آن عرق چهار با بان و اثر پوست سیاه بیدستی است که در قلع
رنگهای سیاه مذکور است **قلع اثر و غنما از اوراق کتاب کاغذ مامع درم** آنچه از مثل عبار ساید و با مقده در دست و بکیرم
تباست با زرم سخن کرده بر اوراق با شکر سنگی گران بر بالای آن از شکر یا صیاج گذاشته پس اوراق را بخت اند و محسن کل منشاوی
و آب و نمک و مشوره همین عمل میکند **قلع نوشجات** کبچ را با روغن زیتون و اندکی لوبه ارمنی و شکرانی ساید بر نشسته تا با
از آن نوشجات می کند و در بدن حرکت حاصل نموز است نزدین امور سفید اجصاصین قوی تر از کج است **قلع موم** عس را
گرم کرده بر موضع ریزند و با لند تا موم عمل سازند و عسل را بر داشته موضع را با آب گرم نشویند **انضا** جامه در روغن شکر بخت
چوشانیده گذارد پس لبها بون و آب گرم نشویند **انضا** سوره و صابون و آب گرم نشویند تا **قلع قره زوت و قطران**
و مومیایی و امثال آن اردو خود را با آب امخته استعمال کنند و بعد ستور و روغن زیتون گرم کرده لبها بون از آن نمایند و روغن
زیتون را در دفع بسیار مذکوره و اشیا حسیده مثل دین از جربا لند نه **انضام شستن جامها** لباس زنجیت را بخی بهتر از گل
و بوره و آب گسیت و قشیر را کلن بر شستی و صوف و سقولات و لندره و امثال اینها چون یک جامه را بر شستی چنانکه لبها بون پاک
می کرد با شکر کوسفند نیز نشویند پاک کرد و الوان مختلف سرکین کبوتر از آن چراگت میکند و جامه سفید به رنگی که لوده کرده
چون بکشید در بول شکر اندازند و روز دیگر لبها بون و آب گسیت بر دفع آن می شود و بول اطفال را همین اثر است و اندک علم
بانیست و چهارم در دست و غالیه طبوب که بزوره عبارت از آن است **ب** بسم الله الرحمن الرحیم تا کتری طوطی مقال
بارگاه کبرئای فرمان روائی را در دست که طویور و وحوش را در دار الملک انضاد زبان حال شکر گفتش گویمت و جوارح
قوی بیگال هر قوی را در عموره استی بنجار همیا و عفا و عدم استی را از ساحت جودش کناری ما او عفا سدره
استان عقل را از دست انوری قدرش در صیدگاه بسیرط عالم کمال دید با بهمای اوج منزل روح آراموز کاری دست
کشان غرض در فضای ملک وجود در روز و صبح سبک سیرادراک از تربیت کارخانه و داران دستگاه و قش در در حضرت
اباد امکان صیاد عوارض هم و جان در شاپرین سرعت آئین و هم دای دامگاه دست ناسوت و شاپار بلند بر بار فکر
سیار اوج فلک جبروت صوره مثالان طبایع در مزارع احساسش و از صحن و در منشان عوارض در کل در کون زمین تا کون
مرغایان عوزده بین صور علوم رمیه در ساحل کردشش در ترک و نیو ما بهمان خلوت کزین معالی تصفیه در صحن شش
ارام و کام جو بهایم راحت طلبه کوای حیوانی در مرغ غفلت گاه در اقباب بسته در او دست صیادان صاحبین کوای
در صید مرغان مواد موس کلبه سباع چشمکن کوای عصبی در عیان جهان عجز در شفته خود را کز آن در بین قوای شهودی
در صیدگاه پدای استی حقیقه جو بلند بر وزاری طایر خردی بال و پر خواش از جانب رافت است و کلون ششینی مرغان

زیر جامه مردی بالینه که قدری ازین رو و ملاصق قضیه او کرد با بر زنی که مباشرت کند باعث نفرت زن گردد بجزی که در ملاطفا اورغبت نماید
ادویه که باعث توسع فرج گردد بجزی که احدی رغبت مباشرت او نکند لصل العنصل لیس لیس بقم تخم کبوتران افزونست و مسوم تخم
 بادروج زهره کفتر در روغن زیتون بالنسویه یا زهره گاو زهره شسته خشک کنند و قدری از ان در روغن زیتون حل نموده حواله نماید در هر ماه یکبار
 استعمال نمایند **حولی** که چون حواله نماید تا سه ماه رحم را بدو متعفن گرداند و باعث نفرت مردان گردد و نیز لیس زهره فجاج از خشت
 قرفل جوز بوا و استغلا شین مویز لیس لیس با و شیر با نغظ سفید شسته استعمال نمایند **اما ادویه** که بجهت کج کردن بوی دانه است نافع باشد و کهنه
 سبزی که انداز آن کج است که در باب جویندگی است و از تخم غارت حقیر و ظاهر اعدیل باشد و دیگر این است که از معالجات اطلاق
 منقول میشود و بجز رسیده جوز بوا اهل فوفل کافور قرفل دارچینی خولجان هر یک یکدم مشک کثرت درم با بر شسته حر کرده در زیر بار
 نگاه دارند و بسوختن این دوست بزنج و در مواد حاره مضع کشته خشک نافع است و هر گاه خواهند که صورت معطر در دهان مدتی بماند و حل
 نشود و باید عنبر و قدری میوه های و صی لسان را در محلول نشود نبات در قدر مضاعف حل نموده و در وقت صبح با او شست و بعد از علم
باستیم در ذکر خواص غیره و اسرار مکتومه از شامت بن قره منقول است و بجز جید رسیده است که چون مراره سوار شود و چینی بقدر ابروی
 آتش نرم جوشانیده با جزی مناسبتیم الحقال نمایند قوت با صره بجزی رسیده در شامت ایشا را بدستور در روز و شب **ایضا** است و خوردن او که
 چون عنین **سک** را در سایه خشک کرده الحقال کنند نمنا مده روحانی نمایند **فی الحسب** ایضا منقول است از ذکر چون کل سحر را در
 ماده گاوی همچون گزده با قدری شترنی بر دهنده در دوسمی بجزی رسد که می آرام کرده شود هر گاه مذکور اول را با قطره از خون شتر گشت و منطی
 و قلبی آید دانه اندکی عرق جین و قطره خون بهر با شترنی آنچه اطعام زن کنند در حجت بقدر کرده و به خوردن فرموده و از جرب باشد و اند
 که چون تخم فرغ از سوراخ کنند و سفیدی با تمام اخراج نموده از منی او حال نمایند و ثقیه را صد و سازند و جمل نوم در سر کین است و فرغ کنند
 تا چون مضعه کرد پس خشک کرده با شتر کسانند و شامت بخوردن دهنده در حجت بجزی رسد که احدی را اختیار نماید **ایضا** چون حل
 در سینه باشد مفضل طبع را در کلاب شسته مثل سره بسایند و در میز آن بوده این را مثل سره بسایند و هر یک را تخم معین الحقال کنند
 و شخص کج اول مدتی مدید در نظر شخص کج اول ثانی نماید باعث حجت مفرط ثانی با اول گردد و محرز است اند بجزی که امکان معار
 را الحقال نماید **ایضا** جهت بستی حرز است اند ماخن مبدرا و ماخن دست و پای خود در ظرف سفال سوزانیده و مثل عبار ساید
 با شتر شترنی بهر که دهنه مطیع و منقاد او گردد و در وسط برون ماخن بهر که فرموده است و از حفر طبعی منقول است که چون طبعین
 عارض و ماخنه الدفن را معراض نموده یا آرد کندم مخیه اطعام زنی کنند در حجت اوبی آرام کرد **ایضا** خان چهار راه که تر المریجا
 مانند چون در ساعت سه سحر روز چهارشنبه برشته باشد جهت رفع عداوت و تفریق حرز است اند و کج حراز الحقال باعث الفت قضین
 است و کجا پیش آن یا پارچه کبود مفضل حجت **ایضا** جهت افراد حجت از کتاب طبلسام عطار و نقل نموده اند که از لاجورد
 فزهی که قسمی از لاجورد است نیکین ساخته در اول ساعت روز جمعه که بر در میزان باشد مثال زهره را بر آن نقش کنند آن صورت زنی است
 که آستیناده باشد و سبزی در دست دارد و در باطن نیکین این صورت در هر روز سه رای مل عمل نماید در بکاشتری کما سر لیس نماید و از پس

یکسال آن با هر زنی که مباشرت کند آن زن از دوری بخوبی و آنچه در نزد جمیع نسوان مجرب است **فی الغرض** منقول از کتاب طب روحانی
چون کوزه آینه را بجوی سرنگ بخورد مردان از آن آب بخورند آن زن از آن مرد نفرت نماید که هرگز با او نظر نکند و ایشان آن
در خانه باعث نفوذ و بکار او واقع این اثر و خلق او با یاری که در دفع چشمه و سحر است **فی اذیاب العزیز عن النسوان** در کتاب اسرار
شده که چون مغز کبکوش را با نرغی که مباشرت از او شده و چون قضیب کا در او سایه خشک کرده نمقال با شراب نرغی در
سلسله شہوت جماع از او شود و بدین ترتیب چون قضیب را قبل از طلوع آفتاب بعد از غروب آفتاب کوفتند یا چنانکه است که نرغی
که از آن بخورد متصرفان کرد و قطع شهوت او شود و بدین ترتیب نرغی را سایه با نرغی صابون نرغی که یکدیگر از آن نوشند
تا یکسال قطع شهوت او شود و دو دانگ از او دو سال همین اثر دارد و بدین ترتیب که چون در وقت زدن گرم سحر را چنان بر بندگی کنند
ندانند در حال بجان شهوت او را حاصل شود و چون کبکوش را با نرغی که نرغی که استخرا که ظاهر جماع کرده
فی العقده از آنست که منقول است که چون نرغی که از آن فرود ترید بسوزانند و مرد اجدیل را چنانکه آن این است جماع بان
کند و دیگری قادر بر مباشرت آن زن نباشد و آن غیر از آن مرد دیگری نیز وارد و در حیات طویان مذکور است که چون مرد اصل را بخون
بر می آید با هر زنی که مباشرت کند احدی قادر بر جماع آن زن کرد و سفین کبکوش بر طوق کردن آن با دیگری انس نکند و در اسرار
الاطباء مرقوم است که هرگاه مرد قضیب خود را بزهره کرک الوده مباشرت کند احدی بان زن مقاربت نتواند نمود و بدین ترتیب که نرغی
زهره خطاف و خون خطاف و چون غراب همین اثر دارد **شراب الشراب** چون یکدیگر را بر صیغ فضله اسید را در شراب حل کرده
نوشند که بی متفکر کرد که هرگز خوش آن کند **فی امتحان الحامل و البکر** چنین بنسخی تصحیح نموده که چون یکدیگر را سیر می کنند با سوزن
سوراخها نموده زن حامل را هرگاه صبح آن شب یکدیگر سیر از بان او ظاهر کرد حامل را یکدیگر اید و دو بوجه سحر را با صدق
بسیار در بینی دختر سحر کند هرگاه عطسه او در بکشد و الا فلا و تجر جبرین سیر است که چون کفهای دست حامله را لمس و صاف
حاصل او مذکور خواهد بود و هرگاه مایل سیری باشد موش و دیگر در نظر و راست دلالت سپردارد و طوطی حبه برده و چون در اول
قد با قلابی زهره خوس بر مباشرت مجرب نباشد پس بگوید که و از ماده آن دختر و چون زرد و زرد چرخ زان زهره کا و حمل کند بعد از نظر
و در صبح طعم او را با بد آن زن را زرد و زرد است و الا عاقر صفا ابدی خواهد بود **فی سرخه الحامل و معدوم** چون بانچه از زهره سیر کن او
و غسل بالسوریه روزی سه بار حمل کند و هر روز یکمقال اشاره عاج تمام و انانیه در وقت حمل از جرب است و بدین ترتیب حمل
اشتر با غسل و شراب همین اثر دارد و چون هر ماه قری بول ستر نباشد حامله نکند و چون بول کشیش تا مندی که حامله نکند و بدین
آتش میدان حلت با بول زمان همین اثر دارد **سیر عریب** از جعفر طوسی منقول است که چون زبان ضفیع سبز را در صحن ستر روی
دل زن بگذرانند و یا فرس او را بخورد و روی از برای ضفیع کنند آن زن هر چه در روز کرده باشد همان کند **سیر عریب** از جعفر طوسی
عزول سفید جو زوبه محرق بر کشتک سوزناخواه محرق بر کسر ستر و چون اهل بیدان محرق جو زوبه محرق را در بون مجرب و در وقت
چون ساینه بگذرد با ماکولات اطعام کسی کند و زوار سیداری نصیط عریب روح نتواند کرد و اگر مجموع با جابریل آن از بخت باشد

زمین که بعلق از مهابای طهر محبت او ترم بلبان شیدا و صیغ مرغان شسته بر بابین مقال موی **سبب** که مراد جهان در جود است
عکس یکدیگر است از آن جهت **دوم** و در ایامی صلوات نامتناهی سروری است که طوق اطاعتش زینت رفیع صاحب کلان
با عدل داد است و در دوام اخلاق بلنکه تضال از نادیده بر عینش چون مکان برکاری در برس انقیاد و طایفه قرآن بران
عزیز بحران حاجت لا مکان و طبل بازی شیه رفوف عظمتش نه آسمان و تحت سلیمات شهسوار میدان لافنی را که کشید بپوشش درین مکان
مطهری را که مضررت از سبط است او است و او همان تیرنگه است نهاد بر باغ وحش ابدان تصاری محبت او و نفا عفت دغا را که خص
ایم بدی است که خاستگان قورق کاه عصم اندویشر امکان شکارگاه مجاهدت و عفت و **عبد** چون بر بوب است حسب عینی
چشمه ان حسنی مکانی در صحن جمع و آنست که المومنین که مشتمل است بر بیان ادویه و انذیه معززه و مکرر است و مشهور است و معالی است
محبوبه از ملاحظه مضفاقت با و متاخرین محقق گردید که رسایی که جمعی بلغت فارسی در علم بروره که معلق بمجالیات طهور است مرتب
ساخته اند موافق قواعد مانوده و اکثران بر جبال الفیه کبریا فیه با اعلی ای بابی در آن بار نام اعانت ایجاز نامی ساخت **پوشیده**
که علماء درین صنعت و فضیله این علم بسیار طویل اند و بهترین ایشان مستطوس رومی و ابن العوام و ادهم و قطره و سوارس و ابن حاشی
و اول کسی که صیغه این باب را کرد و ایشان را مکارا مومنه قسطن با د شاه **دوم** و صیغه اشراع کسری است و مکارا کوی
چرخ نسبت به هم داده اند و طریق اصطلاح و بیان نیک و بد و سایر حالات ظهور و سبب و کج و جوارح نامند با کجاست مختلف خبر زده
و چون امور محالی را در این مناسبت الحاق باین مجموع شد بنا بر علیه انقباض باین آن نموده و آنچه از مقدمات بطریق
ترجمه می شود در بعضی کرده اند که بعضی ظهور در مفاصل یا محسوس شود و حرکت ریاس منقده و آنها را استخوان سینه که عظم دوری است
و از جهت عدم عظم دوری که در سایر اجزای او واقع شده و باغ است و محل توقف مواد غلیظه و مشتمل در زکار سه مرتبه سر اصداع
عارض می گردد چه باین سبب کجارت تحت عینی گردد و هر یکی کردن و نسبت ظهور را سانس می باشد و آن تجارت از این
کتهای طرف بدن همه است و در دوای این جنس سقیم است کجالت سیر بهای موقوف و مجده است و فالج و عرف است
ترطاری می گردد **علامات کلیه صحت مرض** چون هر صبح بعد از خواب بیدار شود و در انقباض از دو بال افتانی کند و
گردانیده او صاف و نورانی و نظرها طراف از خمیت و جوی خیزی کند و از آن طایفه از نامید و باغوش صید و فضل است
مجهول القوام و سفید و بیست و پنج شود علامت صحت است و با این اوصاف هرگاه در صین بر او زبر عبت و نوبت و کثیر الحالت
دلالت بر جرات و بویست مزاج اصلی دارد و صدان بر برده و رطوبت و اصداد صفات مزوره علامت عدم صحت است اگر
سر را حرکت بجا دهد و دلالت بر ارف و باغ کند اعم از آنکه در اصل باغ باشد یا مثلاً که عصبی و اگر حرکت را بپوشد و رطوبت از آن
سیلان نماید دلالت بر رطوبت و خشک کند و هرگاه در کمالش بعد از سیاهی سفید گردد دلالت بر الکله دارد و اگر بال با نام بر تن نماید
دلیل است بر غلبه رطوبت غریزه چون هر دم مالی شنید و در صین دفع فضل به شوری اخراج نماید دلیل است بر اولی است
برده و سفاق با در دم کف با و دلالت حرارت غریبه و لرزیدن با دلیل نفوس و مفاصل و در حقوق زانو است

و کشیدن موی خود مقدار دلی که موده در مقابل است و کاهیدن بال است مضافا دلیل ضعف حره خاص بینی بخلاف اول دلیل اولی و صدای جوف دلیل
ریاح غلیظ و میل طبعی نمودن و دلیل کج و افادین از زمین و شکی مغز و دلیل برهوت است **امراض انیس** و له علی است که سردی است
و هر دو گاه منگوس کند و گاه مریض و در پس از کون کشتن سر زیاد بر رخ باشد و غیر در چشم هم زرد از اصل دماغ خواهد بود و الا مشارک اعضا
استفعل علاج این از اصل دماغ باشد در موارد حاره با کشته سفید و نظایر و سوسو کند و سفید بکار نماند و در باره سفید بکار نماند
در این ضایعه باشد و باید بصفحه مزاج خوش طبع و این کشته را کشته علاج این مضمون کنند **مرغف** علی است که موی است است و مصلحت که
عبارت از این است که پوست کجی کرد و کشته طبعی تواند بود علاج هر گاه زمستان باشد در پیش از آنکه در اوقات سردی و طول او
در مطوع با بوز سفید باریک است و آری موده کنند **مرغف نفس** علی است از پیش دماغ که حرکت دشوار کند علاج نظایر است و در این
کج و سفید نشه هم گرم ذره کشته در سوراخ عارضه و نرفته تر مغف است **امراض عین** عین مشکبوری است و صبح موده اند که غرض
و بوز و ریخ خانگی و کبوتر باید جمیع حیوان استیازا در کشته و عدم البصا ارجح است بخار غلیظ است علاج منع نجوم و افضا کجوت
و نظایر بکار نماند و علاج عشاوه و باض غلیظ زرد و مشکبوری و کشته است **انتاع و نزول** ماری علی است که در روز البصا
کنند علامت و سیخ شدن مردم است در روز طوری در صبح بوی شب و در وقت مغز هوا و کج و سیخ می کرد علاج بقطر
زهره است با عمل علاج سلیمان در طیار بقطر موده کنند و در موده در با نوبتای مغز و در روز با نوبتای مغز و در روز با نوبتای مغز
ملک چشم و بیم آن او بعد از کون کشته و کون کشته با نوبتای مغز و در روز با نوبتای مغز و در روز با نوبتای مغز
خبری و آن حدود و نظایر سیخ موده است در ملک چشم علاج موضع را با سر بماند و بعد از آن بخاک کشته زرد بماند
علاج سلاق که سرخی ملک است باصلابت و بی خویشش بقطر کلاه و روز کشته **علاج جرب** که خست و سرخی ملک است بقطر
شراب سفید و سیاق مغز بکار نماند و علاج **باید** که غرض سلیمان است بقطر و عن کل سرخ و شراب کلاه **دوم** که کثرت
است که هر گاه از دوشش عارض شده باشد بر روغن مغز مخلوط است و خزان بقطر نماند **امراض مندر و مصلح** مندر انفارسی
و مصلح را کمال گویند از جمله امراض آن نقره است که عبارت از زرد شدن و پوست انداختن باشد و علاج سوسو پیل آن نقره است
دوست است از سرخ بزود تر با در روغن بیدار جرب نماند استعمال نماند و وسطی مقدار و خارج از صدمه و اسباب خارج است
باشد نقره است مورد ولان نماند و آنچه سبب انفارسی باشد بر روغن بادام کج و کبوتر و مندر است و نظایر نماند و التواله کجی و مصلح است
نقره است که کشته کنند و **تطبیق** که بیم آن و باز نشان مصلح است مد اوست نقره است روغن کج و در روغن تازه و سوسو پیل
از آن نماند و طبعی زرد و خام کج مریض باید کرد و **نایل** را که ترکی ز کبیل گویند و آن در کمال و انگشتان حادث می شود باین
مگر نظایر کنند که از جرب است اسحق و مقل از روغن هر که در وجود هم کوب کرده مکنشیا نروز در که نماند پس در آن
حل کنند و کل خطی و در جرب و کج مریض و با بوز هر که کج و در اوصاف موده استعمال نماند و **علاج** ریش کردن در کمال
منقار خون آوردن موضع بن ناخنها باید کرد و نقره است بر جینی و امثال آن نمود و **ادام** حاره تازه را نقره است کل از نیمی

و همدل سنج و کافور و عنقاوان و سایر که گفته و بارده و منزه را تطهیر هم در اظطیون و بوق و مویز با عسل و سایر حلاوت نماید **امراض زبان و زبان**
و حوضه و آلات تنفس علاج جنون است و زبان که مانع خوردن طعم کرده و بیدار را با حلاوت و کلاصت نماید و سفیدان کند و کجی طعم دهند
و باشند که اثر است بسیار معتد است و شیخ خلاصه حوضه را که مانع خوردن طعم می شود و سفید طعم سنج و مویز و ضمیر بود که زبان
کنند و در مخرج دندان را سفید نماید و مخرج بلع را بر قوطان و ضمیر یا مخرج با بعدی سر نماید و چون منقر کرده و حرکت او را کرده بر عسل
مثل صبار سحره بپاشند و **بیماری و ضیق النفس** را علامت تو از نفس باز داشتن زبان و ضعف حرکت است و هرگاه این علت از زوار
مراج و یا هو او باشد تو باشد میل می کند و بیض سبب و کف با گرمی گشته و آنچه نسبت به روخان باشد این اثر ارض ناومی باشد
و طبیعی آن سفید بودن کعبه یا بعدی صمغ عربی و لوا سیدانه و کل ایست و چون با حرارت لاغری عارض گردد سفید نشانی لاغری کعبه
و مارا شعر با فزی آید و باید که در بروی سفید و کشته و بر کسب و امثال آن خوابانند و داغ طرفین منبر و شبانی را که خوب بود
که گفته بسیار نافع است و هرگاه از بیدار باشد علامتش حرکت سر و سیلان رطوبات از دندان است علاج سفید نشانی لاغری کعبه
سر کین موی حل کرده بپزند باید کرد و در عنق تر از زنجبیل شسته اند و صلیبت را بعضی تجویز نموده اند **و حقا نرا** علامت تو از
نفس صدای مخزن و حرکت منتهای عظم دورقی است که بانگ حرکت این عوارض محسوس گردد علاج سفید کلاب و کل محمود و کلاب
تخم ریجان و آب انجیر و کل ایست که در موی کشته و بر روی بر کباب و علفهای سرد بخوابانند و از زنده تخم مرغ هم و جوهر برینیا ورده دین **کرفلی**
آواز را علاج بر دادن طبع انجیر زرد و خطمی و زرد و عسل کنند و **تخاف** و شوازی نفس را این دو انجیر نافع است پوست کبوتر
تخم مرغ را نرم ساییده با مویز پخته کرده بپزند و سفید کلم بویته دار نمایند و اگر حرارت غالب باشد سفید بر غرقه و کلاب و آب
کاسنی و دروغ کل سنج کنند **امراض حوصله که زهر عسارت از دست نماند** سبب آن کثرت اکل و طعمی وقت و عدم تمه است
و علامتش تی کردن و سی با ل و سرخاک غلطیدن و بر شیم قز از دست شدن و دندان باز کردن و سیلان رطوبات است علاج کرفلی
و پرور شیره فرمودن و طعم از زنجبیل زنده و جویا و اذن است و در روز یک کجک طعم کنند و این دو دار کوشیده بپزند و خیل مصطک
که رویا در جینی فلفل هر یک یک نوع و حرف بعضی ربع خربزه باشد که فلفل حبس است استعمال نمایند و جهت رفع رطوبات غلط مویز
را از جربا دانسته اند و قدر شمش از سه دانه معتد است و سواخس و ادم سفید و بطبخ مصطک و فلفل استوده اند و بر روی
تازه و بود و سودا که بر آن پاشیده باشند بخوابانند و در شیم کسبند و با جماع رسیده که از آن و طعم و در جوش است
صفت آنکه که تخم می شوند از آن رابند و مساد و از جوش شیر و یلنا و ایسوزا و لیک شتر مرغ و قطرات که فارسی
سنگ اشک گویند **ریاح** علامتش قرا و طعم و بوی و قلت اکل است علاج طعم از بلع و خطاف و خرگوش کنند و جوی که زنده
بسیار نافع است و صفت طبع را زنده و کرفس و شیخ او با روغن تازه و فلفل کنند و کله کوسفه باشد لاغ و مله زرد و سودا کوشک
سبب است با شکر عسل است و مصلحت نافع اند و شایف از زرد و شکر و عسل و نمک یا سفید است و شایف بر جوار انجیر و سیان
کرده اند و هرگاه حرارت ظاهری باشد جای نمک در شایفات و مصلحت و حقه مله زرد کنند و شیخ و شایف و جوی است

اسهال نمودن قدری نوشا در شراب و در وقتان و دادن بسیار نافع است چو اولای دفع فضلات و نایابا بطلاق رفع مویز مفرمایید **در**
علامت گرمی که در زیر کبیم سرد منگوس داشتن سرد گشوده داشتن زان و لاغری شدن است و علامت گرم روده بودی فضا و عطارد
و قلت اکل است و گرمی مقهور و مفرغ است علاج آب برک سفقالو با کوشش یا آب جعفر و عسل که حکایت دهند و سپهر قنبل در کب
کبابی مفسر و اکثر ترکی و ترید سفید را با سویا سبیده با عسل خب کرده باید داد **بواسیر** علامت شش طهور خون با فضا و فساد مضمط
و سقوط قوت و دفع شدن فضا بدشواری و قلت مقدار آن و کثرت حرارت است علاج حبه طبع کمان و در وقت آن
گردگان در وقت یا جمل کنند خصوصا چون قدری از گردگان سوخته اضافه کرده باشند و مفرغ و عقده و شقاق او را جعفر و روغن زیتون
و گویان شتر و روغن خربالو کنند **امراض حبه** علامت سردی و درم آن نشانی مفرط و احتباس نفس و برآمدگی کت است
سینه است علاج سفید یا طبع خب زرشک و طبع خب غلیق کهنه تری کبور کبک یا مندی و کت معقول روغن زیتون کل سنج کاشنی
با السورجوشانده است او را بپزند و طعم از زرده تخم مرغ خام و آرد عدس با شکر و کبابی از تخم لطیفه و با طبع خب عدس کشند و مویز
تحت استخوان سینه را سوزده با اردو و صندلین و مصطلی و سرکه مکر رضمه نماید و زردو دادن موضع مفرغ نافع است **قروح**
علامت شش خشی فضا و سینه بر خاک داشتن دایمی آرامی است علاج سفید یا طبع خب حله و شبت با عسل کشند و آینه سیرین و آینه سیرین
و عرق بهار نارنج که حله در آن غصه سینه باشد نافع است و قهقهه سینه مفرغ با قدری روغن کیم کمان و بابونه و امثال آن
مفید است **امراض مفاصل** علامت شش طهور برآمدگی مفصل و عدم قیام است علاج هر گاه حرارت طبع باشد
موضع را زود نمید و کل از می و طهارت کافور و حوض و کوشش در سینه و کوشش در قدری سورجیان و در عرق صفا و مانده سفید
با عصاره روغن زیتون کشند و هر گاه بی حرارت باشد روغن گردگان و نار جمل است و سپهر کبیر و زعفران بسیار مفید است و کوشش و کوشش
با روغن بادام تلخ و شکر نافع است و حرول آرد بر کوشش سینه و کوشش بان تر کرده بر موضع بدینند و این را از زعفران شسته اند
و دادن سینه را با عسل بقدر یک دانگ تخم الاثر است **وزم کف** که میخک و سبز زون ترین امراض از مویز مفرغ حاره می باشد
علاج پوست ششاش الوبیده در سر کبچه بوزن آن ناز قطنا کوفته و قدری روغن کل سنج اضافه نموده نیم گرم صفا نماید و طلا
کردن آنچه در علاج نافع کوشش نافع و هر گاه مفرغ در بیم کافوری معالجه کند **امراض مویز** از آنکه ضعف بر آمدن
و عجدگی است پس اگر با وجود آن لاغر کردد سببیت ماده عدای خواهد بود در نصیبت کوشش لطیفه باید داد و نوسیت با ضمنا و دیگر
در امراض جو صله کوشش باید نمود و اگر بدون لاغری باشد سبب این مواد فاسده است و بدستور در بر آمدن و کوشش زنده شدن
و اصلاح زودین از احتراق مواد و شش خواهد بود علاج مسهلات مذکوره کنند و بعضی ادون صبر رز را بسیار نافع دانسته اند از
کب و این تا رود آنکه روغن حبه الیگار در گردگان و فرغون و بر تاز و علق و خاکستر سیاه و شان رضمه نماید و طبع شش
و برک کبیر نشیند و هر گاه مویز رسیده شده بریزد و اصل آن باقی ماندن زمین بر روغن مود و روغن و سمر و قدری لادن
کشند و چوب کس لال جبر کرده در روغن گردگان حل نموده با لینه عجد الاثر است **قراع** رختن مویز ریزه است علاج سفید

همه اشعه و تطلبا که در روغن بنفشه و اشبه و خاکستر بسیار و نشان و در آنه مرغای مویز که **مخلوط** بجزین جمع موی است
 با وجود کسبو و خارش علاج باب خرزیره و اربچیندر و خلیه شیونید و روغن اولام با عمل مالند و روغن تازه با شکر طوطی و هند
مخل فغانی سبب کوبیده علائمش فرو رفتن چشم و پیوسته کشوده داشتن بال و خاریدین بنفعا و مخلوط و کت بسیار در آن است
 علاج بخور بطریقه گفته و آنرا فغانی دار تو نامند و مسهل صباغان است و بدستور زنجفر و زردان و طولین مویز طلا کرده شخم حنظل و دوی
چرت و چوب کز و نفع استونید و مجربین قاطبه بصر که کرده اند که اشغال حمت اقسا امراض بال و پر بعد است و طلا
 کردن زین مقبول سر که در این رافع مخل جمع حیوان است و حقیر نیز می یافد است **اماطریق صید کردن طویور** چون کند در کعب
 و باغ شترت یا برفق او رنگند از خوردن آن طویور بهوش کردند و چون دین را با غسل و روغن شکر و دانه مانده صیمان

بطبخ

با بر روی آنجا رخصتند طویوری که بر آن کشند بای است کردند

مکرم

زینت تمام و بر این اقسام که
 استام و در این اقسام که
 گرفت این کتاب و این اقسام که
 مفسر و در این اقسام که
 حضرت را بفرست غرضت است
 غده سینه و در این اقسام که
 و نفاذ در این اقسام که
 افضل آن در جمیع کانیات است
 یعنی احمد بن محمد مصطفی صلوات
 علیه و آله و سلم

در فضل و بطمین
 جابل خاتم عالمین
 کمال انوار الین خاتم الانبیا
 و سکن اکرامیاد خدیجه
 عن الاعانت و بلین
 دره ناله خرابان

